خبسه شور

خبت مشور

[illegible]

فی تحریر الصدور [illegible]

[illegible]

بجای بزرگی چنین نویسند [illegible]

[illegible] آفاق [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الاقبال [illegible]

در رقیاده [illegible] آن الف [illegible] شان [illegible] دار

[illegible] دهان [illegible] دار

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن خط این بیاض دلارا که تذرو رنگین پر و بابیت از جلد نگارین
شهپر عنبر نگار گشوده و طاوس پر خط و خالی که ورق صفحه گیتی
از اوراق رنگین جلوه گری نموده مجموعهٔ الفت پرورد است که شیرازه
بند اوراق دلهای پریشان گردیده و مخطط دلبری که بر بیاض
گردن حوروشان یک قلم خط باطل کشیده اگر وصف تذهیب
اوراق نگار زر و ورق طلای مهر از خجالت آب شود و اگر از جدول
روان تحریرش رقم زنند چشمه حیوان از عرق خجلت تر آید بیاض
گردن خوبان در پیش صفای صفحاتش کردن دعوی نتواند
افراخت و سینهٔ لطیف حوران بهشت بصدارت اوراق لطافت
سرشتش نتواند پرداخت سفیدی عنوانش با سفیده صبح بهار ایک
پستان شیر خورده و از غیرت الفاظ رنگینش چون در عرق

بدخشان افسرده مدادش از سرمهٔ چشم حور العین مرکب و نقاطش چون نقطهٔ
موهوم دهان خوبان از صفا لبالب مراکزش سرو نازیست در آغوش
جان در از کشیده یا محبوب رعنائی که از روی استغنا بر سر
انتخاب جا گزیده هر حرف با نشش پری روئی که در حجلهٔ ناز بر بالش
تکیه کرده و تائش دلربائی که تا پای خود در صفحهٔ عالم ندیده شکل بائش
مشکلی است که کلک سحر طراز جام کردن پریوشان طناز بر ساخته
و نقش جیمش طلسمی است که خامهٔ معجزه نگار برای تسخیر قلوب جاه
نگاهان پرداخته حرف حائش سرمایه حیات ... حی ...
لیلی شیرین حرکات آن رهاشی خالش طوطیان شکرخای شیرین
کلام و بی نقطه او خوبی سخن و خوبی تمام اگر از حسرت دال ...
دلبران ابدال و از الف جدولش کشند روست و اگر دو اذال
مهر ایا شین قراءت کاینات ... گردند ... ولارش
روح ... ارباب رای رو نما و زای ... چون زلف ...
نازنینان مسرت زا و دندانهٔ سینش فردوس سخن را کلید دندان شین
شیرین شمایلش شهد و شین ورد دل شکرین ان چه حسرت چشم
غزالان ... از رشک صفای صادش ... صبر
بصاد ... جان را از ... لفظ صادش طاهای ... ضادش ...

بسم الله الرحمن الرحیم

حسنا این بیاض و لاله که مهدور نمکین پرو بالیست از جلد نگارین
شهپر عنقش نگار کشیده و طاوس پر خط و خالی که وقت صفحه کتابی
از اوراق رنگین جسم بوقلمون نموده مجموعه الفت پر بسته گیسو
بند اوراق دلهای پریشان کرده و مخطط دلبری که برپا ش
کردن حور اوشان یک قلم خط باطل کشیده اگر وصف نوشتن
اوراقش نگار زورق طلای مهر از خجالت آب شود و اگر از صدف
روان نقش رقم زنند چشمه حیوان از عرق خجلت تر آید بیاض
گردن خوبان در پیش صفای صفحاتش گردن دعوی نتواند
افراخت و سینه لطیف حوران بهشت بصدارت اوراق
سر نقشش نتواند پرداخت سفیدی عنوانش با سفیده صبح بهار
پستان شیر خورده و از غیرت الفاظ رنگینش چون در عرق

بدخشان افسرده مدادش از سرمه چشم حور العین مرکب و نقاشی چون نقطه
موهوم دهان خوبان از صفای لب مراتبش سرو نازیست در آغوش
جان دراز کشیده یا محبوب رعنائی که از روی استغنا بر سر
آفتاب جا گزیده هر حرف یاش پری روئی که در حجله ناز بر بالش
تکیه کرده و تاش دلربائی که تای خود در صفحه عالم ندیده شکل یاش
مثلثی است که کلک سحر طراز جام گردن پریوشان طناز بر ساخته
و نقش جیمش طلسمی است که خامه معجز نگار برای تسخیر قلوب جاه
نگاهان پرداخته حرف حایش سرمایه حیات [illegible] حی را
لیلی شیرین حرکات از حاشیه خایش طوطیان شکرخای شیرین
کام و بی نسط و خوبی سخن و سخن خوبی تمام اگر از حسرت دل آرایش
دلبران ابدال و از الف بدل نشسته رواست و اگر دو او از دال
مهر تابش ذرات کاینات آفریده گردند سزد وای دال [illegible] را
روح و روان رباب رای رو نماد زای گلزار سین چون زلف دلربای
نازنینان مسرت زا دندانه شینش فردوس سخن را کلید دل نشین
شیرین شمایلش شود شین در دل شکریان چه حسرت چشم
غزالان یکی در صد از رشک صفای صاد دست [illegible] دهن صمد
بصاد [illegible] جهان را ضاد لفظ صادش جای [illegible]

که بطی خیابان چمن از روی طنز بال طیران گشوده و وطای فرخش
ظهورش محبوبی که بحجلهٔ طالع هر خلوت نظر منتظر اقامت نموده با دیده
سرمه سای عینش اگر چشم آهوان خطا بچشمی نماید عین خطاست و
و چون از ظلمات سیاهی بجوی سطر روان گشته اگر عین الحیاتش
خوانند روا بین عالم... کافش بنوع غنچه دهانیست که خال پشت
چشم از غمزه بننمود کافی نمود و باشد هر جائی که از روی غلط
کاری در دامن باغ با غیر هم آغوشش گشته از غیرت فای
از غیرت... صفایش نافه آهوان چین بر خویش پیچیده و از فیض
همنامی قافش کوه قاف مشهور آفاق گشته در وصف کافش
همین کافی که دلبر سرگشته خنجر بکف و کاکل مشکین بدوش انداخته
در تعریف لامش همین بس که با گلبن کاف پیوند یافته ساخت
صفحه را چون دامن گلچین پر گل ساخته میمش از روی مهر با تنگ
دهانان ماهرویان عقد همزبانی بسته و از رشک دایره نونش
هاله از ماه نو ناخن حسرت بدل شکسته و او دلکشش در اوراق
گلگون ژاله ایست بر ورق لاله نشسته و یا مخمور مستی که در گلشن ناز
از بیخودی در پای سرو افتاده غلط گفتم واله شیدائیست که سر بگریبان
خود کشیده یا شوخ خوش ادائی که در دل حور مانند روح آرمیده صفحهٔ

از نامای

زنامای دو چشم عاشق منتظر بازیست که از غم معشوق نامهای گریه نموده یاد دلبر
بلقیس نژادی که شوخ چشمهای تاج از سر پری سلیمان ربوده لام
الفش اصداف صفحه را لولو لالا... خوبی زهره وی
بلند بالایان عنبر باش زاده... نظر... شمالی
قوام هر... چون دل ... ...الای ... فیض
در دشت پاکش صفحه خیل غزالان ... ...
طلیعه مهر انور بفروغ در وصف صفای چون... صبح
صادق در وضع هر مصرع برجسته ... اشارات لطیف شوخ نظر بازی
که گوشه ابروی ناز بعاشق ... نموده و ... نرگس از چمن ...
بیانی را که شیوه دلبری را بدقت در... صفحه ... همین بس
که حضرت والا نزلت شاه... سفینه افروزش و منتخب مجموعه دانش
شیرازه بند اوراق ... و قدردانی دیباچه طراز کتاب دولت
و جهانبانی شاهزاده آزاده دل بنده پرور بسر پنجه طبع بدایع
نگار تزیین آن پرداخته اند و در مدحش همین کافی که چنین عالیجاهی
نظر التفات با تمام انداخته امید که چند اکه قصاید دیوار و غزلیات
مشهور و مثنوی لیل و نهار و بحر طویل زمان و رباعیات فصول
... سفینه بقا باشد ذات کامل الصفات این بیت انتخاب دولت

گر بطی خیابان چمن از روی طنز بال طیران گشوده وطای چرخ
ظهورش محبوبی که بحسن ظاهر جلوت نظر منظر اقامت نموده با دیده
سرمه سای غنیش گر چشم آهوان خطا بچشمی نادیده خطاست و
و چون از ظلمات سیاهی بجوی سطر روان گشته اگر عین الحیاتش
خوانند روا چنین [illegible] نسخه دهانیست که خال پشت
چشم از غم [illegible] نموده کان [illegible] باشد به هر جانی که از روی غلط
کاری در دامن باغ با غنچه هم آغوش گشته از غیرت فای
از غیرت [illegible] اصفهانیش با فو آهوان چین برخویش پیچیده و از قرض
همنامی قافش کوه قاف مشهور آفاق گشته در وصف کافش
همین کافی که دلبر سرگشته خنجر بکف و کاکل مشکین بدوش انداخته
در تعریف لامش همین بس که با کلبن کاف پیوند یا همه ساخت
صفحه را چون دامن گلچین پر گل ساخته میمش از روی مهر با تنگ
دهانان ماهرویان عقد همزبانی بسته و از رشک دایره نونش
هاله از ماه نو ناخن حسرت بدل شکسته واوش در اوراق
گلگون ژاله ایست بر ورق لاله نشسته و با مخمور مستی که در [illegible] باز
از چه دی در پای سرو افتاده غلط گفتم واله شیدا حسرتیست که سر بگریبان
خود کشیده با شوخ خوش ادائی که در دل حور ماند روح آرمیده صفحه اش

ازنای

ازنای دو چشم عاشق لطرباریست که از غم معشوق نایهای گریه نموده یاد دلبر
بلقیس نژادی که بشوخ چشمیهای تاج از سر پری سلیمان ربوده لام
الفش اصداف صفحه را لولو لالا [illegible] یا حسرت سیمای خوبی رخ روی
بلند بالایان غیرت سربایش زاده [illegible] بحر لطف [illegible] بالای
توام هر [illegible] چون دل [illegible] بالای لطف [illegible]
در دشت پا قش صفحه خیل غزالان چرخ [illegible] مطالعه [illegible]
طلیعه مهر انور بفروغ در وصف صفای حسن [illegible] صبح
صادق دروغ هر مصرع برجسته اش از اشارات لطیفه شوخ لطرباریست
که گوشه ابروی ناز بعاشق بیدل نموده و هر شعر نازکش از حسن دلبر نوی
میانی را که شیوه دلبری را بدقت [illegible] نموده در صفتش همین بس
که حضرت والامنزلت شاه [illegible] سفینه آفرینش و منتخب مجموعه دانش [illegible]
شیرازه بند اوراق اهلیت و قدردانی دیباچه طراز کتاب دولت
و جهانبانی شاهزاده آزاده دل بنده پرور پسر نخچه طبع بدیع
نگارتر نیز آن پرداخته اند و در مدحش همین کافی که چنین عالیجایی
نظر التفات باتمام انداخته امید که چند انکه قصاید دیوان و غزلیات
مشهور و مثنوی لیل و نهار و بحر طویل زمان در [illegible] فصول
ثبت سفینه بقا باشد ذات کامل الصفات این بیت انتخاب دلوا

صهای

انجاد نقش مجموعه خلود و دوام باد

دیباچهٔ کاحی که جهت شاهزاده [illegible] میرزا نوشته

گلگونه حمدی که عذار عذرای ورق را بزیباترین وجهی گلگون نماید و غازه
شکری که رخسار عروس لالای صفحه را بنکوترین صورتی آراید سزاوار
جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حریم حرم
صنعش شاهدیست هفت کرده از ماه و مهرش تیتهٔ طلا در پاشاکی
و بدرنمایان در خلوتسرای قدرتش دلبر طلعتیست در پرده
از شب اختر نما و چرخ کوکب نشیمنه عقده باقش زرد و طلبی گل در
زرنگارش در برشک پزی طرهٔ لیلای لیل و از عنبر فشانی شانه
کش صنع بمثال اوست و پرخاب شفق و سفیدات صبح در چهره
نگاری صبیح الوجه نگار نهار از غالیه سازی ماشطهٔ لطف لایزال
و حلیه گر عنایتش تو عروس مهر در منظر عالی رواق سپهر
هر صبح برای آرایش بر طشت سیمین افق می‌نشیند و هنگامه بازار
مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق نقدی که بر رسم شاباش بر فرق
نواعب اتراب برنگ می‌افشانند بر سر معجر شیر و لکر فجر از تار
شعاع کله زر است و بر طرف صدود حور او شان فلک از سلک
ثریا عقد آویز صورت آرای بدایعش زرک زرین از زور و عنبر
مشکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر خستهٔ خوی جان پاشیده

و مشاطهٔ اختر عرش از پیالهٔ طلای بیضا بر ابروی سلمای هلال وسمه
نور و از سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سیمین و شهور کشیده مهر انور
در محفل قدرتش کردنشت دیبا و ماهروی زهره در انجمن شهود آثار
جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه
در خضابست و از لشکر رحمتش ورطاری چرخ اخضر نگار بند پنجه اوست
از ازدواج آباء علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و
اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زاده صنعت کاملهٔ او و صورت آرای
صنع بدیعش بمصداق صوّرکم فاحسن صورکم
نقشبند هیولای ذکور و اناثست و چهره پرداز فیض مغیش رقعه گری
نهفته رویان عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق
فی ظلمات ثلث در قصر فی قصور هستی بی‌ملاج و کدخدای جسم و روح را
عقد ارتباط از وست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن
اختلاط از و از لطف جسیمش دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد گل زمینیست
و از فضل عمیمش دخت هر درختی تا رور گل و میوهٔ شیرین شمشاد قد آن
اشجار را پیرایهٔ رعونت از و در برست و غنچه دهانان شکوفه و ازهار
چادر سفید عصمت از او در سر

نظم

ز ابر افکند قطره سوی یم ٭ ز صلب آورد نطفه در شکم ٭
از آن قطره لؤلؤ لالا کند ٭ وزین صورتی

سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون

وبعد ... اگر دست ... عقد پری ... ستر و بالا کند و آرایش بر دوش دوشیزهٔ فکر و زیور گردن وگوش عوانی معانی بکر و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب امی لقبی است که سرخ روئی کونین بغازهٔ کار مشاطهٔ شفاعت اوست وتکون عالم و تولد بنی آدم از بطون عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعهٔ اوست گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا استرون بودی و آدم عزب اعنی نور پاک و دُر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلالهٔ آفلاک سید ولد آدم و انگشت نبوت را شیر تعریفترین خاتم الانبیا و سند الاصفیا علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها ما دام الاثنان زوجا و النیران یدوران حضیضا و اوجا و تحف تحیات صدق انتما و دُرر دری نمای نثار دربار دُر بار اربعهٔ فلک خلافت و دراری طیبهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزوشان ذات مقدسشان را از عقد دو ... وشوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه کنیز قمر سیما نام پردگیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلت حجله نشینند و آزاده مردان طریق بندگیشان متوجب نزویج حور عین زال زشت دنیا که ام الخبائث فتنه زا دشوهرکشت

خانه برانداز هستی شوهرانوش قدسیهٔ آثار را مطلقهٔ بت طلاق و یمن انجاد جواد شان عنبر چه گوهر نگار شب و دست بند سیمین ماه و آیینهٔ نور صبح و طوق طلای شمس و جبههٔ زرین مشتری و گل مکلل اکلیل و برج و بارهٔ افلاک باکنیز و غلام و بهرام امهات عنصری را حق الصداق وبعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلگشا و چهره آرائی این صحیفهٔ فرح بخش که از حسن معنی طعنه زن لوح ... خوبان دلکش وش وازحروف ونقطه رشک فرمای خط وخال رخسار حوران پری وش گشته است آنست که چون وحدانیت مختص ذات خداوند صمد است وفردانیت شایسته یگانه بی نموج الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد و قوام سلسلهٔ هستی بمنا کحت منوط است وانعقاد سلک تعاقب از اجب مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازدواج را ایجاب وقبول علت ومعلولند موجب حصول عقد ازدواج است ونتاج صور موالید ثلثه در تولد فراخ تقابله ماده وماده قابله محتاج الکوت باصره در آیینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نشد دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد تا پریزاد نگین نقاب شب در این کهن قصر نوآیین بهمخوابگی ماه قرین نمی گشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمی گرفت ما دام که قطرهٔ نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد در یتیم و اردر شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بسنجه

صمصام تابدار صلب کان کوهر غلطان و زبرجد خشان لعل درخشان را بدنبال نوخیز
بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفواد فواکه لطیف متعدد و بیست و بی فصل قوه
مولده نوباوکان حبوب از مکامن بطون جلوه کر عرصه نمود و ظهور بنات علی
هذه المعانی درآئی که شاهد سرا پای آن نهال زلف زنگی از زلف لیل بر سیم تبان
نوش لب بر پس پشت انداخته و ماهد صبیح الوجه صبح بشکر خنده تنک شکر
بشیر طباشیر آمیخته شب دلفروز و شب چون روز جوانی نشاط خیز و روز بهجت
اندوزش مانند شب وصل غوانی مسرت انگیز رفته خضرا در آراستکی طره بخش
چتر طاوس بود و بسیط غبرا در فرح بخشی غیرت افزای حجله عروس آفتاب خداوند
بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره زهره مشغول چغانه و ترانه و مطالع از
مناحس و ناقص دور بود و اوتاد اربعه و تار چار تار رسته و رباه از ناله داودی
میزد و عطارد قلم بدست کرفته خطبه انشا می نمود و ناهید چنک مینواخت
و خورشید هنگامه طرب کرم میکرد بهرام برسم غلامان خدمت بجا می آورد
مشتری بعمامه زرین علاقه و دراعه انور سرور برآراسته صدر انجمن کشته
زحل برای نظاره در کوشه بام فلک جسل قامت فکنده چرخ از منطقه
بتهیه اسباب سور کمر بسته قیقاوس زینت افزای تاج مکلل بر سر نهاده
و جبار دکنک بدست کرفته بمحفل آرائی استاده دلفین خنک بر روش
کرفته از رود نیل فلک آب می کشید و کواکب سحابی لنک ابری

بهار

بر کمر بسته با سوی عقوق رحم سپهر لنکان مجلس را آب می بخشید و عوا صلای
سرور بساکنان عرش در میداد و زبانا زبان ترانه می کشاد در اس سر
آسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود قلب دل از دست داده و مقدم
و موخر از هجوم تماشائیان مقدم و موخر استاده نهر رود میزد و مجمره
عود معرفه دف میزد و کف الخضیب کف نسر طایر در موقع فار غبالی واقع
کشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفقض جناح بطیار خدمت
پرداخته راقص رقص میکرد و جاثی پای میکوفت بنات النعش اشعار میخواند
و قصعه المساکین باز نعمت بزرین کلاهان چرخ می پیمود باطیه شربت عیان
در پروین عقد می بست و شاه للذبوح خود کشی میکرد اسد از جبهه چار چشم
نگاه بود و سهم با آنکه تیر روی ترکش شاهدان فلک بود از حسرت تماشا
سهیم آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و ذوات الکرسی برای
رفع کرند چشم بدآیة الکرسی میخواند مرات المسلسله سلسله انداخته و صلیب آتش باز
زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه زعنان صبر و توان از دست
رفته و سهیل ایل رزم را بهانه و سهکا کفته از پس آمیزش ضدین شیوع یافته
ما چیط الکتاز افرش همتایی فلک ساخته از آنکه نزهت سرای سپهر شایان
تماشا کشته تنین امیل روپوش شوخ از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت
هم سیر میکردند و سیارات محو نظاره کشته در مقام حیرت ثابت میبودند

سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا می گشت و خورشید اشرفی نثار
جهانی نثار می فرمود قمر از اتصال نجومی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر
ماه نو میشد اغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بجدی با مشتری گرم نظربازی بود
که اگر سالی میگذشت نظر از ان بر نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما
گرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته و فلک از دهانهای
کواکب تنقلات زر فشان ریخته و پرداخته آتشبازی کردن موشک
شهاب می انداخت و مهتابی ماه میسوخت و بزم آرای دوران
بر طاقهای طاق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح از ثوابت بسیار چراغان می افروخت
لعبتگر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی
میکرد و هندوی ملاعب شب بیضه از پرده صبح مرغ آتش خوار بدر
می آورد و لولی مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بهنایت میرسانید
از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط حقه بازی
سپهر مهرهای نگین نجوم را گم میکرد از تف مهر آتش سوزان و مجمر
فروزان از زیر خرقه ظاهر می نمود گاهی زر خورشید را تا شام می
مغرب سپرده از جیب افق مصری بیرون می آورد و گاهی در چرخ
و فلک چنبر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت و در غیر که

نظم

خاک نیز با دیزان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی رایحه روح و ریحان بمشام
اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمی گنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد
و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت و غنچه در کمال مستوری بر روپوش می آمد
و شکوفه از فرط شگفتگی از خود میرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته و
زنبق زرد داغ نشسته بنفشه از ناز بساعد تکیه کرده و یاسمین پاس از دل برده
گل رعنا زیر نهالی خفته و سوسن بصد زبان فسانه گفته غنچه گل گل می
شگفت و شبنم برای زیور دُر می سفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز
و زلف عروسان نیابان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده
و درخت آزاد به بندگی استاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با طول
فاخته ضرب رقاص چار بند افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را
بطره معطر آراسته گل آتشین آتش می افروخت و لاله بهای داغ زغال
سرخ میکرد و صبا بادمیزد و نسیم از برگهای شگوفه نقل می ریخت و مایه
از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلشن باز اوراق لطافت
خمیر آتش برگ میساخت عنبر نرگسی می بیخت قمری کوکو ترتیب عید و مرغ
شاهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فخری می انداخت و طاوس
از شهپر ملمع سایبان ملون می افروخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبلان
نگنان میفروخت آوای هر طی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقائی

و ترنک عبرانه ترنک در جوش چو

ساز سرور بود و جاری مجور خروس در خروش تشجیع بلابل رفع بلابل میکرد
و عندلیب عنادل غنا، دل میبرد و شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود
قماری می انداخت تدرو از صفیر نفیر و منقار نقاره میزد و لحن عیار چرخ
مینو میرسید از فرط میمنت جغد بلباس بوم نغمه های جلوه کرد و همای از
پیراهن سعدی سعادت همایون فرع و رنگ لیسان عروسان تتاری
بر بالش پر تکیه کرده و لک لک بالک لک سرور لک الحمد گویان پا
با ستراحت دراز نموده کبک بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد
کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال
عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد و چشمه سار لباس موجی
آبی پوشیده از آب شار رقص و میزد و ماوراء النهر میخواند در چهار رگ جهان
قانون خرمی بلند بود و در پنج گاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون
سرور بلند آواز از فرط غنا هر قمری در حصار دوران شادروان ارم را دراید
افراخته فاوج نو هر نیوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی
و سرود خسروانی ساز کرده نغمه رهاوی رهائی دلها از نقارات غم و
ازشد کلبانک شادی شام و حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالفین
ناموالف در شکار زنفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج اهنگ
مقام راستی مویه کنان در دایره حیرت مخیر کوچک و بزرگ صفاهان

و تا چنگ در رگ نشابور را پاتار و نهار را از فرح روزی بر شهناز و بهی معزان
کلاه خشک طنبور آسا با ناخن حسرت چنگ زن سینه محنت طراز اوج و حضیض
نغمات زیر و بم بود و چنگ نشاط پرده در غم کوشه نشینان قیلی و نهاوند
بسان عشاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرور و نکوله بندان زابل و نیریز
از دولت کبرای شاه خسروانی مقام در هر مقام دمساز نشاط و حبور از شور باغ
سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد بود و حدی خوانی سرود سرایان
دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه
سلمک بسماک و سمک و نوای ماهور گردونیه بهور رو کرد و دل میربید
عشیر
و دختر عشیران هنگامه را در دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید
خون در رگ تاک در جوش و پیاله با دختر رز هم آغوش ایاغ از دست
رفته بسبو سر غلطیده باده در خم افلاطون خم نشین بود و صاف ضمیر و صراحی
در کشف نیاز بلقین مساق شراب طهور انه طرح عمرو دمن و ابریه بیت

ز جوش خرمی کاندر جهان بود
زمین را ناز بر آسمان بود

در سلک نکاح مرتبط و در سمت عقد منخرط ساخت دیباچه وقف نامه که بر کتب
نوشته متجاوز از نهصد سیصد کتب در امانت مرح افزاید طرایف حمد و سپاس و طرائف فریده
شکر بیقیاسی که نتیجه الاصداف عز و بها و تحفه الاشراف ملا اعلی تواند بود
نثار محافل قدس و وقف السرائر است که شمسه قباب و قباب ماجهاتاب

موافق چو

وجدودات سیارات وثابتات ومطالع افق وطوالع صبح اشراقات
ضیا وانوار الملکیت بضیاوای عشریه بروج وهیاکل الانوار نجوم وکشف ظلمات
فجر وغرر ودرر هلال وبدر ووسایر خفیه شب وتلویحات روز وتجرید مجردات
عقول ودر مکنون مفردات نفوس ملخص از حکمت لایزال وست وسبحه
ثریا وسلسله الذهب کهکشان وحیرت الابرار خمسه متحیره ودهفت اورنک سبعه
سیاره ومنطق الطیر فرستهٔ الدجاجه وجام جم خورشید ومطلع السعدین زهره
ومشتری وکشکول وقصعه المساکین وانوار سهیلی وشعری وهمای همون
نسرین وعنقاء مغرب غراب ولکارستان کف الخضیب وتاج المآثر
اکلیل وقسطاس میزان وممالک ومسالک ربع مسکون وخطط مصری
امصار وآثار البلاد وهفت اقلیم وطبقات سموات شرح وهزار دستان
جلال او وقرایه دو من لیل وشرح قرانی نهار ومنهاج مجره وجادی
چرخ برین وبحر الجواهر سپهر وغنا ومنا ماه ومهر واقطاب قطبین شمالی
وجنوبی وشرح نفیس النفوس وعقول وذخیره جواهر واعراض واسباب
وعلامات عالم هاب ارقانون حکمت کامل الصناعه اش تذکره الملک
مغنی وشافی وکلیات قرون ودهور وتصریف سنین وشهور وموجز دقایق
وساعات وتشریح ثوانی وآنات وشرح فصول اربعه ومقالات سته
جهات ونه دامنه معادن ودواعی اللذات نفس نباتی وجذوه جبراح

در روح حیوانی وهیکل وجودانی از فواید فضیلت قدرتش تحفه ایست
جامع وکافی مفتاح ما مانو ولوامع التبیان قرار فن بدیع ابداع او
نکته ایست وسطح مسند ارض از خطوط تذکره جلالش نقطه رشحات
سحاب ونفحات صبا از گلشن زار صنعش ورقی است ومحاسن برقی
رعد وصواعق محرقه برق وصوارم مهرقه نیازک از شهاب اخبار قدرتش
سفی از حکمت العین صنعت کامله در مستهل هر ماه بر حاشیه قدیم چرخ کهن
با شارات ابروی هلال حاشیه جدید پردازد وبمفاد انا زینا السماء الدنیا
بمصابیح سراچه سپهر را السراج المنیر ماه ودر اس الضیا ومهر کمشکوة فیها
مصباح منور سازد ولوامع الاشراق خورشید از انوار جلالیه شوکتش
پرتویست بر عالم امکان تافته ولوایح بسیط غبرا بر کتاب سر مکنون
قدرتش شرحی مبسوط که بخط غبار تحریر یافته صبح انور در کتاب خانه آثارش
تفسیر بیضاویست که باب طلای آفتاب وسرخی شفق رقم گشته ومکاتب
لیالی وایام در نظر قدرت اعلام آرایش نظام التواریخی که کاتب قدرتش بسیاهی ظلمت و
سفیداب ضیا فهرست نوشته کتاب السماء والعالم سپهر از نجار قدرتش
بخاری ست برخواسته وجسم هیولانی بر جمال جلالش شاهدی
که با در ومرجان جواهر فرد وصورت آراسته اوراق بیاض در دیوان
ابجاد کاغذ مشقی دبیران ابداع اوست ومداد مرکبات در نکبت

تکوین دوده مشعل دودمان اختراع و هر صدف از خوض بحر الحقایق حکمتش دید
نظاره لیت آب مروارید آورده و هر حجر در حجره کان کتاب یا
قوتی که در وصف یکتائی کوهر دانش بعبارات رنگین تالیف گشته
خاک تیره را بمواهب علیه در چله خانه و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
مجمع غرایب و مظهر بدایع صنایع ساخته بمفاتیح عنایات ابواب
جنان هدایت و تکریم بر چهره دو عبار فرسوده را از عواطف جلیله حلیه در
کارخانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخزن اسرار و کاشف استار
کرده در مدرس تعلیم و علم آدم الاسماء کلها کتاب علم الیقین شایانی
حقایق اشیا بر دامن نهاد بصیقل ارشاد تجلیه مرآت جان و تصفیه سجنجل
دل کرده مدارک حواس و مسالک خیال و مرآت العقول قوت عاقله
و نهج الحق خرد و نهایة الادراک مدرکه و نهج البلاغه نطق و ایضاح فصاحت
و امالی التقریر خصایص انسانیت کرامت فرموده و بلطف کامل کنز
الدقایق دانش و حقایق بینش و عوارف معارف و معارف عوارف
و مهذب خصال و تهذیب مکارم اخلاق بدیشت قبول داده
استبصار بصیرت کافی و عیون بینائی شافی و محجة البیضای
عقل وافی و صفای ذهن صافی از سند فیض افاضه نمود
از قاموس قدرت کامله و مجمع البحرین حکمت شامله و ضعف در لغات

لطیفه با حاصل ظهور رسانیده زبان گویای نفس ناطقه را مفتح المفاتیح ابواب
فرهنگ و هوش کردانیده و بدستور مهذب و رسم مغرب اصلاح منطق انسانی
نموده بمفاد و هدیناه النجدین صحاح از انعام و صراح از ابهام بار شایسته
تا پایمردی این اسباب تکمیل نفس الی حضرت القدس نموده
در معارج حق الیقین و مدارج معرفت رب العالمین نموده واصلین و
مقامات عارفین شتابند و بتوسط این استعداد تحصیل حق شناسانی
و تمهید قواعد بندگی کرده فواید جلیله از عمر ابدی و عیش سرمدی ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت دریابند و درر و غرر نعت و ثنایش و جواهر زواهر
مدح و ستایش که دره بیضاء گوش ولدان مخلدون و نثر اللآلی خدود
حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون تواند بود شایان روضه بهیه جناب صاحب
کتابیست که جوهر اسنیه عقل اول فص خاتم رسالت است و درالنظیم
نفس کل آویزه گوش نبوت او اسرار بلاغت کلام عزیز شان هدایت شیء
عجیب و دلایل اعجاز قرآن حمیدش تبصره و ذکری لکل عبد منیب با آنکه
قلم نگرفت قلم نسخ بر صحف ابراهیم و زبور داود و توریة موسی
و انجیل عیسی کشید و با آنکه ورق نوشت لوح محفوظ تخته ابجد خوان
مکتب تعلیم او گردید اگر ثبت انتخاب نسبت وجود مسعودش سبب نکشتی
صحاف قدر اجزاء زمان را بند قفین روز و شب بهم نپیوستی و اگر بیان

معانی ذات بدیعش غرض نبودی دست قضا مطول سنین و ملخص شهور
و مجمل ساعات را رشته طول زمان شیرازه نمی‌بستی اگر نور شریفش باعث
کشف اسرار مکنونه نگشتی نکته برجسته سپهر را کتاب لیس عدم نقل دفتر وجود نگشت
و اگر ذات مقدسش موجب حل مضمرات نمی‌آمد مضامین پیچیده گردون
و معانی سربسته افلاک از صحیفه هستی آیات بی نمی‌گردید یوم تبلی السرائر که
دیر شفاعتش رقم بخشش زنند صحایف اعمال مذنبین را کسی محرر و معتبر ندانند
یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب که سرپنجه عنایتش قلم از ترجمان عملها برگیرد
حاشیه خطائی گناهان صادره و کتاب منکسات هفوات بادره را کسی
نخواند عنوان تعلیقة الکبری نوشتش آیه آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
و دیباچه رسائل رسالتش الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب منهل شرع سر نفسش
ینابیع اصول و فروع و شمس الآفاق نور کرامتش پیش از انفجار فجر تکوین
در طلوع ضمیر منیرش جامع حقایق حدوث و قدم و در وجود مسعودش علت
غائی تألیف کتاب خلق الانسان و حدوث العالم اعنی دره یتیمه دریای
ایجاد و نتیجه صغری و کبرای مبدأ و معاد محبوب حضرت رب العالمین
ثمره پیش رس حدیقه کنت نبیا و آدم بین الماء والطین زبده و خلاصه
عالم عمده و گزیده سلسله بنی آدم مغیث الخلق و غیاث الامم بیان
الاحسان و کتاب الکرم کشف الغمه و هدایت الامه سید الرسل و اصلح السعدا

علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها ما دام البحر محیطا والارض بسیطا
والدهر مطولا والشهر مفصلا و نفایس فنون تسلیمات بجناب والی ولایت
من کنت مولاه سابقه سالار رجال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله که حدیث سائل و راکع از جوامع الاخبار خلافتش روایتی
ذکر الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی از کمال الدین امامتش آیتی
کنز در ضمیر از حمله حیدری غزواتش بابیت و معجزات انبیا و اولیا
از مناقب مرتضوی فضایل و فتوحاتش کتابی سیف مسلولش در حقایق
حق ملت بهنگام احتجاج برهانی قاطع است و نکت بدیعه کلامش
در تنقیح احکام شرایع اسلام نوری ساطع کتاب موالاتش نامه برات
از نار جحیم است و مظهر خلافتش موجب حرمان از روح و ریحان جنت
نعیم اعنی باب مدینه علم و کامل الصفات مدارج علم بلد الامین بناها
رکن رکین و شهرستان ولایت را حصن حصین منبع انوار طیبین
و طاهرین و جامع علوم اولین و آخرین صحیفه کامله قدرت لم یزل
عارف رموز نهانخانه ابد و بدایه ازل مروج مذهب المذهب
بالامر الجلی ذو الوجه الباهر العلی مشرق الشمسین و مطلع السعدین
معلم عروض الایجاد کتاب العین مولی الثقلین ابی الحسنین علی و اولاد
امجاد آن حضرت که شموع خاندان حضرت خیر البشرند و چراغ خانه

ایجاد در ان نسخه حادی عشر جوامع آثار رحمت فی الجلالند و کتب رسالت را کی
آل مستغرقان بحر گناه را سفینة النجات ساختند و گمگشتگان ظلمات ضلالت را
عین الحیوة جواهر تفسیرشان بوقت تبیان جوامع جامع انوار تنزیل است
و قول خیرشان در مجمع بیان کشاف معالم تنزیل و تاویل خاتم
نبوت خاتم النبیین را فصوص و دلایل رسالت را فصوص ارکان
دعایم دین‌اند و نخبه خاندان ابداع و تکوین اعلام الهدی و مصابیح
الدجی و عروة الوثقی و کتاب الحجة علی اهل الدنیا علیهم من لطایف
ظرایف المدحات اشرفها و من الصلوة اتحفها ما دامت ثوابت النجوم
متلالیه و عدة الشهور موالیة و شوارق البدر طالعه و لمعات الشمس لامعه
و بعد غرض از تحریر این ورقه و تمهید این مقدمه آنست که چون امری
کثیر الفواید که بوسایل آن ذخیره عقبی و سرمایه ایمان توان اندوخت
و از انوار مضیه آتش چراغ خلاصی در دره عقبات اعمال توان
افروخت سیه نامکان صحیفه سوء عمل را باعث تحصیل رستگاری
و درماندگان کتاب مرقوم که کاری را سبب رفع شرمساری و
سیاحان طریق نجات را زاد معاد و سباحان بحر المنافع
حق طلبی را ذریعه ادراک گوهر مراد و عالمان معالم اصول بندگی را
منتهی المطلب و مقصد اسنی و طالبان صراط المستقیم سدا در انتهی المرام

و غایة القصوی

و غایه القصوی و در مواقف وقفوهم انهم مسئولون گرفتاران علل عصیان
باعث شفا و در محاکمات روز جزا واماندگان تیه حیرت را نجات
بخشا بوده در ادای موجب حصول مقاصد وافیه و سبب وصول مطالب
عالیه و مآرب کافیه بوجوه شافیه باشد و در عقبات عقبی انیس صالحین و
حلیه متقین و امان خطار و ربیع ابرار و مفتاح فلاح و مصابیح نجاح
و حرز امان و مسکن التهاب نیران الاحزان گردد بجز حسنات
اعمال نمی تواند بود لهذا بنده حقیر و محتاج رحمت رب قدیر محمد
بن محمد نصیر وقف صحیح شرعی نمود تمامی قران مجید و فرقان حمید
و جمیع کتب فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها من الفارسیه و العربیه و
اللغویه و الادبیه متملکات خود را که نقد محصل و ذخیره ایام عمل صرف
جمع و تحصیل آنها گشته فی الحقیقه هر یک تحفه عراقین و مایه سعادت دارین
میتواند بود بموجب تفصیل علی حده و تفصیل الکتاب لا ریب فیه خالصا
لمرضات الله بر اولاد ذکور و اولاد اولاد ایشان نسلا بعد نسل و بعد از انقراض
بر انسبا و ذوی الارحام کما فرض الله و بعد هم بر علمای بلد و تفویض
نمود تولیت آنرا مادام الحیوة بنفس خود و بعد از ان با کبر وارث و بعد هم
بر افقه و اعلم بلد بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یرهن و لا ینتقل تولیه الی
عالم البلد عمده شرایط آنکه زیاده بر شش ماه نزد احدی نگذارند و بدون

قصص یکی نهند و قلم نسخ بر قواعد محبت آن نکشند جواب مکتوبی که بجانب
میرزا یوسف وزیر مازندران نوشته است هست ان عزیز بر سر جور جفا هنوز
گرگ آشتی است یوسف ما را بما هنوز مکتوب مودت اسلوب موالات
آگاه که در کمال اکراه نگاشته قلم آداب دان و مرقوم خامه لطف بنیان
شده بود بهمت ورود دقیقه کله دوستانه که فرموده بودند که همگی عزیزان
آن ولایت فاتح ابواب تهنیت نگاری و فقیر سالک طریق فراموش
کاری شده محب خود را در مصر محبت بیگاه در عداد عزیزان نشمرده
دیگر این می بود بایست در این مدت که مکاتیب محبت انگیز
و صحایف شوق آمیز ایشان که بوضیع و شریف این ولایت میرسید
فقیر نیز در زمره یکی ازین دو طبقه محسوب و نام این گمنام زبان زد
خامه التفات اسلوب شود مع هذا بعد از مدتی که نوشته گرامی رسید
هرچند که از چین جبین کلمات و پشت چشم عبارتش که آراسته
کلک دبیر خجسته تقریر بود اعتنا طرفت نمیشد و همین قدر مفهوم میشد
که این یادآوری هم برکت میمنتی بوده اما چون از جانب ملازمان
سامی بود بمضمون آنکه ع دشنام و هرچه هست غرض یادگار دوست
در مشام محبت اثر انی لاجد ریح یوسف بخشیده دماغ جان و جیب
دل گریبان جان معطر گردید من بعد شیوه ناستوده نسیان را اگر

یوسف غرض عن هذا درباره آن وارد است متروک و همیشه رسم
محبت و سلوک خواهند داشت جوابیکه در ثانی نگارش یافته
اقبال تبار ارباب الورا اعظم امجد و ماستور امید که بمددکاری کارکنان
عالم بالا خطاب قالوا یا یوسف و اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم عن قریب
درباره آن گرفتار عنایت بجهت حب جاه صورت وقوع و حصول پذیرد
مکتوب شریف آن بازار فروش متاع آشنائی در اشرف اوقات که
شوق فراوان بر دل اهل ساری بود رسیده دشت سر دماغ افرحا باد
و شهد سردیده را شهر نور ساخت آنچه در باب آزار خود نگاشته
لوحه اعتذار ساخته بودند اگرچه در حین وصول کتابت کنایت آمیز
سابق از حرارت نبض قلم و خفقان و بیشوق شریان کلک پریشان
رقم تغیر حالت ملازمان عالی مفهوم میشد اما این دفعه از تیغ کیدن
دماغ خامه و نشستن عرق سرد بر حرفهای خشک بر چهره و جبین نامه
محقق گردیده که ماده خود بینی دماغی و احوال ملازمان دگرگون شده زبان
در انیشان در پرده بیان شمع فانوس دلیل خانه روشن کردن و گنده
دماغیشان بلا شبهه دود کردن چراغ سحرگاهی در دم مردن است آیا
بسیار کمند شش از دوری حسرت و تاسف یا اسفی علی یوسف
ان شاء الله تعالی خداوند عالم شفای عاجل و صحت کامل کرامت

فرمایند از انجا که باعتقاد خود جلال وزارت بمخلصان شنخواه و پشت پهلوی
صفحه را بکلوخ اندازی سخنان درشت سیاه کرده بودند فقیر نیز مهجوا
که بمفاد اینکه کلوخ انداز را پاداش سنگست با وکلاء سامی تلافی
و شاف خامه را است تحمل از قولون بطون کار بلا زمان عالی سده
شکافی کند اما چون بهذیان طرازی و یاوه پردازی ایشان علتی
بحران شده مرض تخمت بمضمون و لا علی المریض حرج جواب سخنان
بدایع نگار را موقوف داشت که اگر آب و هوای آن دیار فرمان
دهی همچنان ماده را افزون نکرده مزاج بسر حد اعتدال آید بتجدیدت
سامی عرض شود مجملا آنکه اولا لفظ مراعات چندین ساله در رقیمه والا
درج کرده اند الحق نقد روش بزرگی را تمامه خرج کرده اند کبرت
کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا کان کرم بودن ایشان معلوم
اما معلوم نشد که این مراعات در چه وقت و زمان بوده اگر هنگام
ترقیات فتحعلی خان داماد هنسکو نهاد ایشان بوده در انجا روزگار آن
قدر فرصت نداده که دست جرئی از کاسه لیسی ظرف زمان نظارت
سرکار شاهی بر سر و بروت خود مالند تا بامثال ما فقیران چه رسد
و اگر در ایام وزارت مازندران بوده آن نیز معلوم که بعد از عمری که
بدولت رفته اند که بمکتوب خشک آبی بروی کار محبت آرند با بلاغ

اینگونه نوشته درشتی که هر حرفش بر مغز مودت مشتی و هر لفظش بر دیده دوستی
انگشتی است پرداخته اند همانا سخنان تحقیق آشنائی مخلص را بیگانه
حریم حرم احترام خویش دیده خواسته اند که باین وسیله ستم ظریفی و حرف
آزاری و دوستان را بدرنگ قلم چوب کاری نمایند و اینکه در باب
ممیزی هر دفعه نوحه و صیحه بنیاد و سرپنجه قلم کین شارب خضای مدعا را
کنده بر باد داده اند لم تحاجون فیما لیس لکم به علم
بر همه کس ظاهر است که بنده در میانه گرگ دهن آلوده یوسف ندریده ام
و اینکه از طبع بارد حرارت انگیخته نوشته اند که ظاهر شرع و اسلام منظور
نباشد بدیهیست که شرع را با امور دیوانی رجوعی نیست شاید در وزارت
مازندران شریعت بکار رود از برون طعنه زنی بر بایزید درد دوست
تنگ میدارد نیز بید لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون
المحصل بجولان دادن اسب چوبین خامه در عرصه نامه گرد انگیزی
نمودن و مانند دشنه خود از غلاف برآمده تندی و تیزی فرمودن
معلوم است که ایشان از در پیش مردم مازندران اظهار تشخص منظور است
در این صورت بمصداق اهن من اهانک آنچه بزبان کلک
مع سر ارفته معذور است و ابتدا که مکتوب گرامی رسید اگرچه سخنان
سبکش بر طبع ادا افهم گران آمده میخواست که بنا بر مشهور جواب احمق

بخاموشی واگر اتفاق ملاقات افتد بسرکوشی طی نماید لیکن بطور تحریر آن ازابی
تکلفهای خامه دوستی محمول ساخت و بجواب سعی پرداخت اگر میدانست
که آب و هوای مازندران در مزاج گرامی چنین اثرها بخشیده و قلب هیولای
انسانیت ایشان گردیده ملا محمد عفیف شده م در میان دفعه اولی جوابی
رنگ از دل زدا اشهب بناز در میدان بیان رخصت جولان میداد
چون قدری غفلتش بود حال منت قضا ادا کرد اندکی پیش تو
گفتم غم دل رسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
خامه بهانه جوی تعقیب یاب از مکارم اخلاق آن جناب مستدعی جواب
که بان تقریب ناتمامیهای سخن را اتمام و از چهره شاهد بعضی مقدمات
رفع حجاب ابهام نماید باقی تقصیرات را امید عفو است شخصی از اهل استرآباد
که اسب خود را گم کرده بود حاکم وعده داده که اسب او را پیدا نموده یا اینکه
عوض بوی بدهد بدان سبب استشهاد کرده بود و این جانب شهادت نوشته
پیاده رو طریق نیازمندی و آبله پای وادی محبت پسندی بلوح شهادت
مینگارد که در روزی از روزها که کمیت سبک خیز گفتگو از هر طرف در
جولان و سمند تیز تک سخن جلوه گر میدان بود عبور اشقر گفتار بمنزل
این داستان اتفاق افتاد که مادیان تندرو و تیزرو حضرت مستشهد
که در میدان گرد براق جم و یحموم نعمان منذر بگردش نرسیده و شبدیز صبا

در بهار بند چمن چمیدن نیله بنفشه و سمند سمن و ابلق گل رعنا و سرخنگ
گل سوری و اشهب گل عنبر نور النظیر جلوه رعنایش ندیده در این اوقات
از طویله مانند لیلی از سلسله مفقود الخبر و معدوم الاثر گشته و الحق در عهد
خدیو معدلت گستری که از عدل شاملش مصداق اذا اراد الله برعیة خیرا جعل
لهم سلطانا کریما سمت ظهور یافته و از فرط عطوفت مهر گستر و طالع ذره
پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم خراسانیان بتخصیص اهل استرابادی
تافته بچه سیاستش چون بندد در چشم مژگان طرفة العینی از نگهبانی خانه مردم غافل نگردد
و سر مغلک دل بیدار [illegible] چون خبر حکه ضعیفان بیاسایند پهلوان
سیاه پوش ماه که بگرد محلات شب روان از بیم میر شب باز خواستش در
راسته بازار فلک بغیر سر قتاب نتواند گردید و بابا صادق صبح انور که هر روز
با تیغ و سپر از محله میدان افق بر طلوع عیدی از خوف عسس صیانتش
نفس نتواند کشید طبل عدالتش تعالی بلند آوازه است که اشرار نقاش
جهان جز نقیر حسرت نکشیده کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم بعض
تیزرش بجدی دم توسن فتنه را گره کرده که پای بند ان نعل بندان
که در احداث فساد فغان در آتش بود جز داغ نعل بر دیده نهند فلکو…
بها چاپلوسی هم و حو نهم و طحونهم و شاخ دودمان چنان نگسسته که قدرت
توانند کرد ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی و چه دختر انی چنان زن نگشته

که لاف مردی توانند زد ان فی ذلک لآیات لاولی النهی اگر از اهل
سرچشمهٔ فتنه‌جوئی دیده بنیادشان را آب رساننده ذلک الیوم الذی
کانوا یوعدون واگر از سنگ پلی پرای شنیده پوستشان را بدباغ خانه
فرستاده الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون درظرف زمان عدلش
کاسه گردانی را فلک خون در کاسه کرده تری اعینهم تفیض من الدمع
در دور شکم رانش جوانان پای سرو در ترک شرارت تبر پرفتنه‌ها خورده
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب والقی السمع سرمشهدی بنجوی
پایمال نگشته که در گل زمین سبز توانند شد لیکتمون الحق وهم یعلمون
کله پرانی را چنان هوای خیالات خام از کله بدر رفته که مادهٔ فتنه توانند
پخت فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون بارانی که الحق پهلوانی بر گوشهٔ کلاه طراز
بند میکردند این زمان دست بر سر میزنند الا انهم هم السفهاء ولکن
لا یعلمون تو جهانی که با حضرت آدم لاف بابائی میزدند این هنگام
در پس پردهٔ مستوری نشسته‌اند ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون
هر رندی بیبان باشه تفنگ گوشه‌نشین است دهر لوله تفنگی چو چشم اوباش
میل نشین اجامره چون سینه سر گریبان کشیده‌اند دجال مانند فتیله
قذاق باید من بچیده اگر از تفنگ صدائی برخیزد و سرب بکلفش رزند
و اگر از رشاخ تیر دارو تیر مغربی سر زند از گلوش آویزند

کالوله قالب تهی کرده و بار و سار ضدا افتاده چخماق اجیان
سر بسنگ نیامده که دیگر هوس و بهم زدن نماید و بوده بجوی
خشک مغربی را از سر بدر نکرده که من بعد سر شرارت انگیزد
تا پهلوانان تفنگ زرآلود ور اندازاسم باسمی یافته و تا حرفان نام
طبانچه برده‌اند رخ از طبانچهٔ نیلی شناخته الحمد لله در عهدش
کل کلار را باغی شوان گفت و در زمانش حرف بلند از سروی
شوان شنفت و وقوع این امر که به ...
خوارزم ...
... که چون برق خاطف را در بند و پیچ
... در کمند و نسیم جنبش را در خانه و مرغ پرزدن را در آشیانه
نگه داشتن امریست ممتنع آن بادپای صرصر تک باقتضای جنسیت
همرهی صبا و شمال نموده با جناب حضرت مستشهد راه بیوفائی
پیموده فارس فرس فراست و چابکسوار معرکه کیاست نامش بمولمرا
فرموده که در هر حال العیض مانست که با بادپایان مرنوز را پیدا نموده و بال
و باز دادن غرامت بر ذمت حاصل کنیم و بمصداق انما توعدون
لآت البته زمام بادپای مقصود و عنان یکران موعود از اصطبل انعام عام
ان کان فی یوم الموعود بچنگ تمنای ایشان خواهد رسید و بائل مرام جمله
پیمانی مراد خواهند گردید رقعه که در باب تحصیل خواجه عبدالعزیز نوشته که پنجاه سیم در این خصوص

امید که به پاس الطاف محرم حرم کبریائی خواجه دوسرا دولت و اقبال قرین

طالع فیروز مسعود و بهجت نصرت ملازم ایام محمود سعادت نمود بوده قلب سلیم

و طبع مدرک فهیم بهره یاب ادراک توفیق و عنایت ایزد کریم باد رب العالمین

بعد از رفع دعاگوئی که مقبول پرده داران ملاء اعلی و بار یافته کاخ سرا

دقات عالم بالا باشد مشهود رای فطانت پیرای فراست اقتضا

میدارد که مکتوب ظریف مبارک قدم و رقعه شریف نزاکت سرشت

لطافت توام در ساعت سعید واصل و بمصداق فلما ان جاء البشیر القاه

علی وجهه فارتد بصیرا دیده را از وصول آن ضیا حاصل کردید و راح ریحانی

عبارتش که نمونه کاس کان مزاجها کافورا بود خاطر فاتر را به مستی

باده نشاط و مسرور نمود و فی الواقع رضوان اگر چاکر فردوس صفحه اش

گردد در واست و یاقوت اگر به مثل حسن خطش عبده نویسد سزا مرجانی

از حسرت لالی سطورش الماس رشک بر دل شکسته و یوسف کنعانی

از غیرت حسن عبارتش در زندان غم نشسته نثاری که در باب تحصیل

خواجه سرا داده بود هر چند که باعث تصدیع آن دوست مقبل مشفق

و اثنین موافق است لیکن از انجاکه سرکرمان باده محبت و الفت در درد

حاجت روائی دوستان جانی رضندل پیشانی دانسته اند

معلوم است که در حصول این مقصود کمال التفات منظور و مبذول

مخلص

مخلص صادق الاحوال را بار ال مکتوب لطیف عنبر فام خوشحال و مسرور داشت

از جانب غزنوی میرزا رحیم حکیم باشی نوشته شده

واضع خطابه کی معروض میدارد

که چهار سطری خط آقا ابراهیم که رشک چارخیابان گلزار ابراهیم و غیرت

بخش روح و ریحان و جنت نعیم بود با قطعه ثلث شریف و پنج قطعه دیگر رسید

اگرچه قطعات سبع در معنی صورت شاهد تمنا را هر هفتی بود در پا شرف تل توقع

از قطعات هشت بهشت لیکن از وصف قطعه ملا زمان سامی چه نویسد

که یاقوت در پیش آن عجب نوشته و علاء بیک در السنه علا الکشته خط

طباخ نزد پختگی خطش خام است و مفاد علیکم بحسن الخط در بیان آن تمام صیرفی گر

بصرافی جواهر خطش بساط کمال آراید روا است و ابن مقله اگر سواد آن را با خامه

مژگان بر بیاض دیده نگارد روا پی تکلف محرف نشینان کرسی خطوط

بر تیم نرم بر خاک خجلت نشانده و محقق غبار کسادی بر ریحان خط خوبان

و تعلیق زلف مسلسل مویان فشانده در دستی خطش دلهای شکسته را تاثیر مومیائی

بخشیده و ثلث صفای صفحه اش قلم نسخ بر رسائل کامل و رقاع جمال کل

جمله خوشخطان کشیده انکه در عوض یک قطعه مخلص هفت قطعه فرستاده

چون مفاد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در بیان آن نامه تمام است بعطای

سه قطعه دیگر تکمیل این عنایات شامله و عندلیب زبان را نغمه طراز نوای تلک

عشرة کامله خواهند ساخت باقی ایام جلال و اقبال لایزال باد رب العالمین

بعزیزی از اطبا که کیف از وخواهش شده بود نوشته

پیوسته دماغ طبع شریف نشاء یاب
کیفیت فیوضات نشاء تین باد کیفکی که من حیث الکمیة والکیفیة مقتضی قیمة
بود بلسان نشاء رسیده فی غلط گفتم برنگ تصور نشاء بخاطر رسید که کمیت
آن کم عرضی خند شود تا قضای قیمت نماید یا کم چیزی شمرده شود
تا دلالت بر بسیاری کند والا این جوهر مجرد از ماده که ایشان فرستاده‌اند
اگر فرستند با این معنی شن نه که کیفیت و هر کیف باید قضای قیمت بخشد
و کم فرستند و کم را بمعنی چیزی حمل نمایند که مقتضی قیمت است و از نتیجه
این قضیه جهان خود را آوافی و برای نشاء بخشی دماغ محتاجان کافی دانند
نزد ارباب عقول مقبول نیست زیرا که معتاد شده کان عرش نمای
عنایت خدام که ببسایط و مرکبات عالم سفلی را بدماغ دریافته‌اند لا مسلم
که از این قسم ترکیبها نشاء یابند بلکه از ان هم باد ای دلایل حکیمانه کتفا
شود بدانم از کمال لطافت جز بانظر در نیاید یا از خجلت قلت آب تحلیل
بهوا شده بود که جز معانی از ان واصل نگشت زهی حکیم عالی همت
بدایع فن که در ضمن ارسال معجون نشاءت جزء لا یتجزی نماید و هیچ را
نیز از جمله مرکبات دانسته بعوض ترکیب غرض را بخرج میدهد بهر حال چنانچه
این مکرمت را مضاعف و نشاء مجاز را دوبالا سازند بمضمون فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره کار آن بی بهره نخواهند بود در عهد پادشاه مغفور سلطان حسین گورکان

تمت

باخت کنار دریای استراباد آمده کشتیهای آنها غرق شده بود نوشته شده

در عهد دولت روز افزون و سلطنت ابد مقرون اعلیحضرت پادشاه دریا
دل خسرو ما دل عادل النسکر سفینه تمکین و وقار و سفینه قلزم جهان داری
واقتدار و گوهر صدف مجد و علا ناخدای کشتی اقبال و نهنگ بحر
جلادت و اجلال ذی شوکتی که تموج بحر سطوتش بنیاد گروه اعادی
باب رساند و صاحب صولتی که تلاطم دریای قهرش زورق وجود
بدخواهان را غریق غرقاب عدم گرداند از غیرت دریا دلیش بحر ژرف
دیوانه ایست دشت نشین از آن سلسله موش در پاست و از هیبت سیاستش
زهره در سینه دریا آب گردیده و جنبش موجی که بر ان علامتی هویداست
از شرم در افشانی کف بنیان گهرش لولو لالا عرق جبین عمان باشد
و از خجلت نوال سحاب پرورش بحار ربعه خوی پیشانی عالم امکان [illegible]
آرزو را کشتی لالی شاهوار از بحرین جود و سخایش در ساحل مراد میسر
و تنگ مایگان بندر هستی را دریا دریا در و گوهر از بحر محیط جاهش در بساط
حصول جلوه گر راقمه سپهر قدر رضوی که گشته در آفاق ؛ ببذل وجود شهره فرد
بعدل و داد سمیر ؛ ندیده است نظیر چنین جوان بختی ؛ بعینک مه و خورشید
چشم عالم پیر ؛ بحبس جنبش دریا اگر نشان کند ؛ بپای بحر شود ملک
موجها زنجیر ؛ الذی تشرف من تعجیز السنة جباه الامم

ومفارق الفرق وصدق فی شانه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن
تخلف عنها غرق اعنی سلاله حضرت خیر البشر سمی ثالث ائمه اثنی عشر خلد الله
ملکه جمعی که غیر از طایفه روس راهوای زیاده سری در سر و باد غرور در دماغ و
روس را ردیف بود باراده فاسده دستبرد فرضات استراباد از روی
بحر با سفاین بی حد و حصر آمده نزدیک بساحل لشکر توقف انداخته
در خلال آن حال بفحوای وامطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین باران شدیدی
بر آن گروه پلید تیرباران غضب الهی و بر اهل این دیار نازل منزله رحمت
نامتناهی بود و امواج گشته بمدلول کریمه فغشیهم من الیم ما غشیهم فاغرقناهم
اجمعین زورق حیات جملگی آن ملاعین جهات ... در گرداب فنا سرنگون
گردید و بمضمون آیه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها
غافلین کشتی وجود آن طایفه فرعون نهاد گرفتار طوفان غضب رب العالی
گشته احدی از آن کفره رخت بساحل نجات نکشید زهی بخت فیروز
که اعادی خاکسار را سکندر آسا از ... آب بسوی آتش روانه ساخت
وزهی قوت طالع بیزدستی اقبال نقش حیات فوج کفره را از صفحه هستی
برانداخت ان شاء الله تعالی چندانکه سفاین زرین انجم و اختر
و فلک مشحون خورشید انور در بحر خضر سپهر خضر جاری باشد کشتی عمر و اعیان
این دولت ابد مدار از ظلمات چار موجه بحر نوایب در حفظ حضرت باری باد

رقیمه‌ای که در جواب رقیمه ملا محسن یزد از جریب نوشته شده
انکه ملا محمد محسن بالقابه مدرس
مرزم جریب اقتباسات الطاف و جذوات عطاف خاطر عالی اقتباس
انوار امیدواری نموده بداند که عریضه مجمل آن فضیلت پناه که مختصری
از مطول نور عقیدت و ملخصی از شرائع حسن سریرت او بود رسیده
بیان معانی خلاص و تبیان حقایق یکجهتی های خاص او در پیشگاه محفل
والا نموده ذریعه تمهید شرایط توجهات بر وجه کافی و وسیله تکمیل
عنایات بر نهج وافی گردیده شغل تدریس را کماکان در عهده و ممضی داشتیم
اما مستدعای حق التدریس گنجایش نداشت زیرا که وظیفه ایشان ندرعاست
و از امثال آن فضایل مآب که سالک مسالک رشاد و نکته یاب مدرسه
سداد است مستدعی این است که محض لله در حجره مدرسه افادت چراغ
دماغ سوخته و بنور خلوص عقیدت مصباح افاضت افروخته از حدایق حقایق
معارف نشر نفحات اکمال از ریاض الانس عوارف شایعه روایح
افضال نموده برای حطام دنیویه متوجه نشر علوم دینیه نباشند تا مصداق کریمه
من اسلم وجهه لله وهو محسن معنی بصورت انطباق و باطن بظاهر توافق داشته
باشد چه باید که نقد محصل خود در مطالعه جامع عباسی و غیر این را منافی
شرع حق شناسی دانسته بموازین تحریر عرایض خود در آمده کور خاطر حاشیه خوانان
کتاب محافل بزم والا سازند

رقیمه‌ای که به میر محراب بیک وزیر هرات نوشته

الکه امیر محراب بیک وزیر هرات بداند که درینوقت بعرض رسید
که آن وزارت پناه در قلعه هرات طرح عمارات عالیه و قهوه خانه و خلوت
سرا و حرمسرا ریخته و املاک و مستغلات براه انداخته بنحویکه مدبرا و
عرصه را بدشمن تنگ کرده بود و وسعت دستگاه و عرصه را بر اهل قلعه
تنگ کرده و کلاء عالی که در عاریت سرای دهر بر هر ملک و شهر بر تبه سروری
داریم همه خانه بدوش و از ساغر زحمت و رنج خونابه نوشیم آن وزارت پناه
که ادنی چاکر این خاندان است با وصف اینکه او را هیچ قسم حقی در تسخیر آب
و گل این دیار نیست بچه جهت ریشه تصرف در خاک این سرزمین فرو برده
و راه و رسم خدمت را فراموش کرده اینکه ادعای قدمت خدمت میکند
او را چه قدمی که بیاشد حکم حمالة الحطب دارد صرف حمل هیمه و آب است
اگر متحمل این بار نمیگردد ضرب و شتم فرمان بردار شده مشت جوی در آخور
او ریخته میشود والا کردن او عرضه امتحان شمشیر خواهد بود این جهت
بغیر از اینکه مشغول خود بیاری بوده گاهی برسم تفنن تفقدی می‌نموده دیگر چه کار
کرده است بنحویکه تا حوثی فیما بین عالیجاهان سردار [illegible] و
بیگلربیگی هرات غرق فتنه است که انچه سعی و کوشش در این شرارتها
شر ان است که از نفاق دو برهم زدنهای او ظاهر گردیده بهر حال مقرر و مومی
که عالیجاهان مشار الیهما عمارات جدید و حمام و املاکی را که آن وزارت

پناه در دار السلطنه هرات و توابع تحصیل کرده بود بجهة دیوان ضبط
و خانه را که برای سکنای او کفاف باشد تصرف او دهند و با همان خانه مختصر
و سامان مختصر اکتفا کرده بساط بزرگی را که در چیده برچیده اوقاتی را که صرف
رنگینی اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع مینماید صرف خدمت این دولت نماید
که بحول و قوه یزدانی مادام که تنور این دولت افروخته است نان چاکر
کیشان این شاهراه پخته است احتیاجی بجز بدین ملک و بستان ندارد در جواب

وزیر اعظم روم در حینیکه [illegible] شاه هزار اشرفی و دو ذبیحه مزبور بنام مرصع فرستاده بود نوشته شده

مخلص [illegible] را معروض رای آفتاب ضیای ممالک آرا
میدارد که در حالتی که طره شاهد ضمیر از شکنج شکنجه حوادث زمان مانند
جعد مشکین مهوشان ختا چین غم گرفته و آینه طبع اخلاص به زنگار افسردنی
سپهر نفاق پیشه و گرد انگیزی حرکات چرخ غدر اندیشه چون
صفحه عارض خوبان ختن زنگ الم پذیرفته بود از یمن یمن سعادت خبری
نمایان گشت که کوکب یمانی از فروغ عذار آتش عذار چشم روشنی
گفت و از طراز طرز دانی و بنده نوازی [illegible] غوله موی صبح الوهی خرامان
گردید که عارض تابان چگل از شگفتگی رخسارش چو گل در خون خفت
یعنی رقیمه کریمه اتفاق نمون و عنایت نامه لطافت مضمون که بنام دین
بنده اخلاص مقرون شده بود شرف وصول بخشید بهار مباهات را

سرمایه وقامت مطلوب مرام پیرایه گردیده بموازی یکهزار عدد زر مسکوک انجم
درخش که از ضربخانهٔ جود آسمان فسحت اعلیحضرت سکندر شوکت دارا درایت
قهرمان معموره ارض بالطول والعرض مظهر مصدوقهٔ انا جعلناک خلیفة
فی الارض سلطان البرین وخاقان البحرین ثانی اسکندر ذو القرنین
ضامن امان الخافقین پادشاه جم وقار شاهنشاه ظل الله سلیمان اقتدار
نقود احکامه العلیة رائجة فی الاقطار والامصار موهبت وجهان شمول بود
با یک عدد ساعت طلای مجوهر که بدقیقه یابی طبع والا گوهر از سرکار رفعت
مدار عالی اهدا یافته بود بوساطت حضرت وزیر مکرم ودستور معظم الحاج
احمد پاشا واصل گشته از تأثیر اکسیر عطیهٔ بهیهٔ خدیوانه نقد مزیف وجود این
بیوجود در دار العیار هستی همعیار طلای احمر وذن پرور بهای نقاب آفاق
آب مرحمت خسروانه در بازار این بی‌بضاعت چون مهر انور سکه بر زر گردید واز بهر
سینه که طنه بر ساعت سعد مسرت دل اخلاص منزل در فضای
سینه از فرط نشاط رقاص گشته عقرب ثوابیا از غیرت آن مانند مار
بر خود پیچید وزبان مدحت بیان از عین عبودیت ساعة فساعة
بشکرگذاری این عوارف عظمی پرداخت واز این مواهب بدیع
فرق افتخار بر چرخ دوار افراخت انشاء الله تعالی چندانکه صرهٔ
فلک بنقود کامل عیار کواکب مشحون ودراری ولالی ثواقب در مخازن سپهر

مخزون وساعات ادوار زمان بدقایق وثوانی منوط وچرخ گردان بر محور
کهکشان مربوطست کلید خزاین جهان ومقالید کنوز عرصهٔ امکان در ید قدرت
وقبضهٔ ملکت اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله وخلیفهٔ اسلام پناه وایام سعادت وا
قبال بندگان عالی باعث قیام وقیام ساعت پیوسته باد ومعجب امر
همیون با عالیجاه مصطفی خان رفع غایلهٔ کلفت وتمهید رسم مودت والفت
نموده در دار السداد بغداد از سایهٔ گریبان قصری چه تصور آن دولت ابد مبانی
وکامیابان نعم همتهای عنایت سلطانی بوده انشاء الله العزیز مرضی
اولیای نعم در اتمام وتکمیل امر سفارت وتشیید اساس سالکه مستلزم
الحبور والبشارت سعی مشکور بظهور خواهم آورد مکتوب که از جانب بیگلربیگی استرآباد
بمیرزا صادق حکیم باشی نوشته شده آن شاء الله تعالی حضرت حکیم علی الاطلاق و
معالج امزجه الانفس والآفاق از عطارخانهٔ قدرت کامله ودار الشفای حکمت
تامله التهاب حمای یرقانی نهار را بشربت فواکه شفق اطفا ودرد سر
ظلمت شب را بقرص کوکب مهتاب وصندل سفید صبح صادق
مداوا نماید طبع حذاقت سمات وذات مسیحی صفات را که ناموس دارو
حصول امانی ومادهٔ طول عمر جاودانی اضپا دلعد رسرج هیولای
مودت باطنی وتمدکار امور عامهٔ مؤالفت ظاهری مشهود رای حقایق
پیرای سامی که فی نفس الامر قانون شفای نجات رعایای وذخیرهٔ جعفت

محرّر

ومفرح عمرداى حضور بهجت آرا سرور تعز موده اند از بجمه مواد آلام
ناکامی بحکم ضمیر محبت تخمیر باری وما بین علت قیام انعام یاس
وحرمان بر مزاج تشخص خاطر طاری گردید ان شاء الله تعالی زیارات دعا
پذیرای صحت قبول ومعجون نجاح دارین بکام مرام موصول دارد تا
که استقامت مزاج وداد وصحت بنیه دوستی واتحاد حسب نبض
شناسیهای سابقه ضمیر انور در کمال ظهور وشرح اسباب زحمات
از قانون آداب دور بود لهذا العرض آن پرداخته شوق ما فی البال را
حواله بحدس فراست آمیز نواز اطالت که مورث دردسر ملازمان سامی
بود پرهیز نمود چون در ایام ناسازگاری هوای دوری وسوء المزاج خلاط
مهجوری جوارشات نگارشات نعم البدل ماده الحیوه ملاقات ودافع
مواد کدورات میباشد توقع آنکه پیوسته بمرکبات سود مکاتیب شریفه
تقویت بخش قلوب محبان وبدایع تراکیب انفاس مسیحی اقتباس و
اجزای مرکب القوای رنجشهای کلک اعجاز اساس شافی مرض
دلهای دوستان بوده باشارات لازمة البشارات قوانین یکانگی
را مرعی دارند شرحی که در حاشیه مکتوب نوشته شده خاطر ریز مفاوضه کوشتان
افروز که مرقوم کلک شیرین بیان شنج بود در رسیده طباشیر بیاض
عنوانش باده خرمی در مزاج خاطر انگیخت وعلاوه آنکه مضامین

کامله حکمت را محتوی است مبادا که حقار تأثیر نشاء سرشار کیفیت
بچمار مفرح فرح بخش خبر انصراف خدام کرام از اطراف روضه ملک
مطاف دماغ جان وجنان نخجدان اثر انتعاش یافت که موجبی
از کلیات آن تشریح تواند شد کام مرام محبان را الشهد این عهد
شیرین ساخته بودند که در اوان ایاب ببالین رنجوران آلام مهجوری
قدم رنجه سازند ونظر التفات بجانب خستگان درد دوری اندازند
وچند روزی بانفاس عیسوی اساس وصحبت مسیحی خاصیت باصلاح
مزاج فاسد صاحب فراش بستر غم اعنی دل دردمند دوستی توام پردازند
محب نیز بهمین عهد خوش دل شده وجاع مفاصل ایام انفصال را
بحب الصبر شکیبائی تسکین وشدت اشتداد آزار مزمن زمان
فراق را بمعجون فریادرس حضور باطنی داد و به قلیه صحت جانی
به بهبودی قرین میداشت ودر التهاب حرارت شوق صحبت مهجوری
را بقرص مبارک ملازمت معنوی وشراب ریحانی مجالست روحانی
رفع قولنج گرفتگی خاطر را بمعجون الراحه این وعده دلپذیر دفع مینمود
منتظر بود عمر دوباره میبود وحال از قراری که مذکور شد سالک طریق
وعده خلافی گشته واز قصبه سلطان گذشته اند واصدقای صادق
دوستان موافق را بگوارش دلگشای لقای مسرت بخشا

دبع

[illegible]

دل نشینش مرارت فراق را در کام تلخکامان حنظل حرمان شکسته
مذاق ناکامی را بفاید کامجوئی و شکر کامیابی آمیخت نکهت ورق گل
کاغذی صفحه کافور گونش مشک سای مشام دلریشان و ماه پروین
دوایر حروفش سنا بخش دیده صبر کیشان سفیدی عنوانش آمله دل ازرده
مندر الشیر باک محبت پرور عبارات جان فزایش ارکان محبت را
بکل حکمت رسوخ براورد الحق مفرح معتدل دلگشائی بود که طبیب
کلک حذاقت نصیب از سنبل لطیف الفاظ عنبرین نباتات و بنفشه
ریحان خطوط و عبارات و اجزای مرکب القوای لفظ و معنی و ادویه قلبیه
نکات دل نشینش برای تفریح دل دوستان ترتیب نموده
و نوش داروی لولو جان فزائی که برشک قلم عیسوی دم از لالی معانی
و جواهر بیان و یواقیت کلمات رنگین و مرجان و مروارید استعارات
بلاغت گزین بجهة تقویت قلب رنجوران بستر دوری ترکیب فرموده
در خصوص شخص زاری که رفیق ان فلاطون مقدار و بنا بر ناسازگاری
روزگار گرفتار سوء المزاج اعسار و مرض عسر العلاج احتیاج و افتقار گشته
گردیده برای اصلاح مزاج فاسد و صلاح غشش معجون عطا و شربت دینار
و برای تنقیه حاشش از اخلاط ردیه افلاس فلوس در کار دیده بودند حسب الاشاره
مبلغ فلان در کیسه سپهر بانضمام ادویه جینیه که خواهش فرموده بودند ارسال خدمت گردید

[illegible]

[illegible]

برحوم خلیل که از سفر مشهد برگشته مرقوم شده بود

پیوسته خوان خلیل خلت و
وفا لبریز موائد کثیر الفواید صدق و صفا بوده و کنوز نجاح دارین و ابواب
جنان نشاتین بمفتاح تایید سبحانی بر چهره جانان ان مخزن اسرار
ربانی مفتوح باد بعد از تذهیب حاشیه قدیم محبت فطریه و تهذیب
قواعد خلت علیه بر مرات الصفای رای حقایق ارا که منبع انوار هدایت و ارشاد
و جوامع اثار فضل و رشاد است صورت شاهد مدعا را منطبع میسازد
که درین اوان که لوامع انوار مضیه خبر انصراف خدام کرام از طواف
روضه رضیه رضویه کرد پی احتشام سامعه افروز خوره نشینان مدرس اشتغال
گردید از زین رهگذر که بحمد الله تعالی بهدایت قاید تفضلات سبحانی منبع
توفیق پیموده بادراک روضه مقصود و حدیقه مرام فایز و بازاد معاد
معاودت فرمودند رفع هموم و احزان اخوان الصفا شده مسرت
ارواح حاصل و گلستان خاطر پژمرده از آب فیض اعظم رحمة رنگ بهارستان
فردوس واصل گردید لیکن از انجا که درین مدت بنا بر وعده خدام
در کنج حظیره بال بمطالعه کشف الغمه صحبت روحانی قیام و بمذاکره
مسایل وجدانی خیال آن عدیم المثال اقدام داشته مترصد بوده که
کام مرام از خوان خلیل صحبت حاضرانه کامیاب مواهب مجید
و بهره مند فواید جلیله شود و آن عالیجناب کتاب محکم الایات

[illegible]
الذی یغرب بر اقبال ربته الیه الرجال الذی [illegible]
[illegible] البر [illegible]
[illegible] قطب الوجود و البرکة العامة
[illegible] و الطریق الموصل الی رضا الرحمن [illegible]
[illegible] اهل الایمان جامع [illegible]
[illegible] التحقیق [illegible]
[illegible]
روایح الغایات و لوایح النهایات
[illegible]
[illegible]
سلام [illegible] الخلایق [illegible]
[illegible] الطیبات [illegible]
[illegible] العالیات [illegible]
[illegible] الاخلاق الکریمة
[illegible]
[illegible] جلیس الخلوات
[illegible] انیس الجلوات
[illegible] الصلوات
[illegible] الخلوات

عهد و پیمان را بر طاق نسیان گذاشته بالکت مسالک وعده
خلافی شده‌اند سراج بهجت نما بصرصر یاس افسرده و گلشن خاطر شوقمند
از دم سردی این خبر پژمرده گشت اگر تصاف ملازمان سامی حکم باشد
این معنی مخالف شرع شریف حفظ میثاق و منافی ملت حنیف حسن
وفاق است ان شاء الله تعالی ثواب اعمال در عرض حصول جلوه گر و مشام
باطن فیض موطن ما از استشمام نفحات مسکیة الفتوحات فیض یزدانی
معطر باد از آنجا که رشحات کلک نیسان شعار در اوان مباعدت
صوری در بهار طربی بوستان قلوب دوستان جاری مجرای آب
حیات و نظر باین معنی هموان خاطر شوق مظاهر بوسایل و ذرایع
طالب شرف نجات مصادقت سمات می‌باشد لهذا در حین
ولا باین ذریعه لعنت و دعیه بند کار خلاصه از مدارج دوستی و پیمان
شمه‌ای از مناهج شوقمندی پرداخت و فلان را تعیین در روانه خدمت
ساخت که هم شرایط خدمتگذاری و قواعد سنن و آداب مهمانداری
قیام نماید و هم ملخصی از مفصل شوق و مختصری از مطول فور خواهشمندی را
مشافهةً بمعرض عرض در آورده از هر منزل که رخصت انصراف
یابد بمعاودت مشتاقان را باخبار صحیحه صحت ذات شریف و
روایات احادیث حالات منیف مسرور سازد توقع از خصال قدسیه

آنکه پیوسته بکحل الجواهر سواد شافی علل عیون احبا بوده مهمات را لطفی
تحریر در آورده فیصل پذیر شود از جانب ملا محمد باقر مدرس دار [illegible]
[illegible] بعلمای بغداد نوشته شده احقر تبعه و اقل خلیقه محمد باقر سبزواری
مدرس دار السلطنه اصفهان بعد از تبلیغ ادعیه محبت آغاز مودت
انجام برای حقایق نمای علمای اعلام و فضلای عالی مقام دار السلام
انها میدارد که درین سعادت فرجام که این احقر عباد بتقریب زیارت
روز عرفه و حج از شرایف طواف اماکن مشرفه وارد این ارض فیض بنیاد
گردید از تقریر جمعی که از شدت جوع در تنگنای قلعه فرار کرده می‌آمدند
معرفت کامل باحوال سکنه آنجا حاصل نموده معلوم شد که زنان
جمعی کثیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر در قلعه از فقدان قوت فوت و تلف
و ملحق بیاران تلف شده گردیدند چون اهل قلعه قایل کلمتین طیبتین شهادتین
و امت رسول ثقلین و در قبله و کتاب موافق و در دین و شریعت
مطابق بودند بمدلول کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فا
صلحوا بینهما ان تنهوا فهو خیر لکم بار [illegible] سپاه پرخاشجو مستدعی عن
احکام الله گفتگو نموده جمعی از ایشان را با خود همداستان و یکجهت
بندگان خان والا شان کشورستان فایز و بدلایل عقلیه و نصوص
شرعیه ایشان را بامتثال فرمان و جادلهم بالتی هی احسن ارشاد

و بمنطوقه و نزعنا ما فی صدورهم من غل تصفیه زلال غنا نموده نگارش
این صفحه پرداخت بر ضمایر زاکیه حضرات مخفی و مستور نماناد که اگر
خان فلک شان را بتاییدات ایزدی و مددکاری بخت سعید داعیه
کشورکشائی و دارائی و عالیجاه وزیر صاحب رای و دستور ملک
آرای احمد پاشا را هوس حکم رانی و فرمان روائی باشد عجزه و ضعفا
که بهین ودیعه کارخانه ابد عند الله از ین دو حالت بری و لا محاله
با نفاذ الامری منوط اند در مقام رعیتی و فرمان بری باشند اما
درین میانه تقصیری نیست که پامال جنود محن و غارت زده سپاه
فتن شوند قطع نظر از آن شغل فرمان دهی بمصداق تعز من تشاء
و تذل من تشاء بامر پادشاه ازل منوط و تغییر و تبدیل کار جهانبانی
بمفاد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بمشیت سلطان
لم یزل موقوف و مربوط و خان سکندر شان مؤید من عند الله
و مشید بحبل الله اند و این معنی هم بدیهی است که بعد از آنکه دو صاحب
دولت بر یکدیگر مسلط شوند ناموس بزرگی رعایت و یکدیگر را اعانت
خواهند کرد اما عجزه و رعایا الناس در میانه پامال لشکر حوادث
میگردند بنحوی که این خادم علوم دینیه بعضی مراتب آنحضرت خاقانی
القا و ایشان نیز بسمع مبارک اصغا فرموده اند باید آن حضرت

عالیات

عالیات نیز از راه دین داری و غمخواری مخلوقات حضرت باری
مراتبی را که باید بعالیجاه مشار الیه و باقی پاشایان عالیشان جانی
نموده خود را بری الذمه سازند و زیاده برین عجزه و مساکین را در ورطه
هلاکت نیندازند و لو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم و بعد از آنکه عالیجاه
مشار الیه اینمعنی را نپذیرد نیز برای کهن ویرانه که بمنزله ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت است خون اینهمه مسلمانان را بگردن گیرند صاحب اختیار

عریضه که بموجب امر اقدس از جانب تیمور خان ولد شاه زاده نصر الله میرزا که از بطن مخدره
گورکانیه متولد شده بموجب امر اقدس بخدمت محمد شاه پادشاه هند مرقوم شده

بعز عرض اقدس میرساند که لله الحمد علاقه ارتباط و خصوصیت که از روز ازل
باقتضای عنایت شامله شاهنشاه لم یزل بین الحضرتین تحقق پذیرفته بود
نتیجه قوام دو دولت عظمی و مورث بقای دو مملکت کبری گشته درین
اوان سعادت نشان که این حقیر تربیت قابله الطاف ایزد داور از مشیمه
عدم در مهد وجود قرار یافت چون طینت هستی خود را با آب و گل
ارادت آنحضرت مخمر و رابطه انتساب و اختصاص را از مکارم فیضان
صورت نوعی آویزه گردن جان و وشاح صدر اخلاص پرور دید
بمقتضیات عقیدت صلبی و خلوص فطری ملتزم آن گردید که بزبان
بی زبانی بعرض نیاز مندی و ثنا خوانی پردازد و باین وسیله خود را

در سلک قرب باریافتگان بساط گردون نشاط اقدس منخرط سازد نظم

صبا مندن سلام دوستانه٭ واروب عرض ایت شه هندوستانه٭ شه
گردون سریر مهر افسر٭ که وار دور شاه شاهانه برادر٭ هزاران شکر
کیم رب ودودم٭ عدمدن ایلدی ظاهر وجودم٭ قرین فیض
فضل داور اولدم٭ همیشه نام ایله نام آور اولدم٭ منیم بر کونه اما
درجوم ایکی٭ فروزان اختر امار حرم ایکی٭ ایکی دردمندان اولدم
چون کمرم٭ عجب لوق اولسم ار مخمود عالم٭ الهی تا که نوبت دار زمانه
چالنسون بو ایکی نوبت جهان ده٭ بو ایکی سایه دن بس هم تا بیکام٭
اوروب خدمتکری وادی بس کام٭ سایه حضرتین برفرق ابن یمین [illegible]

برحوم سید مفید استرابادی که التماس جماعت عصار را نموده بود نوشته شد

پیوسته مصباح هدایت و فضل بیدید و سراج منیر افاضت و ارشاد مفید در مشکوة خاطر شریف مشعله افروز و محفل گرامی از لمعات قبسات فیوض الهیه و اشراقات شمع الیقین تائیدات غیر متناهیه ضیا اندوز باد بعد از نشر اضواء دعای بی ریا و روشنگر بهای شمع خامه خلت انتما مشهود رای فضایل پیرا میدارد که چراغ شبستان وداد اعنی مکتوب مودت بنیاد که بفتیله قلم و روغن مداد افروخته شده بود روشنی بخش سراچه محبت و اتحاد گردید شرحی که مشتمل بر عجز جرایم جماعت

عصار استراباد که در تطفیف کیل و سنگ حیف و میل قرار داده از مضمون کریمه اوفوا الکیل ولا تکونوا من المخسرین وزنوا بالقسطاس المستقیم تجاوز ورزیده اند نگاشته کلک اظهار شده بود دعاگو جناب اودر بینوا جمعی از عجزه را از تغلب این گروه تظلم آغاز و شمع بها با دین گریبان آتش فشان این شکوه دراز نموده بود از انجا که عصاران مزبور چراغ انصاف را خاموش و مقصد و قصد ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون را فراموش کرده بودند بایست بار خواست ایشان را عظام همسایه ایشان روغن انتقام کشیده و مغز سرشان را فتیله فتیله سان چراغ از دماغشان برون آورد لیکن اینه دفعه حسب الالتماس خدام پروانه تخشش ایشان داده من بعد احدی از انجماعت در مبالغه روغن مداهنه و تخسیر یا در راستی میزان تقصیر نماید شمع آسا تیغ غیرت بسر خود در آورده ام دیده شستنی و وسوختنی باشد و گردن زدنی طریقه انکه همیشه نبراس وداد و مقباس اتحاد را بروغن مداد روشن و مصباح قلم را در بزم مودت پرتو افکن

رقعه که بجناب قلندر داشته مهمات را اعلام مینموده باشند نوشته شده

شوق صحبت شریف موحد گوشه نشین مجرد خلوت گزین تاجدار اقلیم فنا و صاحب لوای عرصه وفا جلالی کشور تجرید و قلندر

دار الملک تفرید پادشاه دیار درویشی داغدار تکیه دلریشی سیاح بحار
ناسوت و سیاح فضای لاهوت مرشد طریق حقیقت و پیر نکته
طریقت صاف ضمیری که در صفای باطن با صبح صادق از یک
پستان شیر خورده و عالی فطرتی که ابدال مهر انور در دایره چرخ
احضار کاسه کشکول همتش فیض افاضه دریوزه کرده‌اند بی مشربی
که از مشربه صحبتش غنی و درویش را لذت هذا عذب فرات حاصل
و صاحب طریقتی که از حبّ نبات حُب و ته جوز حل بندی
معرفتش عارفان معارف راه ولی راه کامل قامت حالش
بکسوت لفقر فخری آراسته و هیولای تجردش از عرض آب و گل پیراسته
صورت ظاهرش بمعنی بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن قرین و ظاهر باطنش
مظهر ان رحمت الله قریب من المحسنین غنی شاه فقیر ادرویشان
میرزا محسنا نجدی است که شمه از آن ذکر تواند شد از آنجا که خلوت
باطن اشراق مواطن سامی از انوار تجلیات اسرار غیب و شهود لمعان
پذیر و ضمیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه از خبایای
قلوب آگاه و واقف و خبیرست حقیقت حال را محتاج بذکر زبان
مقال ندانسته رجوع بوجدان ذهن صافی سرشت نمود هر چند که در
نظر جمع شریف اشرف از شرفی مصداق هذا ابطلا در بر فطرت

والای منیف

والای منیف دارائی زمین مطبق و اطلس لون آسمانی سپهری بهاء و
ما رساست لیکن بحجه خالی نبودن رقعه پنجاه عدد اشرفی و دو
شال سبز عمل کرمان برسم هدیه و برگ سبز ارسال حضور گرامی نمود
مرجو آنکه در معرض قبول صراف طبع نقاد در آمده چشم از حقارت آن پوشند

عریضه که در مبادی حال در تهنیت تسخیر اصفهان بخدمت اقدس اعلی مرقوم شده

بنده و عرض میرساند که چون ذی شوکتی که تدبیر ملک آرایش آرایش
جهان رعایت و برق شمشیر جهان ستانش آتش افروز خرمن صبر
و توان دشمن ملک و ملت باشد و صاحب دولتی که لذت زخم خنجر خونش
گلوسوز اعدای دون و ماهیچه لوای جاه عرش لسان رایت زرین
آفتاب جنبر ها زدیده خفاش طبعان سیاه اندرون بوده از
آب تیغ آتش بار خاک مذلت بر سر ابادیمیان پاشیده دعای
بقای عمر و اقبالش بر خاص و عام و شکر دولتش بر عموم جمهور انام
واجب میباشد لهذا بنده اخلاص نژاد با تمام اهل اشتراکات
درگاه ولی کاه از درگاه احدیت مسئلت دوام عمر و دولت
شریف قیام و با قدام چنین نطق مراحل دعاگوئی اقدام دارد
تخصیص در این اوان خجسته و زمان فرخنده که بمعاضدت
جنود تاییدات لایزالی لشکر کشی و دشمن گشوات استطاب

فتح دار الملک صفهان میسر و کلید مد پیروی بندگان عالی لسان
مفتاح هلال مملکت کشای هر شهر و کشور گشته نقد ملت محمدیه که در بازار
جهان کاسد شده بود در رواج طلای دست افشار گرفت
دار زنگ سلطنت و جهانبانی که پای فرسود اعدای سرکش
گشته بود سرکوب چرخ برین آمد فحمد الله ثم حمد الله که مجدد اقبال
وجود قبله پرستان(?) همت عالی بر عرصه مملکت موروثی تافت و بکوری
چشم کوتاه بینان خاک صفهان از تاثیر قدوم میمنت لزوم
والا در نظرها حکم سرمه صفهانی یافت درین صورت فرا
موش کردن حق این گونه احسان کجا رواست و خاموش
گشتن از شکر مروج ملت از دست رفته در کدام مذهب سزا
امید که دایما کشورکشائی عرصه دولت و اقبال را(?) معارف(?)

جواب مکتوبیکه نصرت و اجلال پناه شمشیر(?) بیک پاشا والی بغداد نوشته بود

پیوسته مقالید دار السلام وزارت و دولت و اقبال و مفاتیح
ابواب شهرستان سعادت و مناعت و اجلال در ید اقتدار
بندگان ذیشان عالی بوده کشور همت و کامکاری از تطرق
جنود حوادث مصون و ممالک مجدت و بختیاری از تطاول لشکر
فتن محروس و مامون باد بعد از تقدیم مراسم اعزاز و تکریم ادای

وارم

وارم تحمل تفخیم مشهود رای ملاطفت پیرا عالی میدارد که صحیفه
شریفه والا و نمیقه انیقه علیا که بسمت ابلاغ و اهدا اتسام یافته بود فیض ورود
ارزانی داشته مژده خجستگی ذات قدسی سمات سامی با غود(?)
رالبر زیاده شکر یزدانی و دامن دلرا چون گلهای رنگارنگ
بهجت و شادمانی ساخت ترقب و نیاز از مکارم اخلاص مخلص
نواز آنکه همواره بکلید خامه دلگشا ابواب مسرت بر چهره
دوستان باز و خدمات اتفاقیه را انگاشته لوحه خلت طراز سازد

شرحیکه در جواب مکتوب نوشته بود شعر رسیدن و جنگی برسم هدیه فرستاده بود

بالصد عدد اشرفی انجم لمعان که از دار الضرب عطوفت و احسان
اکرام و بفحوای ختم الکیس من الکیس سر بمهر اهدا شده بود رسید
خانه وداد آباد هر چند که طبع جواد سامی در تفقد حال مخلصان بر
بهانه میباشد لیکن در نظر معامله شناس جز کالای گرانبهای
محبت را بها نمیباشد و نقد التفاتی که از خلاص اخلاص خالص
بر آمده در دار الضرب دوستی بسکه قبول قلوب اهل دل رسید
بهتر از زر ناب کامل عیار مکاتب مودت اسالیب نخواهد بود

عریضه بشعر تهنیت والی گری خراسان نوشته بذروه عرض میرساند که درین
عهد خجسته و زمان فرخنده از مژده تفویض دارائی و حکم رانی

ممالک خراسان به بندگان صاحب قرانی شکوهی شگفتگی در حدیقه
خاطرها شگفت و سروش غیبی دین منتظران چشم روشنی گفت
امید از کرم پادشاه حقیقی و شهنشاه تحقیقی آنکه عن قریب تمکین
فتح کابل و کامیابی اقبال و ساغر حکمرانی بلخ و بلخی آمال بوده
از خیل ختلانی نخیه تاز بلاد عرب و از سیف هندی زنگ زدای
آینه ملک حلب و از چین جبین خانه برانداز خطاکاران چین
و بر زور بازوی عزم آبادکن کشور قلوب امیدواران باشند باقی الامر

صورت رقم وزارت در ایام خاقان شهید شاه سلطان حسین مرحوم محمد قلیخان شاملو بمومن خان نوشته بود دستخط

چون وزیر دیوان قضا و دبیر کار
خانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی رقم طرازی کلک تقدیر نشان
و نشان جهانبانی و یرلیغ بلیغ گیتی ستانی بنام نامی این خاندان
عروشان نگاشته و بیمن تولای خاندان طیبین و طاهرین و برکت
انتساب آل طه و یس سررشته قبض و بسط امور عالم اسباب را
بکف کفایت و قبضه اختیار نواب همایون ما باز گذاشته ما نیز
برای مصلحت سنجی نظام کل بر ذمت همت خسروانه لازم
فرموده ایم که هر یک از بندگان راست کیش که کمر از همیشه بهار
دولت جاوید سر آزاده و از مشیمه عدم بقبول تکلیف

بندگی

بندگی این آستان امامت نشان مومن زاده بوده و نگاه سلطنت
سلیمانی را آصف و در دست گشاد مهام دین و دولت متصف
باشند ایشان را در محفل قرب و عزت بالانشین سازیم و به تشریف شریف
و اجلال وزیر ایشان زینت آرائی قامت قابلیتشان پردازیم چون
در دین و ولا وزیر سابق دیوان اعلی که بمقتضای ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران خاقانی پوشیده
بود از عین کافر نعمتی جزای عمل را بچشم خود معاینه دیده و تیر تکبر
سر انگشت شان اقدس که خیابان را داد عانش از فرکان
انگشت قبول بر دیدگان ستم دیده اش از آیینه خانه چشم
جلای وطن و ترک جلا کرده و طرفة العینی عبرة للناظرین گردید
لهذا محمد قلیخان بیکدلی شاملو بالقابه را که امتیازش از ایل جلیل
قزلباش من حیث الحسب و النسب مانند امتیاز بدر منیر از فوج
کوکب دریتیره شاملو ظلمت شب است و شعشعه انوار ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی از جبهه حالش تابان و پرتو آثار السابقون السابقون
اولئک المقربون از وجنات احوالش آیان می باشد از ابتدا
فلان برتبه علیا و منصب عظمای وزارت دیوان اعلی سرافراز
و از وقوع این دو امر شگرف در آیینه دیم بر چهره عالمیان باز

رقم علاوه القاب در ایام سلطنت شاه طهماسب بجهت صفیقلی بیک چاپرچی نوشته شده

چون همیشه پیشنهاد خاطر خورشید مظاهر اقدس و قرارداد ضمیر منیر
مقدس آنست که جمعی از بندگان اخلاص آگاه و صوفی زادگان
درگاه جهان پناه که جبهه سایی این آستان امامت نشان را مایه
سربلندی و غبار عتبه علیه والا را کحل الجواهر دیده امیدواری
و فیروزمندی ساخته‌اند و بمصداق کلبهم باسط ذراعیه بالوصید از روی
نیاز در این درگاه بهشت نوار سر بر آستانه عبودیت گذاشته از زمین
بسر زمین سر بر آسمان افراخته باشند ایشان را بمزید اشفاق و مرحمت
و بضمیمه عنایات سرافراز فرمائیم بمصداق این مقال صورت احوال
صفیقلی بیک شاملو قاپوچی دیوان اعلی است که همیشه بسان حلقه
در چشم بر این درگاه دوخته و ابواب سعادات در هر باب
از این کریاس ملایک بواب اندوخته پدر بر پدر برسگ پاسبان
این آستان و مقلد قلاده غلامی این خاندان میباشد لهذا
مشارالیه را بمرتبه بلند و لقب ارجمند صوفی درگاه جهان پناه
سرافراز و مباهی و مقرر فرمودیم که من بعد این لقب را علاوه
القاب سابقه در ارقام جهان گرد شاهی و احکام گیتی نورد پادشاهی
مینوشته باشند

رقم ضابطه نویسی دبیران اعلی باسم میرزا محمد علی نوشته است

٥ چون بتردستی دبیر دیوان تقدیر روز بر دستی محاسب صنع
و تصویر که بگردش کلک قدرت بتنقیح جمع و خرج جهان کون و
فساد پرداخته و صفحات چرخ معلق را بنقاط زرین و سیمین کواکب
و مد کهکشان تزیین ساخته فرد اکمل ذات مقدس نواب همایون
ما پیش فرد دفتر جهانبانی و دستور العمل دبیرستان شوکت و گیتی
ستانی گشته و برکات عنایات داور ازلی و میامن انتساب
بخاندان محمد و علی که ضابطه امور جهانی و سررشته قبض و بسط
مهام عالمیان را باعث انتظام و علت انتظام اسباب سلطنت
بنام نامی ما جمع و آماده و دولت باقی برای ذات کامل الصفات
اقدس از عداد تعداد و حیطه حساب زیاده گردیده بانسر در ازای
این عطیه والا بر ذمت همت خسروی لازم فرموده‌ایم که هر یک
از بندگان راست قلم و غلامان عقیدت شیم که مفرده زندگی
را علی الاتصال باتصال نکوخدمتی و بندگی جمع نموده جمع حیات
را در راه چاکری این دودمان گردون علا خرج و مانند خامه از روی
راستی سر بر خط بندگی این آستان گذاشته کیفیت اخلاص را
در صفحه سینه ثبت و درج نموده باشند نسخه احوال ایشان را بجایزه
الطاف فزون از حساب شاهی در روزنامچه حسن خدمتشان

بتصحیح قبول و اعطاف بی‌لذان پادشاهی ربانیم مصداق
انفعال خال نیکومال میرزا محمد علی بالقابه است رقم نظارت کارخانه
خاصه شریفه که در ایام سلطنت طهماسب میرزا باسم محمد علیخان ولد اصلان خان نوشته شده

از انجا که ناظم کارخانه قضا و قدر و ناظر بی نظیر این بعثت منظر
رتق و فتق امور جهانبانی و ضبط و ربط مهام کشورگیری و گیتی
ستانی را برای جهان آرای نواب همیون ما بازگذاشته و نظام
کارخانه عالم امکان و رونق افزائی بیوتات معمور دین و دولت
ابد قرانرا بذات کامل الصفات اقدس حواله داشته تخت فیروز
بخت سلطنت و دارائی ایران را بجلوس میمنت مانوس اسم
ارجمندی و دیهیم فرمان دهی و فرمان روائی عرصه جهان را
از تارک مبارک اقدس سربلندی گرده و از فیض بهار پیرائی
و مراسم بیدریغ شاهی آثار طراوت و خرمی در حدایق قلوب
عالمیان پدیدار و از چشمه سار عواطف از حد افزون ظل اللهی
آبی تازه بروی کار آورده و ما نیز شکرانه این موهبت کبری و
سپاسگذاری این عطیه عظمی بر ذمت همت فلک فرسا
لازم فرموده ایم که هر یک از بندگان عقیدت کیش دودمان
خلافت نشان و غلامان خاص خاندان ولایت بنیان که

ابا عنجد

ابا عنجد بشیوه یک رنگی و بندگی ستوده و آثار صوفیگری و اخلاص
خود در آن آستان سدره اساس مانند بدرقه بدر منیر و شعشعه
مهر عالمگیر بر عالمیان ظاهر نموده بمصداق صدق آیه وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة از ان وجه سرخ روئی درگاه جناب
رب العالمین و سربلند آل طه و یس باشند ایشان بمنطوقه و رفعناه
مکانا علیا رفعت گزین مدارج علیای قرب سلطانی و مورد عنایات
پیش ازیش خاقانی فرمانیم با صدق این مقال حال نیکومال محمد علیخان
ملقب بشاه اصلانی خادم آستانه مقدسه منوره متبرکه است که مدتی
از صهبای فرح بخش ایالت و الای استرآباد جرعه نوش و چندی
باشاهد دلارای منصب ارجمند توپچی باشیگری هم آغوش بوده
از اوان صبا الی یومنا هذا که آغاز طلوع نیر جهانبانی و مبدء ظهور
سلطنت و کشورستانی نواب همایون ما است در مراسم بندگی و عقیدت
قوی دست و از نشاء باده خوشگوار غلامی این آستان همیشه سرمست
بوده لهذا از ابتداء فلان مومی الیه را که منظور نظار الطاف خاص
و باریافته خلوت سرای قرب و اختصاص است برتبه منصب جلیل القدر
نظارت بیوتات سرکار خاصه شریفه سرافراز فرمودیم که بلند
مردمک بصر از روی معان نظر بشغل نظارت اقدام نموده طرفه العینی

رقم نظارت باغات و عمارات خود در اصفهان پادشاهی باسم میرزا مهدی کوکب تخلص

چون از روزی که بانی نزهت سرای جهان و معمار معمورهٔ این
بلند ایوان قبهٔ چرخ مقرنس را بی آلت خشت و گل برافراشته
و پیش طاق از اشعهٔ زرین خورشید و صور سیمین کواکب نگاشته
آینه خانهٔ سپهر زجاجی را بنقوش و تماثیل اختران آراسته و نشیمن
خاک را که عمارت با تمکین افلاک پست بحدائق ذات بهجت
پیراسته در ساحت امکان از کرهٔ خاک کرده توده ریزی و گلهای
چهار باغ عناصر را بصنع کامل رنگ آمیزی کرده و بمفاد والارض
فرشناها لبسط بساط زمین و بمصداق و بنینا فوقکم سبعا شدادا احداث
مناظر دلگشای چرخ برین فرموده پایهٔ قصر قصور این دولت
والا را سرکوب قصر سپهر و نه‌سان ایوان این سلطنت کبری را
رفیع‌تر از طارمی ماه و مهر ساخته ما نیز در ازای این عارفهٔ عظمی و شکرانهٔ
این موهبت کبری بر ذمت همت شاهی لازم فرموده‌ایم که
هر یک از راست کیشان را که در سرزمین بندگی مانند سرو آزاد
ثابت قدم و در جوهر ذاتی بی خلاف چنار قوام باشند نزد امثال
و اقران سرسبز و سربلند و نهال آمالشان از جویبار مرحمت برومند
سازیم از آنجا که مصداق این مقال حال نیکو مآل میرزا مهدی

متخلص

متخلص بکوکب است که بیت ضمیر را بخامهٔ اخلاص کتابه نوشته و بنیاد
عمارت وجودش با آب و گل نیک اعتقادی سرشته بنابر آن از ابتدای
فلان
نظارت کل باغات و عمارات بابرکات واقعه در اصفهان
جنت بنیاد را که نمونهٔ ارم ذات العماد است بمشار الیه مفوض و
مرجوع فرمودیم که طرفة العینی از مراسم نظارت غافل نگردد و مشرف
و کارداران صاحب اهتمام و سرای‌داران کیوان مقام و مهندس
طرازان معمار فن و سنگ تراشان فرهاد کیش خارا شکن و نقا
شان مانی نهاد رنگ نگار و باغبانان صنایع پرور بدیع کار
مشار الیه را صاحب اختیار عمارات و باغات دانسته و در عهده

رقم صدارت ممالک محروسه باسم میرزا ابراهیم چون بیمن تایید ایزدی و الطاف
سرمدی صدر ایوان کیوان قدر این دولت نادره بوجود مسعود عالی
زینت پذیر و اسباب کامیابی و کامرانی و موجبات جهانگیری و
جهانبانی بتأثیر دعای صدق انتمای رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری در سراچهٔ دهر قرین حصول و تیسیر میباشد ما نیز شکرانهٔ این عارفهٔ
عظمی بر ذمت همت علیا لازم فرموده‌ایم که در تأسیس دین مبین
و تشیید قواعد ملت متین کوشیده نوعی فرماییم که حدیقهٔ شریعت زهرا
بازهار نمایش جنت نسیم و سرابوستان ملت بیضا باب یاری حسن سعی

رشک گلزار ابراهیم گردد از انجا که حصول این مرام منوط بنصب
تعیین جمعی ست که از فروغ انوار افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه بهره مندی و در مراتب دانش و کمال بفحوای
کریمه والذین اوتوا العلم درجات بر اکفا و اقران خطاب مزیت
و مثال تفوق و سربلندی داشته باشند از ین مراتب پایه قدر شانرا
قرین اعتلا فرمائیم لهذا از ابتدای ئیل عالیجاه فلانرا
که ماصدق این مقال حال نیکو مال او بود درتبه بلند و منصب ارجمند

رقم فرستادن خلعت صدارت سرافراز فرمودیم جهة میر محمد خان قاجار بیگلربیگی هرات

انکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامرا
العظام نظام الایالة والشوکة والحشمة والجلالة والاقبال میر محمد خان
قاجار بیگلربیگی دار السلطنه هرات بجلایل توجهات خاطر اقدس عز
امتیاز یافته بداند که چون درین عهد خجسته در زمان فرخنده که مقارن
وصول خسرو انجم بنقطه حمل و هنگام بزم آرائی ارباب و صحاب شغل
و عمل ست و هریک از دست پروردگان قوه نامیه با سرابهای
الوان از نهانخانه کمون بعرصه ظهور می ایند و هریک از تربیت استاد
اغصان و اشجار در ساحت گلزار با ثواب مشجره زینه دار قد می آرایند
از فیض جنیانه صنع الهی کوه را خلعت سنگین خارا بر دوش و دشت از چمن

نی نرگس و سنبل قصب پوش میباشد هریک از تربیت یافتگان بهار
الطاف همیون در بزم ارم نظم والاپهره یاب یکقسم سرایه اند دقات
امالشان آراسته بکنوع خلعت گرانمایه دوران عالیجاه که چمن پیرای
دراستی را سرو آزاده و قامت اخلاص را لباس نیکو کمی در مجالس
و محافل جلوه داده است چون در ساعت تحویل از محفل اقدس فیض
محروم و از انجمن حضور دور بود دمغا دانکه چو خورشید تابان فیض
نیر زدیک محروم و مانده دور بکدست خلعت مهر طلعت بعلاوه یکثوب
کردی زربافت بجهة انعالیجاه ارسال فرمودیم که در روز نوروز فیروز
سلطانی انرا پیرایه بر دوش کامرانی سازد و میباید که در ازای این
عنایت خاص که دربارۀ انعالیجاه روز افزونست پیوسته از مراسم
جان سپاری چشم نپوشد و از روی امیدواری در نظم و نسق مملکت

رقم علاوه القاب بجهة میر حسین وزیر گیلان مرقوم شد

چون نظر اکسیر اثر اقدس و ملحوظ
خاطر خورشید مظاهر مقدس انست که هریک از بندگان خاص شان این
امامت شان و غلامان درگاه عظمت و شان که دائم شاهد پیاسخه
اخلاص شان و وضوح فتاعات خفا و حجاب حجابا اجهه بکشودو و جنابای
دلارای حسن خدمتشان بروجه حسن و طریق احسن در منظر نظر اقدس جلوه
استحسان نمود بمصداق الذین یعملون الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا

درین دربار فلک تمثال از روی که حسن اعمال شایسته نوازش و نوال باشند

ایشان را از مقربان حضرت شاهی و نزدیکان بساط کردون قماط

پادشاهی و مزید عواطف و عنایات اعلی حضرت ظل اللهی سرافراز

و مباهی سرمائیم مصداق این مقال حال نیکو مآل میرزا حسن وزیر گیلان

بالقابه آنست که از سعادت اندوزان قرب حضور همایون و از کامیابان

فیض خدمت میمنت مقرون بوده چون در نیوقت از راه نوازشات الکاهی

مزبور را سرافراز فرموده و بلقب ارجمند مقرب الحضرة العلیة العالیة

که مخصوص مقربان درگاه و برگزیدگان این آستان عرش نشان است

ممتاز و مقرر فرمودیم که من بعد او را بلقب اعلا و القاب دوازده قلم مرقوم

انجام و احکام قضا شیم قدر توام قضا نظام می نوشته باشند

رقم چرخچی باشی

چون شهنشاه گیسو جهانگیر و سلطان ناقد

الفرمان مالک ممهور که در عسکر نجوم فلکی خورشید جهان گشا را

بچرخچی گری دماء فلک نورد رابطلایه داری مامور ساخته بمحض عنایت

ساعد شقه علم ظفر رقم خاقانی را در بسیط زمین بلسان هیجا لوای پر

مهر بر آسمان افراخته و دبدبه نوبت دولت سلطانی از شش جهت و ولوله

در هفت اقلیم انداخته ما نیز شکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری بر ذمت

همت اقدس لازم فرموده ایم که هر یک از دلاوران صف شکن

و دلیران خصم افکن که در معارک شجاعت پیش تاز رود و در مصاف سر دلیری

مانند نیزه سر بلند و گردن فراز باشند ایشان را مقدمة الجیش و پیش جنگ

رقم اضافه موجب میرزا محمد صندوقدار

لشکر ظفر پیکر نصرت نشانیم لهذا از ابتدای فلان

چون از روز ازل که گنجور گنوز آفرینش که بفحوای و له مقالید السموات و

الارض کلید قبض و بسط امور جمهور در کف قدرت اوست و ابواب

خزاین دولت را از هر جهت بروی نواب همایون ما گشاده و از کاملی

که خازن گنجینه ایجاد که بمدلول و عنده مفاتح الغیب مقالید دست و

کشاد کار نزدیک و دور در ید اراده و مشیت اوست مفاتیح مخازن سلطنت

روی زمین را بدست گیتی کشای ما داده بر ذمت همت والا لازم

فرموده ایم که هر یک از چاکران عقیدت منش که گوهر گرانبهای اخلاص را

در صندوق استخوان بندی سینه مخزون و لؤلؤ لالای حسن اعتقاد را در تلالؤ

و بهار رشک فرمای درمکنون ساخته باشند ایشان را از امرای خاص ممتاز

و بعواطف گوناگون سرافراز فرمائیم از انجا که مصداق این مقال صورت

حال میرزا محمد صاحب جمع خزانه عامره است که همیشه از گل محمدی حالش

استشمام رایحه راستی و اخلاص شده لهذا از ابتدای فلان مبلغ فلان بر مواجب

مشارالیه افزودیم که از روی امیدواری بر امر خدمتگذاری قایم

بوده نقش درست اعتقاد را بر نقد بندگی نگرز ساز د

رقم اضافه مواجب بایام صاحب جمع

قبچاچیخانه از زروزی که زجامه خانه لطف فا درهمت بالای بخت بلند
وقامت اقبال فروزنده بطراز زیبای دارائی ولباس دیبای سلطنت فرمان
روائی مطرز گشته و در کلاه سروری و گوشه دیهیم تاجداری ما رونق اکلیل فریدون
را بر تارک ترک فلک شکسته بر ذمت همت والا لازم فرموده ایم که هر یک
از چاکران عقیدت مند که شخص خلاصشان از خدمت شایان روز روزی
جامه شب اندر روزی در بر کرده و در لباس یکرنگی حله بوقلمونی خدمت را لصید
رنگ بجلوه گاه شهود آورده باشند آثار نعمات شاهانه سرفراز و بر دوش اعوان
را پیرایه پوشش خلعت امتیاز فرمائیم بنا علیه شمه از مراحم خدیوانه شامل حال میرزا
محمد علی صاحب جمع قبچاچیخانه کردیم از ابتدای فلان فلان مبلغ بر مواجب

رقمیکه بملا محمد او افزودیم زکی شیخ الاسلام اصفهان مرقوم شده
علامی مولانا محمد زکی مد انده که مکنونی که با انضمام دولت و دعا ابدا … همت
وصول مدتی … تمه ما زدی عرض گردید در این اوان فیروزی نشان که به توفیق ارزد
منان بتسخیر مرات و جهت همت والا بود ذو الفقار بدالی و علا لوای استبداد
و بمحوای الغریق یتشبث بکل حشیش رخ خشین غلیچه و فاغنه قندهار استمداد
نموده جبین نیز مصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله ضرب دست
عاز نیاز افراموش و از قندهار استر کاب جنود و حشو کرده بهنگامیکه
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود با مدد ذو الفقار آمده که شاید یاری کند بکمر

ازدم تیغ

از دم تیغ فولاد پیکر طالع عاذبان که چو شیر بیشه بابل شدید و منافع للناس از آن
پدید و تصور شش در عالم وهم خاک اخگن قلوب اعادت جانی بسر رده ها شاخسار
راه بر سیلاب و با شاخص کند در قفار بیشه بیند از آنجا که همیشه تائید حضرت
داور معاضد تنه آنخش موکب قیامت اثر و فتح و ظفر طلیعه لشکر ضیغم شکار عظفر
و بمضمون اید بجنود لم تروها با سپاه غیبی و بستر و خوش اقبال و سروش انتم الا
علون و الله معکم ولن یترکم اعمالکم همای منهیان لاریب با سعه آسمان
خاطر حقیقت مسکال بوده آمدن آن برگشته بخت را دلیل ادبار و آن
دو بدم آمده را صید دلیران شیر شکار دانسته بهمرای فوج عنایات سبحانی
با افواج قاهره ظفر مناقب کتاب لما حرد و اشغف قهرمم بصیر بهاالله
الغیوم کتابت توکل بخالق خیر و توکل کرده باذن سلطان اقلیم ولایت
ارتضا علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیه والثنا کوس قیامت عز نو
زر جاذی بلند آوازه و لوای کشورگشائی را زافلاک فرسا ساخته از ارض
اقدس حرکت واقع شد تا چون ازین لشکر کشی و جنگ جوئی و سیه
آرائی و جهان نوردی خبر این مریدی اعی تیت که شمع جهان افروز
دین مصطفوی بود در مشکوه حمایت ایزدی از صرصر فتن مصون
و کافه خلایق که نهین و دیعه جناب خالق اند از تطاول قهرمان قهر اعادی
مامور بوده کار ممالک مراج و نفذ ملت حصه در عرصه هستی رواج باید

برفرازندگان علم که سالکان مسالک مسلمانی و طلبه رضای سبحانی اند
لازم است که چنانکه لشکریان بذل جان و ارباب مکنت بصرف مال در راه دین مبین
ذخیره اندوز سعادات میباشند ایشان نیز بقدر قدرت و توان دست اعانت
بلند و بهمراه کردن فوج جبره دست دعا که لشکر خصم افکن و سپاه دشمن شکن
بهتر از آن نمیباشد مددکاری غازیان نصرت پیوند نمایند و فی الواقع همیشه کشایش
ابواب فتوح بعد از تفضلات خداوندی بدستیاری دست دعای
استغاثه و برکات انفاس میمنت اساس آن فرقه حق شناس اسباب
نصرت و ظفر در پیشگاه حصول جلوه گر بوده میباشد آن فضایل مآب در ایام
و لیالی معرکه تمامی فضلای دانشمند و صلحا و درویشان را که در معرکه جهاد
نفس سرور و برا در دروع دوراعه عبادت و اسلحه صلاح آراسته جوشن دعای ایشان حرز
دافع تیر قضا و جنه و قیه سهام بلا میباشد سهم الامل ایشان در ظلمت شب از سپر
نه قبه چرخ ترسی گذشته بر هدف مراد آید باشاره حزب البحر یاد کرده عدد از
باب میرسانند و بقاموس قدرت زورق احوال کشتی شکستگان طمطام
حادثات را از گرداب سرگشتگی برهانند از دم تیغ ایشان سیف مسلول خصم را
چون بید مشلول لرزان سازند و پناه اعتصام همت ایشان ایام حیات عدو
عدیله کیش اختتام یابند در اعداد جمعات جمع و در درج صباح و مساء تو سل بادعیه اجابت
سمات جویند و قدح دهان را از شراب طهور دعا لبریز ساخته

بختم سور و آیات

بختم سور و آیات طیبات فرقانی که مصباح متهجدان صومع لاهوت و
مفتاح کنز العرش ملکوتست طریق استفتاح پویند شاید آن جمعی قریش
افغان را بزور بازوی تایید الهی و قوت سرپنجه دعا از طاق هستی براندازد
و خاک عرصه ایران را باب شمشیر آتشبار هواخواهان از لوث وجود اعدا
پردازد رقمیکه قبل از سلطنت باسم میرزا محمد رضای متولی صدور یافته
اگر عالیجاه سلالة السادات العظام میرزا محمد رضای متولی و کلانتر و غیره
و اعیان و اهالی مشهد مقدس معلی بموفقات الهی موفق و بتوجهات خاطر عالی مشوق
بوده بدانند که درینوقت که فرمان روائی ایران بذات شریف نواب کامیاب
طهماسب میرزا اختصاص داشت همه روزه امر جهاد و مصلحت سنجی کار
گذاران باعث می گشت که مردم خواب راحت را در خواب نمیدیدند و از
میزان عدالتشان خریداران رحمت نمی گشتند بر بادی اثر شاخسار اقبالشان
بجای گل دست حسرت برسر میزدند و صغیر و کبیر از خوان احسانشان بجای
نواله خون جگر میخوردند لهذا بمفاد ملکت لا الا مدند لهذا بمقتضای مصلحت
دیگر کاش عظمای قزلباش و روسای این فرقه حق تلاش خلع خلعت سلطنت
از قامت قابلیت نواب سابق الالقاب کرده اند بسلطنت و بادشاهی و شغل
فرمانروائی و شاهنشاهی بلاد عراق و فارس و آذربایجان بدستوری که با نواب
سابق الالقاب بود بحضرت گردون مهد فیروز عهد سکندر بحث

آسمان تخت مظهر کریمه و آتیناه الحکم صبیاً مظهر فحوای و رفعناه مکاناً علیاً مالک رقاب وارث
السلطان بن السلطان شاه عباس ثبت خلد الله ملکه و صانعین الحوادث قرار یافته روشن وجوه
منابر و دنانیر در مملکت سلطانی و بسکه سامی و نام نامی آن قره باصره کشورستانی
و غره ناصیه جهانبانی آرایش پذیرفت و ارض اقدس بمکث و توقف نواب سامی الالقاب
معین گشته فلان و فلان در خدمت حضرتش مامور شدند ... مضمون رقم مطاع را در ...
و علم گوشزد دور و نزدیک و ترک و تاجیک ساخته وضیع و شریف را ازین مژده دل
پذیر مستبشر و بالطاف الهی مستظهر سازند رقم مبارک ایضاً باسم ...
آنکه میرزا احمد رضای ... بعنایات سبحانی موفق و بعواطف بیکران ...
گشته بداند که درینوقت که بعنایت الهیه سطوت مجاهدین لرزه افکن قالب قلوب
کفرکیشان و ارتاب توپهای آتش دم تنهای محرقه ترین کالبد بداندیشان گشته سیف غازیان
بدستیاری همت مسلول و فرق اعادی بعمود مغفر کوب مدقوق ... بعضی از جانبازان
معسکر ظفر اثر که از برای مردن در کار ... خوش مزاج و طبیب محتاج ...
و بوسیله جوی علاج میکردند هرچند که التهاب دل دلیران جز ... خصم فرو
نمی نشیند و استسقای تشنه کامان جز بخون ... تسکین نمی پذیرد اما چون ...
ظاهر بنیان عالم صورت و بدیهی الطباع ... طبیب از اسباب حفظ صحت و ازاله
مرض است و قطع نظر از ... نسخه مطب طبیب آن سرکار برکت انتساب ... آستان
... و نجات و ذخیره برکات و دوای که از وجوهات ... فیض ...

انجام

انجام باید در مزاج عساکر عالم امکان شربت ... خواهد بود لهذا
بوصول رقم شرف ... فلان مبلغ از وجوهات آستانه مقدسه برای تدارک
ادویه تسلیم یکی از ... آن سرکار نموده و در استعجال روانه اردوی معلی نماید
که ... طبابت اشتغال نموده باشند رقمی که ... تحریر یافته عالیجاه محمد حسین
خان را بالقابه ... آنکه شرحی که در باب مقدمه ... روانه ساختن ...
الطایفه از حضرت ... برای اصلاح بعضی مواد و رفع فساد ...
ساخته بود بداند که اگرچه قبل از ورود ... کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة و
الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن ... را براه طاعت ارشاد و ترغیب
بقبول متابعت و انقیاد نموده بودیم لیکن این دفعه ... آن عالیجاه را برای
اتمام حجت روانه هرات ساختیم که ... تبلیغ و مضمون نگارشات
آن عالیجاه نماید بعد از مراجعت معلوم شد که ... افصح
... فقولا له قولاً لیناً ... آن طایفه ...
... در مقام ... آن عالیجاه در صدد ...
و ... یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون ...
احوال آن گروه آثار دورنگی واضح و ... حال ایشان صورت نفاق و عکس
وفاق ظاهر و لایح است و ما وجدنا لاکثرهم من عهد ... انهم
لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه آثار مکر و ... حال آن فرقه ... لکن

و یمکرون الا بانفسهم انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا و همانا آن طایفه دور از
خرد را اجل نزدیک و بمفاد اذا جاءت الحین حارت العین دیده بصیرت
تیره و تاریک گشته که بمدلول کمثل العنکبوت اتخذت بیتا حصار قلعه را
امن و سرکشی را دست مایه رفع محن ساخته اند بلی اذا اراد الله بقوم سوء
فلا مرد له از آنجا که بر حصاص یکشان معاد و رفع درجات من نشاء
بفحوای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته لازمست که در ضمانت حال و پاس
داری احوال خلایق کوشیده و از تنبیه غوغاطلبان هنگامه عناد و فتنه
انگیزان طریق یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد و طرفة العینی دریغ
نپوشیدن از اطاعت کیشان بحکم ان جنحوا للسلم فاجنح لها رفع حقد در فتنه
کرده بمصداق فان لم یعتزلوکم و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم فخذوهم و اقتلوهم
حیث ثقفتموهم سل سیف نهمت این جانب را از فرقه ابدالی الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض تجر
اطاعت منظور دیگر داد که شنیدن سنت حدیث شمشیر تیز رد ی الجماعت لعله
ستیده راه یاجوج فساد مری ملحوظ نظر نیست لیکن ایشان بنحو همند که بمحض حرف
رفع این امر نکرف کرده باز اعاده عادت قدیم نمیه یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم هر چند معلوم است که اطوار آن گروه عذار مرضی طبع
آن صدیق صداقت شعار نیست و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما

یقولون

یقولون اما اصبر حکمه و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون از آن رهگذر
خلجانی بخاطر راه نه دهند که ان شاء الله و خامت انجام عنقریب بروزگار
آن طایفه عاید خواهد شد در این صورت آن عالیجاه اعانت و یاری
ایشان را رسم منافی رضای باری و هم شیوه حق گزینی و صداقت شعاری
نخواهند دانست که بحول و قوه الهی قطع کار آن طایفه جواله بدم شمشیر تیز طیور
ارواح ایشان صید چنگل شهباز تیغ خون ریز خواهد بود و سایر امور رجوع تحریر
فرستادگان مزبور است که در انجمن حضور مذکور خواهند ساخت فرمانیکه
بنام سردار خان بدالی مرقوم شد عالیجاه الله یار خان بدانند که شرحی که درباب ابراهیم
خان عرض داشته عالی نموده بود چون مشار الیه از بیطالعی خود شرمنده و از وقوع
امر شنیع که قضای آسمانی بود شکسته دل شرمنده است من بعد زبان قلم
او را بیازار و شرمسار و خجالت زدگی خود شرمسار که از باب حمیت را عدای
بدتر از آن نیست و اگر در آن عالیجاه مجمعی و دستوری نخواهد بود که طالبان ننگ و
نام را در معارک جنگ کشش و کوشش بقدر امکان در کار است ما بعد از آنکه
چهره شاهد فتح از پس پرده غیب جلوه ظهور نکند موجب ملامت آن طایفه که
باقبض و بسط جهان معنی کاری در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود
زیرا که بمضمون کریمه و ما النصر الا من عند الله گشایش ابواب فتح و ظفر منوط
بمعاینه تاییدات ایزدی است نه بزور سرپنجه سعی بشری و باوجود این معنی آنانی

که فی الجمله از غیرت بهره ورند نیزه وسنان اعدا سینه سپر میسازند اما طعنه برداری
نیزه خطی کلک امثال اقران تن در نمیدهند وتیغ تیز دشمن بسر کشش کردن تسلیم
مینهند وبچوب کار عصای خامه پدر وبرادر رضی میکردند حرف تند از کشش تیغ
از سیف قاتل وروی ترشش را تلختر از زهر هلاهل میدانند وبمفاد آنکه
در دو خم غلگین ودام کهنه مبر کاتش بر مع عرق انفعال منیت از صدور چنین امری
مادام الحیات در شکنجه خجالت وگرفتار قید ملالت بوده ممات را بر حیات ترجیح
میشمارند چنانکه اظهر من الشمس است که سپهبد زرین لوای مهر بعد از آنکه از معرکه
سپهر با تیغ کشیده رو بهزیمت میگذارد از رنگ زردی بزمین فرو میرود
وهر وقت که رایت جهان کشائی از مرکز نقطه نصف النهار منحرف میسازد از فرط
شرمساری آفتاب عمر خود را نزدیک زوال می بیند هرچند که بنا بر معانی مذکوره
ملامت بر مشار الیه وارد نمی آید که چرا از دشمن شکست یافته ونمی توان گفت که چرا
شمع آسا این همه سرزنش را بر خود روا داشته واز تیغ تیز رو تافته لیکن سخن در این است
که باوصف آنکه مکرر از جانب ما در باب جنگ بیرون ممنوع واز اوج سماء خاطر الهام
مآثر خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا او را مسموع شده بود باز بر خلاف مامول مصدر
اینگونه جهل وفضول گشته باشد برهنمونی دلیل عقل طریق مصلحت پوید یا راه
رضای خاطر ما را بروفق ارشاد جوید درینصورت که سالک منهج احدی الامرین
تابع مدلول وهدیناه النجدین نگشته طعن وتوبیخ را سزاوار وشایسته رنجش

وآزار

وآزار ماشده حال چون آن عالیجاه در مقام شفاعت والتماس درآمده وجوب
المسئول آن عالیجاه اندفعه زبان قلم را از آزردن او کوتاه ودهان توبیخات
رقم مبارک که قبل سابقه او را مورد نها یافته ایم بممالک ایران اصدار یافته
آنکه کلانتران ووالی واعیان ممالک عراق بتوفیقات یزدانی موفق وبوجهات
خاطر عالی مستوثق بوده بدانند که از آنجا که برکات عنایات ایزد داور روشن
تولای خاندان ائمه اثنا عشر تیغ فلک سای هلال آسای عالی در فتح
شهرها حصینه ونوموکب سعادت قرین همیشه نصرت وظفر بوده
وچون مشهر دوشن را بسر روش عیسی راه بروما روی نهضت فیروز را درگشایش
قلاع وبلاد دستی دیگر است در بین دوان همت همایونشان معطوف فاد
خان افاغنه ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان ظفر قرین بهادران
آثار در کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة فراری بمصداق وظنوا انهم
مانعتهم حصونهم در قلعه هرات متحصن ومتواری بودند بمفاد وقذف فی
قلوبهم الرعب گونا گون احوال تبدل وبفحوای زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان
صبر وقرار تزلزل یافته از شدت جوع بجان وازخوردن زخم سیف وسنان
بجان آمده بمضمون وان احد من المشرکین استجارک فاجره وبمدلول
احسن العفو عند القدرة آن طائفه را امان وبکوچیدن از قلعه هرات فرمان دادیم
واز شصت هزار خانوار ایشان آنچه تا حال در عرصه هلاکت وورطه فلاکت

[illegible]

بودند همگی را با خانه و کوچ کانهم صرا منتشر متفرق ساخت ممالک خراسان الی
خار و شهیار فرستادیم الحمد لله بمعاینه تائید ایزدی فتح قلعه هرات میسر
و تمامی اهل مزبور را طوایف غلجه قندهار که با آن طایفه اتفاق ورزیده بودند
مطیع و مسخر گشته طوق اطاعت و چاکری و قلاده خدمت و فرمان پذیری
بگردن گرفتند در خلال این احوال که از انجام مهام هرات فراغ حاصل
و سرکشان حدود خراسان را تنبیه کامل فرموده بودیم نوشته عالیجاه محمد خان
عبد الله الکو مشعر بر اینکه فیما بین اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته
که ممالک واقعه در آن سمت رود ارس برومی و این طرف بقزلباش
تعلق داشته باشد و الحق این مصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب و موج سراب
دارد زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق نامی از آن نبرده اند
و آن مراهم را که در ضمن صلح مندرج و مذکور ساخته نه وجود امثال
ماندگان که بیابد کرد کار رتبه برتری قبضه یافته ایم برای همین نسبت
که بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته بار ضعیفان نموده شر مخالفین را
از سر مسلمین دفع و ماده فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم نه اینکه قفل غفلت
بر دل زده تابع رای دشمن و رضاجوی خصم عهد شکن باشیم بحول الله
و قوته امروز روز اعادی تیره و دست اقبال خسروی چیره ضعف
بدخواهان قوی و غلبه از دین مرتضوی است در این صورت از آن

طایفه کم

[illegible]

طایفه کم فرصت که کریمه و اذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی
یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة
علی الخیر مصداق حال ایشان است تحمل این کردن از حمیت دور و منافی طبع
غیور است چون مسطور مذکور مغایر جناب سبحانی و مخالف مصلحت
ابد مدت خاقانی بود لهذا عزم مضا مقرون نفرمودیم چون سرپنجه شوق
طواف روضه ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای
متقیان غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام گریبان گیر دل
و توفیق استخلاص اسرای مسلمانان مخصوص مآرب و مسائل ما شد انشاء الله تعالی
بعد از عید سعید فطر بهمعنانی جنود غیبی و همرکابی تائید لاریبی از خدمت سلطان
اقلیم ولایت ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مرخص گشته با جیوش
بحر خروش پرخاش جوی قوی چنگ و عساکر هژبر خوی نهنگ در جنگ بی
تامل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا یار که را خواهد و میلش
بکه باشد ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله حافظا اگر قدم
نهی در این خانه الصدق بدرقه همت شود همت شحنه نجف و هر کس که در این ام
داخل باشد از زمره اسلام بری و خارج و منسلک در سلک خوارج بوده از کوب
حمیت عاری و بی بهره از سعادت دین داری و سزاوار لعن حضرت باری خواهد بود
رقیمه که در باب جلوس عباس میرزا بجانب تبریز مرقوم شده آنکه نایب دار السلطنه تبریز

[illegible]

بعواطف بیکران فزونجهات بپایان خاطر عالی عز اختصاص یافته اند که از آنجا
که خلع و تفویض امر سلطنت جهانبانی بمصداق تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء برد و قبول فرمان ازل منوط و تغییر و تبدیل شغل جلیل پادشاهی بمصداق و
تعز من تشاء و تذل من تشاء بحکمت اندیشی شاهنشاه لم یزل مربوط میباشد در این
اوان سعادت نشان که بمقتضای و تلک الایام نداولها بین الناس مصلحت بخیر
اندیشی کارگذاران تقدیر اورنگ جهانبانی و سریر سلطنت و حکمرانی
بذات اقدس اعلیحضرت گردون عهد خجسته عهد فیروز بخت فریدون تخت مظهر
آتیناه الحکم صبیا مظهر و رفعناه مکانا علیا اکمه تشخص مقدسش در کودکی چون طفل
بصر عین بینش و دین و پیوسته وجود مقدسش را بکارنامه مهر انور کرم جهانداری
و مملکت پروری عنی انتظام ملک و ملت وارث شاه عباس شاه ثانی صانه الله
عمره و دولته عن الحوادث شاراتش زیب رفته روس منابر و وجوه دنانیر بنام
نامی و اسم جهانداری زینت گرفته خلاع فاخره فتاب مثال آن عالیشان
و سرکردگان جنود نصرت نشان بشفقت و مکارم مبارک ارسال شده میباید
که حکم همیون و خلاع خورشید نمون را با ائین تمام استقبال نموده خلعت را برابر
دوش علیحضرت اعتبار و رقم اشرف را زیب تارک افتخار ساخته موافق ضابطه در دو روز
مجلس جشن و سرور آراسته خلاع سرکردگان را بایشان تسلیم و در ازای این عطیه
سجدات شکر ایزدی تقدیم نموده سکه نامی را در دار الضرب تبریز نقش خطیب
طلا و نقره سازد

طلا و نقره سازد و نقاره شادمانی بلند آوازه و خاطر خاص و عام را ازین مژده
دلپذیر قرین مسرت بی‌پایان گرداند حکم و الا را باطراف ممالک آذربایجان

رقم آزادی دیگر از غلامان فرستاده که از جانب مرحوم طهماسب میرزا مرقوم شده

چون بپایان مراسم داوری پرور و برکات انتساب بخاندان حضرت خیر البشر
علیه صلوات الله الملک الاکبر در این سده سدره مبانی سلاطین رتبه بندگی
و بندگان را در سلطانیت خورد و بزرگ چهار زاده عبدا مملوکا لا یقدر
علی شیء نقش پیشانی عموم جهانیان حلقه غلامی این درگاه گوشوار جان نیاز خشته اند
و کافه عباد بطوق بندگی این آستان گردن آزادگی افراخته و مضمون حدیث مصدق
مشحون من اعتق مؤمنا اعتق الله العزیز الجبار بکل عضو منه عضوا له من النار عتاق
عتاق بندگان موجب رضای کونین و مکفر ذنوب و معاصی و رفع سلسله رقیت از
رقاب سلسله عباد باعث رستگاری یوم یؤخذ الناس بالنواصی میباشد
ما نیز بر ذمت همت خسروانه لازم فرموده ایم که بهمه طالب رضای مولای
حق جو بهای خوشنودی مالک الرقاب مطلق بوده قید بندگی از گردن بندگان
برداریم و بعضی را در درگاه حق که پادشاه حقیقی است سرخط آزادی خویش شماریم
بنابراین قربة الی الله و کفاره للذنوب و الخطایا فلان نام غلام سرکار خاص
شریفه را در سلک احرار انتظام و در زمره آزادگردگان مراحم خسروی مأوی
و مقام داده تو سن نفس او را مطلق العنان فرمودیم من بعد بندگان آستان ما آن

نواز و غلامان درگاه آسمان طراز او در باره جعفر محرر رسانند مضمون آن که تخلف نورز[ند]

رقمیکه بممالک محروسه در باب اتحاد مذهب در دولت نادرشاه رقم شده

بیگلربیگیان عظام و حکام کرام و سادات عالیمقام و علما و فضلای گروی احتشام و اهالی شرع مبین و دهقانان و ملاکین حق و یقین و کلانتران و کدخدایان و ریش سفیدان و سرکردگان و قاطبه قاطنین و جمهور سکنه و متوطنین ممالک محروسه شاهنشاهی و مستظلان سایه قیصری قصور دولت ابد مدت ظل اللهی بمکارم بیدریغ خاقانی و عنایات از حد افزون واقف و امیدوار بوده بدانند که چون شاه اسمعیل صفوی که در سنه نهصد و شش خروج کرد جمعی از عوام کالانعام را با خود متفق ساخته باعتبار اغراض نفسانی و ریاست دنیای دنی در میانه اهل اسلام فتح زبان و دو رهی نموده بنای سب و رفض گذاشت و باین وسیله احداث مغضبت عظیم بین المسلمین کرده لوای نفاق و نزاع افراشته بحدی که گرد در مهد امان ایشان گزین شده هرج و مرج و دماء مسلمین بمعرض تلف در آمد لهذا در شورای کبرای صحرای مغان بنهجی که در تاریخ نادری مذکور است در صبحی که جمهور انام و کافه خاص و عام ایران از نواب همایون ما استدعای قبول امر پادشاهی میکردند بایشان تکلیف فرمودیم که در صورتی که مسئول ایشان مقرون بقبول خواهد که ایشان نیز از عقاید فاسده و اقوال کاسده که از بدو ظهور شاه اسمعیل در میان اهل ایران شیوع یافته نکول و حقیت خلافت خلفای راشدین را که مذهب آبای همایون و اجداد میمون ما بوده بالجنان واللسان اذعان و قبول کرده از رفض و تبرا

و بولای ایشان

و بولای ایشان تولا نمایند و برای آنکه بعضی از علمای اعیان و فضلای فیروز که ملتزم رکاب ظفر شعار و پرتو اندوز حضور مهر آثار بودند تحقیق و استفسار فرمودیم همگی بعرض اقدس رسانیدند که بعد از بعثت حضرت خیر المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین هر یک از صحابه راشدین رضی الله عنهم در ترویج دین مبین بذل نفوس و اموال و هجرت از اهل و عیال و اهتمام در احوال اختیار و لوم لوام لائم و طعن و تعنیر خاص و عام را بر خود قرار داده باین جهت بشرف صحبت خاص جناب رسالتمآب اختصاص یافته بپیرایه نوش نزول آیه وافی هدایه السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان گردیدند و بعد از رحلت حضرت سید الابرار بنای خلافت باجماع صحابه کبار که اهل حل و عقد کار امت بوده اند بر خلیفه اول ثانی اثنین اذ هما فی الغار صدرنشین مسند محمد مختار ابی بکر صدیق و بعد از وی بنص و نصب اصحاب بر فاروق اعظم مزین المنبر والمحراب عمر بن الخطاب و بعد به شوری و مصلحت و اتفاق بر جناب ذی النورین عثمان بن عفان و بعد از او بحضرت اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب علیه السلام قرار یافته هر یک از خلفای اربعه در مدت خلافت خود با هم سالک طریق وفاق و معرا از شوائب خلاف و نفاق بهم الفت داشته مرعی و ملحوظ و حوزه دین مبین را از تطرق شرک و کید مشرکین مصون و محفوظ میداشته اند و انکار خلافت خلفای راشدین اربعه نزد اهل اسلام در اصول عقاید

متفق بوده اند اگرچه هموره در بعضی امور بتصاریف اعوام و شهور باعتبار اختلاف علمای
اسلام بعضی از فروعات از قبیل ادای صوم و صلوة و حج وغیره اختلاف روی داده است
لیکن در اصول مذهب و محبت و اخلاص بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و اولاد و اصحاب در نقص و قصوری و خلل و فتوری راه نیافته تا زمان ظهور شاه
اسمعیل بهمین دستور مستمر بوده و ایشان نیز بر همونی حکم اقدس و ارشاد مقدس
ترک آثار عقیده عیوب و رفض نموده بدیل محبت و ولای آن چهار رکن ایمان
دین مبین پیش ... کردیده از ای این معنی با ... بر سر در ابر الجلوس میمنت
مانوس اقدس تزئین داده تعهد فرموده ایم که عهود حسنه معهوده را با علیحضرت
فلک رفعت خاقان البرین و سلطان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی
اسکندر ذوالقرنین پادشاه اسلام ... برادر دارا درکاه سلطان ... ملک روم
اعلام و آن مطلب را بر وفق مأمول نیز برای حسن اختتام جازم کرده که مقدمات مرقوم
بتایید الهی قریب الحصول و در شرف انجاح و وصول است درینوقت که
ساحت دربند مطلع ... بحجه لوای رایات فیروز بند و مقر موکب آسمان
پیوند بود تجدید مزید التاکید از برای استحکام آن کار توطین خاطر حقایق
مدار عمدة العلماء الاعالی مجتهد الزمانی ملا علی اکبر ملا باشی و باقی علمای کرام که در رکاب
نصرت انتساب حاضر و مقتبس انوار خدمت فیض مظاهر بودند در مجلس خلوت
اعلام فرموده ایم همان مراتب سابق را بموجب تذکره منجله مسجله معروض داشته

دایم ...

و بهمه جهت حجاب شبهه و ابهام از پیشگاه ضمیر اقدس مرتفع و ماده شک و تردید
منقطع گردید مجدد یقین پیوست که بعلی رفض و سبع و حدوث اختلاف ناشی از فتنه انگیزی
شاه اسمعیل بوده و الا از صدر اول الی بدو ظهور او جمیع اهل اسلام در مناهج اصول
بر یک طریقه ثابت و راسخ بوده اند بنا علی هذه المقال تأیید ربانی و الهام سبحانی
حکم اشرف اقدس اعلی از موقف عز و علا شرف صدور یافته که بنحوی که از مبادی
اسلام تا هنگام ظهور شاه اسمعیل بین الجمیع خلفای راشدین با خلیفه علی التحقیق میدانستند
بهمان دستور هر یک از خلیفه بحق دانسته از سب و رفض محترز باشند و خطبای
کرام و نقبای عظام در راه و سر منابر اسامی سامی و مناقب و محامد خلفای کرام
مذکور و جاری ساخته در تحریر و تقریر نام ایشان را بترضی یاد نمایند و علامی فهامی
خلاصة المفضلاتی الکرام میرزا محمد علی نایب الصداره ممالک محروسه را
باقطار ممالک روانه فرموده ایم که مضامین حکم همایون را بجمیع دور و نزدیک ابلاغ
و ایشان نیز بسمع قبول و اذعان اصغا نموده تخلف از مدلول آن را موجب
عذاب الهی و مورد سخط و غضب پادشاهی دانسته در عهد ... شناسند

بر رای جهان آرای مقدس مخفی نخواهد بود که سه چهار مملکت معظمه که در دول سلاطین
اسلام خصوص دارد که عبارت از روم و ایران و هند و ترکستان باشد از انجمله
ایران در تصرف سلاطین ترکمان بوده که در تواریخ مسطور است و حدود و ثغور

هم که فیما بین خاقان مغفور امیر تیمور و جد امجد این پادشاه اسلام پناه قرار یافت
معلوم میشد بعد از آنکه باقتضای تقدیر سلطنت ایران بسلسله جلیله با توابع بتصرف
اوزبکیه و کابل و توابع بتصرف دولت عثمانی درآمد چنانچه بطون سیر بان مشحون است
و اصل بتصرف سلسله صفویه میبود و درینولا که بتائید الهی جلوس این حضرت
نشان بر اورنگ سلطنت ایران واقع شد منوی معهود ضمیر گشت که انشاء الله تعالی
ممالک موروثی که در تصرف سلاطین اطراف است انتزاع و استرداد شود و سوی
ممالک روم که اولا آنحضرت را بقبول تکالیف حمیت تصدیع دهیم هر گاه صورت
حصول یابد فهو المطلوب و الا ملک و دولت فیما بین جدائی نخواهد داشت و در
عالم اتحاد دمی باظهار آن امر پردازیم چنانچه مقرون بقبول گردد مکنون بال
نگاشته توجه اعلان بازنم و در عالم دوستی و برادری توقع داشتیم در امور حسنه
چون متضمن صلاح حال مسلمین بود آنحضرت نیز خلیفه اسلام بودند بر وجه اتم
و اکمل فیصل یابد آن خود در عقده امتناع ماند چون درمیانه دور و نزدیک حرفی
گفته ایم و ادعی پسر خود را با دو نفر دختر خود برسم پیشکش بدرگاه معلی فرستادیم
دعغستان چنان کاری نیست که باعث نهضت موکب همایون باشد انشاء الله تعالی
بطلب حرف خود عازم روم و متوجه آن مرز و بوم خواهیم شد و امور حسنه را بعلاوه
ولایات مزبور از خداوند عالم امیدوار هستیم که انشاء الله تعالی بعد از ورود بان
سرزمین در عالم مهمان نوازی در طرف قرین الشرف افادم دولت علیه نیز امور معهوده

دریغ

دریغ نکرده و از این دولت خداداد هم نسبت بآن شوکت قوی پناه آنچه مراسم
اعانت و امداد و شرایط اتفاق و اتحاد باشد بتقدیم رسد هر چند که بر این نیازمند
تحقق دارد که انجام امور خیر فرجام مرضی طبع مقدس میباشد و خاطر گرامی با شروالا
مخزن وحی و الهام و سرانگشت ضمیر مهر تنویر همیون از چهره عقل و نقل پرده بر انداز
حجب شبهه و ابهامات لیکن بعضی که متکفل امور خلافت میباشند زحمت نشین
قدر عافیت را فهمیده اند و آبا و کرام آنحضرت مدتها تحمل متاعب و مشاق کشته
اساس این دولت ابد پیوند را استحکام داده اند توقع است که آنحضرت بمقتضای
کیاست ذاتی تفرقه نخواهد از بد خواه کرده خود دلبستگی متوجه تتمیم و انجام این مطلب شوند
وابسته این چند قطعه زمین در جنب وسعت ممالک فیضیت آنحضرت
حکم قطره در جنب دریا و سها در برابر خورشید عالم آرا دارد هر گاه باقتضای
مکارم پادشاهانه تمشیت این کار مقصود خاطر مقدس باشد هدی از طرف
باهر الشرف قاآنی مورود و از خصوص گشته طی مقدمات نماید و الا در عالم دوستی
پیش از وقت قضا رای عزم رایات جهانگشای را عادت اعلام کردیم بعنایت
الهی وارد آن حدود و برادرانه در آن سرزمین طی گفتگو خواهیم نمود

بوزیر بغداد مرقوم شده

بعد ها مشهود میدارد که مکتوب مرغوب رسید کمال نگرگذاری از مضمون حالات
که متعلق بحل و عقد امور آن دولت علیه در دست کفالت آن والاجاه که

بصفت هوشمندی کامل بصیرت و دولتخواهی اتصاف و اشتهار دارند
معلوم شد اما آنچه در باب دو ماده که از جمله شروط خمسه بنوشتن شیخ الاسلام
حواله کرده بودند از نوشته مشار الیه چیزی مفهوم نگشته پیشتر موجب
تعجب گردیده بود حنفیه آنکه بر اهل شرع و عرف بل جمهور انام سمت وضوح
و تحقق دارد و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تقلید
یک مذهب بوده و بعد از مدتی سلاطین عصر بسبب شیوع اختلاف
در میان امت برای رفع نزاع و فساد بنای تقلید را بر چهار مذهب
گذاشته اند مع هذا در آن اوان هم فساد آن قدر نشده و حالا که
حال که خصومت فیما بین امت بنوعی شده و اقوی و اسیری مسلمانان را
بکار بیع و شرای می نمایند در این امر که متضمن مصلحت انام و حرمت
حال اهل اسلام است چرا باید مضایقه شود و الحمد آن وزیر صاحب
رای واقف اصلاح و فساد هر امری میباشد خود انصاف دهند
که کجا روا است که اهل اسلام بیک دیگر در افتاده کفار در میانه
فرصت جسته با سر و سی و نهب بلاد مسلمین دست تطاول دراز کنند
و اسرای ایشان در اسواق بیع و شری می نمایند و در کنایس خارج
پرستش کرده هر کار با اجمال غایه فساد میدهد از مذهب سابقه بار از چهار
ناند گذشت چرا هیچ گذاشته شواهد شد چون امر خطیری پیشنهاد

التی ا

دولتش است مقتضای مقام این بود که وزرای صاحب نام و فدویان
عظام همایون آمد شده متوجه انجام و اختتام این دو امر نیکو فرجام
شوند الحال رخصت انصراف یافته معاودت نمودند باز از آن وزیر
نیکخواه توقع آنست که واسطه اصلاح و باعث انجاح فوز و نجاح گشته
و سعی شود که همین مساعی جمیله و دولتخواهی ایشان که در امر موقوف علیهما
در دولت علیه صورت قبول و حصول یابد فقره‌ی دوم مرقوم شده
مشهود و ضمیر منیر میدارد که مولانا کمالی مخلص ارشاد موجب امر و اشاره
بندگان اقدس که جانهای بندگان و جهانیان فدایش باد مامور بان
دولت علیه گردید لازمه سعی و اعانت و همراهی در شرایط اصلاح اثنی
و خیرخواهی از جانب خدام کرام بعمل آمده که بعد از انصراف از آن
دربار خلافت مدار مساعی جمیله آن عالیجناب بعرض اقدس رسید
چون در زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه بنای
اسلام بر یک طریقه بوده و بعد از آن مدتی امام اعظم کتابی
در فروع احکام اسلام نوشته اهل اسلام مقلد آن طریقه و بعد از آن
مدتی امام مالک بعد تو کتابی در فروع نوشته که اختلافی در اکثر مسایل
طریقه امام اعظم دارد جمعی از اهل اسلام مقلد طریقه امام مالک شده
و بعد از امام مالک بعد امام شافعی نیز هم کتابی در فروع احکام اسلام

کش برون آرد نظر گوهر ز سنگ [illegible]

نوشته است که ان نیز اختلاف با طریقه امام مالک و امام اعظم دارد و جمعی از اهل
اسلام مقلد این طریقه میباشند و بعد از ان در اواخر دولت بنی العباس امام احمد بن حنبل
ظهور رواو نیز کتابی در فروع اسلام که مخالف با طرق ثلثه سابقه دارد نوشته
جمعی نیز مقلد این طریقه گشتند بعد مجتهدین و اختلاف مقلدین بعضی از
اهل اسلام که مقلد این طریقه خاصی از طرق اربعه بوده اند در مقام تخطیه و تکفیر
بعض دیگر برامده فی الجمله نزاعی و فتنه در میان فرق اسلام از این جهة بهم رسید
بود آخر الامر بجهة رفع فساد و جدال خلیفه عصر بتصدیق علمای ان زمان بنا را
بر این گذاشته بود که مقلدین اربعه بتکفیر بعض دیگر نکرده همگی را از جمله اهل اسلام
شمرده هر یک را در طریقه خود مصاب فرمایند چون از ایام ظهور سلسله صفویه
الی الان جلوس میمنت مانوس باعتبار اختلاف مذاهب قلت فتنه و فساد
عظیمی در میان اهل اسلام بهم رسید که هر یک یکدیگر را نهب و قتل و اسیر
در میانه خود و کفره بیع و شری مینمودند بنا علیه بندگان اقدس بعد از انکه اهل
ایران که تارک رفض بدع باشند از اعلیحضرت خواندکار پنج مطلب را
خواهش نموده بودند که یکی از ان جمله این است که ملت جعفری را خامس مذاهب
اربعه دانسته رفع غایله فساد شود درین باب رقم مبارک بسرافرازی
آن عالیجناب از موقف اعلی شرف صدور یافته بود که رقم مزبور را
مصحوب در و رود با جنود دیانت بنیاد شان نیز عریضه بخدمت بندگان

بالک من مدرسة حسناء
غالیة عالیة البناء
شریفة لطیفة بدیعة
محکمة منیعة رفیعة
لم یر قط مثلها بناء
ولا یری ما دامت السماء
قد بنیت فیها تمام الدنیا
لو کان فی الدنیا بناء یبنی
بهمة علت علی کل الهمم
مثل علا الشمس علی کل علم
اسا فهن لیس کا قفصا لها
اذ مالها الاسراف باحبارها
قد قیل فیها رغم انف الجاحد
برفع ابراهیم ذا القواعد
لا یبلغنها بناء سامی
ودو بها سامیة الاعلام
لحسن والبهاء ثم الرونق
تزهو علی السدیر والخورنق
تحیرت ابصار [illegible] بناتها
وطاق کسری لیس فی علاتها
بما حوت من الصفا والنضرة
ذات العلا خلت معا حجرة

اقدس ان

اقدس این مضمون نوشته بودند که هیچیک از سلاطین سالفه چنین خواهشی
از پادشاه اسلام نکرده اند این تکلیف موقوف شود از این طرف از جانب
نواب شاهزاده کامکار نصر الله میرزا در جواب عریضه مزبور نوشته شده
بود که هر گاه در ایام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله بنای اسلام
بر یک طریقه بود چگونه شد که در ایام خلفای بنی العباس که مدتهای مدید
از هجرت گذشته بود بنای اسلام بر چهار رشد انکشاف این مطلب
از ایشان شرعی بود جوابی که در موقف از جانب ان عالیجناب رسیده
که فروع ملت جعفری در میانه فروع ائمه حنفیه جرجا و تعدد مذکور نیست
جواب این مطلب نمیشود ان عالیجناب لله الحمد قائمه روی زمین
و استوانه شرع متین و خیرخواه حال کافه مسلمین میباشند بر ذمت ایشان
و این دو ملتی ایشان لازم است که آنچه محض خیر و حق محض است
در دولتین علیتین گفتگو و در اجرای امور صواب منتج صلاح و متضمن فوز
و فلاح باشد سعی بلیغ مبذول دارند حرف اعلیحضرت شاهنشاهی
آنست که برای رفع فتنه بتصدیق علمای مذهب اسلام
در فروع بموجب امر سلاطین سالفه بر چهار قرار یافته حال که در میان
این فرق باده خصومت اشتداد قوی و اسرای مسلمانان در میان کفار بیع
و شری میشوند چه مضایقه دارد که بنای تقلید در احکام فرعیه اسلامیه

[illegible]

حاوی المزایا بجمیع الرتب
فخر البرایا بعلو النسب
لو ان للفضل اناسا قد زهی
بزهوه الفضل للفضل الزهی
جبهته مغنیة عن سرج
لا سیما اذ بش وجها وابتهج
صب علی شیمته جاره
والشهد والقند والمیاه
مستعذب الشیم علی القتاده
اشد من شیمة غایات
لو قوبا بالجبل لدی الطعان
البر والبحر له سیان
سمو الموالی وکریم النجر
ذو همة کالبحر حین یجری
وبطل کف لا یزال للوری
عن کفه تجلی الندی غیث السما
وجوده تخال فی الصفاء
ممزوجا مع الصهباء الماء
وحلو لفظ فاق فیه الانعام
والبحر تحیی العظام ان ما
وشوکة بها علی النجوم سمی
حتی استوی وقر فی ظهر السما
وهیبة بها یذیب الحجر
شرز اذا ما نحوه قد نظر

بیع قرار کرده که هر جا روست که اهل اسلام بیکدیگر در افتاده کفار درمیانه فرصت جسته
باسر و نهب بلاد مسلمین اطاله نمایند و اسرای اهل اسلام در اسواق بیع و شری
دست بدست و در کنایس خارج پرست گردند البته این معنی موجب خوشنودی
خدا و مقرون به رضای حضرت پیغمبر و خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین نخواهد بود و کار بجائی رسیده که بسیاری از امت نبویه صلی الله علیه
وآله واصحابه درمیانه طرفین تلف شوند و تهاون درین امر موجب معاتبه عظیمه
گردد و از آنجا که همواره پاسداری بیضه اسلام و صیانت ناموس امت حضرت
سید الانام منظور نظر حقائق منظر سامی میباشد اهم و اصوب آنست که
آن عالیجناب یکتای قدسی ماب درین باب خود در اهمال ندارند و باقتضای
محامد ذات ملکی صفات بذل جهد درین امر لازم شمارند و نوعی
فرمایند که ببرکت اهتمام و همین سعی آن کرمی اختتام امور معهوده بر وجه احسن و
اکمل فیصل یابد که انجای فساد و جهای مراسم و داد فیمابین عباد موجب
فوز و رستگاری و باعث خوشنودی حضرت باری خواهد بود

بوزیر بعد از مرقوم شده بعد از تبلیغ دعای مشهود رای وزارت پیرا میدارد که مکتوب
اداب اسلوب گرامی همت وصول یافت در السنه و افواه خصوصا از قرار
تقریر عالیجاه حاجی خان ایلچی بوضوح رسید که آن عالیجاه بصفت هوش و آگاهی
و کمال الضعف و دولتخواهی انصاف و اشتهار دارد درین معنی کمال

مسرت اشتمال شده که الحمد لله مقالید حل و عقد امور آن دولت علیه بقبضه کف کفایت
چنان وزیر صایب رای و مشیر مملکت آرا میباشد شرحی که در باب دو ماده از جمله
مواد خمسه مسطور و بنوشته جناب افضل الفضلا و المتبحرین شیخ الاسلام و المسلمین
اضافه کرده بودند از نوشته مشار الیه چیزی مفهوم نگردید بلکه بیشتر موجب
تعجب شد که با وصف اینکه بر اهل شرع و عرف بل جمهور انام سمت تحقق
دارد که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله واصحابه بنای تقلید بر یک مذهب
بوده بعد از مدتی سلاطین عصر بسبب شیوع واختلاف درمیان امت برای
رفع نزاع و فساد بنای تقلید را برچهار گذاشته اند معهذا دراین اوان ماده
این قدر استبعاد نداشته حال که مخصومت فیمابین امت نبویه شده
و اقوام اسرای مسلمانان بکفار بیع و شری میشود دراین امر که متضمن
مصلحت انام و خیریت حال اهل اسلام است چرا باید مضایقه شود الحمد لله آن
وزیر صایب رای واقف بصلاح و فساد امور میباشند خود انصاف دهند که کجا
رواست که اهل اسلام بیکدیگر درافتاده کفار درمیانه فرصت جسته
باسر و سبی و نهب بلاد مسلمین دست تطاول دراز کنند و اسرای ایشان در اسواق
بیع و شری دست بدست و در کنایس خارج پرست گردند هرگاه بمحض احتمال
غایله فسادی در ازمنه سابقه بنا را برچهار توانند چرا بر پنج گذاشته نتوانند شد
چون امر خطیری پیش نهاد دولتین است مقتضای مقام این بود که وزرای صاحب نام

خدمته واجبة علی الوری
وحکمه ینفذ فی کل الذری
لحکمه کل الوری منقاد
وهو لکم ربه ینقاد
حوی الملک بالحسام الشاهر
وشید الملک بعزم قاهر
ملکا حوی بشامخ من مجده
لا ینبغی لاحد من بعده
فالملک لله العلی العالی
ثم له من بعد ذی الجلال
تقبل اللهم بالدوام
لملکه بالدهر والایام
وادم الحکم له بالفخر
والمجد والعلیاء ثم النصر
صل یا رب مع السلام
علی النبی المصطفی التمام
وآله الائمة الاطهار
ما اختلف اللیل مع النهار
لما واذ قدتم ذا البناء
وازینت بنوره السماء
قلت لها مورخا اذ قطعت
وبحکمک من جنة عدن ازلفت
۱۲۲۰۹

و افندیان عظام فیما بین آمد و شد نموده منجر به انجام و ختم اتمام این دو امر خیر فرجام

شوند بهر حال درین وقت از دربار خلافت مدار شاهنشاهی ایلچیان رخصت انصراف

یافته معاودت نمودند و از مضمون مکتوب جناب شیخ الاسلام حقیقت مدعای انور

منکشف خواهد شد باز از آن وزیر نیکخواه توقع آنست که واسطه اصلاح و باعث انجاح

فوز و نجاح گشته خود متوجه شده نوعی نمایند که همین مساعی جمیله و دولتخواهی

ایشان امور مسطوره در دولت علیه صورت قبول و حصول یابد و ایقاد آتش فتنه فیمابین

اهل اسلام نکرده اظهار مطلب از این طرف شده اما کارگشائی و کارگذاری

بوقوف و مساعی جمیله آن والا شأنست امر امر خطیریست سهل نباید شمرد و شک

و شبهه در آن راه نخواهند داد آن عالیجاه الحمد لله از مراسم نفع و ضر و خیر

و شر آگاه میباشند صلح و اصوب آنست که وزیر معتبری با چند نفر افندی معظم از آن

دولت ابدمدت مامور و وارد ایجند [?] گشته در میانه گفتگو کرده بنای این کار را

بر وجه پلیع [?] گذارند و فتنه را رفع نمایند که هم موجب نیکنامی و هم باعث رستگاری

نامه که بخورشید کلاه عیسی [?] خواهد بود پادشاه روس مرقوم شده است

نفایس دعوات وافیات اجابت قرین و تحف تحیات طیبات صادقات

تضمین از کمال محبت و نهایت مودت بجانب نخبه صوب حسب حضرت

آفتاب طلعت ثریا منزلت زهره زهرای برج سلطنت و کامکاری

و دره دریای عظمت و جلالت و شهریاری ثمر شجره دولت و ابهت و اقبال

و شجره ثمره شهامت و جهانداری و اجلال عمده الخواقین المسیحیه زبده السلاطین

العیسویه پادشاه خورشید کلاه کیوان ایوان خسرو شیرین شمایل و شکر زبان

ابلاغ و اهدا ساخته مشهود رای بیضا ضیا میدارد که مکتوب لازم الاعزاز گرامی

که مشعر بر جلوس میمنت مانوس آن خدیو والا شأن بر اورنگ پادشاهی و قرار

یافتن حق بمرکز خود بعون عنایت الهی نگاشته کلک محبت سلک فرمان الاشده [?] در

سمت ورود یافته باعث شکفتن شکوفهای شگفتگی در حدیقه خاطر و موجب طراوت

و نضرت چمن همیشه باطن و ظاهر گردید فی الحقیقه نظر با اولویت و استحقاق آن برازنده

سریر و افسر بفرمان فرمائی آن عالیجاه درینوقت که این خبر بهجت اثر سامعه افروز

گردیده و این نوید فرح بخش بمسامع دوستان رسیده حدی انبساط و انتعاش در

طبع اقدس حاصل شد که به بستیاری خامه و توسط نامه بهجت اعلام و صورت اظهار

و بیان تواند یافت و قبل از وصول مکتوب گرامی که بوساطت ایوان کاشکین [?] ایشیک

آقاسی دولت ابدمدت معلوم رای جهان آرای همایون گردید از غایت محبت

بابلاغ نامه مشکین ختامه و تهنیت و تبریک جلوس سعادت مانوس شاهی پرداخته

ان شاء الله تعالی تاج و دیهیم سلطنت بر تارک شریف مبارک و میمون و ایام جهانداری

و جهانبانی پاینده و خلود مقرون باد و چنانکه مرقوم قلم دوستی شیم شده بود که بیرابطه [?]

محبت و دوستی نسبت باین دولت جاوید مدت بهتر و بیشتر از ایام سلف مرعی و منظور

خواهد بود هرچند قبل ازین از آن طرف که بسبب بی‌اهتمامی و سهل انگاری کلی گذارش [?]

سالفه و متکفل امور آن دولت میبودند لوازم دوستی چنانکه مکنون خاطر و مقصود ضمیر
مقدس میبود بعمل نیاید لیکن ازانجا که با دولت علیه روسیه حرف دوستی بمیان
آمده بود ازان رابطه را چندان غباری بخاطر خورشید مظاهر راه ندادیم
حال که بحمد الله سریر دولت موروثی بوجود مسعود آن حضرت مزین گشته
این معنی بالکلیه زنگ زدای کلفت و موجب احیای راه و رسم الفت گردید معلوم ست
که بمقتضای محامد ذات خجسته آیات گرامی در هر باب شیوهٔ ایتلاف مرعی
و ملحوظ و کشور مودت را از دست انداز تطاول فتور محفوظ خواهند داشت
و در حینیکه مشتمل بتفویض شغل وکالت آن در بار عظمت مدار بنواب کالیشکین بدستور
سابق و توثیق او در امور ما بین الدولتین نوشته بودند از ینکه وکیل مزبور
در اینمدت لوازم دولتخواهی بظهور آمده بهمه جهت منظور انظار عنایات شاهانه
گردیده و در اینحال که از جانب نیکو جوانب آن پادشاه والاجاه بتجدید و ارتضای
شغل و کار خود سرافرازی یافته است البته زیاده بر سابق او را اعتماد آن دولت
خواهیم داشت طریقه مرضیه آنکه پیوسته بمراسلات دوستانه فاتح ابواب
محبت خواهند بود

نامه که بوزیر روس مرقوم شده بود

جناب وزارت مآب ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه رکن رکین دولت
ابد مدت روسیه حصن حصین مملکت دوران عدت مسیحیه وزیر اعظم رفیع القدر
قدره را بعد از طی تعارفات آنها آنکه مکتوب داب اسلوب که مشعر بر جلوس میمنت

مانوس

مانوس حضرت خورشید طلعت زهره برج سلطنت و کامکاری و دره درج عظمت
و شهریاری اورنگ موروثی و صرف همت پادشاه والاجاه معزی الیها بر
اینکه آثار محبت و اتحاد زیاده بر ازمنه سابقه ما بین دولتین علیتین بظهور رسد نوشته
توانند بسمت وصول یافت و ازین خبر بهجت اثر کمال مسرت و شادکامی میسر گشته
از اینکه بحمد الله زمام وکالت و سر رشته کفالت آن دولت والا بقبضه اختیار
جناب وزیر صایب تدبیر نیکخواه در آمده بهجت بر بهجت افزود و حقیقت اخلاص
و دولتخواهی و مساعی جمیله آن عالیجاه بتقریبات شایان بعرض اقدس اشرف
ارفع امجد امنع همیون اعلی که جانها فدای خاکش باد رسید و باعث مزید عنایات
شاهانه در باره آن وزارت و شوکت پناه گردید درینوقت که افسر دیهیم سلطنت
بفرق اقبال پادشاه خورشید کلاه معزی الیها جبر بلندی یافته خاطر فیض مظاهر
همیون شاهنشاهی نیز متعلق باین میباشد که بهتر از ازمنه سالفه و بیشتر از سنوات ماضیه
رسم محبت و ولا و شرط مصادقت و صفا مابین الحضرتین مرعی و ملحوظ گردد و هرگاه
قبل ازین بسبب ملاحظه کارگذارانی که متکفل امور آن دولت میبودند قصوری در
بعضی مواد واقع شده باشد معلوم است که من بعد بصیقل خیرخواهی زنگ زدای
آیینه خاطر آفتاب مظاهر شاهنشاهی گشته حق مصافات و شرایط مودات
از الطرفین بشرف تقدیم خواهد رسید و نوعی خواهد شد که محبت و اتحاد بین
الدولتین بحسن سعی دولتخواهی آن وزارت و شوکت پناه ابد الآباد برقرار و پایدار

باشد بمقتضای مراتب حسن عقیدت و خلاص مطالب و مدعیات که درین درگاه

خلاف مناص داشته باشد مخلصانه اعلام نموده قرین انجاح داند

محب دوستی کیش لآلی شاهوار ادعیه وافیه و جواهر زواهر

اثنیه طیبه که گنجینه درون و مخزن برون صداقت مشحون از فرط اعزاز و تکریم

و کمال تفخیم اهدا پیشگاه حضور پرنور خاقانی و ابلاغ محفل علو محافل قاآنی نموده مشهود رای

ضیا ضیای مقدس میدارد که صحیفه شریفه قدسی نشان و نمیقه انیقه ملاطفت بیان

که از طرف قرین الشرف آن آبوی امکان نامزد این خالص الجنان شده بود در اسعد

زمان و ایمن اوان فیض وصول ارزانی و حدیقه دل عقیدت منزل این بزریاحین بهجت

و شادمانی گردید و عطایائی که از فرط رافت خاص محب صادق لسان اختصاص فتح

بود و سرانه توشیع داد کرده بود هر گاه از جانب قرب تمکان ملاحظ کرده ورن بمحافظ سوت

باخبار فرح آثار صحت ذات قدسی سمات سعادت مقرون پیوسته کامجوی سرور

و بهره یاب حبوری میشد از الطاف خدیوانه بعید نخواهد بود

دیباچه بیاض

چندانکه اشهب زرین لگام مهر در میدان سپهر گرم جولان و شبرنگ مشکین

لگام ماه منزل نورد عرصه آسمان است عنان بهمند عزیمت خرام عمرو زندگانی

زمام جواد سعادت رکاب دولت و کامرانی در کف آمال و سر پنجه اقبال آن برادر

بیهمال باد بعد از طی مراحل اشتیاق که ادهم قلم در تاختن مرحله وادی اظهارش لنگ

و بهن کشت صفحه برای جولان خیل بیانش تنگ است مشهود رای مواخات پیرا میدارد

کوی جولانگه

گرچون پیوسته توسن دل بی‌قرار در بوادی استخبار حقایق حالات سعادت دلالات

عزیز عرق ریز شتاب و نعل اشهب خاطر از حدت شوق ملاقات گرامی در آتش

التهاب میباشد درینوقت که گس زوانه مضروب بود بخبر براین نمیقه الوداد پرداخت

نامه مبنی بر اظهار بعضی مطالب این معنی بر ارباب الباب مخفی و مستور نخواهد

بود که غرض اصلی و علت غائی از وجود پادشاهان جلیل الشان اسایش جهانیان

و انتظام حال عالم و عالمیان میباشد و در عهد خلفای کرام که بنای مذهب حنیف

نبوی بر چهار قرار گرفت الفت و التیام فیمابین اهل اسلام تحقق یافت و بعد ایشان

سلاطین جنت مکین بالفه نیز چنان رویه را مرعی و محفوظ داشته ممالک دین را از تطرق دست

انداز جنود خلل مصون و محروس نگاه داشته‌اند درین عهد خجسته داوان فرخنده که بعنایات یزدانی

و تایید صمدانی اورنگ خلافت جهانبانی بذات بابرکات آن برادر والاگهر

و این نیازمند درگاه ایزد داور اختصاص دارد هرگاه اهالی اسلام بهتر و بیشتر از اول

اسایش گزین مهد رحمت و آرام و باتحاد مذاهب و موافقت مشرب سلسله

پیوند الفت و التیام باشند گنجایش ندارد که با یکدیگر در صدد مغایرت و تضاد

و منافرت و عناد باشند بنحوی که بر رای جهان آرای آن خدیو اسلام پناه منکشف

دارد و مدتهاست که خاطر این دوستی مظاهر متعلق بآنست که غوایل بیهوده

دعاوی باطله که در عهد سلاطین صفویه فیمابین امت محمدیه انتشار یافته مرتفع

و ماده خلاف شبهه از میانه منقطع گشته نقد ملت حقه که سعی این نیازمند درگاه

مقلد درگاه آنکه آنچه از غل و غش و شوایب ممزوج تصفیه یافته بدستور زمان آباء همایون والا ارفع
میمون رواج یابد و بحمد الله آنچه مکنون ضمیر و مقصود خاطر خطیر بود بتأیید ایزدی
والطاف سرمدی در ممالک ایران صورت ظهور پذیرفته اگرچه بعضی از شروط
معهوده و امور مسئوله در دولت علیه آنیه قرین حصول شده و ناتمامی‌ها
نیز مطلوب و مأمول است که ان شاء الله عن قریب بیمن التفات آن پادشاه اسلام
پناه بر وجه مرغوب پذیرای قبول گردد اما چون در باب بعضی فروعات دینیه
اندورفت علمای سابق افاده کاملی نکرده و بحسب الواقع رفع حجاب شبهة
وشکوک از جانبین نگشته توقع از ان خدیو اسلام پناه آنست که از دربار خلافت
مدار قاآنی دو نفر از افندیان عظام و علمای کرام مجددا مامور و روانه نجود
گردند که در محفل حضور این خیر اندیش با علمای این طرف گفتگو و این دوستی
کیش خود استماع اقوال طرفین و اصغاء مباحثات و مکالمات جانبین کرده
برای حقانیت گزین تمیز این مراتب فرمایم یعنی اصلاح حال مسلمین اسب و بحریت
دولتین علیتین اقرب بوده تا این خواهد شد که حقیت و حقیقت مذهب
و صحت رای و عقیده این طرف بتوسط افهام علمای اسلام برامالی آن دولت
ابد فرجام بل زمره خاص و عام واضح و مبیّن گردد پادشاه بغداد نوشته شده
حضرت ارسطو فطرت فلاطون منزلت مسند نشین ایوان وزارت کبری بالاکین
محفل صدارت عظمی مشید ارکان الدولة العلیة العثمانیة ممهد بساط السلطنة البهیة

اسلامیه

اسلامیه برازنده وساده علیای دولت واقبال فرازنده لوای سپهر اعتلای سعادت
واجلال پادشاهی ارسطورای دانش پذیر مشیر مشتری تدبیر آفتاب نظیر وزیر اعظم افخم
دستور اعدل اکرم علی پاشا دام الله اجلاله را بعد از گذارش تعظیمات
مشفقانه و ابلاغ دعوات وافیات صادقانه انهای این مکار امیدارد
که درین اوان میمنت نشان که مژده تفویض خاتم وزارت عظمی و صارم مهمات
کبری بیسار و یمین یامین و یسار آن والا جاه و بلند مقدار بمسامع دوستی
رسید موجب انبساط طبع و انتعاش خاطر گردید الحمد لله که زمام اختیار دولت
ابد پیوند عثمانی بسر پنجه اقتدار چنان وزیر صایب رای در آمد که خاص و عام
بذکر مدایح و مناقبش رطب اللسان و خیر خواهی و صلاح اندیشی جناب حمیده منش
معلوم جهانیان و ممدوح عالمیان میباشد چون درین وقت از طرف قرین الشرف
همیون اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاهی ظل اللهی روحی فداه نامه مشکین ختامه
مشعر بر ترتب ابلاغ دو نفر از افندیان کرام بنجویکه مسموع سمع شریف خواهد
انفاد دربار خلافت مدار عثمانی میشد نظر بدوستی حضرتین علیتین و روابط
بین الدولتین بنگارش این مکتوب باد ای مراسم تهنیت و تبریک پرداخت
ان شاء الله تعالی وساده لازم السعاده دولت بوجود مسعود سامی مبارک و همیون
بوده دائما بهره اندوز عنایات باری و سربلند الطاف بی منتهای شهریاری
باشند طریقه انیقه آنکه پیوسته بمراسلات صداقت آیات مونس اهتمام [illegible]

نامه که بوزیر بغداد مرقوم شده جناب وزارت مآب جلالت نصاب

ابهت وحشمت انتساب فخامت وشهامت اکتساب بوذرجمهر قدر ارسطو القاب

دستور اکرم وصدر افخم ومشیر مکرم نظام الدولة العلیة العثمانیة قوام السلطنة

البهیة الخاقانیة علی پناهی وزیر اعظم دام الله اجلاله را بعد از ابلاغ دعای

مشفقانه غرانما آنکه نامه مشکین ختامه همایون که از طرف قرین الشرف اعلی حضرت

پادشاه ظل الله وخلیفه اسلام پناه باین دربار خلافت مدار ارسال شده بود واخلاص

نامه که آن والاشان بعالیجاه رفیع جاه کامکار ابراهیم خان خان نوشته بودند در حینی

که این نیازمند درگاه آله از ارض مینونشان شرف اندوز تقبیل بساط کردون

سماط اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی وولی النعمی شاهبابا ام خلد الله ملکه گشته

بوکالت دولت علیه نادریه سرافراز بود بنظر اکسیر اثر اقدس رسید شرحی که

مشتمل بر تعهد از نسبت ترتیب شد فائده بر آمد و رفت ایشان از ارسال علما

نگارش یافته اعلان شده از ابتدای اسلام اختلاف در فروع بهم رسید بعد از آن

در اصول واقع و ملوکان زمان در اصول اتحاد و در فروع مذاهب اربعه

اختیار کردند لیکن در مصالحات تصدیق وقبول مذاهب شرط مدار شده

عالیجاهان نحویکه در نامه همیون عز اندراج یافته از آنجا که همت فلک پیوند

حضرتین مصروف باصلاح حال اهل اسلام وارتفاع فتنه از میان فرق امت

سید الانام میباشد شکر این موهبت که اعظم عطایای ایزدیست بر ذمت

خاص

خاص و عام لازمست والحق ضمیر حقانیت سرشت حجابی ختنه اند وحی الهی وسبع

الهاما غیر متناهی بوده که چون بنده کان اشرف اقدس محاکمه این محاکات را تمیز

انصاف آن خدیو عدل گستر محول ساخته بودند حق محض بزبان قلم صدق شیم

جاری گشته آنچه نوشته اند مؤید ومقوی قول وادعای علی حضرت ولی

النعمی است الحمد لله تعالی که آن عالیجاه وعلمای دین دار از خدا آگاه که در دولت علیه عثمانیه

میباشند بکمال کیاست وفطانت اشتهار دارند ومعلوم ومفهوم دور و

نزدیک خواهد بود که نحویکه مذاهب اربعه با یکدیگر در اصول اتحاد دارند

این مذهب حنیف نیز با مذاهب اربعه در اصول متحد است واختلاف

در فروع خود ماده نقض وبغض نیست چنانچه در ازمنه سابقه اصحاب مذاهب

اربعه فروعات متضاده در طریقت بحکم بطلان مذهب یکدیگر نکرده اند

همگی را ناجی ومصاب در طریقت خود ماجور ومثاب دانسته اند معهذا

مایه فتنه وآشوب فیمابین امت محمدیه بدعت شنیع سب وقدح بود که همین

همت اعلیحضرت ولی النعمی از عرصه ایران زایل و همگی ترک مسلک سابق کرده

بحقیت خلافت خلفای ثلثه قایل شدند چنانچه بالفعل در تمامی خطب منابر و

مساجد ایران وعموم ممالک محروسه قاآنی سامی سامی آنحضرات بطریق ترحم

وهند مذکور میگردد واین نیز سمت وضوح دارد که در عهد بنی عباس رجال

امم تقلید ائمه اربعه را اختیار کردند بسبب مزیت ایشان در فضل اجتهاد بود

بعد از آنکه اهل ایران تجنب از سابقه نمول و فضول خلفای ثلثه سابقه را اذعان و قبول
کردند چون طریق حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه که ذریهٔ رسول اکرم
ممدوح و مقبول کافهٔ امم است بنا بر تداول و شیوع اولی بقبول بود مقلدان
طریقه گشته خود انصاف دهند که هر گاه سلاطین سابقه از روی مصلحت
بنا بر چهار مذهب توانند گذشت درین ایام که مادهٔ نزاع اشد و اقوی سببست
و اسرای مسلمان در اسواق و کنایس بیع و شری میشود با وصف قدرت
و شوکت که برای حضرتین میسرست چرا بر پنج قرار نشوند یا فی الحاصل خود
قایل باین معنی هستند که تصدیق و قبول مذاهب یکدیگر شرط و قرار شده
آیا درینصورت تکلیف اهالی ایران بکدام یک از مذاهب اربعه میشود
که بر جماعت ناگوار نباشد بعد از طریقت جعفری که چون فروعات از طریقه
در میان آن جماعت مسلوک و مشرب این گروه آشناتر بود و تقلید همان
طریقت اختیار کردند هر گاه مذهب جعفری نامیده نشود چه اسم بر این
خواهند گذاشت فی الواقع هر گاه حل این مشکل بطریق دیگر پسندیده طباع
و رافع شبهه و نزاع باشد توانند کرد دوستانه تنگ داشته اعلان
سازند و الا بجنب ظاهر فسادی که درین مذهب و تصدیق صحت آن معلوم
نمیشود بهر حال چون طی این مقال و رفع این قیل و قال بتوسط کلک صدق
اشتمال میسر نبود لهذا ایلچی که در پار سال قبل اعلام و وعده شده بود
ان شاء الله

انشاء الله تعالی رایات نصرت آیات از راه دوستی عازم الحدود گشته
امور معهوده بر وفق خیریت بطریق اجمال تفصیل خواهد یافت ملفوفه
بر رای صواب پیرای مهر اضاء تعز اعلام آنکه قبل ازین از جانب خیریت جواب
اعلیحضرت فلک غنی ظل اللهی در باب توجه موکب همیون آن سمت اشاره شده
بود حال نیز از راه محبت بتجدید اعلام اقدام میشد که انشاء الله در حوالی
نوروز فیروز عرصهٔ مغان بضرب خیام سپاه احتشام گشته و از آنجا متوجه
آن دیار خواهند شد و این نیاز مند درگاه آله از ملتزمان رکاب همیون خواهد
بود چون استقرار اساس مذهب و ازالهٔ شنعه و شین ضمیر اقدس ان شیخ
مطلوب و اغراض دنیوی و اطماع نفسانی بهمه جهت مسلوب یکسر است معاذ الله
قتل و امر اهل اسلام و شکستن ممالک وسیع المسالک عثمانی پیش نهاد
خاطر ملکوت ناظر اقدس نباشد و بجز علیق الدواب و ماکول سپاه
کاه بین تکلیف و تحمیلی نخواهد شد و آسیب و اضرار بحال احدی از رعیت
نخواهد گشت و اعم از آنکه با جنگ باشد یا بصلح در هر صورت عواقب
امور مقرون بخیر و منجر بصلاح و صواب خواهد بود ملفوفه جناب وزارت مآب
سعادت انتساب رکن رکین دولت ابد مدت عثمانی حصن حصین سلطنت دوران
عدت قاآنی زینت افزای اریکهٔ شهامت و جلالت نظام بخش کشور حشمت و بسالت
صدر اکرم و دستور افخم معظم الیه وزیر اعظم را بعد از تبلیغ دعای مشفقانه انهاء

رای اصابت اقتضا میدارد که نوشته آداب سرشته آنوالاجاه درینکه با من مرافقه
وتبریز مسیر کوکب گیتی نورد همیون موکب بسرادقات سپهر نمون صیت وصول
ومرضا مین آن اطلاع حاصل گشته چگونگی را معروض خدمت اکسیر خاصیت اعلیحضرت
قدر قدرت شاه بابام گردید بامید شد سفیر و مکتوب عقده گشای مقصود و واسطه
تیسیر مطلوب و مامول بروجه مرغوب نگردید وانهمه کنج حجج شرعیه و وجوه شرعیه
و عرفیه اقامه برهان و دلیل ایشان جوابی بر وفق سوال نیافته اند از روی وراه
دیگر در آمده حرف حق را در نظر جواهر شناسان کنوز دانش گوهریست ارزنده
که در تهٔ التیاج وسزای قبول و زیور گرانبهای ارباب عقل میباشد چون اساس مودت آیات
ابد پیوند خریدار این معنی نشدند نجوی که سابقا اعلام شده بود شاه بابام
مهمان ایشان و عنقریب وارد آن سرزمین ایشان نیز ان شاء الله تعالی الحکم
تقدیر بمقابله خواهند شتافت چون این تکلیف متضمن فواید خیر و استحکام
اساس محبت و دوستی ملحوظ نظر حقیقت پیرایست بهر صورت گفتگو لازم
مطلب افتاده و اولی و انسب آنست که ان شاء الله تعالی که باستقبال
موکب همیون حرکت خواهد کرد دو نفر آدم خیرخواه که ماذون گفتگو باشند پیشتر
بچاپاری و ایلغار روانه نمایند که در اردوی همیون طی مقالات شود بلکه
آن دو نفر ماذون و مختار در استقرار بنای کار باشند بلکه همین قدر اذن داشته
باشند که با نظرف تمهید مراسم محاورت و مجاوبت کرده جواب با ایشان رسانند

که چون

که چون که شاه بابام از مبادی کار مستلزم انفلاح شده اند انشاء الله تعالی
مامول بطریق اهم پیرایه حصول یابد و چنانچه مدتی دو نفر از این دولت ابد پیوند
مقرون بجا چیزی باشد صلاح دانند اعلام دارند که این خدمت از ین طرف
بعمل آمده دو نفر از ین دربار کیوان مدار ارسال شود بعد از آنکه آئینه دلها از زنگ
غرض صاف و ارباب اختیار که اساطین دولت‌اند باتصاف انصاف باید
البته هر کاری بروجه ملیح صورت پذیرد و با سرار آمین قرین خواهد شد
نوشتجاتی که چند دفعه از طرفین بسمت نگارش و اموری که فیما بین بوساطت کلک
محبت رقم گذارش یافت آن مکاتیب در میانه مضبوط و موجود خواهد بود شکی
نه از جانب گرامی در جواب یافته همگی این مطلب ناموافق با سوال غیر مطابق
بوده ان شاء الله تعالی بعد از آنکه بعد مکانی بقرب جسمانی و مباینت صوری
بملاقات حضوری مبدل گردد شاید روزی شود که نوشتجات مکرر ملحوظ نظر
اصابت اثر ایشان شود آن وقت این معانی معلوم ایشان گشته خود تصدیق
خواهند کرد که چرا بهانه بر وفق سوال نبوده است که نگاشته خامه خلوص ختامه ساخته
بودند که شاه بابام درین امر مقصد سعی جمیل و مظهر جهد جمیل شده اند هر گاه بمقتضای
انصاف خود باین مطلب اعتراف دارند چرا اعلیحضرت سلیمان حشمت جم
بزرگواری که خلیفه اسلام پناه اند راضی نمیشوند که موجب حرمت مسلمانان و صلاح
ملک و دولت است بهمه سمتی نمایند از برای اتمام محبت بطریق اجمال مرقوم

کلک حقایق سلک کردید بهر نحوی که رای صواب نمای آن عالیجاه اقتضا نماید از آن

بعمل خواهد ورود نامه فی غیره شرف لت استلاقی

وزارت و جلالت شهامت پناه حشمت و بسالت و فخامت دستگاه مهابت

وابهت اشتباه وزیر صاحب تدبیر عالی رای و مشیر مشتری نظیر ملک آرای

اسوة الوزراء العظام قدوة الکبراء الفخام موسس اساس الدولة العلیة العثمانیة مشید

مبانی السلطنة السلطانی نظام العالم مدبر امور جمهور الامم صدر افخم و دستور اکرم

علی پاشای وزیر اعظم بصنوف جلایل توجهات شاهنشاهی والوف تفضلات

ظل اللهی معزز و مباهی گشته که مقدمات در باب قرار دادن جانبین بوسط نامهای

این دولت بهپیوند عالیجاه وزیر مکرم یوسف پاشای والی آخسقه که از تاریخ ورود

رایات نصرت آیات باین حدود مصدر آثار صلاح اندیشی و خدمتگذاری

بین الدولتین گشته از این رهگذر شایسته عنایات خاقانی میباشد اعلام و اختیار

آن امر را بکار گذاران دولت علیه عثمانی احاله فرموده بودیم که بهر نحو که مقرون

برضای خاطر ایشان باشد از آن قرار بعمل آید در توقف نظر بر شرح قائمه که از جانب

آن والاجاه بوزیر مشار الیه تحریر یافته بوضوح پیوست که رد اجاریع قرار دادن

طرفین منظور نظر صلاح منظر و مرضی طبع خیرخواهان آن دولت دوران اثر است

از آنجا که اعلی حضرت دارا درایت سکندر فرّ فریدون فر افراسیاب سیاست فریدون

فر افراسیاب رایات جهانداری فرمانبر آیات خلافت و جهانبانی شهریاری

حامی بیضه دین و ملت حافظ حوزه ملک و دولت سلطان البرین خاقان

البحرین ثانی سکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین پادشاه ظل الله و خلیفه اسلام پناه

لا زالت سدته السنیة ثابتة للسماک و مضاهیة للافلاک نواب همایون ما را

فرزند ارشد بزرگ میباشند استرضای ضمیر خورشید نظیر همیون آنحضرت بر ذمه قدس که

خود را اکثر برادر میدانیم تحتم و لزوم دوستی و اتحاد میانه این دو دولت ابد بنیاد

بر عالمیان جلوه ظهور دارد بنحوی که بسمت خواهش بصورت نگارش یافته بود

امر همیون نفاذ قران یافت که حکام سور و مستحفظان ثغور این طرف نیز ضابطه

مزبوره را بین الدولتین ملحوظ و منظور و بنیاد اتحاد بین الحضرتین را دور

از شایبه خلل و قصور دانند آنعالیجاه که مطرح اشعه انظار عنایت سلطانی

و مهبط انوار مکرمت و مرحمت قاآنی گشته برتبه بلند وزارت عظمی

سرافرازی یافته نظر بر اهتمام تیقظ و آگاهی و کمال صلاح اندیشی و خیرخواهی

که آنعالیجاه بآن مجبول و مفطور و زبان زد نزدیک و دور است شایسته

و سزاوار این منصب جلیل المقدار بوده از آن معنی مشمول عواطف بیدریغ

نواب همیون ما میباشد میباید که تفضلات خاطر خطیر اقدس را در باره خود

باقصی الغایة قصور کرده حاجات و مهامی که در پیشگاه سپهر مثول داشته

باشد عرض و بعز انجاح مقرون داند حاشیه مکتوب مرقوم شده میدارد که

در خصوص امر مصالحه بین الدولتین بعالیقدر محمد آغا مذاکره و سفارش شده

بود که بعرض عالی رسانند بعد از عرض مشار الیه در جواب نگاشته قلم دوستی
انتساب ساخته بودند که ارباب دولت علیه از تصدیق صحت مذهب
خامس بنا بر معاذیر چند تحاشی دارند مجب خواهش اهل مقصود خاطر اقدس
اعلیحضرت شاهنشاهی ظل اللهی را اعلام نماید تا رفع حجاب شبهه و ابهام
از پیشگاه انور عالی اعیان آن دولت ابد فرجام شود و علی الحجاله غرض اصلی بندگان
اقدس اعلی از تکالیف معهوده غیر این نیست که رفع مناقشه و تناقض از میانه
امت محمدیه شده اصلاح ذات بین و اطفاء نایره شور و شین گشته چونکه
اهل هند و روم و ترکستان با یکدیگر عاری از شایبه نفاق محشور و مختلط میباشند
اهالی ایران نیز بهمان دستور محشور باشند امری را که حاجز مطلب و علتی را که نجار
راه طلب میدانستند همان خلاف مذهب و شیوع اقوال فاسده بود که بعنایت
الهی و همت شاهنشاهی از میانه ایران بالکلیه زایل و همگی بحقیقت خلفای
ثلثه قائل شده اند چون طریقت حضرت امام جعفر بنا بر تداول و شیوع
اولی بقبول و مشرب این گروه آشنا و آنحضرت ذریه طیبه حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام و سلم همه مذاهب اربعه بود حتی آنکه نزد اهل سنت
طعن بر این جناب را غیر مجزی و طاعن را مستحق عتاب و عقاب میدانستند لهذا
تقلید آن طریقت اختیار کردند و اگر اختلاف جزئیه در بعضی از فروعات
مسایل باشد از قبیل متعه و انکار مسح خف و طرح و سقوط آن بسهولت میسر است

حقیقت

حقیقت مذهب جعفری این عرض منظور بندگان اقدس شاهنشاهی
است که در فوق نگارش یافته ما تحاشی اعیان آن دولت معلوم نیست
که منوط بر چه چیز است در زمان حضرت رسول اکرم و خلفای راشدین بنای مذهب
بر یک نهج بوده مدتی بعد از زمان آنحضرت ملوک و سلاطین عصر برای
رفع نزاع از میانه اهل اسلام و اصلاح حال مسلمین بنای مذهب را بر چهار قرار
داده اند حال آنکه در آن زمان فتنه و آشوب باین مرتبه نبود که اسرای مسلمانان
در اسواق فرنگ بیع و شری شده قتل و اسر یکدیگر را مباح دانند حال اگر
برای رفع ماده خصومت و فساد از میانه عباد این مذهب را خامس مذاهب
قرار دهند چه منقصت باین دولت خواهد داشت خصوص در این ایام که
تخت فیروز بخت سلطنت روم بذات ملک الصفات شامل آن پادشاه
ظل الله و خلیفه اسلام پناه و سریر گردون نظیر پادشاهی ایران بفر وجود
اقدس اشرف این پادشاه سلیمان جاه مزین است در صورتی که این دو پادشاه
گیتی پناه همت خسروانه بترویج امری مصروف دارند که بعضی امور که مخالف
مذاهب اربعه باشد رفع شود مذاهب چهار پنج قرار شوند یافت شاید مراد اعلیحضرت
شاهنشاهی معلوم ارباب دولت علیه نگشته باشد حال خود مبسوط با تعلیم
نگارش یافت چنانچه معلوم آن دولت شان باشد از این تحاشی اجتناب شود
که ارباب دولت را وثوقی بر قول این طرف نباشد و بخاطرها چنین خطور نماید

که بعد از آنکه امنای دولت عثمانی باین نحو مصالحه راضی شوند از طرف قرین الشرف شا
هنشاهی دعاوی دیگر یا تکلیفی نازل باشان نخواهد شد خداوند عالم داناست که بندگان اقدس
در تکالیفی که بوساطت ایلچیان طرفین بغیر از الفت و التیام اهل اسلام و رفع فتنه
و فساد از میان امت حضرت سید الانام منظوری نیست و دیگر تکلیفی هم باقی
نمانده و میخواهند که در عهد این دو پادشاه والا جاه سکندرشان این امر خیر صورت
وقوع و حصول یافته نوعی شود که بمقتضای جنس یکانگی که از قدیم الایام فیما بین
آبای کرام تحقق داشته باشد و الا که این اثر خیر تا ابد در میان باقی و پایدار
و اساس محبت بین الدولتین نسلا بعد نسل مخلد و برقرار بوده دولت عثمانیه
را برادر بزرگ و دولت سنیه نادریه برادر کوچک باشد و معاذ الله که مطلقه
تغییر و تخلف در قول و قرار بندگان اقدس میرفته باشد در صورتیکه بغایت بهمت
همت والانهمت آن پادشاه اسلام پناه امر مصالحه بنهجی که تا امروز نگاشته
قلم صداقت شیم گشته صورت حصول یابد بهیچوجه تخلف دیگر نخواهد و در محل
که امر مصالحه از قراری که تحریر یافت تحقق پذیرد از همان مکان موکب همایون
شاهنشاهی عطف عنان عزیمت خواهد فرمود و چون ذات اقدس شاهنشاهی
از لجاج و بهانه جوئی معرا و از غرض نفسانی مبرا میباشد و در باب انجام این امر
خیر فرجام از جانب سامی دولت علیه عثمانیه و از طرف مخلصان
در خدمت اقدس اعلی هر نوعی اهتمام که مبذول گردد البته روا و مقرون برضای

ایزد بی

ایزد بیهمتا خواهد بود و چون رابطه مخالصت قدیم سلسله جنبان محبت و مرسله پیوند
شاهد مودت میانه این دو خاندان والا میباشد بناء علیه از جانب اقدس اعلیحضرت
شاهنشاهی در همه مواد اظهار مدعا کرد در باب تکلیفهای معروضه که خالی از جهات
مخالف شریعت و معاذیر عرفیه نیست مذاکره میکرد که شاید این مطالب از آن دولت
ابد پیوند صورت انجام پذیرفته که خدا نخواسته امری رو دهد که مخالفین
از اتفاق
دین اهل اسلام را مشغول یکدیگر و شماتت نمایند بحمد الله ثم بحمد الله چنانچه
این دولت بیزوال از خداوند عالم بلند و سرکوب شرفات قصر دولت
اصحاب شوکت و شانست اگرچه بعد از آنکه این سخنان مقرون بحق و اقوال
مطابق بصدق را که تمامی شرعا و عرفا پیرایه صواب در بر و فنون حقانیت
در سر دارد در چنین دولت بدربار چنین سلطان سکندرشان و آن نحو
دولت قدیم عظیم الشان که معدن تمیز و حساب و سرچشمه اسلام و انصاف است
اعلام و شان است با این همه تذکار و تکرار تلقی بقبول نمایند البته خداوند حکیم و داور علیم
در ضمن مصلحت مقدر و حکمتها و رای این امور را بوجه بهتر خواهد بود و البته
تایید الهی اعانت طرف حق خواهد بود که آنچه بتعلیم تقدیر جاری شده باشد بعرصه
ظهور خواهد آمد و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
نامه که بسلطان روم مرقوم شده بعد نفایس بلا دست تحیات طیبات و رغایب
مرغوبه تسلیمات زاکیات از گنجینه وداد و عیبه محبت اتحاد هدیه بزم

شریف اعلیحضرت فلک رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت داود جهان
داور عدالت گستر دارا سلیمان شوکت فریدون فر اعظم سلاطین جهان افخم
خواقین دوران حامی بلاد الله حافظ عباد الله ظل الله فی الارضین قامع الکفار
والمشرکین خاقان البحرین والبرین ثانی اسکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین
ضامن امان الخافقین خلیفه اسلام پناه و پادشاه گردون بارگاه انجم سپاه السلطان
الغازی والخاقان المجاهد الغازی السلطان محمود خان لازالت ظلال خلافته ودولته
مبسوط علی العالمین والویة شوکته وصولته مرتفعة لکسر اعداء الدین حشمت مشهود رای جهان
آرا میدارد که نوافج بهیه و مفاوضات علیه که مصحوب افتخار الاماجد والاعیان
مصطفی لطیف افندی و فیضلی بیک ترکمان از موقف خلافت مستقر جلالت
اصدار و ابلاغ یافته بود شرف بخشای ساحت ورود و شغف افزای مجلس ظهور
مورد دیگر دید در نامه شریف که بمعیت لطیف افندی مرسل فرموده بودند
اندراج یافته بود که در اوانی که موکب نصرت اشتمال مشغول جنگ و جدال بود
از گماشتگان این دولت لایزال حرکتی بظهور رسید و بعد از آن هم که رود بهائی
نمود صفا و ولا از کدر در رونده و چشم آمیخته کل ولای کینه گردید مبنی بر اجابت
شرع پرنور در امر ضرر از جوانب حدود و دستور بوده بر این نیازمند درگاه اله
از مبادی حال حسن مبنی بر صدق طویت آن شهریار قدسی سجیت معلوم و مبرهن
و مهر جهان افروز محبت و مهربانی آنحضرت چون آفتاب عالمتاب درخشان

مهر

چپاشد البته بران خدیو اسلام پناه نیز واضح خواهد بود که آیین مودت کمال
در این مدت از این تکالیف کلفت انگیزی بسبب سعی خون ریزی
منظور نبوده سوای تصفیه مشرب و تخلیه مذهب و توافق دولتین و تالف سلطنتین
طرفین مقصودی بگرد خاطر نمیگشت و قطع اقصه جدالات نامطلوب از پیرامن ضمیر
نمیگذشت لیکن بتقدیر الهی صورت مطلوب جانشین کمالات در مرآت حصول
عکس افگن نشد بلکه عکس آن اتفاق افتاد و در نظر انصاف کیشان صاف
ضمیر که بر دقایق امور خبیرند محمول بر صحیح و معمول بمعامله الاعمال بالنیات
خواهد بود و آنچه در خصوص تفویض ملک نگاشته کلک مودت سلک شده
بود که چون این دوستی مدار زمام اختیار را بسر پنجه رای رزین رویت سلطانی
گذاشته آنحضرت را در رد و قبول آن مختار ساخته آنحضرت از راه اتحاد دولتین
بنا بر مصالح زمان خاقان خلد مرابع سلطان مراد خان رابع گذشته انجام و اتمام
ختام این امر را بانظر تو توقف و دولت ذریه را خدا نخواسته میخواهند که
نوعی شود که انشاء الله العزیز دوستی و یگانگی در میانه دولتین و اعقاب و اخلاف
حضرتین در روزگار پایدار بماند اسلام پناها چون آن خدیو عالی مقدار این نیازمند
را در بزرگی یافته و از فرط رأفت وعده این نوع محبت و یگانگی و اظهار دوستی
همیشگی فرموده اند سلطان کشور کشائی دار الملک فرمان روائی معمور آشنایی
کل بعین محبت خالص اختیار را از خدود امر سلطانی و تخلف از منهج رضا مخاطر فیض

منظاهر خاقانی را مجوز نداشت لهذا امامول آنحضرت را ممضی و امر مصالحه را نحوی

که صورت ما جری ملحوظ نظر عاکفان عتبه خلافت میکردد پذیرای حسن قبول

وارتضا و لطیف افندی را مشمول الرام مرخص بانصراف ساختیم چند انکه صادر

مصادقت و ایام الفت و حاجت بکلک تقدیر نقش الواح قلوب بنی آدم

ان شاء الله الرحمن این صلح سراسر صلاح نکاشته صفحه عالم و ثبت ثبات آن

با نقوش لوح و قلم توام باد صورت صلح نامه الحمد لله الذی انام عیون

الفتن بایقاظ قلوب السلاطین و اسال عیون الامن بانام تطییب مجاری الحیوانات

من بین الخواقین و الاساطین و حلل عقد حبائل النزاع بعقد الحبائل العهود فی هذا

العهد المعهود المحمود و کلل لالی المواثیق المشدود و شاح ذلک الملک الناد المسعود

وصلی الله علی رسوله الذی فرغ الفراغ علی قلوب المسلمین بتجلیه مواد العناد

وفتح و سد باب الاسلام و طریق الکفر بمفاتیح السیوف و صفائح الجهاد

و علی آله و صحابه اولی النهی و الرشاد **وبعد** در شوارع کبرای صحرای مغان که

اهالی ایران اند کان نواب کامیاب سپهر جناب قهرمان دودمان

رفیع الشان ترکمانیه و برق خرمن سوز سرکشان ناپدیدات سبحانیه القاان

الاعظم و الخاقان الاکرم تاج بخش ملوک ممالک هند و توران و دارای

کشور ایران ظل سبحان شاهنشاه جهان السلطان نادر پادشاه خلد الله سلطنته

و دولته مستدعی قبول سلطنت شدند چون از بدو خروج شاه اسمعیل صفوی

الحمد لله الذی اصلح ما افسد من بین السلاطین

واذهب غیظ قلوبهم و شفی صدورهم

مؤمنین و نزع ما فی صدورهم بالعهود

من غل و عقدوا امرهم بالایمان الذین

کما ورد فی کتابه الجلیل یا ایها الذین

آمنوا اوفوا بالعقود وصلی الله علی

رسوله محمد صاحب المقام المحمود وعلی آله

وصحابه الخلفاء الراشدین

الذین بدلوا فی صلاح الدین بتوابع

العهود ما تواترت الغاصبین بتوابع

و توالف الطبایع بالطبایع

سبب رفض در ایران شیوع و معادات و مغضبت میانه روم و ایران ظهور و وقوع

داشت نظر بمذهب حنیفه اهل سنت و جماعت که مختار آبا کرام و اسلاف عظام ما

بود از سلطنت ایشان تحاشی و بعد از ان که الحاح مکرر از ان کروه ناشی شده

امر فرمودیم که هرگاه آن طایفه بالسان و الجنان ترک اقوال لاطائل و تحقیت

خلافت خلفاء کبار رضوان الله علیهم اجمعین قائل شوند بحصول مسئول ایل خواهند شد

ایشان بحکم اقدس را قبول و از حالات سالفه نکول کردند چون اعلیحضرت

قدر قدرت اعظم سلاطین جهان و افخم خواقین دوران خدیو سلیمان حشم خسرو

خورشید علم ناصر الاسلام و المسلمین قامع الکفار و المشرکین خاقان البرین و سلطان

البحرین ثانی اسکندر ذو القرنین خادم الحرمین الشریفین برادر نکو داور

کردون بارگاه پادشاه اسلام پناه ظل الله السلطان محمود خان مد الله

ظلال فتوحه علی رؤس العالمین خلیفه اهل اسلام و فروغ مشعل دودمان

ترکمانیه بودند و نواب همیون ما نیز سلیل آن سلسله سپهر احتشام بودیم

برای مزید ائتلاف بحسن تلافی طالب امضاء مطالب خمسه که در توقیعات

سابقه مسطور است از آنحضرت کشتیم بعد از تکرار آمد و شد سفرا کبار پادشاه

سلیمان جاه سه ماده را قبول و دو ماده را بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه

موکول ساخته موجب نوافح نوافج ختام خواهشمند فسخ این مرام شده

بودند اگرچه نواب همیون ما که بنسایم محبت غنچه کشایی از نما را اظهار مطالب

بر ادهم

گشته‌ایم سوای رفع تباغض و دفع تناقض و اراقه طرفین و ازاله آثار ریب و شین
منظوری نداشته‌ایم لیکن چون التقدیرات حصول مقصود در عقده امتناع مانده بود محض
از رای رضاجوئی خاطر همیون پادشاه سکندر مقام و حفظ ناموس اسلام
حلقه کوب دوستی و التیام گشته تکالیف معهوده را متروک و طریق مسالمت را مسلوک
داشته این امر دلپذیر را تجدید کرده و از سر اعلام نمودیم اما چون بعضی از ممالک
آذربایجان در ازمنه سالفه بسلاطین ترکمان تعلق داشت و بسبب اختلاف انگیزی
شاه اسمعیل بدولت علیه عثمانیه انتقال یافته ضمنا اظهار شد که هرگاه بر طبع اقدس
پادشاه اسلام پناه شاق و مخالف رسم وفاق نباشد یکی از آن دو مملکت بسم عطیه
از حضرت علیه بحوزه ممالک محروسه این طرف انضمام یابد و آنحضرت از راه برادری
در رد و قبول آن مختار رشته بودیم در نامه همیون که از آن دولت والا مصحوب فخار
الاماجد لطیف افندی عز وصول بخشید اندراج یافته بود اگرچه نظر بآثار شکوه
و مساعی مبروره که از دولتین در تبه در امحا و ازاله آثار بدع بظهور پیوسته دولتین
علیتین را متحد دیده‌ایم لیکن بنابر بعضی جهات خاطر اقدس متعلق بآنست که بنحویکه
مواد سابق منفسخ شده از نهم تطلب پذیرای مزید الفت و التیام در گذشته
بنابر مصالحه ایام خدیو خلد مرابع سلطان مراد خان رابع گذاشته بود یاد دوستی
و محبت در میانه دو دولت عظمی و اخلاف کرام و اعقاب عظام نسلا بعد نسل
در عرصه روزگار باقی و پایدار باند از انجا که اعلی‌حضرت پادشاه اسلام پناه

وعده انکونه

وعده انکونه دوستی ممدود و حبل المحبت را العقود موثق شد و وفور نموده اند و نیز
آنحضرت را برادر بزرگ و پاینداری رضای خاطر آنجناب و آرامش حال مسلمین را
اهم مطالب و اعظم مآرب میشمردیم لهذا بعد از وصول نامه مسکیه الختام مامول
ثانی آن خدیو اسلام پناه را نیز بتلقی بقبول و معتمدی به بنای مصالحه مامور ساخته‌ایم
فیما بین معتمدان دولتین امر صلح بر یک اساس و شرط و بیاده و تذییل بدین نهج قرار
یافت اساس صلحی که در زمان خاقان خلد مرابع سلطان مراد خان رابع واقع شده
فیما بین دولتین مرعی و حدود و ثغوری که در میانه مقرر بوده بهمان دستور استقرار داشته
معتبر بوده تغییر و خلل در ارکان آن راه نیابد شرط من بعد فتنه نائم و تیغ در نیام
بوده آنچه لایق شان طرفین و مقرون بصلاح دولتین باشد معمول و از اموری که مهیج
کدورت و منافی مصالحه صالحه و مسالمه سالمه باشد اجتناب شود انشاء الله تعالی
این دوستی و محبت در میانه دو دولت عظمی و اولاد و احفاد این دو خانواده کبری
الی یوم القیام قایم و دایم و برقرار باشد ماده اولی حجاج ایران که از راه بغداد
و شام عازم بیت الله الحرام شوند ولاة و حکام سر راه ایشان محل بمحل سالمین آمنین
بمکه مکرمه رسانیده صیانت حال و مراعات احوال ایشانرا لازم دانند ماده ثانیه
از برای تاکید مودت و توثیق محبت در هر سه سال شخصی از آن دولت در ایران
و شخصی از ایران در آن دولت بوده اخراجات ایشان از طرفین داده شود ماده
ثالثه اسرای طرفین مرخص بوده بیع و شری برایشان روا نبوده باشد هرکه

خواهند بوطن خود روند ممانعت ایشان نشود و تسهیل احکام سرحدات از حرکاتی
که منافی دوستی است احتراز کنند و سوای آن اهالی ایران احوال ناشایست را که
در زمان صفویه احداث شده کلیاً تارک و در اصول عقاید بمذهب اهل سنت
سالک بوده و خلفای راشدین را بخیر و ترضی یاد نمایند و آن جماعت هم بعد
که بکعبهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه و باقی ممالک اسلام آمد و شد کنند از طرف روم
بدستور حجاج روم و اهالی سایر بلاد اسلامیه با ایشان سلوک شده از ایشان دورمه
و سایر وجوه خلاف شرع و حساب گرفته نشود و همچنین در عتبات هم مادامیکه
مال التجارت در دست آن جماعت نباشد حکام و مباشرین بغداد باج نخواهند
و هر یک که مال التجارت داشته باشند مال حسابی از ایشان اخذ شده زیاده مطالبه نشود
و از این طرف نیز با تجار و اهالی روم بهمین منوال عمل شود و آنچه بعد الیوم از اهل
ایران بروم و از روم بایران آیند حمایت شده بوکلای دولتین تسلیم شود لهذا
ما نیز مراتب مسطوره را ممضی داشته عهد فرمودیم که مصالحهٔ مذکوره و عهود مشروحه
همیشه بین الدولتین و فی اعقاب خلاف حضرتین موبد و برقرار و مخلد و پایدار بوده مادام
از جانب آن دولت علیه امری مخالف عهد و میثاق و وفاق بظهور نرسد از این طرف نقص
و خلل در قواعد آن راه نیابد فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما **وثیقهٔ مبنی بر اظهار عقاید و رفع سب و رفض خلفای راشدین**
غرض از تحریر این وثیقه آنکه چون بعد از بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین هر یک از اصحاب

راشدین

راشدین در ترویج دین مبین ببذل نفوس و اموال و اشاعه مساعی مشکوره کرده و مجاهدات
مبروره کرده و بپیرایهٔ پوشش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ السابقون الاولون من المهاجرین
والانصار گردیدند بعد از رحلت جناب سید الابرار بنای خلافت باجماع صحابه کبار که اهل
حل و عقد کار بوده اند بر خلیفهٔ اول ثانی اثنین اذ هما فی الغار صدر نشین مسند خلافت
احمد مختار ابوبکر صدیق و از نص نصب اصحاب بر فاروق اعظم مزین المنبر و المحراب
عمر بن الخطاب و بعده بشوری و وفاق بجناب ذو النورین عثمان بن العفان و بعد از حضرت
اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب علیه السلام قرار یافت
و هر یک از خلفای راشدین اربعه مدت خلافت خود را بمناهج اهتمام و ائتلاف و معرا
از شوائب خلاف بوده بهم مصادقت ملحوظ و چون ملت محمدیه را از طرق شر
و کین مصون و محفوظ میداشتند و بعد از انقضای آن مدت که خلافت به بنی امیه
رسید و بعد از آن به بنی العباس انتقال یافت ایشان نیز بهمین نهج تقی بخلافت خلفای
راشدین قایل بودند تا آنکه در سال نهصد و شش که شاه اسمعیل صفوی خروج و بر معارج سلطنت
عروج کرد و بتعلیم علمای آذربیجان و گیلان و اردبیل شریف نقد حقیقت خلفای راشدین
و امالهٔ قلوب از متابعت و انبساط محبت ایشان نکول نموده بعلاوه از سب و رفض را که
خامه هنگام البیان از ذکر آن بار صریر در کام خاموشی میکشید شایع و در منابر و مساجد
از اسکونه اقوال اعلان فضایح میکردند و بعد از شیوع این معنی اهل سنت و جماعت از اطراف
نیز آغاز معادات و ترک مصافات کرده قتل و نهب و اسر این فرقه را مباح داشته

بحدی که امرای امت خیر الوری در فرنگ و باقی ولایت عرضهٔ تیغ و تسخیری گشتند
و این حادثه شنعا از ایام خاقان مغفور شاه سلطان حسین متداول و معمول بود تا آنکه رفته
رفته ترکمانیه دشت و بعد از آن افاغنهٔ قندهار و بعضی از روسیه و رومیه از اطراف رخنه
در بنیان ممالک ایران انداخته اساس سلطنت و مملکت را ویران کرده قلع و استیصال
ایران را بر خود لازم دانستند چون مشیت مالک الملک لم یزل بامری تعلق گیرد اسباب
آن از پردهٔ تکوین بر حسب شهود بروز می آید لهذا کوکب ذات بیهمال و نیر وجود
سعادت اشتمال اعلیحضرت قدر قدرت کیوان مهابت مریخ صلابت
ملجا السلاطین و مرجع الخواقین قهرمان دودمان رفیع الشان ترکمانیه برق خرمن
سوز سرکشان جهان تاییدات سبحانیه تاج بخش ملوک ممالک هند و توران ظل سبحان
نادر دوران خلد الله ملکه و سلطانه بنحوی که در تاریخ نادری و تاریخ هند و ترک تفصیل حال
خجسته مآلش مذکور و مسطور است از مطلع ملک ابیورد آغاز طلوع و بنیاد سطوع کرده
ظلمت زدای ساحت ایران گشته ممالکی را که باقتضای انقلاب دهر بتصرف غیر
درآمده بود بزور بازوی تایید الهی و قوت سرپنجهٔ اقبال ظل اللهی انتزاع و کسر بنیان شوکت
ارباب عناد و نزاع نموده تا آنکه در سال هزار و صد و چهل و هشت در شورای
کبرای صحرای مغان که عموم وضیع و شریف ایران احضار و مجلس مشورت انعقاد
دادند که آن جماعت هر کس را که بسلطنت اختیار نموده بانی در کار خود گذارند
اهالی ایران دست بدامن ابرام و الحاح زده عرض کردند که چون خداوند عالم پادشاهی با حضرت

و آنحضرت را بما کرامت کرده ما را اختیاری در تغییر حکم الهی نیست و این سلطنت حق
آنجنابست بنحویکه از روز اول صیانت حال ضعیفان کرده ما را از چنگ دشمنان
قوی پنجه رهائی داده اند باید در مقام مجاهدت باشند و تمهید کار ایران را بتایید دیگری
نگذارند اعلیحضرت شاهنشاهی نیز بالهام الهی فرمودند که اهالی ایران اگر
بسلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند در صورت این مسئول
ملتقی بقبول و مقرون بحصول خواهد شد که این آثار مبتدعه را که مخالف مذهب
اسلام کرام و آبای عظام نواب همیون تمامت تارک و بر منهج حقیقت خلفای
راشدین ناسک و سالک شوند ایشان نیز از راه حقانیت بدون شائبه
انانیت بمضمون متفق الآرا این حکم قدسی بسمع اذعان اصغا نموده وثیقه
برای توکید استقرار آن مطلب مرقوم و بمهر پاک اعتقادی مختوم ساخته بخزانهٔ
عامره سپردند اعلیحضرت سلیمان حشمت باسط بساط امن و امان ناشر رایات ان الله
یامر بالعدل و الاحسان سلطان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی
اسکندر ذو القرنین داور دارا درایت کیخسرو غلام و فریدون کر و شکوه
انجم احتشام پادشاه روم ابد الله بقاءه طالب نتیجهٔ مطلب شدند اول آنکه
اهل ایران چون از عقاید سابقه نکول و مذهب جعفری را که از مذاهب حقه است
قبول نموده اند قضاة و علما و افندیان کرام اذعان کرده آن را خامس مذاهب
شمارند دویم آنکه چون در کعبهٔ معظمه ارکان اربعه مسجد الحرام با ائمه مذاهب

اربعه تعلق دارد ائمهٔ دین در رکن شافعی با ایشان شریک بوده بعد از ایشان
پاینین جعفری علیحده با امام خود نماز گذارند سیم آنکه هر ساله از طرف
ایران امیر حاج تعیین شود که بطریق امیر حاج مصر و شام در کمال اعزاز و احترام
حجاج ایران را بکعبهٔ مقصود رسانیده در دولت علیهٔ عثمانیه امیر حاج ایران
تالی امیر حاج مصر و شام باشند چهارم آنکه اسرای دو مملکت نزد
هر کس بوده باشد مطلق العنان آزاد بوده بیع و شری برایشان روا نبوده باشد
پنجم آنکه وکیلی از دولتین در پای تخت یکدیگر بوده امور مملکتین را بر وفق مصلحت
فیصل میداده باشند که باین وسیله رفع اختلاف صوری و معنوی از میانهٔ امت
محمدیه گشته من بعد بمقتضای انما المومنین اخوة رسم الفت و برادری فیمابین اهالی
روم و ایران مسلوک باشد امنای دولت ابد پیوند عثمانی چند مطلب را که
عبارت از تعیین امیر حاج و اطلاق اسرای جانبین بود و تعیین وکیل در مقر دولتین باشد
قبول و مذهب جعفری را تصدیق کرده باقی مواد را بمجادیر شرعیه و معاذیر
ملکیه موقوف ساخته بودند ایلچیان دو نشان بخصوص مطالب از طرفین آمد و شد
کرده از آن طرف اقامهٔ عذر و از این جانب براهین ساطعه و حجج قاطعه القا
و افهام جواب نمیشد چون در عرض هفت هشت سال آن مقدمات بایدشد بفرا
صورت انجام نیافت و درین سال خجسته فال که تنگوزئیل سنه ۱۱۵۰ باشد
کوکبهٔ همایون قاآنی وارد دهی ظفر مقرون خاقانی با غازیان کالصحاب دین

بعزم

بعزم اینکه در خاک روم با گفتگوی مجملی از هوای نفسانیت آتش فتنه را
منطفی و مایهٔ فساد و نزاع را بالکلیه از میانهٔ اهل اسلام منتفی گردانند حرکت
و از تمامی ممالک ایران و بلخ و بخارا شیوخ اسلام و قضاة کرام و علمای
اعلام را برای مذاکره و مقاوله این امور بموکب منصور احضار و برسم مهمانی
وارد آن سرزمین گردیده که مطالب معهوده را با مقدمهٔ ملکی صوری و
طی نمایند درینوقت که در نجف اشرف بعتبه بوسی و تقبیل تراب روضهٔ
علویهٔ غرویه فایز و مشرف گردیدند جمعی از علمای نجف و کربلای معلی
و حله و محال و توابع بغداد را در حوزهٔ گفتگو حاضر ساخته مجددا امر همایون
بعز نفاد پیوست که بعد الحمد در مذهب اسلام هیچگونه قصوری و فتوری
واقع نیست الا فسادیکه از بدو دولت صفویه در میان امت نبویه شیوع
یافته علمای کرام که دعایم اسلام‌اند با یکدیگر مجلس محاوره و مذاکره
آراسته مشرب عذب ملت نبوی را از تمامی شکوک و شبهات
تصفیه کرده آنچه زلال حق و رشاد و ماء معین صفوت و صواب و سداد است
اختیار نمایند لهذا مامورین بنهج مقرر در رکاب عرش انتساب حضرت
یعسوب الدین و امام المتقین بطی مقالات و اظهار عقاید پرداخته حقیقت
ما جرا اینست که در مشهد شریف آنحضرت بعنوان شهادت نگارش میابد
عقیدهٔ اسلامیهٔ دعیان دوم دولت قاهره نادریه علمای ممالک ایران
اینکه بعد از رحلت حضرت سید المرسلین خلافت با جماع امت بجناب

خلیفهٔ اول ابابکر صدیق و بعد از او بنص آنجناب و اتفاق بر فاروق اعظم عمر بن خطاب
و بعد از او بشوری و اتفاق اصحاب ذی النورین عثمان بن عفان و بعد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
قرار یافته بود و آیهٔ وافی هدایهٔ السابقون الاولون من المهاجرین والانصار
الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و بفحوای آیهٔ شریفهٔ لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و حدیث شریف اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم خلیفهٔ برحق و ربط مواصلت فیما بین ایشان محقق بوده
همه بایکدیگر رسم موافقت بی شایبهٔ مغایرت و منافرت سلوک نموده استمداد و بجای
رسم مؤاخات فیما بین ایشان مرعی بوده که بعد از رحلت خلیفهٔ اول و ثانی از دار دنیا
از جناب مرتضوی سوال حال ایشان کردند آنحضرت فرموده اند که امامان قاسطان عادلان
کانا علی الحق و خلیفهٔ اول در شان خلیفهٔ رابع نیز فرموده لست بخیرکم و علی فیکم
و خلیفهٔ ثانی نیز در شان آنجناب فرموده لولا علی لهلک عمر و نظایر این که
بکمال رضامندی ایشان از یکدیگر دلالت دارد بسیار و مستغنی از بیان و تذکار است
و در سال نهصد و شش هجری که شاه اسمعیل صفوی خروج نموده اشاعهٔ سب و رفض
نسبت بخلفای ثلثه نموده آتش فتنه را بظهور رسانده و نهب اموال عباد کرده
مورث مبغضت و معادات فیما بین اهل اسلام شد تا آنکه بمقتضای قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء شاهنشاه عالم پناه برتبهٔ سلطنت و جهانداری
فایز گشته بنحوی که در فوق مذکور شد در شورای صحرای مغان از ما داعیان استکشاف
نموده ما نیز عرض عقاید اسلامیه کرده بودیم و حال نیز که در روضهٔ مقدسهٔ علویه علیه

از داعیان

از داعیان تجدید استفسار فرموده عقاید اسلامیهٔ داعیان بنهج مسطور است و خلفای
راشدین را بترتیب مذکور خلیفه علی التحقیق حضرت سید المرسلین میدانیم و شک و شبهه نداریم
و از رفض و تبرا تبرا جسته ایم بنحوی که جناب قدوة العلماء الاعلام شیخ الاسلام و افندیان
عظام دولت علیهٔ عثمانیه تصدیق مذهب جعفری کرده اند مقلد طریقهٔ آنحضرت و در دین
عقیده ثابت قدم و راسخ دم میباشیم و آنچه سمت تحریر یافته محض از خلوص فواد
و صمیم قلب و [illegible] صفا از شایبهٔ غش و غل است و هرگاه خلاف این عقیده
از ما بظهور رسد از دین بیگانه و مورد غضب خدا و سخط شاهنشاه زمانه و خدیو
فرزانه باشیم عقیده اقل و اعیان دولتین علیتین علمای نجف اشرف و کربلای
معلی و حله و توابع بغداد آنکه امام جعفر صادق علیه السلام ذریهٔ رسول اکرم و مروج ام
و نزد ائمهٔ مذاهب اربعه مقبول و از قراری که علمای ایران عرض و تحریر کرده اند و نزد
داعیان تحقیق یافته عقاید اسلامیهٔ اهل ایران صحیح و فرقهٔ مزبوره قائل بحقیقت خلفای
کرام و از اهل اسلام و امت حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام میباشند
و هر کس که با این فرقه اظهار عداوت و دشمنی کند از دین خدا و رسول و اکابر دین بیزار
بوده در دار دنیا محاکمهٔ او با سلطان عصر و در عقبی با جبار شدید البطش و القهر خواهد بود
عقیده اقل الدعاة علمای بخارا و بلخ آنکه عقاید صحیحهٔ اسلامیهٔ اهالی ایران نحوی است که علمای فوق
بیان نموده اند و این فرقه داخل اهل اسلام و امت حضرت سید الانام میباشند و هر کس
که در این دنیا اظهار عداوت نماید خارج از دین و محروم از شفاعت حضرت خیر المرسلین بود

در دنیا بازخواست آن پادشاه بهمرود عقبی پادشاه علی الاطلاق خواهد بود و اختلافی
که معتقدین بعقاید مسطوره را در فروعات با ائمه مذاهب اربعه چهار منافی و مغایر اسلام
نیست و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام و قتل و نهب و اسر فریقین که مسلمان و دولت
محمدیه و برادر دینی یکدیگرند بر یکدیگر حرام است

مکتوبیکه بوالی بغداد نوشته شده

رایحه ریحان دعا گلشن صدق و صفا بجانب نجیب تحیت جوانب جناب ایالت
و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه شهامت و بسالت انتباه عالیجاه جمیع
الشان نظاما للایالة والشوکة والحشمة والجلالة والاقبال احمد پاشا طول الله عمره و جواب
امور کما ینبغی ابلاغ و اهدا داشته بر لوح ضمایر مهر نگار رد که بر عالمیان ظاهر است
که کنایت چند روزه مهر جهانتاب دولت شاهی بتقدیر الهی بوده آنچه بتقدیر خدائی
باشد بپرده حجاب نتوان پوشید و در رد امر قضا نتوان کوشید لا معقب لحکمه
ولا راد لقضائه بعد از تسخیر دار السلطنه اصفهان از راه محبت پروری
و آداب گستری ایلچی مهربار گردون مدار قیصری فرستاده منتظر جواب بودیم
که صورت مطلوب در آیینه ظهور برعکس مراد جلوه گری کرده جمعی از رومیه
تبریز از راه خیره سری با بهره و قزوین و همدان آمده فرمانرا غارت و کام دوستی
را آلوده مرارت کردند چون صدور این امر از آن کرده بارویه محبت منافی
و بمدلول فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم مقام تنبیه و تلافی
بوده از سمت شوشتر بعزم دفع و رفع آن فرقه فساد انگیز متوجه همدان

و تبریز

و تبریز گشتیم چنانچه حقیقت آن مستغنی از اظهار کلک عنبر سرشت در خلال این حال
میرزا احمد زکی که بایصال نذورات مأمور بود وارد و جواب مکتوب این نیازمند
درگاه سبحانی را با سفارشات زبانی و پیغامات لسانی که منطوی بود بر استحکام
اساس خلت و ولا فیما بین ایچ دولت والا از جانب آن عالیجاه رسانیده که با تفصیل
آن نوشته الفت سرشته بمهر آن عالیجاه در مخزن و داد ضبط است و مقارن
ورود او ایلچی مرحوم ابراهیم پاشاه با نامه که از شمامه الفاظش بوی وفا و نکهت
صدق و صفا استشمام میشد و مشعر بود بر استقرار بنای مصالحه عالیجاه و نمای قلیجان
سمت وصول یافت چون بمفاد آیه ان جنحوا للسلم فاجنح لها با وقوف توسط و
تعهدات آن عالیجاه و مرحوم مذکور که احتمال نقض و نقص در آنها نمیرفت از مرحله
فتوت دور بود که این جانب بیشتر حرکت کرده مسلمانان پایمال جنود منصور
شوند لهذا در دار السلطنه تبریز مکث و جمعی از عساکر رومیه را که در معرکه حرب
و هنگام هرب دستگیر شده بودند برای رسم دوستی و اسلحه مرخص
ساختیم و خطه تبریز محط سپاه خونریز و مقر لشکر ضیغم ستیز بود که رستم
پاشا نیز با چهارصد و پانصد نفر وارد آن ناحیه دلاور گشته چون حرف
سازش در میان بود غازیان نصرت نشان را بمصداق والذین یجاهدون
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم از تعرض او و لشکرش ممنوع ساختیم که سالماً
غانماً راه عبور یافته با خیل و حشم بصوب مقصود شتافته و چون موافق

مکاتیب ابراهیم پاشا و انعالیجاه که متعهد اتمام و وعده انجام صلح شده بودند کاری
باقی نبود از خدمت اکسیر خاصیت بندگان اقدس ارفع امجد امنع همون اعلی روحی
فداه مرخص و بعزم تنبیه سرکشان خراسان عطف عنان بجانب ارض اقدس کرده
ولی نعمت عالیان خود بسعادت برتق و فتق امور ممالک پرداخته بودند در ان بین
خبر جلوس میمنت مانوس اعلی حضرت آسمان رفعت کیوان رتبت سلطان البرین
و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذوالقرنین بسامعه افروز گشته
بندگان ثریامکان شاهی از فرط محبت ایلچی برای ادای رسم تهنیت روانه آن دربار
سپهر اقتدار کرده در تبریز نزول اجلال فرمودند سرعسکران ایروان و گنجه و تفلیس هم
که آمده بودند و نزد ایشان رفته بودند گرفته از حرکت ممنوع ساختند و فوجی هم آمده
حوالی تبریز را تاختند از انجا که از وقوع امر مذکور [illegible] شورو شین و مخالف صلح
ذات اقدس بود باقتضای غرور جوانی بر طبع مبارک خاقانی گران آمده بود
رایت عزیمت بسمت ایروان افراخته چنانکه کیفیت محاربه پاشای ایروان
و کشته شدن توپ و توپخانه معلوم انعالیجاه شده بعد از ظفر [illegible] پادشاهی
چون ایلچی هم بجانب روم رفته بود رعایت [illegible] عنان اشهب عزم گشته
مراجعت بدارالسلطنه تبریز کردند و این [illegible] در کار امانه منتظر بود که شاید انعالیجاه
اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خاطر داری موعد بر اینده و مقالید
لعهد بدا و اعاده [illegible] ابواب محبت کشاینده در ماه رجب المرجب عالیجاه

میرزا ابوالقاسم و خلیفه الخلفاء میرزا احمد کانی وارد حضور و کیفیت جنگ آنعالیجاه را
که در همدان واقع شده بتفصیل مذکور ساختند در حدیقه خاطر گلهای شگفت و زبان
بتحریر کبر مقتا عند الله لم تقولون ما لا تفعلون [illegible] فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد
اشحة علی الخیر شاهد حال و مصداق این مقال بوده باقی حال در این اوان سعادت نشان
که بعنایت رب العالمین و امداد ارواح مطهرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
از تسخیر قلعه هرات و تدبیر استیصال شصت هزار خانوار ابدالی که با حسین علیخان و آل (?)
و افاغنه قندهار از راه بدسگالی اتفاق کرده بودند فراغ حاصل و سرکشان حدود
خراسان را تنبیه کامل نموده بقیة السیف طوق طاعت و چاکری و قلاده خدمت
و فرمان برداری بگردن گرفته عریضه که عالیجاه محمد رضاخان عبد اللو (?) نوبت
ثریا منزلت اقدس نوشته و بندگان اقدس باین جانب فرستاده بودند رسید
مشعر بر اینکه فیمابین او و آنعالیجاه چنین قرار یافته که آن طرف رود ارس با
اولیای دولت عثمانی و این طرف [illegible] باشد عالیجاه معنی الیه در سال قبل
مرحوم ابراهیم پاشا نیز خواهش نموده بود هرگاه صلاح صلح لایق بین الدولتین
بود در آن وقت نیز امکان قبول داشت از آنکه آنعالیجاه کار را بر می انگیزد و هر روز
طرح تازه میریزند که اساس محبت سیصد ساله در میانه این دو دولت علیه
تزلزل پذیرد این شیوه دولتخواهی منافی است در سال سابق نیز تعهدات چند

در باب صلح میکردند که امسال بعضی از آن پیش آوردند و در لباس دوستی دشمنی
ظاهر کردند و صدور این امور قضا قضیه از آن عالیجاه ناشی از اغراض چندی خواهد بود
که آن عالیجاه خود میدانند والا این قسم سلوک لایق حال حضرتین و شایان شأن دولتین نیست
و این صداقت و محبت متضمن صد آفت و محنت بود که در آن عالیجاه بظهور پیوست چون
ایشان سلسله جنبان سمت خلافت و محرک لوای تعسف گشته اند و این نیازمند
عنایت پروردگار در این هنگام بیکار و طالب کارزارست لهذا اعلام مینمایند
که ان شاء الله تعالی دو روز بعد از عید سعید فطر بمعاونت جنود غیبی و بهمراهی
تایید لاریبی جیوش پرخاش جوی قوی چنگ و افواج هژبر خوی فیروز جنگ بدون
تامل و درنگ بعزم انتزاع ممالک موعود و ادراک طواف کعبه مقصود کوچ بر کوچ روانه
آن حدود خواهیم گردید فرد در مجمع عشقش همه جویای وصالند تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله شعر عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است سفیر نیکو تقریر محمد افندی از جانب مرحوم
ابراهیم پاشا آمده چون احوال حضرت خواندکار و مرحوم مزبور معلوم نبود که
فراخور آن جواب قلمی شود با انتظار تحقیق حال ایشان تعویق و روانه ساختن ایلچی
مزبور واقع شده درینوقت که عالیجاهان رضاقلیخان و ولیمحمد خان حکومتی و اوضاع آن
حدود را مفصلا قلمی در کلی و جزئی امور آن سمت اطلاع تام حاصل گردید مومی الیه را
مرخص و روانه و مکنون خاطر را پیش از وقت بآن عالیجاه اعلام مینمودیم و از قراری که بوقوع

پیوست

پیوست اولیای دولت عثمانی بنابر اغراض نفسانی بعضی مراتب را خلاف الواقع بخدمت
عاکفان سده سنیه سلطانی عرض نمینمایند والا طبع اقدس والا از راه مروت
و دینداری راضی باینهمه سفک دماء و هتک ناموس مسلمانان نخواهد بود و
بفحوای السلطان العادل ظل الله فی الارض استظلال از قصر مقصور قیصری که پادشاه
اسلام است فرض میباشد و کدام سعادت باشد که ارزومند خدمتان درگاه و
بان خاندان خلافت بنیان دولتخواه نباشد باقی ایام دولت بکام باد برب العباد
رایحه ریحان خلت و وداد و شمیم سنبلستان محبت و اتحاد
اعنی نامه عنبرین شمامه اعلیحضرت مطرح اشعه فیوضات الهی مهبط انوار عنایات
شاهنشاهی مهر جهانتاب اوج سلطنت و شهریاری و بدر عالم افروز سپهر عظمت
و ابهت و جلالت و جهانداری نقاوه خاندان رفیع الشان گورکانی خلاصه
دودمان منیع الارکان صاحب قرانی برادر والاگهر خدیو دارا شکوه نیک
اختر که از شمایم گلزار صفحه اش روایح صحت مزاج قدسی امتزاج شریف بمشام
ادراک میرسید و از عطر ساقی بهارستان عباراتش نفحات مسکیة الفواتح
باستقامت وجود سعادت آمود گرامی نکهت بخش دماغ هوش میگردید
در هنگامی که ابواب ظفر بروی شاهد اقبال باز و رایت عقاب پیکر بجناح استعجال
بجانب بغداد و روم در پرواز بود مصحوب شهامت و معالی نشان حسین قلیخان
سمت ورود یافت و پرتو انواع بهجت و سرور از ضمائر خورشید مضامین مهر

انگیز نشو و نمای اعتدال الفت منزل یافت و هدایای دوستانه و تحایف بهجت انتاج
بموجب تفصیل عطر بر محفل مودت وزیب و دوش شاهد محبت گردید درینولا که
حسنعلی‌خان از درگاه خلافت بنیان رخصت انصراف یافت حکایت شوق
لقای و دوستیهای از ریا و قصور خالی حواله تقریر او شد که بعرض عالی رساند و جواز
با علام اخبار مسرت آثار سلامتی ذات مقدس صفات و انهای مهام بهجت
افزای خاطر و محرک سلسله موالات شوند باقی آفتاب بی زوال دولت و جهانداری
برلوح مودت مینگارد
مصون از زوال باد

کرشرحی که بموجب ملفوفه ناجات عالیه درباب تسکین نایره فساد گغرده و کرج و اصلاح
امور آنجا و صدور احکام مطاعه مؤکده از طرف قرین الشرف والا درباب سرانجام
گشتیها و عدم ضرورت حضور عالیجاه سردار بسبب نظام مهمات نگاشته قلم
موالات رقم شده بود مضامین دوستی قرینش پرتو افکن ساحت اطلاع گشته
از انتظام ممالک قاآنی که عین آمال ست دل خلت منزل مورد انواع مسرت
و شادمانی گردید درینوقت از کماشتگان نیابد در عرایض رسید که کشتیهای
که در بندر صورت صورت اتمام یافته وارد شده‌اند معلوم گشت که بسعی و اهتمام و برکت
التفات ایشان در والا که اهل امر سمت حصول و وصول پذیرفته در تحریک آن
شنا ورشد و سردار بنهجی که سابقا اعلام گشته فی الحقیقه بمقتضای اتحاد
دولتین منسوبان درگاه سپهر اشتباه مشارالیه هرگاه امری روی دهد بسته بجد و اشتغ

والا

والا بانجام خدمت خواهد شتافت و کام دل از فیض بندگی آن دولت بهره خواهد یافت
باقی ایام سلطنت و جهانداری باقی

جواهر نفیسه دعیه طیبه دوستی قرین و لالی زاهره تسلیمات زاکیات مودت آئین
از مخزن وداد و گنجینه اتحاد بجانب نجیب و صوب حسیب حضرت فلک رتبت
درة التاج اکلیل سلطنت و تاجداری و لولوی شاهوار دریای عظمت و کامکاری
فروزان گوهر درج دولت و اقبال و درخشان اختر برج سعادت و ابهت و اجلال
سرافرازی دهٔ افسر سروری و جهانبانی نقاوه خاندان رفیع الشان گورکانی
برادر والاگهر و حبیب نیکو سیر مبلغ و متحف داشته برلوح مصادقت مینگارد
که چون پیوسته غواص ضمیر خلت تخمیر در بحر اشتیاق مستغرق و منتظر است که
بوسایل شایسته گوهر گرانبهای مقصود که عبارت از مکاتیب داله بر حقایق
حالات خیریت نمودست از غوصگاه محبت بکنار درآمده در و دیوار نهانخانه
خاطر بان مرصع کاری جیب و دامان و جبان شمع چون نیر اید بهجت و کامکاری
گردد لهذا درین اوان خجسته نشان که شهامت و بسالت پناه حسنقلیخان
از جانب میمنت جوانب شرف اندوز حضور گردید سیادت و نجابت پناه
میرزا احمد محسن ای تجدید و تمهید رسوم موافقات از اینطرف قرین الشرف مامور بان
در بار فلک مدار گشته قلیلی مرصع آلات مساوی چهل لک قیمت ورقی که درآن کار
عظمت مدار بجهة جوایز و انعامی که از موقف احسان واقع میشود مصرف دوست

و بین الدولتین العلیتین جدائی و مغایرت منظور نبود برسم یادبود مصحوب سیادت
پناه مزبور بجوبلداری کریم بیک و نویسندگی کنجرام مشرف جواهرخانه همیون
بموجب فرد ممهور علیحده با صد و یک قسم نخجیر فیل حضور و الکاسیل و از ارمغان ممالک
فرنگ ساعت بزرگ مجلسی بحمل فیلان علاوه هدایای مرسله گردید تا ساعت زرین
و مهر زینت افزای بزم سپهر رتبت و حقایق لیالی و ایام بکوری چشم اعدای عقرب
طبیعت مقرون بخیر بوده زمان سلطنت جهانداری تا قیام ساعت همین
و ساعت قیامت مستدام باد برلوح موافقت میگارد
که بنگله که از راه محبت ارسال داشته بودند بسیار خوش و مرضی طبع الفت گزین
گردید چون حمل و نقل آن در اسفار تعذر دارد هرگاه مقرر شود که چوب صندل
سرخ و سفید قدر معتد به ارسال بود که استادان بآن نمونه بسازند البته بجای
خواهد بود و ازانجا که دوستان جانی تحمل دردسر احباب صندل پیشانی دانسته اند
باظهار مطلب مصدع آنحضرت گردید در عالم وداد معذور خواهند داشت
برلوح مودت میگارد که محبت و دوستی این دو حضرت و ارتباط
و اتحاد دولتین ازان پایه برتر است که بدستیاری کلک موالفت سلک همت
نگارش تواند پذیرفت و حرف همانست که در حین حضور مشافهه گوش زد شد فی الحقیقه
مقصود ضمیر و مکنون خاطر خلت تخمیر و وجه همت و غایة القصوی نیت آنست که آن
برادر نیک اختر هر امری که اتفاق میشد تا عالی اسباب و اساس سلطنت و قرون

ولشکر

ولشکر انجم عدت در عالم یگانگی مصرف آن دولت ابد پیوند رسانند و آنچه را از جلایل عطایای
ایزدی میدانند و صدق این ادعا البته برای جهان آرای سامی انکشاف داشته خواهد بود

قبل از سلطنت بپادشاه روس نوشته شده جواهر زواهر دعوائی که گوش و گردن
شاهد قبول را آراید و لآلی متلالی تحیاتی که بدستیاری غواص اخلاص از بحرین دل
و جان بساحل بیان آید هدیه مجلس شریف و تحفه موقف منیف علیا حضرت خورشید
طلعت زهره زهرای سپهر سلطنت و کامکاری و درج بیضای صدف عظمت
و شهریاری مهر تابان آسمان عز و جلال و شمع فروزان شبستان عفت و اقبال
ثمره شجره کامیابی و برتری و شجره ثمره سروری فلک جناب سپهر مقام چرخ سریر
انجم حشام مرود ابدای همای همت از زیتون توان کاشغر شهرت فرنگیس
گیس فرهنگ لسان روشنک ضمیر پوران دوران شیرین دوش خسرو جاه مجره
نطاق خورشید کلاه امپراطریچه عظمی دام الله ایام سلطنتها ساخته مشهود رای بیضا قبیان
حریم عز و جاه میدارد که قبل ازین عالیجاه مقرب الخاقان احمدخان ایلچی قاپی از در
فلک مدار برای تبلیغ مژده جلوس میمنت مانوس پادشاهی و تجدید مراسم دوستی
و استیام بین الدولتین العلیتین ببشارت مامور و عازم کریاس ساطع النور گردید
چون احمد پاشا والی بغداد و والد و فیما بین دولت علیه صفویه و آل عثمان که سالها
بود که اساس خلت و وداد استحکام داشت بمحض غرض فاسد خود احداث
فتنه و فساد و نشر نفاق و عناد نموده این [illegible] درگاه الله با افواج قاهره بعزم تنبیه

از بغداد بجانب الحسین روانه و بحول و قوه الهی الی الان که اواسط شهر رمضان المبارک است
چند دفعه جدال واقع و هر دفعه جمعی کثیر از رومیه طعمه شمشیر و ده دوازده نفر از پاشایان
و پاشازادگان ایشان دستگیر و کرکوک و حله و نجف اشرف و کربلای معلی و کهنه بغداد که محل
قلعه نیز محصور و محافظین منصور است و مومی الیه نیز نه دست ستیز دارد و نه پای گریز
چون تسخیر قلعه مزبور قابل آن نیست که خود بمحاصره آن پردازیم و افواج خونخوار را
معطل این کار سازیم ان شاء الله تعالی درین روزها از انجام مهام این نواحی فارغ گشته
اگر تسخیر قلعه چند روزی تاخیر داشته باشد فوجی را برای اتمام کار آن
تعیین و خود بتاییدات سرمدی برای انجام بعضی از امور که همت جهانگشا منظور
افتاده عازم حدود شیروان خواهیم شد ازانجا که آن والاجاه خورشید کلاه
بشیوه فتوت و صدق عهد خود را بانجام جهانی محسود سلاطین زمان
ساخته اند ترقب از اولیای دولت جاوید مدت آنکه التفات کامل را اکمل کرده
بتفویض تعبیه ممالک معهوده کشورگشایی قالیم الطاف و فاتح ابواب قلاع
و استیلاف بوده عالیجاه مشار الیه [illegible] مزبور را بزودی بمقتضی المرام رخصت انصراف و اذن
انعطاف بخشید که ان شاء الله تعالی در حدود شیروان وارد معسکر ظفر اثر گشته
بمژده سلامتی مزاج همایون قوام دولت روزافزون بهجت بخش خاطر این خیرخواه
اخلاص بنیان گردد باقی آفتاب سلطنت و اقبال از مطلع عز و اجلال لامع و تابان باد

شریف

شرایف دعوات وافیات صداقت آیین و تحف تسلیمات طیبات محبت قرین
از فرط عقیدت و نیازمندی هدیه پیشگاه بزم همایون و تحفه حرم حرم سپهر مشحون
علیاحضرت قمر طلعت ثریا جناب خورشید احتجاب زهره زهرای فلک سلطنت
و کامکاری دره یکتای عظمت و بختیاری غره ناصیه پادشاهی غره باصره دیده وری
و آگاهی فروزنده گوهر عقل و فرهنگ فرازنده پایه تخت و اورنگ طرازنده جامه
شهریاری برازنده افسر تاجداری محجوبه حجاب عفت مستوره نقاب عصمت مهد علیا
و ستر کبری امیر الطوا نخبه عظمی خلد الله ظلال سلطنتها ساخته بعد از نگارش مراتب محبت
کیشی و گذارش مراسم خلوص اندیشی مرفوع رای عالم آرای ایستادگان قوایم سریر
فلک مسیر میدارد که بعد از آنکه عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد ابراهیم ایلچی بشرف تقبیل
آن عتبه علیا رسیده و از استحکام بنیان دوستی طرفین کوشیده از علیاحضرت
بلقیس شوکت انجام آمد مصالحه را بعهده و اهتمام عالیجاه آن شفقت و قوایر عالی
لوای شوق و پیوند او را افزایش داده فرموده آنچه شایان امور و
مقتضای کار صلاح و سداد بود از عالیجاه مشار الیها ظهور و عهدنامجات
همایون از طرفین عز صدور یافته ولایات گیلان بنحو مقرر تخلیه و بتصرف اولیای این
دولت علیه درآمد و فی الحقیقه مشاهد دوستی که دراین مدت ادعا میکردند
حلیه شهود و پیرایه پوشانیده در میان سلاطین زمان و خواقین دوران بحسب
وعد و صدق عهد اختصاص یافته نهایت مقدمه رد اسرای گیلان در جنب این محبت

نمایان امری است جزئی و مقرب الخاقان مشار الیه در طی مصالحه مکرر این مراتب را اظهار
نموده بنا بر اینکه اسرا را بولایت روس برده بودند استرداد آن بتعویق افتاد و
در این اوقات که این نیازمند درگاه آله از قلع و قمع دشمنان و تمشیت مهمات
خراسان فراغت کرده عازم تنبیه سایر مخالفین است که بعد از فضل خدا باری
بدستیاری آن درخشنده اختر برج سلطنت و کامکاری بالکلیه رفع اعادی
این دودمان از قوه بفعل آید چون نگاه داشتن اسرا بعد از مصالحه فیما بین دو دولت
خلاف معمول و بر وهن بنیان دوستی محمول است تمنا از امنای آن دولت گردون
ترقب (?) و رجا آنست که امر اشرف صدور یابد که اسرا را در هر جا که باشند
جمع نموده باتفاق معتمد مقرب الخاقان مشار الیه که حامل نامه مودت ختامه است
آورده تسلیم نمایند که هم موجب خوشنودی حضرت پروردگار و هم باعث
منت پذیری کارگذاران این سلطنت ابد مدار بوده اساس محبت ابد الدهر
پایدار و مواد مودت فیما بین دو دولت علیتین باقی و استوار خواهد بود باقی
سایه عظمت و اقبال لایزالی بر سر العباد نامه که از قندهار بپادشاه هند مرقوم
و مصحوب محمد خان ترکمان و میرزا رضای اصفهانی رسول فرستاده شد مشهود رای جهان آرا میدارد
که چندی قبل از این که سلطنت ایران بحضرت خاقان جنت مکان شاه طهماسب میرزا اختصاص داشت
علیمردان خان شاملو بعد از آن که بمقتضای تقدیر یا فرد و سریر بنجاب بکام کارگذاران میرزا (?)
اشتغال داشت مرحوم محمد علی خان بعزم سفارت روانه دربار کیوان مدار آن ارزنده
اورنگ

اورنگ گورکانی و بمقتضای محبت ما سلف و مؤالفت روحانی از جانب میرزایان عالیمقدار
و این نیازمند درگاه حضرت کردگار رقم زد کلک صدق نگار شده بود که عزیمت سمت
قندهار و تنبیه طایفه غلیجه سکنه آن دیار که ... (?) این اوجاق مطعون اند فاقد مرکوز
خاطر مهر اشراق و مکنون ضمیر این دو دولت بی نفاق میباشد از طرفین اشرف خاقانی
و بندگان درگاه آسمان جاه قاآنی فرامین مطاعه و احکام لازم الاطاعه خطاب بحکام
ممالک و محافظان مسالک در باب تسدید راه گریز آن جماعت عز صدور یابد که
اگر بعضی از آن گروه از صدمات جیوش دریا خروش کوه شکوه سالک
طریق فرار و جلای اوطان سکون و قرار شوند مجال عبور نیابند و در طی نامجات
مشکین ختامه و صحایف شریفه عنبرین شمامه که از موهبت اعلام و علم عز و علا
شرف تطیر (?) و اعلام مصحوب ایلچیان مزبور ابلاغ و ارها پذیرفته بود اندراج داشت
که بناظم کابل و مستحفظان جزو و کل تاکید و در ضبط حدود و سد طرق قدغن شده
فرموده اند در این اوان که بجهر کابی (?) تایید غیبی و معاضدت جنود عنایات لاریبی
بروفق معهود رایت افراز عزم صوب مقصود و شب نوروز ظاهر قندهار مطلع
ماهچه لوای فیروزی نمود گردید افاغنه غلیجه بمقابله لشکر ظفر قرین در آمده بعنایات
بیغایات الهی شکست فاحش یافته بی سپر وادی خذلان و پشیمانی تیغ جان ستان
غازیان تا پای قلعه سر افشانی کرده بقیة السیف خود را بقلعه رسانیده
بفحوای وظنوا انهم مانعتهم حصونهم در بروی خویش بستند و در زاویه کامی

نشستند اگرچه به بختیاری توفیق دادار جهاندار مصالح ضروریهٔ قلعه کشائی بپای کار آمد
اما چون تسخیر قلعه و حصار یورش سیل اساس افکن بنیاد گناهکار و بیگناه و آتش خرمن
سوز هستی تر و خشک و سفید و سیاه میشد و مروت فطری مقتضیست که ابواب قلعه
بمحتاج سازگاری و آمال مفتوح شود لهذا با خاطر آرمیده و نیت پسندیده و عزم ثابت
و قلب راسخ و ضمیر حق شناس همت قوی اساس بمحاصرهٔ قلعهٔ مقصود و اطراف
کوه را محاط جیش منصور فرمودیم لیکن درینوقت عریضهٔ سرکردگان که با فوجی از غازیان
تنبیه و تادیب افاغنه راس الحد مامور بودند بشرحی که ملحوظ نظر امنای دولت
روزافزون و مقیمان آن سدهٔ سپهر مشحون خواهد شد بسمت وصول رسید چون قرب
مکانی علاوهٔ صحبت روحانی شده بود برای مذاکرهٔ امور سابقه و تجدید عهود
مودت سالفه محمد خان و میرزا محمد رضا را بسفارت تعیین و برسم چاپاری روانهٔ
آن درگاه عزت و تمکین نموده بعضی امور عظیمه با ایلچیان مزبوران القا شد که بعرض واقفان
عتبهٔ علیا رسانند ترقب آنکه در عالم وداد بهر نحو که متضمن مصلحت دولت روزافزون
دانند مدعیات مذکوره را بعز جواب مقرون و ایلچیان را بزودی رخصت انصراف فرمایند

نامه که بعد از فتح قندهار به پادشاه والاجاه هند مرقوم و مصحوب ایلچی ارسال شده است

طرایف طرایف دعوات و تحایف لطایف تسلیماتیکه از دار الملک دل
بسوی شهرستان نهان کسیل و از معمورهٔ جنان بصوب کشور بیان تسییل شود هدیهٔ بزم
اعلای شریف و موقف اسنای منیف حضرت فلک رفعت کیوان ایوان قاآن

مشتری

مشتری سعادت زحل دربان فروزندهٔ مشعل پادشاهی فرازندهٔ رایت گیتی پناهی بهین آثار
رحمت سبحانی مهین گوهر صدف صدق دودمان رفیع الشان گورکانی شاه جهان
پرور همایون فر خسرو خرم دل فرخ سیر سلطان دارا شکوه فیروزه بخت خدیو
کامران فرخنده اختر المخصوص بعواطف الملک الاکبر محمد شاه خلد الله ملکه و مملکته
مشهود رای شریف میدارد که قبل ازین در مبادی حال که دار السلطنهٔ اصفهان بتصرف
درآمد در خصوص تنبیه افاغنهٔ قندهار و باقی اشرار که نسبت بهند زیاده بر ایران مصدر
ایذا و ضرارت شده مصحوب علیمردانخان شاملو و بعد ازان بتوسط محمد علیخان آن پادشاه
ذیجاه اعلام شده بود که کسی تعیین نمایند که بعد از ورود رایات منصوره بآن حدود
راه فرار برایشان مسدود دارند در مکاتیب شریفه که از حضور پرنور آنحضرت مصحوب
ایلچیان مشار الیهما ارسال شده بود مندرج و مشتمل بودند که بصوبداران در آن باب تاکید
و امر شدید بعمل آمد بنا بران این نیازمند درگاه آله نیز بسلسله جنبانی تعهدات آنحضرت
عازم قندهار و برای تجدید وداد و مذاکرهٔ آن سواد ایلچی دیگر بسفارت مامور و بعضی
سفارشات در عالم موالات لساناً و شفاهاً با ایلچی مزبور شد که در حین ادراک سعادت
تلثیم عتبهٔ علیهٔ خاقانیه بعرض اقدس رسانند و حال چهار ماه است که ایلچی رفته و کار قندهار
نیز طی گشته اثری از تعهدات مزبوره بظهور نرسید قطع نظر ازان ایلچی را در آن صوب
توقیف و برخلاف مدلول و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها در ارسال جواب
مکتوب که از گلزار دوستی گلی و از بهارستان مودت سنبلی بود تهاون و تسویف بعمل

آورده خلاصهٔ مطلب آنکه این نیازمند درگاه آله را بنا بر دو جهة سوای رعایت راه و رسم
مودت و پاس داری نوامیس محبت امری دیگر مطمح نظر نبود و توقعی در مملکت و مملکت
آنحضرت که الی الابد بران دودمان پاینده و باقی باد نداشتیم و دولت روزافزون
ایشانرا در عالم یگانگی از خود می انگاشتیم یکی از راه جنسیت و رابطهٔ ترکمانی و ثانی
باعتبار مراعات قرب جوار و محبت شایانی که فیما بین دولت ایران و هند
استقرار داشته در اینصورت مقتضای مقام آن بود که از آنطرف قرین الشرف
نیز این رویه مرعی و مستمر باشد مع هذا خلاف مأمول بوجوه متنوعه از جانب
شریف بظهور پیوسته هر گاه واقعا آن پادشاه جمشید جاه باقتضای ذکای جهان
پرور و فطنت حقانیت گستر این طریقه را ملحوظ میدارند فهو المقصود و چنانچه بعضی
از کارگذاران آن دولت والا که در مزاج دولت دخل دارند گرمی کار خود را در تقاضای
نائرهٔ فساد و بر هم زدن هنگامهٔ وداد دانسته این دوستی خداداد را در هیچ باب مضایقه
نخواهند نمود و ایلچی را بزودی رخصت انصراف ارزانی باعلام چگونگی آن خاطر
دوستی ذخایر را قرین بهجت و شادمانی فرمایند تا آنچه نگاشتهٔ کلک تقدیر
شده باشد بعرصهٔ وقوع آید نامه که بعد از جلوس مبارک بپادشاه سکندر جاه
روم مرقوم شده وله الکبریا فی السموات والارض لالی شاهوار حمد و سپاس
و جواهر زواهر شکر بی قیاس شایان نثار ساحت جلال پادشاه متعال و مالک
بیزوالیست که بدست عزت افسر و اکلیل و دیهیم مهر بر تارک انجم کوکبهٔ سپهر نهاد سلطنت

روم

روم روز را بسلطان گیتی فروز افتاب و فرمان فرمائی شب را بوجود پرفیض ماه جهانتاب
اختصاص داد و تحف تحیات گوناگون و نفایس تسلیمات از حد افزون هدیهٔ روان منور شاه
عرش سریر خطهٔ امکان و ماه جهان افروز عالم کون و مکان خاتم نبوت را نگین خاتم
النبیین و بر آل و اولاد گزین و اصحاب رضوان مکین او باد که سلاطین روی زمین را
بر درگاه ایشان روی نیاز بزمین بست و فروغ ذات قدسی صفات ایشان شمع راه نمای
طریق هدایت و یقین اما بعد نفایس دعوات وافیات صداقت مشحون و تحایف
تحیات زاکیات مودت مشحون مختصر هدیهٔ بزم مینو مثال و کمینه تحفهٔ پیشگاه حضور
سپهر مثال اعلیحضرت سکندر شوکت دارا درایت فریدون سطوت جمشید حشمت
ثریا مقام فلک احتشام دارای ممالک بحر و بر سپهدار معارک فتح و ظفر سلطان مؤید
کامکار مظهر کریمهٔ و ربک یخلق ما یشاء و یختار ظل الله فی بسیط الارض عامر معمورهٔ
جهان بالطول و العرض حافظ بلاد الله ناصر عباد الله العامل بامر الله الغازی فی
سبیل الله سلطان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذو القرنین
السلطان الغازی محمود خان بن السلطان مصطفی خان لا زالت عتبته العلیة ملجأ للانام
و سدته السنیة سداً بین الکفر والاسلام ساخته برلوح محبت مینگارد که در این اوان
سعادت نشان که وزیر اعظم دستور مکرم علی پاشای اعلی فرمان از دولت
ابد مدت علیه بمذاکره و مکالمهٔ امر مصالحه مأمور و وارد بغداد گردید اخلاص و یکجهتی
این خیر اندیش نسبت بآن دولت روزافزون یکی در هزار و آثار مکارم و اشفاق

آن خسرو آفاق در عرصه جهان بجمیع طوایف امم وضوح و آشکارا گردید از آنجا که آسایش
عباد و آرامش بلاد بهمت والا و استحکام قوانین عدل و داد منوط و مربوط است
همواره مکنون خاطر اخلاص ذخایر بود که اختلاف و نزاعی که فیما بین امت حضرت
سید المرسلین در بعضی از شرایط و فروع سنن جاری داشته و فتنه و فساد را
باعث بوده برفع گشته جهات اربعه اقالیم سبعه خصوصا ایران بظهور مهر علی
النور ولای چار یار گزین منور و مشام اهل اسلام بعنبر رایحه مشک سای
کل جعفری ملت حقه معطر گردد در هیچ لایحه بدستیاری سر پنجه تایید الهی
و امداد باطن فیض مواطن حضرت رسالت پناهی کشف حجاب شبهه و رفع
نقاب اختلاف از چهره شاهد مطلب کرده سراپرده خاطر و بیت المعمور دل را
بارکان اربعه محبت و تولای خلفای کبار محکم و زر جعفری ملت جعفر را
که در چارسوق طریق مذاهب اربعه اهل سنت رایج بود معمول و سکی داشته
بازار عالم ساخته بفحوای و نزعنا ما فی صدورهم من غل تمامی اهل ایران از دور
و نزدیک ترک و تاجیک بتکلیف و ارشاد این حق گزین لسانا و جنانا تارک
رفض و بدع و تابع و محیی سنن سنیه سید المرسلین شدند چون انجام دو امر خطیر
مرکوز ضمیر این دولتخواه اخلاص تخمیر و در این خصوص از مذاکره علمای طرفین
و امنای دولتین ناگزیر بود لهذا عالیجاه عبد الباقی خان زنگنه را که از
امرای جلیل الشان ایران بود برسم سفارت تعیین و باتفاق اسوة الفضلاء الاعلام

ملا

ملا علی اکبر مدرس و میرزا ابو القاسم صدر روانه آن درگاه آسمان قدر نمود که
در باب امر مصالحه و تاسیس اساس ملت حقه با قضاة کرام و علمای ذوی
الاحترام و اولیای آن دولت میمنت نظام مکالمه نموده کیفیت آنرا بخدمت
اقدس عرض و بعد از انصراف ایشان از سده سنیه همیون و عتبه علیه سدره نمون
هر آنچه بصلاح و صواب مقرون باشد بحیز ظهور آید جواب نامه پادشاه والاجاه
روم که مصحوب مصطفی پاشا ایلچی ارسال شد هو الذی جعلکم خلایف فی الارض
بوارق شوارق ادعیه سنیه مستطابه که از مطلع مدلول سنشد عضدک باخیک
لمعان یافته شعشعه افروز محفل مینو مثال حسن عهد و وفاق باشد و روایح عنبرین
فوایح ادعیه بهیه مستجابه که از بهارستان فحوای اخوانا علی سرر متقابلین
اهتزاز پذیرفته مشک ریز و نکهت انگیز مجلس ارم تمثال رسوخ مودت
و اتفاق گردد و بحضور حضور پرضیا و نور دو موقف مستلزم النضرة والسرور
اعلیحضرت سلیمان شان خسرو جمشید نشان سرافرازی دهنده تاج و سریر دیهیم
قیصری آیینه صورت نمای شوکت اسکندری شعله افروز خاندان رفیع
الشان عثمانی مهر جهان تاب سپهر جهان داری و جهانبانی شهریار کشور
خرم و وقار شهسوار عرصه گیرو دار داور عدل گستر دادار جهان دار دین
پرور پادشاه ظل الله اسلام پناه دارای جهان آرای فلک بارگاه خدیو ملک
خیل انجم گروه شاه آسمان قدر گردون شکوه اعظم سلاطین جهان افخم خواقین دوران

ناصر الاسلام والمسلمین قامع الکفار والمشرکین خاقان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی سکندر ذوالقرنین السلطان الغازی ... خان
مصطفی خان ... لا زالت ... دولته و رفع بنیان شوکته ابدا و ابلاغ تحیات
مرفوعه رای کیتی آرا میدارد که نامهٔ همیون فال واجب التعظیم و مکتوب شریف
لازم التکریم که از مقر سلطنت عظمی و مستقر خلافت کبری مصحوب عالیجاه
وزیر مکرم و دستور مفخم مصطفی پاشای والی موصل و علم العلماء النحریر عبد السعید افندی
و فضایل مآب افاضت انتساب خلیل افندی قاضی عسکر صدارت پذیرفته بود
بمفاد اِنّی اُلقی اِلیّ کتابٌ کریمٌ پرتو ظهور بر ساحت حضور انداخت و از عطر بیز
نفحات مسکیة الفتوحات مضامین الفت قرین مشام خاطر و دماغ جان را
نکهت افزا و رایحهٔ بهجت در ساحت هدایای دوستانه و عطایای
پگانه که از مخزن عاطفت و گنجینهٔ ملاطفت اهداء شده بود فیض وصول و ورود
و اِستکمال مفاوضهٔ همیون نموده از جمله شروط خجسته نقش پذیر صورت حصول
و مواد اُخری بمحاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه محول و موکول شده بود این نیازمند درگاه
الٰه را الغیر ارشدیه مبانی والتیام و ترویج و نظام ملت اسلام و اساس
دار اسلام فدا نام منظوری نمیباشد و آنچه متعلق باین محتاج درگاه صمدانی
بود در شورای کبرای صحرای مغان از قوه بفعل آورده بم حال اموری که متعلق بان
پادشاه ظل الله اسلام پناه پاینده باقی است که تایید الهی و معاضدت توجهات

پادشاهی بصورت حسن تمام یابد و اکر مهمات ملکی و ملی بسبود البته در عالم اتحاد دو دین مقام
تکلیف و زحمت آن پادشاه ظل الله در نیامده خود بمقتضای یکانگی آن را فیصل میداد لیکن
مقاصد مشروط امور بیست که انجام آن در حیز قدرت و فرمان آن خدیو سکندر شان
چون شروط که جزء اعظم رکن مطلب و موقوف علیه تمام امر مصالحه بود در عقده تعلیق
مانده بود لهذا عالیجاه عمدة الامراء العظام علی مردان خان بیکلربیکی کردستان فیلی را بسفارت
تعیین و فضیلت مآب شریعت و فضیلت پناه علامی فهامی میرزا محمد محسن شیخ الاسلام
هرات و ایالت و شوکت پناه نظام الامارة و الشوکة آغورلو خان شاملو حاکم غوریان را
باتفاق او مأمور و در نیوقت که عالیجاه پاشا با رفقای کرام رسم سفارت را بر وجه پسندیده
و آداب مرضیه چنان که شایان ایشان بود و شایسته و سزاوار و فائق حضرتین بود ادا و ایفا
نمودند بندگان والای همیون در باب اطلاق اسرای ممالک روم ارکمن ... ذیحجه
عز صدور یافته عالیجاه مشار الیه را با رفقا مرخص و بمرافقت سفرای مشار الیهم روانه
دربار خلافت مدار سلطانی ساختیم و در نامهٔ صدق این علیحده که تسلیم علیهم داده شده
تصریح و تبیین مواد مسلوم و لزوم تمشیت آنها پرداختیم انشاء الله تعالی بعد از وصول
مشار الیهم بدرکاه جهان پناه خاقانی حقیقت امور معهوده کما جری بعرض مقیمان آن
آستان سپهر بنیان خواهد رسید لازم مکارم اخلاق خدیوانه آنکه بمقتضای یسارعون
فی الخیرات در انجاح آن مقاصد همت علیه ملوکانه مبذول و مراعات رسم موالات را
دایم نصب العین ضمیر حقانیت مجبول فرمایند زهی نزل مقام تخت شاهی

توشوت تا جنگ آورد ظل الهی هم الوس پا به جنگ فلک سا علم السلطان

تاج قدر نیک عرش فرسا ملفوفه که در تلو نامه همایون ارسال شد

مشهود رای اقتباس ضیای مقدس میدارد که از بدو ظهور سلطنت صفویه تا حال
قریب صد سال بود که بسبب شیوع اقاویل مشتبهه و امور غیر مستحسنه نفاق
و نزاع فیما بین اهل روم و ایران واقع و در صحرای معارک مجمع
شورای کبری انعقاد یافته و اهالی ایران مستدعی سلطنت این
نیازمند درگاه الهی بودن خیرخواه حقیقت خلافت خلفای را
شدن را که مذهب آبای کرام و اسلاف عظام ما بوده بان طایفه تفهیم
و ایشان نیز قلبا و جنانا اذعان و قبول و از مبتدعات بیهوده نکول
کرده نیازمند امضی شدند که چون هر یک از ارکان حج بیت الله الحرام
یکی از ائمه مذاهب اربعه تعلق دارد و اهالی مذهب حنیف جعفری نیز رکنی
از ارکان با ایشان شریک بوده مذهب خامس بوده باشد تا اتحاد مذهب
و موافقت مشرب روم و ایران برکافه مسلمین و عامه ناس روی
زمین ظاهر و مبین گردد و باستظهار همین معنی عالیجاهان عبد الباقی
خان حاکم کرمانشاهان و میرزا ابو القاسم صدر و ملا علی اکبر ملاباشی
مدرس را نواب همایون ما برای انجام مطلب بسفارت مامور و روانه
آن درگاه پر نور شدند و بنابر اینکه تصدیق ملت جعفری با تعیین

رکن و آمدن امیر حاج مستلزم زمان بود لهذا امور خمسه مسطوره را که از لوازم
ملت بود بطفیل آن مطلب ساحت ازان پادشاه ظل الله خواهش نموده بودیم و فی
الحقیقه این چهار مطلب بطفیل یک مطلب و مقصود بالذات همان تصدیق مذهب جعفری
و تعیین رکن بیت و الا مقدمه اطلاق اسرای جانبین و بودن معتمد در دار الخلافه
دولتین امریست که طرفین در پایه تساوی و اشتراک دارند علاوه خارج که باقتضای
مصلحت در تلو نامه مندرج شده در ینولا که ایلچیان خیراندیش برافقت
عالیجاه وزیر معظم مصطفی پاشا و اعلم العلمائی الکرام عبد الله افندی و افادت
و افاضت مآب خلیل افندی وارد درگاه خاقانی و شرف اندوز تقبیل
سده سنیه سلطانی شدند در نامه همیون پادشاهی قبول سه مامول الحیطه
ذکر موصول شده کلک دبیر بلیغ التقریر از تصریح و تصدیق صحت مذهب
جعفری کناره کرده و ادای تحریر شده در قبول داده رکن که رکن اعظم بنیان
مصالحه بود بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه تشبث جسته بود تمیز این امر را
بانصاف عدل اتصاف آن پادشاه اسلام پناه محول داشتیم بر ضمیر منیر
اقدس که آیینه صورت نمای الهام است مخفی و مستتر نخواهد بود که در صورتی
که در چنان مجمع کبیر این قسم تعهدی گوشزد خاص و عام اهل ایران
شده جملگی در شاهراه انتظار برای حصول این مامول گوش برآواز نوید قبول
این مسئول باشند و بعد از انصراف سفرا آن سودائی شود و تقدیما

دست فرسود برآمد عوام ظاهربین بل سلاطین روی زمین که استماع این معنی نمودند
چه محل قرار خواهند داد و بر عالمیان ظاهر و هویداست که پیغمبر اکرم و کتاب سماوی امت
در اتحاد اصول خمسه هیچ شکی نیست و اگر اختلاف در بعضی از فروعات باشد منافی
ملت و منافات نیست چون در ازمنه سالفه منع اختلاف مذاهب اربعه
از حیز قدرت سلطان عصر و خلفای بنی العباس نبوده بناء علیه برای رفع
نزاع بنای تقلید امام اعظم را بر مذاهب اربعه گذاشته‌اند الحمد لله الان
پادشاه قوی دستگاه ابا عن جد در شوکت و قوت از خلفای بنی العباس افزون
و اعظم سلاطین جهان و بعون ایزد بیچون حال این نیازمند درگاه اله نیز مالک جمیع ایران
و توران و بزرگ ایل ترکمان میباشد در صورت تکیه دو خلیفه اسلام پناه و
دو پادشاه جم احتشام صرف همت و بذل مقدرت باشتهار و اشاعه چنین
مذهب حنیف نمایند و خواهند که این مذهب خامس مذاهب اربعه سازند
شرعاً و نقلاً چه منع و محذور را از برای علمای دانشور و مفتیان دین پرور در قبول
امری که مخالف شرع اطهر نباشد چه محذور خواهد بود و اگر بعضی از رجال
دولت علیه در موقف اولا و مجالس مینو مثال معلّی مانع حصول این مطلب باشند
حرف ایشان البته مشوب باغراض و معلل باعماض خواهد بود چون در عالم
مواخات تکرار و تذکار امور معهوده لازم لهذا عالیجاه میرالامرای
العظام علیمردان خان بیگلربیگی کردستان فیلی را که از اعاظم امرای

ایران

ایران بود بسفارت تعیین و باتفاق اغور علیخان و میرزا محسن شیخ الاسلام
روانه دربار عزّ و تمکین نمود **نامه که بپادشاه روم مصحوب حاجی خان محمد**
چمشگزک ارسال شد والله یؤتی من یشاء والله واسع علیم جواهر زواهر
اثنیه طیبه و لآلی متلالی ادعیه قدسیه که در تلألؤ و بها دریکتای قباب
گوهر شبچراغ ماه برابری و در ضوء و صفاء با جوهر چرخ فیروزه گون
همسری نماید از مخزن دل درون و گنجینه سینه صداقت مخزون هدیه بزم مینومثال
و تحفه مجلس حضور خورشید سپهر تمثال اعلیحضرت فلک مرتبت کیوان مهابت مشتری
سعادت کوه پا برجا جهان عز و تمکین دریای عالم محیط بسیط زمین مهر جهان
داری جهانبانی خورشید عالم افروز اوج خلافت و کامرانی خسرو ملک پرور
ملک خدم خدیو فلک قدر انجم حشم سرور گردن فراز مهر افسر داور دارای
سکندر فر شهریار کشور حزم و وقار شهسوار مضمار گیر و دار پادشاه ظل الله اسلام
پناه داور داد آور عدل آگاه اعظم سلاطین جهان و افخم خواقین دوران ناصر الاسلام
و المسلمین قامع الکفار و المشرکین قاآن البحرین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر
ذوالقرنین السلطان الغازی محمود خان بن السلطان مصطفی خان زیب سریر خلافه العظمی
بمیامن ذاته و نور عیون السلطنة الکبری لوامع انوار صفاته ساخته بر لوح محبت
میگارد که قبل ازین کیفیت تعهدات حضرت محمد شاه پادشاه والاجاه هندوستان
در باب افاغنه و شرار قندهار و بعد از آن خلف عده ظاهر ساختند و بعلاوه

آن ایلچی اخیر را برخلاف داب و قانون نگهداشتن و بجواب نامه پرداختن از خارج
بعرض ایستادگان پیشگاه عز و جاه خاقانی رسیده خواهد بود درین اوان که
مقدمات مذکوره باعث توجه این احدق دوستان بجانب هندوستان گردید
پادشاه والاجاه سابق الذکر تمامی سپاه خود را از اقصا بلاد هند و دکن
جمع آورده با استعداد تمام و کوکبهٔ مالا کلام از شاه جهان آباد حرکت
و در چهل فرسخی شاه جهان آباد در محل موسوم بکرنال حصن حصین و حصار استوار
ترتیب داده بعزم جنگ توقف و این نیازمند درگاه آله نیز بعد از ورود بمنزل
انباله پانزده فرسخی کرنال که این کوشش و مقیمان عتبه اقبال گردید متوکلا
علی الله ایلغار و روز پانزدهم شهر ذی قعدة الحرام تلاقی فریقین واقع گشته
بعد از اشتعال نایرهٔ گیر و دار بعنایت ایزد کردگار شکست بران گروه افتاد
جمعی از خوانین و امرای او با چهل پنجاه هزار نفر از سپاه هندوستانی عرضهٔ شمشیر
و فوجی زنده دستگیر گشته تمامی خزاین و اسباب و توپخانهٔ پادشاهی و امرای
بتصرف در آمد و محمد شاه منهزم و بحصن خود متحصن گشته بعد از سه روز که خود را
مغلوب و چاره را مسلوب دیده با بقیهٔ امرا و میران سپاه وارد اردوی
همیون گشته این نیازمند درگاه آله را ملاقات و تاج و نگین سلطنت را سپرده
از منزل مزبور بجانب شاه جهان آباد نهضت فرمودیم و بعد از ورود بشاه
جهان آباد جمیع صوبه داران اطراف و خوانین اکناف و صاحب رایان خود را

وفرمان

و فرمان روایان سپه آرا و امرای زبردست و والاجاهای از نشاء غرور مستی نیز
که در ممالک بعیده و قلاع شدیده می‌بودند در مقام اطاعت و فرمان برداری
در آمده بعد از چندی که فتح ولایات و نظم مهمات آن سرزمین بر وجه اسهل
و طریق اکمل بعمل آمد چون این نیازمند درگاه آله ترکمان و پادشاه معزی الیه نیز دودهٔ
ترکمانیه و سلیل سلسلهٔ جلیلهٔ گورکانیه بودند در عالم ایلی و اتحاد جنسیت پادشاهی
هندوستان را کماکان بوالاجاه سابق الذکر تفویض و خطبه و سکه را بنام او جاری
ساختیم و چون صوبهٔ کابل و غزنین که در سمت شمالی و غربی رود اتک واقع است
از اعاظم ممالک خراسان بود لهذا صوبهٔ مذبور را با ولایات سند و قلاع آن
طرف اتک تا زمین تبت و کشمیر که آب رود خانهٔ مزبوره بدریای محیط اتصال
مینماید بعلاوه توابعها و بنادر و قلعجات تابعه ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ ایران ساخته
عطف عنان عزیمت فرمودیم بعد از ورود بحوالی دو دانگ که راس الحد
ممالک محروسهٔ این نیازمند درگاه آله است منظور نظر دوستی پرور آن بود که ایلچی
ابلاغ این خبر و انصراف رایات نصرت اثر روانهٔ حضور همایون ساخته از
نفایس هندوستان و کلهای این سرابوستان رسیدی ارسال دربار آن
قدوه دوستان شود مقارن آن خبر وفات علیمردان خان قفلی ایلچی در سیواس بعرض
ایستادگان درگاه سدره اساس رسید لهذا قاپوچی مقرب بارگاه خاقانی
حاجی خان چمشگزک خراسانی چرخچی باشی سوار را که از چاکران قدیم الخدمه این درگاه

در رسم سفارت آگاه بود تعیین و انجام اموری را که مرحوم علیمردان خان مرجوع بود
بعالیجاه مشار الیه محول ساختیم که باتفاق رفقای او و علیمردان خان که دران حدود
توقف دارند بتمشیت آنها پردازد و امور مشروطه را که در عهده تعویق مانده
بدستیاری مصلحت بنیان آن دولت علیه پذیرای صورت حصول سازد و برای
خالی بودن نامه دوستی ختامه بموجب تفصیل علیحده بعضی اشیاء برسم هدیه و سوغات
هندوستان و از کالاهای این سرا بوستان مرسل گردید مأمول آنکه در پیش
گاه نظر اقدس و محضر مقدس موقع قبول یابد نامه که بپادشاه روم قلمی مصحوب مصطفی
پاشای ایلچی ارسال شد بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر که آیینه صورت نمای
آفاق و انفس است نقش پذیر میسازد که سفارشات دوستانه و پیغامات
برادرانه که شفاها در باب امور محققه حقیقیه وداد و مهر از جنبتین خلت و اتحاد
بعالیجاه سفیر بلیغ التقریر وزیر آفتاب ضمیر مصطفی پاشا القا فرموده بودند
سامعه افروز خاطر صداقت مظاهر و از اصغاء و استماع آنها بینهایت
محظوظ و مسرت اندوز گردید خدای متعال شاهد حال و عالم ما فی البال است
که این خیریت سگال را از مبادی احوال بجز پاس ناموس اسلام و دین پروری
و استحکام اساس مودت و برادری منظوری نباشد و ملتمسانی که
در باب رکن و تصدیق حقیت مذهب جعفری از آن پادشاه اسلام پناه شده
ناشی از همین معنی و آنچه مکنون ضمیر و مکنون خاطر حقانیت تخمیر آنست که عامه

مسلمین

مسلمین و کافه سلاطین روی زمین از مخالف و موالف بر اتحاد مذهبین و ارتباط
صوری و معنوی حضرتین واقف گشته این دو دولت عظمی را عمده و معاضد یکدیگر دانند
و نوعی بنیان مودت و ائتلاف استقرار یابد که نسلا بعد نسل حیا به اعقاب
و اخلاف این دو سلسله علیه آثار آن باقی و پایدار و در رخنه گری آشوب دهر
فتنه خیز و اخلال سپهر حادثه انگیز مصون و برکنار باشد رجا واثق است که
انشاء الله تعالی آن عزیز بمیامن تأییدات ربانی و مآثر الطاف خاقانی گلزار
آمانی گلریز حصول اسباب مودت و وفاق بر وجه مأمول قرین وصول
بوده دایما در تقویت دین مبین و نظام امور ملت مستبین مظهر توفیق جناب
رب العالمین و مورد رضای حضرت سید المرسلین باشند تا جهان و بیکار مراد
السون البشیکا دمبدم گشاد السواد هم گشاد یک مراد برایه الیقین
هم مرا ایک گشاد دبیرانه قرین نامه که بعد از تسخیر هندوستان بپادشاه روس
مرقوم مصحوب محمد حسین خان امیر آخور باشی ارسال تحایف لطایف دعوات دوستی آیین و طرایف
ظرایف تسلیمات مودت قرین که از فرط اتحاد و یگانگی ابلاغ حضور شریف
و ماه‌آرای بزم منیف علیا حضرت ثریا منزلت فروزنده مشعل پادشاهی و سروری
فرازنده رایت ابهت و برتری پرده نشین تتق عصمت خلوت گزین سراپرده
عفت سلاله دودمان سلاطین جلیل الشان عیسویه نقاوه خاندان خواقین
بلند اقبال مسیحیه آنا یوانا پادشاه خورشید کلاه کل روسیه و فرمانفرمای

ممالک مسکاو و قزان و حاجی ترخان و غیرهم ساخته بر لوح وداد می‌نگارد
تتمه بشرح نامه روم مرقوم شده نامه که قبل از سلطنت همیون با بو الفیض خان
پادشاه بخارا مرقوم شده صحیفه شریفه لازم التعظیم و نیقه منیفه
واجب التکریم که در موقف جلالت و مکمن نبالت بنده کان منیع المکان عالی منزلت
آسمان بسطت سلطان سریر ابهت و جلالت و دری برج شهامت و
بسالت شهریار عالی تبار زبان فراست شهسوار مضمار جلالت و کیاست
سلاله خاندان بلند مکان عالیشان شاه والاجاه افراسیاب نشان بهمت ارسال
پذیرفته بود بوساطت معتمد بارگاه خاقانی واقف رموز آداب دانی
آقا یاقوت بمفاد انی القی الی کتاب کریم صورت وقوع یافت درین اوان
که مدبر قضا و پادشاه حقیقی عالم وسیع الفضا بمفاد و لله مقالید السموات
والارض بتخصیص برحمته من یشاء مفاتیح قبض و بسط مهام ممالک سلطانی
بدست این نیازمند درگاه سبحانی لشکر کشی و دشمن کشی بمن مرحمت ایزدی
بر وفق مرام آماده و بمفحوای تؤتی الملک من تشاء مراتب فرمان دهی و حکمرانی
برای این خیرخواه دوستی مبانی میسر و عراق و صفهان و فارس و آذربایجان بسیع بلاد
ایران که در تحت تصرف و فرمان رومی و افغان بوده بحول و قوه ایزد داور
مسخر و باقتضای کریمه والله یؤید بنصره من یشاء بر اعادی ابتر غالب و مظفر و از مراتب سروری
و کامکاری کامجو و بهره ور گشت و تخت فیروز بخت سلطنت موروثی

بمجلس

بمجلس میمنت مانوس بندگان ثریا مکان سید سلاطین عالم مالک رقاب امم
نواب کامیاب ارفع امجد امنع همیون اعلی پذیرای زینت و زیور چشم
هواخواهان مجدد و از پرتو جهان افروز روشنی و سوز شد نواب همیون اعلی
نیز بمراتب سوم حق گذاری در ازای این اخلاص شعاری کل ممالک فسیح المسالک
خراسان را بدستوری که با مرحوم مغفور میرزا سلطان حسین بایقرا بود بعلاوه
دارالامان کرمان و یزد و مازندران که خزانه پادشاهان فریشان بود از خطه
اقتدار وضع و با خطبه و سکه باین محتاج عواطف سبحانی مسلم و ارزانی
و باقی ممالک ایران را مختص ذات اقدس سلطانی ساختند چون شوق طواف
روضه ملایک مطاف در خلوت سرای دل آغاز سلسله جنبانی نموده بود
از حدود آذربایجان رایت افراز حرکت و وارد این ارض اقدس پرفیض
و برکت گردیدیم که هم دیده مراد را از کحل الجواهر تراب این درگاه
عرش جاه ضیا افزاید و هم بیاری روح مطهر آن حضرت بعزم تنبیه آن سر
کشان هرات و قندهار پرچم علم رزم گشاید برای آفتاب ضیای والا
ظاهر و هویدا خواهد بود که همیشه فیمابین سلاطین باداد و دین صفویه و آن
سلسله علیه ابواب کلفت و منافرت مسدود و ظل محبت و دوستی ممدود
و برکات ائتلاف این دو دولت خداداد اهالی بلاد طرفین را از دست انداز
جنود فتن و تطاول لشکر محن مصون و محفوظ بوده‌اند و درین چند سال که بحسب ظاهر

خللی در ارکان دولت پایدار پدید آمد از غفلت اندیشی اولیای سلطنت باشی
بوده و این ائتلاف و امتحان ابقا و کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم علتی جز فساد باطن کارگذاران آن دولت ظاهر نبوده لیس شیء
اقرب فی تغییر نعمة من الاقامة علی الظلم مرتعه وخیم و ظهور این انقلاب در دولت
علیه صفویه بمنزله کسوف بود در بعضی اوقات جهان تاب بمقتضای گردش
فلکی عارض میگردد و حقیقت موجب نقصان [illegible] مشار زوال فروغ نمیشود اگرچه
خورشید جهانتاب عالم افروز سلطنت قاهره بتقدیرات آسمانی چند روزی
در حجب غیوم فترت و انقلاب استتار یافت لیکن باز بالطاف ایزدی منجلی
گشته فروغ جهان افروزش کما فی الاول بر عرصهٔ عالم تافت همانا حکمت بالغه
الهی درین ضمن عبرت گزین طوایف امم و آگاهی غفلت کیشان فضای عالم
بوده درین وقت که سفیر آداب دان خدمت مرجوعه را بپایان رسانیده
عازم آستان بوسی درگاه والا بود علی بیک افشار که از معتبرین غازیان است
برای تبلیغ مراتب اخلاص و گذارش یکجهتی و اختصاص روانه درگاه سلطنت
اساس و بعضی مراتب را حواله تقریر او نمودیم که در پیشگاه حریم والا بموقف
عرض رساند شرایط قرب جوار مقتضی آنست که همان موالات پاسبانی از جانب
منتسبان دولت خانی با هواخواهان آستان سپهر بنیان خاقانی ملحوظ بوده
بشیوه اسلاف عظام بصحایف شگفت ختام که حاکی از مضمون اسلام

علامة

علامة السلامة و سبب الاستقامه است تمهید رسوم محبت و خدمات را از کمین جاه
و جلال رقم زده کلک دبیر اعطای فطنت مسیر نموده باشند مکتوبی که قبل از سلطنت
در حین محاصره بعلی پاشاه وزیر اعظم مرقوم شده رایحه ریحان دعائی که
شمایم اجابت بمشام قدسیان رساند و نفحه سنبل ثنائی که جیب و گریبان گل و پیاله
چون دامن گلچین معطر گرداند از بهارستان مودت و ولا و سرابستان
صدق و صفا ابلاغ حضور مکرم و اهدای بزم محترم جناب وزارت مآب
سعادت انتساب جلالت آیاب رکن رکین دولت ابد مدت عثمانی حصن حصین
سلطنت دوران مدت سلطانی بهار آرای گلزار همیشه بهار ممالک قیصری
رونق افزای معمورهٔ مملکت اسکندری ناظم مهام العالم کافل امور جمهور الامم
مشیر مشتری نظیر اکرم وزیر ارسطو تدبیر افخم علی پاشای وزیر اعظم اعظم الله شانه
و رفع مکانه نموده بر لوح دوستی مینگارد که مقدمه التیام بین الدولتین
العلیتین بنهجی که معلوم رای حقایق نمای والا خواهد بود پیوسته محسود خواقین
جهان و مغبوط قیاصرهٔ دوران بوده خلل را در ارکان آن امکان صدور
و قصور را در مسالک آن راه مرور نبوده و از قراری که مذکور و در السنه
و افواه مشهور است بعضی امور از رویه مودت دور که فیما بین این دو دولت
علیه سنوح یافته ناشی از سوء عقاید حسن پاشا و ولد او احمد پاشا بود
بغداد انحاء خائف بسبب هراس و اندیشه از اولیای دولت علیه سکندری
شامله رخنه گری کرده قدح قداحه در بزم تنی و اعلیحضرت داور جمشید جاه

وخدیو اسلام پناه را فیما بین خواقین جهان موصوف بکم فرصتی و پیمان شکنی ساخته
بعد از ورود این نیازمند درگاه رب عزیز بدار السلطنه تبریز چون خیرخواهی
و محمدت کیشی آن عالیجاه والا مقدار بین الانام اشتهار داشت خاطر خلت
مآثر وسیله جو بود که آن عالیجناب افتتاح ابواب محبت از هر باب نماید در
خلال آن حال بسبب بعضی سوانح عنان عزیمت بسمت خراسان انعطاف یافته مطلب
مقصود در عهده تعویق و امتناع ماند و بعد از ورود این نیازمند بخراسان فیما بین
نواب طهماسب میرزا و احمد پاشا نیز بظهور رسید آنچه رسید چنانچه کیفیت آن از شرح
و بیان مستغنی است و قبل از این دار السلطنه هرات مصحوب محمد افندی شرحی با آن عالیجاه
نگارش یافته بود از آنجا که آن والاشان بصفت دولتخواهی دودمان خلافت نشان
عثمانی و حفظ نوامیس مسلمانی اتصاف دارند در ینوقت نیز از دار السلام بغداد
فلان آقا که معتمد کارآگاه بود برسم سفارت مستعجلا روانه حضور ساطع النور و مکنونات
خاطر خلت ذخایر را حواله تقریر سفیر مزبور نمودم که بزبانی معروض و مذکور سازد و بعد از
تمهید قواعد آداب و دانی از جانب سعادت جوانب آن عالیجاه با ابلاغ جواب پردازد
یقین حاصل است که بمقتضای حسن نیت و صفای طویت بهر نحو که مقرون بصلاح
احوال عباد و آسایش بلاد فیما بین الدولتین الکریمتین موجب احیای رسم وداد
از آن قرار معمول و بمکاتیب دوستانه و معاملات اتفاقیه شیوه اتحاد مرعی
و مبذول خواهند داشت باقی اساس وزارت و دولت و اقبال از آفت

اخلال

اخلال مصون باد نامه که در ایام شاه سلطان حسین از جانب فتحعلی خان وزیر اعظم
بپادشاه بخارا مرقوم شده کتاب کریم و خطاب لازم التعظیم که از مقر جلالت و مستقر عظمت و نبالت
بندگان رفیع المکان حضرت والا رتبت مشتری سعادت ناهید بهجت سپهر سلطنت
و شهریاری اختر برج عظمت و کامکاری دوحه برومند حدیقه دولت و اقبال ثمره نهال
ریاض شوکت و اجلال زیبنده سریر قاآنی زبده دودمان رفیع مکان چنگیزخانی
المحفوف بعواطف الملک المنان شرف صدور یافته باعزاز بنده این درگاه آسمان جاه
شده بود در اسعد اوقات و ایمن ساعات سعادت عظمی و برکت بی منتها بخشود امید
که سرادق دولت و اقبال و خیام شوکت و اجلال باوتاد خلود و اطناب تأبید
مستحکم باد چون در باب مطالب رفعت و معالی پناه عمدة الاماثل والاشباه ملازم
که بعضی سوانح در مشهد مقدس معلی بشارالیه رو نموده بنده درگاه کیوان غلام را با مور
باهتمام و نموده بودند مستغنی از بهجت ثریا منزلت نواب کامیاب سپهر رکاب
مالک رقاب عالمیان آب باشرف اقدس ارفع امجد منیع همایون اعلی که جانها بندگان اعلی
نام منیش را بعرض نموده امر واجب الاذعان بقدغن تمام صادر گردید که عالیجاه
سردار لشکر ظفر اثر و بیگلربیگی مشهد مقدس تفتیشات لازمه نموده آنچه مقتضی
شریعت نبویه و قانون حقانیت بوده باشد بعمل آورد در ینوقت بعضی
مراتب از راه دولتخواهی بعمدة الامرا و قدوة العظما مؤتمن دولت خاقانی
مقرب بارگاه خاقانی آتالیق قلمی نمود که بخدمت عظمت عرضه نماید چون حقیقت اخلاص و یکجهتی

بنده این درگاه برای مملکت آرائی الطفت اقتضا ظاهرست یقین که حمل بر بحود دیگر نخواهند
نمود و پیوسته باشارات لازم البشارات مسرور و مجبور خواهند کرد باقی ظل سلطنت
و اجلال پاینده باد ایضا نامه که از جانب فتحعلی خان بپادشاه بخارا نوشته شد
و مرقوم گردید عارفه عظمی و صحیفه کبری اعنی مفاوضه شریفه والا و لطیفه منیفه روح بخش
روح افزا که از کمال عاطفت و نهایت ملاطفت رقمزده خامه در افشان
عطارد نشان حضرت آسمان بسطت سپهر منزلت خورشید خاصیت ثریا مرتبت سلطان
سریر ابهت و جلالت درّ درج شهامت و بسالت گوهر صدف بختیاری قرة
التاج افسر تاجداری بهرام صولت مشتری مقام کیوان مهابت کواکب احتشام
شهریار عالی تبار زیبا فراست شهسوار میدان جلالت و جلادت مورد الطاف الهی
نور افزای اورنگ چنگیزخانی شده بود در وقتی مسعود و زمانی محمود بوساطت رسول
سخندان عمدة الاماثل و الاقران خواجه ابوالخیر باعث خورشادمانی و وسیله ظهور کامرانی
نبل این درگاه عز و جاه گشته مدعای استدامت دولت و اقبال و افزونی
مراتب جاه و جلال قیام و اقدام نموده عمدة الاماثل مشار الیه را سعادت حضور
در مجلس پر فیض و نور نواب کامیاب سپهر رکاب مالک رقاب گردون جناب مقدس
القاب اشرف اقدس ارفع امجد همایون اعلی که نقد جانها بندگان جان نثار اقدام
مبارکش باد دست داده ایصال نامه نامی و رقیمه گرامی بمقام ارفع اعلی نموده و نوازشات
خدیوانه شامل حال مشار الیه و جواب نامه والا در کمال دوستی و ولا مرقوم قلم
درفشان

درفشان و تسلیم فرستاده آن دولت رفیع الشان گشته بعد از حصول کامرانی از انعام
و احسان خاقانی اجازت مراجعت یافت ترقب آنکه همواره گلزار اخلاص و یکجهتی
را برشحات اقلام عنبر بار تازه و ریان میفرموده باشند باقی ظلال ایام سلطنت
مخلد و لایزال باد برب العباد مکتوبیکه از جانب فتحعلی خان وزیر اعظم بپا
دشاه بخارا مرقوم شد امارت و بسالت پناه عزت و عظمت دستگاه زبدة الامرا
قدوة العظما مؤتمن دولت خاقانی مقرب بارگاه خاقانی نظام الاماره و حکومت ابراهیم
بی اتالیق را مدعات دوستی قرین و تکریمات مودت آئین ابلاغ و ارسال گشته بعد از تقدیم
مستحسنات قواعد و قوانین مکشوف رای اصابت اقتضا میگرداند که نواب کامیاب
سپهر رکاب مالک رقاب گردون جناب مقدس القاب عالیان مآب اشرف اقدس ارفع
اجل امنع همایون که جانها بندگان فدای نامش باد محبت بسیار و مودت بیشمار بحضرت
کیوان مهابت مشتری سعادت ناهید بهجت مهر سپهر سلطنت و کامرانی
روشنی دودمان بلند ارکان چنگیزخانی را بجهت یکجهتی شاهانه فرزند سعادتمند یافته
و چون غایله جدائی در میانه نیست به بنده این درگاه آسمان جاه امر فرموده‌اند که آن
زبدة الامرا اعلام نماید که درین ایام ایلچیان از طرفین القرین الشرف بجهة امور غیر
ضروریه زیاده بر از منه قدیم آمده شده و تحمیلات کلیه و تعدیات زائده بر رعایا و برایا
مینمایند و ممکن است که از نتیجه دعائی جهة ذات بابرکات طرفین حاصل شود لهذا نگارش
این مراتب بتشیید مبانی دوستی و ولا کرده‌اند بران قدوة العظما در حجاب اختفا نماند

که دامان این دولت عظمی وسیع و بنیان این سلطنت کبری رفیع است و در اعلام مزبوره
غرضی جز صفای گلزار محبت و ولا فیما بین این دو برگزیده خالق توانا نیست و طریقه
دوستی اقتضای آن مینماید که جهة یکدیگر خیریت دنیا و عقبی و نیکنامی هر دو سرا بجوی مشهور باشند
تیقن که آن عمدة الامرا که از کارآگهان روزگار و بلد رسم و آیین شهریاران نامدارند
دولتخواهی جانبین منظور نظر داشته درین باب بنحوی که مقتضای عقل ثاقب و رای صایب بوده
باشد معمول خواهند گردانید و بدستور سابق در تحریک سلسلهٔ موالات خواهند
کوشید باقی ایام امارت و ایالت بکام باد **نامه که از جانب فتحعلیخان وزیر
اعظم بوالی ارگنج مرقوم شده** فواتح تعظیمات گوناگون و روایح تکریمات صداقت
صداقت مشحون از گلستان موالات و سرستان مصافات بطرف قرین الشرف
عالیحضرت والا منزلت رفیع مقام ذی الشوکة و الاحتشام دُر درج سلطنت و جلالت
دری برج ابهت و بسالت متکی وساده شوکت و اقبال متمکن مسند حشمت و اجلال
نهال گلشن کامکاری گلبن باغ نامداری زبده خاندان بلند مکان خاقانی نقاوه
خاندان عظیم الشان چنگیز خانی اتحاف و اهدا نموده مشهود ضمیر منیر آفتاب ضیا
و مکشوف خاطر مهر انجلا میدارد که درین ایام میمنت فرجام بنحوی که در صحیفه مرسله
با عمدة الاماثل حاج الحرمین الشریفین ایشیم حاجی وعده شده بود نواب کامیاب
سپهر رکاب مالک رقاب گیتی خدا مقدس القاب اشرف اقدس ارفع اجل
امجد منبع همایون که جانها بندگان فدای نام نامیش باد امر فرمودند که رفعت و معالی
پناه

پناه شمسا للرفعة و المعالی محمد رحیم بیک ذو القدر که از بندگان معتمد اخلاص کیش خیراندیش
این درگاه عزو جاه است با سیصد تومان مقرری آن سامی مکان و خلاع افتخار نشان و
شمشیر و اسب و یراق بموجب سیاهه مهر عالیجاه ناظر بیوتات سرکار خاصه
روانهٔ آن صوب صواب اقتران گشته با ایصال مفاوضه لاطفت معانی و تقریر زبانی
پردازد و آن سامی مکان با مراتب ملاطفات جهانبانی و حقایق تعطفات شاهنشاهی
آگاه ساخته بعد از تقدیم مراسم سفارت مراجعت نماید بران متکی وساده عز
و علا در حجاب اختفا نماند که چون حاج الحرمین الشریفین مشار الیه در ایام توقف
در بارگاه عظمت و اقتدار ندامت آن صاحب اقبال را از سوابق افعال گوشزد
بندهای این دربار عز و جلال و تعهدات مینمود که هرگاه الطاف خسروانی
شامل حال آن نقاوه دودمان چنگیز خانی گشته مبلغ مذکور بدستور سابق
مقرر و خلاع افتخار شعاع و انعام مصحوب ایلچی ازین آستان آسمان بنیان فرستاده
شود البته بنحوی که آن والاشان مرقوم قلم راستی بنیان فرموده اند من بعد در
تقدیم مراسم یکجهتی خود داری نخواهند فرمود و در مقام تقریر اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده مواکده با یمان پیمان مینمود که ظاهرا خلف وعده و نقض عهد
از جانب آنجناب صاحب اجلال صورت احتمال ندارد لهذا بنابرین درگاه عز و جاه سالک
مسالک هواداری آن متکی وساده بختیاری گشته در تحریک مواد الطاف گوناگون
شاهی در رفع غبار و نقار از خاطر قدسی مظاهر شاهنشاهی چندان کوشیده

که گوشزد تعقدات را از آن بلند مقدار دریغ نفرمودند و اگرچه بنابر انصاف آن صاحب اقبال
بمحاسن خصال که از عمدة الاقبال مشار الیه استماع نموده خاطر جمعست که آن سامی مکان
مخالفت عهد و پیمان نخواهند نمود و لیکن جهة تاکید بنگارش این مراتب پرداخت
که لحظه از مراعات شرایط معاهده و مصالحه غافل نبوده نوعی نمایند که خلایق آن سامی
مکان را متهم بنکث عهد و پیمان ننمایند و چون حاجی الحرمین مشار الیه تقریر مینمود که
که بعد از ورود ایلچی ازین آستان بولایت نشان بولایات ارگنج اموری که باعث
استحکام یکجهتی و ولا و موجب استرضای خاطر اقدس اعلی بوده باشد بتقدیم
خواهد رسانید لهذا از راه رسم موافقت و دوستی بنگارش این معنی می پردازد
که جهة استحکام مبانی اتحاد کاری ازین نیکوتر نیست که تمامی اسرائی را که در زمان
یغمائیان و زنگ از خراسان بارگنج برده اند مستخلص و مصحوب رفعت و معالی پناه
مشار الیه روانه نمایند خصوصا منسوبان و متعلقان مرحوم میرزا ابو المعالی را
که از خانواده فضل و رشاد و خاندان صلاح و سداد اند و استخلاص ایشان موجب
سعادت دنیوی و اخروی میشود یقین که آن والا تبار این معنی را دلیل صدق عهد و پیمان
و موجب ازدیاد لطف و احسان خدیو جهان خواهند دانست و پیوسته بارسال
مراسلات و ارجاع هرگونه مهمات صفابخشای مشرب عذب مصافات خواهند بود
باقی جواهر مرام انتظام پذیر رشته تیسیر باد

مکتوبی که از جانب فتحعلیخان وزیر اعظم بجانب پادشاه فرلته مرقوم شد

تحف تکریمات گوناگون و طرف تعظیمات موفور

منون

منون بجانب نجیب عالیحضرت رفیع منزلت منیع مرتبت شوکت عظمت پناه مجدت و مناعت
اکتناه فارس مضمار شجاعت مظهر اطوار مناعت رفیع مقدار والا تبار ابلاغ و ارسال
داشته بعد از تقدیم لوازم موالات و ترسیم مراسم مصافات بکشوف رای
عهد انجلا میدارد که قضیه دوستی عنوان و نمیقه مودت نشان آن سامی مکان در
منظر نظر التفات اثر به بهترین وجهی جلوه گر گشته باعث ازدیاد مواد و استحکام
بنیاد اتحاد گردید و عمدة الاقبال العیسویه موسو پادره که از طرف قرین الشرف
عالیحضرت کیوان مهابت ناهید بهجت دارا درایت بلند رایت سکندر شوکت و ساده بهرامی
برفع لوای ایلچیگری متوسل شده بود که در الکای شیراز توقف نماید بدرگاه
خلایق امیدگاه نواب کامیاب سپهر رکاب ملک فلک قباب گردون جناب مقدس
القاب اشرف اقدس ارفع اجل امجد منیع اعلی که جباه بندگان فلک مثال بآن آستان
وارد گشته سعادت تقبیل سده جلیل و شرف جلوس در مجلس ارم تمثیل
یافته و به خلاع فاخره آفتاب شعاع سر بلند گشته بنحوی که سفارش و خواهش
فرموده بودند مقرر گردید که در دار العلم شیراز توقف و بلوازم امر مزبور
قیام نماید و بیگلربیگیان عظام و حکام کرام و وزرا و عمال و مهام دیوانی
و متصدیان اشغال سلطانی بنا بر مراعات آن پادشاه والا جاه بلوازم
امداد و اعانت بتقدیم رسانند و موما الیه بعضی مراتب را تقریر مینمود که در مکتوب
مرغوب در این خصوص قیدی نشده اشعار برسالت مشار الیه و رجوع بتقریر

و سخنان خیر بانی او نیز شنوده بودند لهذا بنائی در این باب که نگاشته نکهت افشته
مشار الیه را بجد منتهی که آن پادشاه خورشید کلاه مامور فرموده بودند در امر
ولایت فارس گردانید چون مرتبت مدید که فیما بین دو پادشاه عظیم الشان شریعت
مکان بنائی چند در باب آمدن تجار خیر مدار و ولایت فرنسیه بمملکت ایران
و آوردن طلا و نقره با بضاعت بولایت ایران که نگاشته و از جانبین عهد نامه
مستحکم قلمی و در خزاین طرفین مضبوط است و مکرر نامها و مکاتیب از آن طرف
با غرور شرو رسید که بعد از انقضای جنگ و جدال که با بعضی از سلاطین فرنگ
در میان دارند سفاین مزبوره را با نقود و امتعه ارسال خواهند نمود و منسوبان
آن پادشاه والا جاه نیز همیشه خبر قرب ورود سفاین را آورده لهذا بر آن سامی
مکان لازم است که با اهتمام تمام سفاین مزبوره را روانه ساخته بتوقف
مدارند که تخلف از وعده و قرار داده کور سزاوار نیست و پیوسته بنگارش
مهمات محرک سلسله موالات میبوده باشند باقی عواقب امور بمشیت خالق
بیچون باد

بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر
لالی متلالی ثمینه سنیه که از گنجینه سینه بدستیاری گنجور و القیت علیک محبة منی
بر بساط ظهور آمده از تلالوء و بهاء رشک افزای درر ذراری باشد
و جواهر زواهر ادعیه طیبه که از مخزن دل بوساطت خازن و زبان همه

من قبل

من قبل اکلیل آرای بروز رشته از نور و ضیا روشنی شکن گوهر شب چراغ
ماه شود باقتضای رسم اتحاد و حسن اعتقاد هدیه پیشگاه حضور همایون تحفه
دربار خلافت مدار سعادت مقرون اعلیحضرت قدر قدرت توان خدیو سکندر
رتبت سلیمان شان سر بلندی ده دیهیم پادشاهی مرات صورت نمای معنی
جهانپناهی شعله افروز خاندان عظیم الشان عثمانی نیر عالمتاب سپهر جهانگیری
و جهانبانی داور داد آور کشور سلطنت و جلال فرمانفرمای معموره عز و اقبال
حصار استوار مدینه امن و امان مایه آسایش و آرامش زمین و زمان شهریار اقلیم
حزم و وقار شهسوار عرصه گیر و دار پادشاه دریا دل کوه شکوه دارای
ملک قدر انجم گروه اعظم سلاطین جهان افخم خواقین دوران ناصر الاسلام والمسلمین
قالع الکفار و المشرکین پادشاه اسلام پناه ظل الله خلافت دستگاه قاآن البرین
خاقان البحرین ثانی اسکندر ذی القرنین خادم الحرمین الشریفین السلطان الاعدل
الاعظم و الخاقان الاکمل الاکرم المؤید بتاییدات الملک المنان السلطان الغازی
محمود خان ابن السلطان مصطفی خان شید الله ارکان سلطنته ساخته مشهود رای
آفتاب ضیای مقدس میگرداند که از بدو سلطنت صفویه تا حال قریب بصد و پنجاه سال
بود که بنابر شیوع اقاویل مستهجنه و امور مبتدعه غیر مستحسنه نفاق و نزاع فی
ما بین اهل سنت و جماعت و اهل ایران واقع بود در شورای کبرای صحرای
مغان که اهالی ایران مستدعی سلطنت این نیازمند درگاه آله شدند خلاف خلفای

راشدین رضوان الله بجماعت تفهیم و ایشان نیز قلباً اذعان قبول و از بدعات سالفه
نکول نموده نیازمند تعیین شدند که چون هر یک از ارکان بیت الله الحرام
بیکی از ائمه مذاهب تعلق دارد مذهب جعفری نیز در رکنی از ارکان با ایشان
شریک و خامس مذاهب باشند تا موافقت اسلام و ربط روم و ایران
بر کافه مسلمین و عامه ناس روی زمین ظاهر گردد و باستظهار همین معنی
عالیجاه عبد الباقی خان و میرزا ابو القاسم و علامی ملا علی اکبر برای انجام
همین مطلب بسفارت مامور و روانه بارگاه پر فیض و نور شدند و بسبب آنکه
تصدیق مذهب جعفری مستلزم تعیین رکن و موجب مزید رغبت حجاج و حج
بیت الله تعلق بتعیین امیر حاج و تعیین امیر حاج متضمن اقامت معتمد در دار الخلافه
دولتین میبود که از حرکت و سیر اهل حاج مطلع بوده یکدیگر را اخبار نمایند لهذا
امور ثلثه مسطوره نیز که لازم و ملزوم یکدیگر بوده اند از پادشاه
ظل الله خواهش شد و فی الحقیقه این چهار مطلب یک مطلب و مقصود بالذات
و تصدیق صحت مذهب جعفری و تعیین رکن بود و مقدمه اطلاق جانبین
باقتضاء مروت در تلو این مطالب اندراج یافته بود و درین ولا که ایلچیان
این خیر اندیش بموافقت عالیجاه وزیر اعظم مصطفی پاشا و اعلم العلمای
الکرام مولانا عبد الله صدر و افادت و افاضت پناه مولانا خلیل قاضی
وارد درگاه خاقانی و شرف اندوز تقبیل عتبه علیه عثمانی شدند

و در

و در نامه همایون پادشاه انجم سپاه مأمول الحیطه ذکر موصول شده و از صحت مذهب
و تعیین رکن که رکن اعظم بنیان امر مصالحه است کلک دبیر بلیغ التقریر کناره
کرد و وادی تحریر شده از قبول این دو امر دیگر که عبارت از رکن باشد بمعاذیر شرعیه
و محاذیر ملکیه تشبث جسته بود تمیز و محاکمه این امر را بانصاف اهل دنیا
اسلام پناه واگذاشتیم بر ضمیر منیر اقدس پادشاهی که مظهر تجلیات صور جمالیه
و جلالیه الهی است مخفی نخواهد بود که در چنان مجمع کبری که این قسم تعهد و کوشش شد
خاص ایران شد جمعی در شاهراه انتظار چشم براه حصول و کوشش برای و از قبول مسئول
و بعد از انصراف سفرا سودائی سود و نقد مدعا دست فرسود بر آید عوام ظاهر بین
بلکه جمهور سلاطین و دنیی بین که استماع این معنی نموده اند بجز نقض محبت محملی و ارتجاع
واد بر عالمیان ظاهر است که پیغمبر اکرم و کتاب این امت یکی و در مذهب متحد
الاصولند و اگر اختلاف در بعضی از فروعات باشد مغایر ملت و منافی مذهب
نیست چون در ازمنه سالفه منع اختلاف مذاهب اربعه در حیز قدرت سلطانی
تا عصر خلفای بنی عباس نبوده بنا علیه برای رفع نزاع بنا بر تقلید ائمه اربعه گذاشته
الحمد لله ان پادشاه قوی دستگاه را بالعجد در شوکت و قوت از خلفای
بنی عباس افزون و اعظم سلاطین ربع مسکون میباشند و بعون عنایت باری
نواب همایون ما نیز بزرگ اهل ترکمان و مالک ممالک ایران و ترکستان میباشیم
در حالتیکه دو پادشاه جم احتشام صرف همت و بذل مقدرت باشتهار و اعلان

چنین مذهب حلیف نمایند و خواهند که این مذهب حق را نیز بدستور مذاهب اربعه
رواج داده مذهب خامس گویند شرعاً و نقلاً چه مانع و محظور خواهد داشت علمای
دانشور و مفتیان دین پرور که بامر آن پادشاه ظل الله جالس مسند شرع انور باشند
چه عذر خواهند گفت اگر بعضی از رجال دولت علیه عثمانیه در موقف والا
حضرت علی مانع حصول مطالب شوند هر یک را غرضی دامن گیر خاطر خواهد بود
چون در عالم موافقات تکرار و تاکید امور مزبوره لازم مینمود لهذا ایالت
و جلالت پناه عالیجاه امیر الامراء العظام علیمردانخان بیگلربیگی کردستان
فیلی و سیادت و فضیلت پناه علامی میرزا محمد محسن شیخ الاسلام هرات
و ایالت پناه نظاما للایالة اغورلو خان شاملو حاکم غوریان را برای تبیین این
مقاصد بمرافقت سفرای آن دولت علیه روانه دربار فلک مدار خاقانی
و مواد لازمه را بایشان تفهیم فرمودیم در باب عزیمت حاج از راه شام
چون امنای آن دولت ابد فرجام بموانع ملکیه احتجاج نموده بودند از راه
زبیده نیز مرور بیشتر میگردد ترقب از عواطف سبحانی آنکه مقرر فرمایند که
برکهای آن راه را تنقیه و مایحتاج حاج را از دواب و ماکول در بغداد سرانجام کنند که
اهل حاج از هیچ جهة زحمت نکشند و رکن شافعی را نیز معین نمایند که بعد از فراغ
شافعی مقلد و مقلد مذهب جعفری بجماعت باداء صلوة مکتوبه بقیام نمایند و
نوعی شود که مقاصد خمسه بر وجه اتم صورت اتمام و امر مصالحه بطریق اجمل پیوندد

تمام

تمام یافته سفرای مشار الیهم بزودی از آن دربار جهان مطاف رخصت انصراف
حاصل نمایند امید که خورشید عالم افروز پادشاهی از افق تایید و تایید الهی
تابان و بعوالم ملک و ملت دایما نور افشان باد تا دایره سپهر بوقلمون
تا کیم او لکا نقطه مهر بوقلمون **دیباچه نکاحی که برقم حروف حسب المقرر یکی
از اعاظم مسوده شد** الحمد لله علی انعامه و افضاله من تحلیل التزویج و النکاح
یلیق بجماله و جلاله للتحریم الزنا و السفاح و الصلوة علی محمد و آله ما دامت المساء
و الصباح لالی متلالی ثمینه و جواهر زواهر افزون از قیاس مدحه سزاوار و شاح
ذات برازنده ایست که از قطره ابر نیسانی در شاهوار در بطن صدف قرار
داده و از آبیاری لطایف صنعش گلشن جهان را با آب و رنگ ساخته اوراق
گلها از شیرازه بندی دست لطفش بهم پیوسته و بلبل شیرین زبان را از وصول گل
از نار و ریاحین از غم رسته عرصه عالم از صنع حکمتش گلزار فضای آشیان
ارشیت قدرتش گل همیشه بهار اطفال نباتات بشیرخوارگی بستان فیضش
معتاد و ماده قابله قابله مهرش از شفقت ادرار ضرع ازاد نو عروسان عرصه
چمن را از ابر آذاری تهنیه سور بشور انداخته و رقاصان ذرات را در هوای خورشید
جهانتاب قد افراخته ترکیب اجسام صور بدایع را از اجزای جوهر فرد آراسته
و اجزای جوهر صور بدایع را بالحکمة الکامله از اعراض لغراض پیراسته آثار بدایع
صنایع صنعت نگاری را چنان جلوه داده که دیده حق بین در آن نگرد و از خطوط

شعائی طنابهای پوست کشیده که نظر شوخ چشمان اهو روش ازان در نگذرد و ازادهٔ
سرو ان جویباری را لباس دامادی دربر کرده و سهی قامتان اشجار را کلاه آزادی
بر سر نهاده که سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و درود و تسلیمات
زاکیات بران صاحب صدر مشروح غیبی و آن حامل قلب لدنی الفسیح لاریبی
و آن ثمر پیش رس بستان کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آن آفتاب وجودبی
صبح ایجاد و تکوین نمک مائدهٔ خوان انا املح امتیاز نتیجهٔ صغری و کبرای
انجام و آغاز روشنی بخش دیده باریک بین حقایق گزین فهم و ادراک ماصدق
مفهوم لولاک لما خلقت الافلاک چمن پیرای کاشفتها فی ممکنات مفتاح ابواب مغلقه
سبع شداد مخلوقات و مکونات طایر بلند پرواز سدرة المنتهی علو درجات
بالادستی و رونق ده اساس بی اقتباس وجود بلندی و پستی مجلهٔ شوارق
انوار تجلیات و مظهر شئون التصورات و تصدیقات جامع علوم اولین و آخرین
ما لا عین رأت دافع قیام استقام ولا اذن سمعت مرتب قضایای نجومی و
واقف قیاسات مقدمات کلیات و جزویات قضایای آسمانی صدرنشین بارگاه
قاب قوسین او ادنی و ماصدق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و مصدر مسند زیبا طراز ثم دنی فتدلی کحل العمر کانهم لفی سکرتهم یعمهون
موسس اساس ن والقلم و ما یسطرون محمد زینت عرش خدائی بدو زیب طراز کبریائی
صلوات الله و سلامه علیه و درود متصله و منفصله بران فهرست کتاب وصنیت

وامامت

و امامت زر دست افشار گنجینه شرافت و کرامت شهسوار عرصه وسیع الفضای
لا فتی صدر محفل صدرنشینان عالم بالا ماصدق مفهوم انا مدینة العلم و علی بابها لنگر
سفینه حلم و علم و اجتبا جوهر بلارک عدو افکنی و خصم گذاری شمع انجمن
مجلس افروزی محفل طرازی یگانه گوهر دریای حلم و وقار عالم معالم شهود
و اسرار ماصدق انت منی بمنزلة هارون من موسی شهریار کشور حسب و ارتضا و
مضمون یدالله فوق ایدیهم شمول مصدوقه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا مسئول هژبر آجام نصرت و فیروزی و ضرغام بیشهٔ فتوح و بهروزی
هادی مسلک شه مکان راه حق عالم غوامض دقایق مطلق مظهر کارهای عجیب و منظرهای
بدیع و غریب زینت دیباچه کتاب دانائی و سرلوح بیاض حکمت و بینائی
رفیق کلیم سبحان الذی اسری پرده نشین مکان قاب قوسین او ادنی
اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب
و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب علیه السلام و بر آل او و اولاد طیبین او
که هر یک در درج گرامی شده و اختر برج شرافت صلوات الله و سلامه علیه علیهم
و علیهم اجمعین مادامت السموات و الارضین ازانجا که از بدو فطرت الی یومنا
هذا تیسیر هیچ امری بی تحصیل اسباب صورت نبندد تا قطره ابر نیسانی
نباشد در درصدف قرار نگیرد تا تخم مهر کسی در ملک دل مبسوط امید
نگردد کوهکن اهل سنگ خارا نتراشد و تا محبت کوهکنی در دل شیرین وشان

ممکن نباشد بپیروی جنبش ابر دل صدف گوهر انحراف نشود و تا آبای علوی با امهات سفلی
در نپیوندد موالید ثلث وجود توالد و تناسل نپذیرد و تا جوهر تعلق در هیولای
تجرد متصل نگردد صورت شاهد مدعا در آئینه تصور صورت نگیرد و تا آتش چهره گلهای
نفروزد صفیر بلبل بینوا نسوزد و اگر آب روان جویبار باغبان مجدوع اشجار
برگ و بار نرسد رنگ از نهار و اوراق گلهای بهاری شکسته بر آید و اگر
فلاحت باغبانی نباشد غنچه گل لب تبسم نگشاید و اگر نور خورشید جهان
افروز نباشد شب را از روز فرق نتوان کرد و اگر پرتو شمع شب افروز
محفل فیروز بزم جانان نگردد شمع و پروانه با هم در نیامیزند و اگر از دواج
و استحکام تناهی نگردد منی نطفه در رحم قرار نگرفتی و اگر قطره نیسانی
نطفه در صدف رحم استقرار نیافتی در طفل آرزو خود را از دریای
عدم بعرصه هستی نکشیدی و اگر وجود تناسل در عالم وجوب امکان نیافتی
ما در روز کار شهد لذت دیدار آن نچشیدی چنانچه وجود تناسل بحصول
اسباب تناکح و اسباب تناکح بی تیسر تعلق و تیسر تعلق بدون امر نافذ
الفرمان خداوندی محصل نگردد و بنابر این مبارکی و فیروزی عقد صحیحه شرعیه واقع شد

رقم ایالت ابیورد بنام فتحعلی خان افشار نوشته شده

چون بمن تایید ایزد متعال قلات خدا آفرین این شوکت خداداد با قلعه
ذات البروج فلک قرین در متانت و استحکام مشابه چرخ برین و در عرصه

صولت

صولت قاهره ابیورد کم از نسا و رستم کم از زال و دل اعدا از تیر دلدوز سنان
جانستان جنگ کشان این دولت ابد مدت همیشه دال باشد ما نیز بشکرانه این عطیه عظمی
بر ذمت همت علیا لازم فرموده ایم که هر یک از منتسبان شجره العقیده
که آثار فتح علی در معارک نبرد شان بوجه جلی نمایان و وجوه حدت شعور از بارقه
تیغ احوال شان نمایان باشد ایشان را بهره یاب نوازشات فرمائیم از آنجا
که مصداق این مقال حال نیکو مال ایالت و شوکت پناه جلالت دستگاه
عالیجاه نظاما للایالة والشوکة فتحعلیخان کوسه احمدلوی افشار است که مس
قابلیتش بتاثیر اکسیر تربیت نواب همیون ما طلای دست افشار
و نقد استعدادش از محک آزمایش کامل عیار بر آمده و از ابتدای سنه
او دیل ایالت الکای ابیورد و قلات را با محال تابعه بعالیجاه مزبور
شفقت و مبلغ فلان مقرری در وجه او مقرر فرمودیم

رقم حکومت دستان پناه بنام لطیف خان نوشته شده

چون بمن الطاف خداوند لطیف
شبستان این دولت لا یزال از نمایش گلهای کامرانی نمونه گلزار ارم و
سواحل بحر ذخایر این شوکت عظمی از مطالع جود و مستان و کالای فیض
بیکران شد امید اهل عالم مهیا شد لهذا بشکرانه این موهبت کبری
بر ذمت همت علیا لازم فرموده ایم که هر یک از اخلاص کیشان نیکو روش
و عقیدت اندیشان صداقت منش را که بسود و زیان بندر زندگی رسیده

در هر امری از معاملات ملکی تجربه اندوز گردیده کشته بمراتب عالیه بهره مند
و بمناصب مناسب سربلند فرمائیم تا باین وسیله بهم انتظام مهمات دولت
محصل و هم ادای حق خدمت گذاران بعمل آمده باشد از انجا که مصداق این
مقال حال فرخنده مآل ایالت و شوکت پناه حشمت دستگاه عالیجاه نظاما
للایالة والشوکة والحشمة عبد اللطیف خان است لهذا از ابتدای پارس ئیل عالیجاه
مشار الیه را برتبه ایالت دشتستان و شولستان و کل سواحل و بنادر سرافراز
فرمودیم و مبلغ فلان در وجه مواجب او مقرر فرمودیم که همه ساله بازیافت
نماید و بتقدیم خدمات دیوانی کوشد نامه که بپادشاه والا جاه جب الله
نوشته شده است
روایح مشکینه الفوایح ادعیه مستجابه
اخلاص آیین که گلزار نزهت آثار یلقون فیها تحیة وسلاما مفتوح گشته
مشام قدسیان عالم بالا را عطر آگین ساز د و نسایم ورد یه الشمایم
اثنیه مستطابه عقیدت قرین از ریاض فیاض تحیتهم یوم یلقونه سلام
دران شده گلهای محبت از هبوب آن شکفتن آغاز و بدیه محفل روح
بخش ارم مثال و تحفه مجلس روح افزای خلد تمثال اعلیحضرت قدر قدرت
قضا توان خدیو سکندر فر سلیمان شان سرافرازی ده دیهیم خلافت
و پادشاهی مرآت صورت نمای معنی عالم شاهی آفتاب عالمتاب برج
جهانداری و جهانبانی وزیر اعظم فلک خاندان عظیم الشان عثمانی داور

داد

داد آور اقالیم سلطنت و جلال فرمان فرمای عظمت و اقبال حصار استوار مدینه امن و امان
مایه آسایش و آرایش زمین و زمان پادشاه دریا دل شکوه خسرو سپهر مرتبت
انجم گروه ملاذ سلاطین جهان معاذ خواقین دوران ناصر الاسلام والمسلمین
قامع الکفار والمشرکین خاقان البرین سلطان البحرین ثانی اسکندر ذو القرنین
خادم الحرمین الشریفین پادشاه ظل الله خلیفه اسلام پناه السلطان الغازی
محمود خان ثبت الله قواعد دولته علی نجوم الارض و اجری ینبوع امره علی
علی بسیطة الشاهرة بالطول والعرض ساخته بطریق آداب کیشی و رسم خلوص اندیشی
برای جهان آرای اقدس همایون که مهبط اشعه انوار ایزد بیچون است
مرتسم میگرداند که اولا از تکالیف اولیه و ثانیا از مامولات ثانویه
بجز تقویم اساس دین و الفت و التیام مسلمین و اظهار کمال اتحاد بین الحضرتین
و امانه آثار ریب و شین از میانه از میانه دولتین منظوری نبوده چون بموجب
الوکالت مبارکات همیون بعضی موانع عینیه و معاذیر ملکیه سد راه قبول مأمول
و سنگ پیش پای حصول مسئول این طرف گشته از راه برادری و حسن وفاق
اتساق این مطالب و امضای صلح زمان خدیو خلد مرابع سلطان مراد خان
رابع را توقع و خواهش فرموده بودند بنا بر رضا جوئی خاطر خورشید مظاهر
همایون و متابعت رای آفتاب ضیای اشراق نمون که از مبادی حال ملحوظ ضمیر این
نیازمند درگاه ایزد بیچون بوده تکالیف سابقه و لاحقه را افکنده طاق

فراموشی و طومار رخامه خلت ختامه را از اظهار آن نقش پذیر مهر صمت و خاموشی
ساخته در این اوان که موسم ابتهاج بستان سرای محبت و وداد و ریعان ریحان بهارستان
خلت و اتحاد بود شهامت و مناعت بنیان حشمت و ابهت و اجلال دستگاهان
عالیجاهان مقربی الخاقان مصطفی خان شاملو واقف حضور و محمد مهدی خان افشار که
عمده معتمدان این دولت ابد بنیان و محل وثوق این سلطنت راسخة الارکان بودند
برای تحریک سلسله موالات و تشیید مبانی خلت و مواخات برسم رسالت و
سفارت روانه دربار سپهر مثال و صحیفه صلح و دوستی ختامه را مصحوب عالیجاهان مشار
الیهما بموقف عز وشان ارسال داشته امیدواری از عواطف شهریاری آنست که چون
که در نامه همیون متقبل محبت و یکتایی و معهد همرنگی بوده اند همواره مجاری آثار دوستی
و استیلاف و نور ریز جهانتاب مهر و ولا ماحی ظلام مجانبت و خلاف بوده
عهود محبت و مواثیق مودت در میانه اخلاف عظام و اعقاب کرام این دو خانواده کبری نسلا بعد نسل برقرار و موبد و پایدار باشد پیوسته بریزش سحاب
کلک درر افشان گلستان سپهر بنیان را الفت و یکانگی را طراوت
اندوز و سراج صفی قلم خلت رقم را بفروغ بخشی الفت و ولا مشعله افروز
خواهند کرد بدالهی تا جهان را آب و رنگست فلک را دور و گیتی را درنگست
مسلم بر تو باد این پادشاهی بکام دل بمان چندانکه خواهی
صورت صلحنامه
الحمد لله الذی انام عیون الفتن بایقاظ قلوب السلاطین و اسال عیون الامن والامان با
تنظیم مجاری المناوات من بین الخواقین و الاساطین و حل عقد حبائل النزاع بعقد
الحبائل العهود فی هذا العهد المعهود المحمود و کلل بلالی المواثیق المشدود و شاح
ذات الملک اللتاد المسعود و صلی الله علی رسوله الذی افرغ الفراق
علی قوالب قلوب المسلمین بتخلیة مواد الفساد و فتح و سد ابواب
الاسلام و طریق الکفر بمفاتیح السیوف فی مصالح الجهاد و علی آله و صحبه
اولی النهی والرشاد و بعد در شورای کبرای صحرای مغان که اهالی
ایران زمین کامیاب نواب سپهر خباب قهرمان دودمان رفیع
الشان ترکمانیه و برق خرمن سوز سرکشان تاییدات سبحانیة القاآن
الاعظم و الخاقان الاکرم تاج بخش ملوک ممالک هند و توران و دارای
کشور ایران ظل سبحان شاهنشاه جهان السلطان نادر پادشاه خلد الله سلطنته
و شوکته مستدعی قبول سلطنت شدند چون از بدو خروج شاه اسمعیل صفوی
سب و رفض در ایران شیوع و باین سبب بغضیت و شقاق فیما بین
روم و ایران ظهور و وقوع داشت نظر بمذاهب حنیفه اهل سنت و جماعت
که مختار اباء کرام آنحضرت از سلطنت ایشان تجاشی و بعد از انکه اجتناب
تمرّد از ایشان ناشی شد فرمودند که هرگاه آن طایفه بالالسان و الجنان ترک
این عقاید و اقوال لاطائل و بحقیت خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین قائل شوند بحصول خواهد رسید ایشان هم حکم اقدس را قبول و

وارجالات سالفه مکول کردند چون اعلیحضرت فلک رفعت خورشید طلعت اعظم
سلاطین جهان وافخم خواقین دوران خسرو جهان داور وخدیو فریدون فر
خاقان البحرین وسلطان البرین ثانی اسکندر ذو القرنین خلیفه ظل الله و پادشاه
اسلام پناه السلطان الغازی محمود خان ابد الله خلافته و دولته خلیفه اهل ایمان
و نور جهان خاندان ترکمان و نواب همیون شاهنشاهی نیز سلیل سلسله ترکمانیه بودند
بنابر مزید الفت فیما بین حضرتین و رفع غوایل شور و شین از میانه فرقتین
مطالب خمسه را که عبارت از تصدیق مذهب جعفری و تخصیص رکنی از ارکان بیت الله
الحرام بحجاج ایران و تعیین امیر حاج از دولت علیه تا در بدستور مصر و شام
و اطلاق اسرای جانبین و بودن وکیل در پای تخت دولتین باشد خواهشمند شده
بعد از تکرار امدو شد سفرا و ایلچیان که پادشاه اسلام پناه روم ساده
آخر اقبول در مقدمه تخمیس مذهب و تفویض رکن را بعلماء شرعیه موکول ساخته
موجب نوایح نوافح ختام اعتذار اطالت فسخ این مرام شده بودند اگرچه
اعلیحضرت شاهنشاهی که منشأ این تکالیف شده بودند سوی رفع تناقض والتیام
اهل اسلام منظوری نداشته لیکن چون بتقدیر الهی حصول مقصود در عقده
امتناع ماند در حینیکه قرع باب استصلاح جزئی غرضی و خلوص محبت
محل نمیداشت محض از راه رضاجوئی خاطر همیون پادشاه اسکندر مقام
و حفظ ناموس اسلام حلقه کوب در توبگشته مطالب معهوده را ترک

وطریق

وطریق مسالمت سلوک نموده این نوایده رامش بخش مصحوب چاپار بیاشوید
فلک فرسایی اعلام داشتند اما چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان در ازمنه سالفه
بسلاطین ترکمانیه ایران تعلق داشت که بسبب اختلاف انگیزی شاه اسمعیل بدولت علیه
عثمانیه انتقال یافته مضمنا اظهار شده که هرگاه بر طبع اقدس پادشاه اسلام پناه
شاق و مخالف رسم وفاق نباشد یکی از آن دو مملکت بسم عطیه از دولت علیه
بجوزه ممالک شاهنشاهی انضمام یابد و پادشاه اسلام پناه را در رد و قبول
آن امر ممتاز سازند و در نامه شریف همیون که درینوقت از آن دولت وارد
و مصحوب جناب افتخار الاماجد والاعیان زبدة الافاخم والاقران لطیف افندی
عز وصول بخشید اندراج یافته بود که اگرچه نظر بآثار مجهوره و مساعی مشکوره که
ازین طرف در وارا حصا تا ربع بظهور پیوسته دولتین علیتین را متحد میدانیم
لیکن نظر بقانون سلطنت عثمانی آن مراتب را با وزرای عظام و علمای اسلام شورت
فرمودیم قبول آن را منافی شرع و مغایر نظام دولت دانسته نحوی که مواد سابق
مفقود شده از این مطلب پذیرای مزید الفت والتیام در گذشته بنابر مصالح
ایام خدیو خلد مرابع سلطان مراد خان رابع گذاشته شود با دوستی و محبت دریای
دولت عظمی و اخلاف کرام در عرصه روزگار باقی و پایدار بماند و برای استقرار
این امر از جانب آن دولت قرار و تا وزیر اعظم و دستور مکرم و مشیر محترم
مفخم احمد پاشای والی بغداد و بصره و افتخار الاماجد مشار الیه مأمور و مأذون

وحکام چه مشار الیه نیز عزت نصاب محمد آیاب ولی افندی کاتب دیوان را
از قبل خود بمعیت افندی سالف الذکر روانهٔ این دربار عظمت مدار سپهر نمون
ساخته مشار الیهما ما بین قزوین وطهران وارد اردوی معلی و شرف اندوز تلثیم
سدهٔ علیا گشته و از طرف زاهر الشرف این دولت علیه نیز کمترین جبههٔ
آستان سپهر بنیان شاهنشاهی مأمور گشته از آنجا که پادشاه اسلام پناه وعده
محبت مؤید و دوستی مخلد فرموده نواب همایون شاهنشاهی نیز ان حضرت و ارامش
اهل اسلام را اهم مطالب و اعظم مآرب میشمرند لهذا بعد از ورود مشار الیهما
و وصول نامهٔ همایون مأمول پادشاه اسلام پناه را تلقی بقبول فرمودند و بموجب امر
اقدس بنای مصالحه بر یک اساس و شرط و سه ماده و تذییل و خاتمه برین نهج قرار
یافت اساس صلحی که در زمان خاقان خلد مرابع سلطان مراد خان رابع واقع شده
فیما بین دولتین مرعی و حدود و دستوری که در میانه مقرر بوده بهمان دستور معتبر بوده
تغییر و خلل در ارکان آن راه نیابد شرط من بعد فتنه نائم و تیغ در نیام بوده آنچه لایق
شان طرفین و مقرون بصلاح و خیریت دولتین باشد در جمیع مواد معمول و از امور
که هیچ غبار کدورت و منافی مصالح و مسالمه باشد اجتناب بشود ماده اولی حجاج
ایران که از راه بغداد یا شام عازم بیت الله الحرام باشند ولاة و حکام سر
انهار امحل بمحل سالمین آمنین یکدیگر رسانیده صیانت حال و مراعات احوال ایشان را
منظور دارند مادهٔ ثانیه از برای تأیید دوستی و اتحاد دو دولت در هر
سال

سال شخصی از ان دولت در ایران و شخصی هم از ایران در ان دولت بوده اخراجات
ایشان از طرفین داده شود مادهٔ ثالثه اسرای طرفین مرخص بوده و بیع و شری
ایشان روا نبوده هر یک خواهند که بوطن خود بروند ممانعت نشود تذییل
حدود و دستوری که در زمان سلطان مراد خان تحقیق شده حکام سرحدات از حرکاتی
که منافی دوستی است احتراز کنند و سوای آن حد اهالی ایران احوال ناشایسته
که در زمان صفویه احداث شده کلیا ترک و در اصول عقاید بمذهب اهل سنت
سالک بوده خلفاء راشدین را بالخیر و ترضی یاد نماید و انجماعت من بعد
بکعبهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه و باقی ممالک اسلام آمد و شد کنند از طرف بدستور
حجاج روم و اهالی سایر بلاد اسلامیه با ایشان سلوک شده بود و سایر وجوه
خلاف شرع و حساب مطالبه نشود و همچنین در عتبات عالیات هم مادام
که در دست انجماعت مال تجارت نباشد حکام و مباشرین بغداد باج نخواهند
و هر یک که مال تجارت داشته باشند مال حسابی از ایشان اخذ شده
زیاده طلبی نشود از طرف نیز تجار و اهالی روم بهمین منوال عمل شود و نیز
از تاریخ انعقاد صلح آنچه از اهل ایران بروم و از روم بایران آیند حمایت
شده بوکیلان یکدیگر تسلیم نمایند و ان شاء الله این دوستی و محبت در میانه
دو دولت عظمی و اخلاف و اعقاب این دو خانواده کبری مخلد و برقرار باشد
خاتمه چون جناب لطیف افندی که از جانب دولت علیه آمده بود حالا که

شهر شعبان المعظم سنه هزار و صد و پنجاه و نه هجری مطابق توشقان ئیل بی با می

بقبول شروط و قیود مزبوره بموجب اذن و رخصت نامه همیون که در دست داشتند

با جا لیچاه مشار الیه تمسک بمهر کرده بسرکار خلافت مدار شاهنشاهی سپرد لهذا

کمترین بنده این آستان سپهر که از طرف قرین الشرف اقدس مأمور بود امر مذکور بود

این تمسک را بمهر کرده تسلیم نمود مشروط باینکه بعض از طرفین ایلچی بزرگ که در مرتبه

مساوی باشند مقارن نوروز یا بعد با تصدیق مضامین الدبر قبول امر آب مسطوره

وانعقاد عهود مذکوره فرستاده شود تمت الکتاب

که چون دبیر عساکر مدار دیوان مسعود و روشن ضمیر حقیقت نگار فرمان شهود که بجوابی

وعنده ام الکتاب منادی خطاب ستطاب الیه دعوا والیه مآب جنود نامعدود

قلمرو آفرینش امالک قاب و سررشته انعام و جایزه پیاده و سواره معسکر ایجاد را

ما در حساب آورده از روزیکه میان کبری سپاه سلطنت وجهانبانی را باهتمام سردار

اقبال همیون فال ما مقرر داشته و لوای جهان کشای این خلافت ابد مقرون را

بسطح سپهر خضرا افراشته وجهه همت بلند شاهانه و سررشته فطرت ارجمند

خسروانه آنست که جمعی از عطارد نشان قلمرو اخلاص را که سالها حاشیه نشین بساط

قرب حضور بوده در قلب سپاه خدمتگزاری بشیوه رسائی قلم علم و درجاده سودای

ارادت خامه دار از سر قدم ساخته باشند بشمول مراحم خاص و وصول بکام

بعنایت ممتاز فرمائیم

انگه از انجا که خلاق کوهر گرانبها وجود

و موجود مفیض الخیر والجود که غواص فکر متین در بحر بیکران رحمت بی نهایتش لطمه خوار

امواج حیرت و سرگردانی و ناخدای خیال دوربین در سفینه قصور قدرت

بی علتش لنگر انداز چار موجه طوفان بلادت و نادانیست گنجینه ضمایر زاکیه

خسروان حکمروان را مصدر درر غرر فیوضات بی پایان فرموده تا غواصان بحر

عمان خدمتگذاری تهی دست از بحر بیکران امید واری برنگردند و معادن

قلوب خواقین دوران را مخزن جواهر آبدار عنایات شایان ساخته تا بندگان

طریق اخلاص و جان سپاری در مانده وادی ندامت و شرمساری نکردند لهذا

بر ذمت همت شاهانه لازم فرموده ایم که جمعی از جویندگان که هر مقصود که عقود

لآلی ثمین حسن خدمت و دولتخواهی در رشته ظهور و نمود کشیده اند بانجد زرین

دولت ابد مدت مراتب جلیله رسیده باشند بتفویض خدمات نمایان بین الاماثل

والاقران سرافراز فرمائیم صورت انیمعنی و معنی این صورت از مرآت حال الغ افلاق

از نتایج طبع وقاد میرزا محمد نصیر وکیل مازندران امید که همواره از نسایم

تاییدات والطاف حضرت داور پرچم علم فتح و ظفر و ماهچه لوای نصرت

اثر بر چهره دولت آن آفتاب اوج عزت و شهامت و اقبال و وجاهت

شوکت آن مهر ذره و مناعت و عظمت و اجلال کشاده باد بعد از تبلیغ

ادعیه رهین الوداد و ادعیه فاتحه موالات بنیاد مکشوف رای بیضا ضیا و مشهود

ضمیر منیر مهر انجلا میدارد که از انجا که رسم صداقت و موالفت و رابطه مودت

... و محبت را لازم و طریقه خصوصیت و اتحاد و شرایط مخالصت و وداد را مستلزم ...

که پیوسته جویای انفعالات خیریت اشتمال آگاه و احوال دوستی آگین ستاه باشد

و از تاریخیکه عمدة الاعیان محمد بیک را براه عشق فرستادگان سرکار رفعت ...

روانه حضور بهجت مدار نموده تا حال تحریر که بیستم شهر ربیع الاول است قریب

بدو ماه میشود که در وصول مکتوبی مردمک دیده را روشنی و از نسیم مژده

ورود خبری از آن برادر ارجمند بوستان خاطر را گلشن بنا حیه و مطالع اطلاعی

از کیفیت حالات خیریت علامات که موجب تسلی خاطر موالات ذخایر باشد

بهم نرسانیده و همین معنی از اقتضای محبت و صداقت بعید و دیده و دل غبار آلود قلق

و اضطراب شدید بود بنا علیه آقا فلان روانه خدمت دوستی مرتب و بدستیاری

قلم مودت رقم محرک سلسله محبت گردید و از اخبار خراسان و تعدیات

احمد ابدالی و افغان اینکه میرزا ... فلان و فلان با چند نفر افغان عجله فرار وارد

این صوب در کمال اطمینان و خوشوقتی در نزد دوستدار میباشند و احمد بهمان در ارض

فیض نشان ساکن و مشهد مقدس و سایر بلاد خراسان به تصرف او در نیامده و اهالی

آن ارض مقدس بدستور سابق محصور میباشند و بجهت اطلاع و استحضار آن برادر کامکار

بدین دو کلمه انحصار شد ترقب از مکارم اخلاق مودت طراز محبت اغاز انکه

پیوسته بکلید خامه دلگشا ابواب مسرت بر چهره دوستان باز و جهات التفاتیه

را نگاشته توقیع طراز سازند باقی اختر بلند دولت و اقبال از چهره آمال و آمال طالع

رقم شاه ... محمد نصیر میرزا ان شاء الله تعالی چندانکه مهر جهان افروز در گنبد فیروزه درخشان

و ماه تابان در این سپهر گردان ضیا افزا و نور افشانست چراغ محفل دولت و عزت

و شوکت و ابهت و اجلال و شمع انجمن حکمرانی و فرمانروائی و اقبال روشنی

بخش دیده های امانی و آمال بوده از صرصر حوادث لیل و نهار مصون و اختر

بلند طالع و کامرانی از هبوط و وبال مامون باد بعد از ضیا اندوزی بزم

مودت و وداد و نوربخشی مجلس محبت و اتحاد مکشوف ضمیر منیر مهر تنویر

و مرفوع رای صفا ضیای مهر تخمیر میدارد که ازانجاکه از امتداد انسداد

طرق مکاتیب موالفت ترتیب و عدم اطلاع احوال خیریت اشتمال

سعادت نصیب حواس مودت اساس پریشان و در خیال احوال آن

برادر والا مکان بود که بتاریخ شهر حال چاپاران دوستدار بمرافقت

قاسم بیک جلودار سرکار وارد و مفاوضات گرامی مراسلات سامی

که رقم زد کلک غیرت شان صداقت سلک شده بود در اسعد اوان و نیکوترین

زمان پرتو وصول ارزانی و آئینه خاطر از غبار ملال صفا و دیده موالفت

و اتحاد از توتیای عبارات آن ضیا یافته از سرحرفی غنچه گلشن خاطر

شکفته و از هر کلامی زنگ کلفتی از مخزن دل رفته گردید و قبل ازین سامعه افروز

آن برادر عالیقدر و گوشزد باریافتگان آن سرکار فوجی از افاغنه

احمد سبزواری الحضور و احمد خود را در ارض فیض نشان توقف و همت مسخر آنجا

کمترین دست چندی قبل ازین بجهات معلوم اهل سبزوار امیر علم خان را گرفته بدست
بست عالیجاه محمد جعفر خان سپرده و افاغنه نیز از انجا حرکت و بمقتضای العود احمد
معاودت با بردوی احمد نموده و تا حال تحریر الحمد لله تعالی بمعاونت جناب ایزد
مهیمن و امداد حضرت ثامن ضامن امام الجن و الانس علیه التحیة و الثنا کاری نساخته و مشهد
مقدس در پناه حضرت آله و دست تسلط او کوتاه و مشرب خراسان نیز در مقام
مخالفت و هنوز احدی قلاده طوق اطاعت او نگشته و در بلاغ ... عالیجاه
علیخان قلیچی و ابوطالبخان و زینل خان کرد چمشکزک با چهار هزار خانوار ایل اکراد
کوچیده وارد محال بسطام و دامغان محال متعلقه باین نیاز مند درگاه آله و
عالیفضل اخلاص امیر ایشان رسید و درین دو روز خوانین مزبوره بساط
اندوز قرب حضور خواهند گردید و چون آن برادر والاگهر فرستادن جنس یک
عرب مکاتیب خراسان را منوط برای و سلیقه این نیاز مند درگاه آله ساخته انجا
گذشته برادری محکم و در خیره شمر توام مباشر فرستادن را لاطائل و این
بیحاصل دیده مکاتیب را ضبط و مشار الیه را همراه قاسم بیک جلودار سرکار
روانه دربار عالی ساخته بند کار ز مطلب پرداخته البته در چرکه موالفت ... مصلحت
جمعی بر خیریت محسوب و غلی بخاطر عاطر راه نخواهد داد الفیض مستمر زید قدره
عالیجاهان فخر سجایا کامان دوستی و یکجهتی کامان عمدة الامراء العظام و خوانین الکرام
زاد الله قدرهم و مراتبهم امید که بدستیاری بخت بلند و بهمرکابی برادر سعید ...

پیوسته با نصرت قرین و با فتح و ظفر همنشین باشند بعد از تمهید قواعد دوستی شهود میدارد
که درین اوان موالات توامان مکتوب دوستی اسلوب آنعالیجاهان رسید از مضامین
بهجت آئین آن انبساط و خرمی حاصل گردید و اشعاری که در خصوص سرعت مراجعت
از سمت فارس بسبب ورود افاغنه ابدالی بحدود خراسان و اظهاری که هر گاه این نیاز مند
درگاه ذو الجلال بعزم جنگ و جدال عازم آنصوب باشد بعد از همعنانی با یدات ملک منان
و بهمرکابی آن دوستان مصمم گردد حقا و بعزة الله تعالی که رویه غیرت و طریقه برادری
و یکجهتی و ضابطه خیریت چنین بود آنعالیجاه در موافقت و مجادله با دشمن راسخ
و در حمیت خصم افکنی ثابت قدم باشند و اقعا از اعلان مطلب بجدات شکر
آفریدگار بجا آورده و می آورد که الحمد لله تعالی بیشه ایران از شیران و هژبران شکر
شکن خالی نیست نهایت تا حال امری که باعث عزم و موجب جزم باشد رخ ننموده
و احوالات خیریت که در مراسله عالیجاه بلند بارگاه عظمت و حشمت و اجلال دستگاه
سعادت و اقبال پناه برادر کامکار ضاعف الله قدره قلمی و ارسال کرده بودید
از الطاف واهب مهیمن و امداد امام ثامن ضامن است که ان شاء الله تعالی آن حقایق
دخل و ان جو کیش ... بمحل ... و غضب گرد کار بر کنار و عنقریب منهزم و نگون سر گردد
اگر خدا نخواسته احیانا امری اتفاق افتد و احتیاج بمعاونت باشد البته در مقام
اعلام و استمداد از عالیجاه معلی جایگاه سعادت و عظمت و عزت همراه برادر والا
در خواهد آمد و آن عالیجاهان نیز از جمله ملتزمان آن سرکار در طریقه معاودت حسن غیرت و جوهر

رقم مهرداری بنام کرمعلی بیک نشانه رقم شد چون از زر و رنگ

همین کرم علی الله علی و عون عنایت داور پیهمال کمین سلطنت و حکمرانی

بدست طالع فیروز و خاتم سلیمانی با نکشت بخت جهان افروز نواب

همایون ما در آمده بر ذمت همت والا لازم فرموده ایم که هر یک از بندگان

قدیم که مهر مهر آثار اخلاص را آویزه گردن جان و بندگی این دولت ابد

بنیان را نقش ضمیر عبودیت توامان کرده باشند ایشان را بعطای خاص

سربلند و از عنایات شاهانه بهره مند سازیم لهذا از ابتدای فلان

کرمعلی بیک گندوزلو را برتبه مهرداری سرافراز فرمودیم که

مهر مبارک را حرز الحجیب حسن اعتقاد ساخته بلوازم امر مزبور قیام نماید

مقوفه رگی نامه ولا اعتوی و مودت ولایه محتوی

اولن قائمه سامیه لری مصطفی لطیف افندی یی تعیینی برله ملحوظ نظر دولت اثر

اولوب ریاحین مضامین فضای روضه صفحه محبت تضمیندن استشمام

روایح موالات و استنشاق هوای مهادنت و مصافات اولندی

اصل مراد نزاول حضرتک نظام سلطنت و قوام دولتلری اولدوغی

اجلندن مقوفه سابقه ده بالذات عزم همایونلری برله امور ملکیه

و مهام ملکیه توجه آتیه لری و دوست و دشمنک حالاتنه خوض اوزرینده اولدقلری

رحال المتقبین ای جان آرا ری تصویب و ترتیب ایدن امور الحاله مرضی خیر سعادة

مفصل اولدیغی معلوم زمره اولوا الالباب و درامر لازم الفلاح صلحا ارتکاب بعض نکات

اصرار ایدن دوستانه اغماض و اجتناب ایتمک مامول ضمیر همایون و مرقوم قلم

مودت شحون لری اولدیغنه بناء بلا تأمل و تعلل حسبه یوی طریق رضا اولوب

وثیقه مصالحه مرقوم و مهر مهر و وداد ایله مختوم اولندی اوته دن برو لیت سیام

اهل اسلام و اتحاد دولتین منظور نظر مراد اولوب آندن بشقه بر نسنه قطعا منوی ضمیر معهود

خاطر مراد اولمدیغی توضیح و بیان و افاده و اعلاندن بی نیاز در الله عظیم الشان

اول ذات مکرم و وجود محترم و دودمان رفیع و خاندان منیعی ازلدن جمیل

و عظیم و مظهر آثار حسن تقویم ایدمش اوبو نیاز مند و جبلیه قدرتندر لر و فیروزی

اول حضرتک کیجک سالله ری و پیچکلیک مقتضیسنجه عمل ایده وز لکن چون اول شهریار

خلافت مدار و عده تمشیت کیم و دستیلق کرکی بر بعد نسلا بعد نسل ایکی دولت آرا

مستدام اولمجاب شکوک چهره حناندن بالکلیه ازاله و ایفاء و عده انجاز عهده

همت ملوکانه لری حالا اولوب غایل عنایتلری بر محبت مزتمام سلاطین عالم

ابحر امتیاز و محمود و انتخاب و اخلاقی نده برقرار و موجود اولنمق عهده داری

و مطالبه مزوروحی لطف افندی یکیا و جمجا جانبیه احضار و بعض سوز لرشفاها

اظهار ایده رک کرچین استسلام سنده میمنت مقرون معروض حضرت همایون لرینه

از جانب عزیز یحیی افندی نوشته خطاب ستوده آداب مجمع البحرین هوش و فرهنگ و گنجور گنج

دانش و فرهنگ غنوی آعز و الاقدر حسن افندی حضرتلرینک دائما بلا زوال ایام

عرض تلوی رشح سحاب عنایات الهیه‌دن مخضر و بحر جواهر خاطر عاطر و قاموس ضمیر دریا مقاطر

رندان دررغرر فیوض وافیه اهل استعداد میسر و رشته حیوة بدخواه لری بریده

مقراض اجال و اوراق اعمار عدو لری کاغذ مشق کبی قلم تقدیر دن کشیده خط ابطال

الحق دعوا تی مودت اورزیدن ادا و پرسش احوال خیر اشتمال لری صکره ایم الیه

استقصا قبله بصکرهٔ ضمیر منیر مهر نمونه نموده دوست عقلت مکنون اری

اولدر که کلک بلاغت سلک افقتدن اضاءه ایدون فروزان اختر اعنی نمیقه

انیقه الفت پرور کانها کوکب دری یوقد من شجرهٔ مبارکه این ساعته صبحبخش

ساحت ورود و نور پاش عالم شهود و ریاحین عبارات لطیفه‌دن مشام جان

معطر و کحل الجواهر سواد الفاظندن که بعینه توتیای قلم ایدی دیده مرموز

و صیقل نکات غرد اییدن سینه‌دن زنک غم و صداء الم آیینهٔ ضمیر دن تجلیه

و زیور عبارات بدایع نشانه‌دن عارض محبت ذاتی حلل بی خلل صدق و صفا

برله تحلی و نقاطر بیان معانی سندن اصداف قلوب لبریز لآلی حبور و تب ضیاء

مضامین دلکشا سندن حدایق ضمایر غنچه کشای ازهار سرور اولوب علی

الخصوص رسیله جلیله ده شرح کیفیت غزتلو میرزا محمد معین معاونتی و مقاصد نک یابنده

ملمس اظهار و تحریر قرطاس اشعار قلنمش فی الحقیقه قاطبه اقصای مرامم مکتوب که در ایام

خوندکار شاه سلطانی از جانب ابراهیم آغای یوزباشی در مرض موت او بحسن پاشای والی بغداد مرقوم شده

نوح و قالب نطق و بیان و حیات قلوب خامه و بیان طول اخلاق جان بخش صاحب احسان متعال او کریم

حمد لم یزل و لا یزال سپاس بی قیاس اول خالق بی همتایه‌در که مرحمت شامله‌دن فرق جانه حیوة

و طوایف انس و جان ویرمش و عین الحیوة عنایات کامله‌دن باعث روح انعام

قوالب مخلوقاته روان قلمش نقود ارواحی و دفاین اشباحه مدفون ولؤلؤ لالای

حیوتی خزاین وجوده مخزون قلمشدر ای هوتوا قبل ان تموتوا کوشوار سمع ارباب هوش

قولنمشدر چکونکه ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا خطابی مسامع اهل عقول اشتیوریش

علت غائی و غرض اصلی بو ایجاد و ابداع و انشاء اختراع دل اولدر که کروه عباد و عبادت

و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مفادنه طریق عبادتی منطوی ایام عمر موعوده

مقدره فی سبع النزوعاتن معرفته منتهی قلوب بو وسیله ایله روضات جنانده

مقیم و مستحق فروح و ریحان و جنت نعیم اوله لر و شبو سعادتدن غافل و توفیقاتدن

غافل اولنلر لطف کامل و فضل شاملی جناب سید الانام و حضرات ائمه کرام علیهم

التحیه و السلام قاپولرینه طریق هدایت کوسترمش و بو شفعاء اخیار ذیل توسلندن

حبل المتین نجات آلنماغی و کروه معاصی الله ویرمش که شفاعتلری استانه سنه

متحصن اولان خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه مواخذه سندن مصون و کوکل در کاهینه سلسله

عقیده تری برله زنجیر بسته ایدن ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه

قیدندن مأمون اولسون ولا تیلرینه ساتر الوب لکن شرفه تولا لرینه ذاتر

اولن معارج سعاداته ایرشیسون و آستانه مقدسه رضا لرینه اولوب حرم محترم تقبیله

طواف ایدون توفیقات وارینه یتیشسون صحن مقدس باطنده کوکل جراحی

نویدی ایله روشن ایدن پروانهٔ نجات انکاه میسر و درگاه عرش جاهلری آستانه‌سنه تعفیر ایدن
سرخط حریت عنبرخطی ایله انگچون مجرّ عتبهٔ علیه‌لرینه نیاز اوزرندن جرع ایدن و هم
مَن فَزِعَ یومئذ آمنون وکریاس سدره اساسلرینه عفو امیدینه ملتجی اولنلر لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون کتابهٔ طاق سپهر رواقلری مکتوبه فیه آیات بینات مقام ابراهیم
ومن دخله کان آمنا نقشی ایله مسطور و اول ابواب سپهر جنابه تشفع ایدنلر یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابراهیم خطابی ایله مستبشر و مسرورلرندن فاغلوه الی سواء الجحیم امرینه اول
اولن آستانلرینه دخیل اولنجه فادخلوها بسلام آمنین بشارتنه بهره‌مند و ثم صبوا
فوق رأسه من عذاب الحمیم عقوبتنه مستوجب اولن خاک درگاهلرینه باش قویمغله تاج
کرامت ایله سربلند خطابر قاوسه‌لرندن که نمونهٔ روضات الجنات در ابواب مرحمت
بنده‌لر اوزرینه مفتوح اولمشدر که طوافی ذریعه‌سیله روضهٔ رضوانه یتیشورلر و اول روضه‌لر
درگاهین که با صدق جنات عدن مفتحة لهم الابواب در سجده‌گاه انس و جن ایتمیشلر که سده
سنیه‌لرینه باش قویوب بو سرزمین‌دن کل مراد درسونلر اگر اول آستانلر ترابی
اول سیدی بوروسیاهلری طوپراغ باشنه توکسته ایدیلر و اگر اول عتبه تراشیمی اول سیدی
بو عاصی بنده‌لرخانتی قاپویه کیسه ایدیلر کوکل حرمت مجستری مشهدی اوله عندن صندوق
سینه پایلمش و روضات باطنه‌ده مودتری نداری المقتدن کوکل ضریحی معمور اولمشدر
اگر اول مضاجع طاهره ساحت ارضنده اول سیدی بو گنبد عالی بنا و سر طوق طلای
خورشید انکا نصیب اولمزدی و اگر اول مراقد طیبه عرصهٔ غبراده اول سیدی قندیل

زرین

زرین انجم و خنجر مجره علاقه‌سی که سپهر آستانه‌سندن آصلمزدی هر کون بو نیلکون رواقه ضیا
ضیاسندن نوربار اولمق بو جهتدندر و هر شام شمع کواکب بو قبهٔ عالیه تحتنده فروزان
اولدوغی بو سببدن علی ارواحهم تحف الله ایابین انطالنی خلق البرایا غبدا ادعیهٔ نفیسه که انفاس
مسیح تک جان پرور اولسون و اثنیهٔ مقدسه که روح القدس انلری ارواح مقربین کبی
دست بدست ملأ اعلایه ییتورسون ایدن ممالک دار السلامته وجود وافر الجود
قائم مقام جان و دار السلام ابدان اجدانه تسلط مهری قهرمان اولان عالی جناب وزارت مآب
جلالت نصاب انفاس خلق حسن ایله نفوس اشخاص احبابه جان ویرن و انجار حسنات
صفات ایله رفات اموات احبابی احیا ایدن زلال حضور حضرتلری روضات جنان فتوح
جاری مجری آب حیات و نشط روح بخش صحبت جنابلری دوست مشربلر مذاقنه مائده
مائدهٔ غذای فرات دم جانفزاسی دلمرده‌لره بکره نا اثر بخش روح روان فیض صحبت روح
بخشالری اجسام بالیه باعث [illegible] دوباره در شان اعنی وزیر آفتاب ضمیر و مشیر مشتری تدبیر
عزیز فرزندشم حسن پاشا احسن الله تعالی عواقب امورهما کیم ایشا حضرتلری بو بنده مهجورلری
ولوازم محبت و شمائم نسیم ترحیب و ترحبا ایله احیا قلوب ضمیر مهر لمعه انباه مجتبا ایدرکه
عقلا دانشور و اذکیای موز قضا و قدر شیو معنی پرستند اینهٔ هر شئ دن اصلن دور
که کتاب کتاب سرنوشت نوع بشر الواح ارواح مخلوقاتی کریمهٔ کل من علیها فان عنوانی
ایله عنوانی آثار مشهود و اقلام صحایف ایجاد و تکوین مفاتیح وجود نوع انسانه کل شیء هالک
الا وجهه مضمونی بر له طغرا جهشکر کل شیء یرجع الی اصله فقضا سنجه اجسام خاکی [illegible]

باهره تحت تراب هلاکه رو پیکر هیولانی میلی مصور ربده مرکز خاکه بو عنصر فانی وفا و بقا محالدر
و بو دنیانک پایداره ثبات و قرار منافع نعم ما قال انما الدنیا فنا لیس فی الدنیا ثبوت انما
الدنیا کبیت نسجته العنکبوت اشبو داننده که بو مستقی زلال حیات رب غفوره مرض
استسقا طاری مزاج فنا امتزاجه کهولت اتباعسنه علل دیه ساری الوثش و ضعف
الی قوتی بجه جوهای کوب ایام حیوة مراحل سبعینه یتشی هر چند که امر مرض عافیته و صحت
و دواهیه حکیم علی الاطلاق لطفیه منوطه و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مضمونه
محو و اثبات موز قضا و قدر خالق قوی و قدر شیتنه موقوف و مربوط در ولکن من مات
بغیر وصیة مات میتة جاهلیة مخوفنه توصیت امرنی لازم بیلوب بیله وصیت ایتدی
که بو بنده جان جانی وداع و ارجعی الی ربک نداسین کوش هوش ایله استماع ایتدکده کره
چون حضرات ائمه انام علیهم السلام عتباتی بو عاصی فرقه‌نک معاذ و ملجأ و مجرم بنده‌لرک
ملاذ و منجا ایدر قالبم قره سودگه اول مهب فیض اوبه نقل ایدوب اول ائمه اطهار جوارنده
مدفون ایده‌لر بو کلب روسیاه که درمانده طریق بیم و امید و ماصدق کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید در اول فوز عظیمدن محروم ایتمه‌لر رجا اولدر که ایام الحیوتده پنج دفعه
اولوق تحابی نوادی فاتر و بعده دخی فوت ایتمیوب جسم کثیر الاثمی کربلای معلی
یا نجف اشرفده مدفون ایدر دوب اعزاز لغشزدن روحمزی احیا و هر کاه ضمیر منیر
لری کوزکوسنه بو خاکپادن غبار نقاری قونمش اوله ازیال صحابلره ایجاب
دخی صحیفة المودة خالی اولمسون دیو بر شاهین دبرتر لاند سپر حامل نسیقه بولطر رسال

اولندی

اولندی امید کرم طبع شرافیلری خاطر اغنده شیمن ایدوب شهباز اقبال الیه دامانشکار اندر
صکره اهال اوله‌لر باقی عمر اولدلر مکتوبیکه از جانب احمد آقای یوز باشی جبه جیان
در باب نقل ابراهیم آقا نوشته شده دوستلوق رسمنی طرز حسن بغداده دستکیر
کوکلی فی النفس محبت ایله احیا ایدن صاحب وزارت مآب جلالت انتساب
مودت قالبنک جانی و محبت ملکینک قهرمانی الذی هو بین الانام
بخلق الحسن موصوف فی بغداد ارباب الدول واحد یعدل الالوف دولتلو
سعادتلو پاشای ملک آرای عالی لو حضرتلرینک روضه مقدسه خاطر عاطرلری نور
باران فیضان فیوض سبحانیه دن منور و دار السلام محبت و علاقه ذات وافر
الحسناتلری استقرارنه مقرر اولمق دعواتی فرط مودت اوزریله ادا و تحف
تحایا لوازم اعزاز و تکریم ایله حضرتلری حضورینه اهدا قیلندقدنصکره ضمیر مهر تنویر
نوده دوستانه‌لرینه عکس نمودار اولنه که چون بانی بنای ابدان انسانی ارکان اربعه
خشیجانی خاک و باد و آب و آتش برله یاپش و کاتب الواح قضا و قدر صفایح ارواح
نوع بشر قلم تقدیر برله رقم کل من علیها فان چکمش وجود زمره موجودات جمله
مقتضیا لازم الانعدام و بنیان ذوات مکونات پذیرای اندراس و انهدام در اندن
اشبو وقتده جناب غفران پناه مظهر آثار قلب سلیم و مصدوق الا من شیعته
لابراهیم عزیز فرزند اخی ابراهیم تغمده الله بغفرانه و سقاه من کاس جنانه مقعد صدق
عند ملیک مقتدر مقامنده مأوی و نشیمن تبنعمت دنیا و دین

ظل الله روحی افندیلر حضرتلرینک آب قدامنه فدا ایدوب بو عالم فانیدن سرای جاودانه
انتقال و بو جهان بی بقادن روضهٔ رضوانه ارتحال ایدوب بو صبیهسی موجبنجه نعش
مغفرت نقشی عتبات عالیاته عزتلو اولی فضلعلی بک معیتی ایله نقل و ارسال اولنمغه
بنا محبتسی فوت اولمسون دیو بو نمیقه ابلاغی ایله دوستلق شرطی اجرا قلندیغی
وقت اول والا شان مرحوم مزبور ارسنده • طریق موافقت مسلوک و رسم
منافرت متروک اولمغی حسبیله مرحوم مسفور حین حیاتده که آغاز شروع مرض و بیدو عرض
ایدیکی رسیله بو بابده مرحوم تمنیش ایدیکی انطوای مراحل حیاتده نعشکره که قالب فرسودهسی
اول صوب فیض اوبه نقل اولنور اول حبیب مکرم توجه ایدوب کربلای معلی نجف
جعلنا الله من تعیر ترابه مقرونا بالشرف امکنه مشرفهسنده مدفون ایتدوره لزوم
مکتوبی بر ترلان تیز پر و بر شاهین بلند جناح ارسال ایدیکه آن جلیل القدر اذا جاء لا یؤخر
مفادنجه روحی بخشی توشی عالم بقایه پرواز قیلدی و طایر عمری شکار شاهین اجل اولدی
بناءً علیه او صحت سابله ابراهیم قپوجی نعشی توشر و مکتوب مذکور ایله شمدی اول جانبه
ارسال اولندیغی اگرچه نظر شرایط روابط وداده که ایکی جانبدن خاطر
و مرحوم مذکور ارسنده محقق ایدی تحریر سفارش تحصیل حاصلدر ولکن لیطمئن قلبی
بو بحضرتکزدن اومرز که زمان حیوته رسمی حسن الماتده هم منظور و شویله که مرحوم
مزبور که تجاسر ارکینه تعیین دفن نعش ایچون مأمور و تحیه و جهدان
اتمک معنی احیاء و سرور و دوستلری پذیرای منت غیر محصور و ذات حمیدهلری ان اعلم اجر جزیل

فیضندن

فیضندن بهره یاب اجر موفور اولیه سیز از جانب اسمعیل آقای جتا دار باشی
بحسن پاشا نوشته شده دار السلام محبت و ولایه حافظ و مدار صدق
و صفا محافظه اولان عالیجناب وزارتمآب محامد اکتساب حبیب حمید الخصال
و پاشای عالی لوای بلند اقبال عزتلو سعادتلو عزیز قرندشم حسین پاشا رفع الله تعالی
مدارج اجلاله کاپشا حضرتلرینک ایام عمر و دولتلری دائم و مخلد و مراتب جاه
و عزتلری باقی و مؤبد اولمق دعواتی فرط مودت اوزریدن ادا و بعد ایلیغی نفیسه
تسلیمات نادی حضور وافر السرورلرینه اتحاف و اهدا قلنندقده نصکره رای ضیاء
لرینه انها و انبا اولنور که منطوق انما تکونوا یدرککم الموت مفادنجه زوال و فنا هر ذی
حیوته اقرب الیه من حبل الورید و مصداق و قضا انا لله و انا الیه راجعون فحواسنه زبده
موجودات که مرحومی درگاه نیاز حضرت فعال لما یرید اولمغه بنا شهیدا اولندیغی جناب
مغفرت آیات ابراهیم آقا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک نداسین سمع قبول ایله
اصغا و حضیض فاکداندن معارج جنانه ارتقا ایدوب و انتقال ایتدیکی
جسد نعشی اماکن مقدسه مطهره ارسال اولندیغی مقتضای شرایط وداد اخوانه
الغرز شوالی قالب فرسوده مکان مرغوبده مدفون و جنانکزه بهره یاب مفاد آن
اجر غیر ممنون اولمغینی برکات حسنات افلاکزدن مرجو و مأمول غایة القصوی مرام
و مسئول مزبور از جانب ابراهیم خان میر آخور باشی نوشته شده
عالیجناب وزارتمآب معدلت ایاب دولتلو مکرمتلو محیی مراسم المؤلفة و ماحی قواعد المخالفه

الذی بالخلق الحسن والشیم المستحسن مخصوص بحسن الدولة العثمانیة بنیان مرصوص و صنیف
صفاتنده قلم گیبی تحتنده ایو لین الدن قویمز و مراحل تحریر حسناتنده علمائی اشبهی
جز عجز مسکلین توتمز وزیر معظم مکرم و مشیر مفخم اکرم والاجاه دوستم عالیشان حسیم
حسن پناه اعلی الله درجات اقباله کاشانه حضرتلرینک مدت عمر و دولتلری ممتد
و بنا و شاه عافیت محفل وجود و افراجود و لرنده ساغ اولق دعواتی رسوخ مودت
اوزره سدن اداو تحف تحیات تجلیل و تفخیم بر له اهدا قیلندقدنصکره ضمیر مهر نظیر شریفه
انها محبت علقت الیف اولدر که ضمایر صفیه ارباب عقوله اشبو معنی افصح و مبرهن
در که کریمه کل من علیها فان مفادنجه گلزار حیوة بنی نوع انساندن گلشن بقاء گوستریجی بوی
وفا اومق مخالف عقلدر و مصدوقه کل شیء هالك الا وجهه فحواسنجه حدیقه
وجود موجوداتدن ابر زنک توقع ایتمک منافی طریقه نقل اجل قاپدیسی اشخاصک
فاصوبه سنه مفضی در و زوال عدم لوث امکنه امر محتوم و مقتضی لهذا اشبو قیده
جناب غفرانمآب عمم عالیمقدار ایزم مسافر عالم بقا اولوب افول نیر حیوتیدن
ایام نشاطمز نهایت بولدی هی الدنیا تقول بملء فیها حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغررکم حسن ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی لیکن حکم قضایه رضادن باشقه
چاره دیو دریای خونخواره کران کناره اولو نمز الا له الامر و اشبو قیدده
مرحوم مزبورک نعشی اول اماکن مشرفه یه که ملائک ملکوتک مأوی و مقری
نعشی بنده لرینک منجا و مفری در الحاح فضلعلی بک معیتی ایله ارسال قلنوب

روابط و داده بناء رجا اولدر که وصول نعش نیاز آیین مقبره که بر مکان مرغوب
گزین اول اماکن قدس مکینده تدفین ایچون تعیین و اول مرحوم مبرور روحی شادان
و مسرور و محبتلری بین بتة رهین و بهجة قرین اید و صحیفه المودة اومسون دیو ایلچی
کیسه ایچوق اول والاشان بر کارنه و بعضی وجوه خیریه سنده لره شویله که مقرب
الخاقان معتمد السلطان جبه جی باشی حضرتلری ایله زمشلر و تفصیلی مکتوبلری ایله تونده ارسال
ایتمشلر مرسل اولندی **از جانب دوست دار مرحوم فضلعلی خان بایغبان**
بغداد نوشته شده عزیز مصر وددولاو قافله سالار طریق صدق و صفا اولان
جناب ستوده آداب محمد ثنا ایاب چپلانیق شفیق و مخاطب یوسف آیینا
الصدیق دوست راسخ العقیده و اخ اعز پسندیده عزتلو سعادتلو کهف الحاج
محمد یوسف پاشا حضرتلرینک ذات فرخنده و صفاتلری غیابت الجب جوادندن
مصون و مکاید زمانه دن مامون اولمق دعواتی غیر نیاز و سیاره اعزاز بر له
اهدا قلندقدنصکره ضمیر منیر صفا المعانه انها بجابنه ایدر که نفایس معانی رنگین
و تحایف مضامین دلنشینه محتوی ولر نامه نامی و مراسله گرامی که قحط سال
وصالده اشبو مقیم بیت الاحزان فراق و منزوی کنعان اشتیاقک جانبنه ارسال
البنشدی براده وقتده که دیده مرموده ما صدق وابیضت عیناه من الحزن ایدی
جلوه نما یعقوب خاطر شوقمند اولنک فصولده انی لاجد ریح یوسف مفادنجه گویا
اولدی هی بی وقت بوطر تو انیقته تادب و رسم تغافلدن که یوسف اعرض عن هذا

خطابی شانه سزالدر تعرض و تجنب ایدوب دوستلری ارسال مکاتیب ایله مسرور انجام

مهامه مأمور اتمک اخلاق مرضیه لرندن مرجو و مأمولدر **تحسین افندی یه نوشته شده**

راقم صحایف وداد عنوان طراز صفایح استعداد اولان جناب کمالات نصاب

حسن الصفات ممدوح الثقات محبت سپهر نک مهری و مودت جهر نک سپهری

رفعتلو اقتدارلو تحسین افندی حضرتلرینک گلزار همیشه بهار خاطر عاطرلری ریاحین

نشاط و ازاهر انبساطدن مشحون و حدیقه ضمیر منیرلری مدار ارشاد ایسه جمع

سبحانیه دن حضرت و نصرت مقرون اولمق دعواتی توفیر توقیر ایله مودی

وداد آیه تحایا مودت اوزرندن متحف و عهدی قلمه نمکصکره رأی شریفلرینه مشهود

اجاه الفت الیغلری اولدر که اگرچه مرآت صفای القلب یهدی الی القلب

مدلولی صورت نمای محبت طرفین و نقش پذیر رخسار مودت جانبین در و لیکن

لباس قلمکار مکاتیب دوستلق شاهدی قامته زیب و زین و مساعدت

صوری زمانده کحل الجواهر سواد مداد دیده مقصوده توتیای قلم داعیان جهة

موصل جلا عین اولمغین بناء شبو اوانده که حامل نمیقه شول طرف فیض جانبه

صوب مغایرت مجانبه عازم ایدی لازم گوردی بو صحیفه ابلاغی ایله رسم مودت

احیا حضرتلرندن بویله رجا ایده که هر بار وقت زلال سلسبیل مثال مراسلات ایله که

حدایق قلوبه جاری مجری آب حیات در ریاض موالات مخضر و شهد رجاع مهام ایله

ذایقه مرامی حاشنی گیر و حلاوت پرور ایده لر **تحسین آغایه نوشته شده** مورث عطف

البته

آلهیته و مهبط فیوضات نامتناهیه اولان جناب خلقت اکتساب رفعتلو قرنداشم

حسن آغا سلمه الله تعالی والقاه حضرتلرینک اغصان اشجار مرامی غصان غنایم مکارم

سبحانیه دن طراز نده موصول و بهارستان امال جهوب نسایم مراحم یزدانیه دن

غنچه گشای براعم حصول و وصول اولمق دعواتی فرط صداقت اوزره ادا

لآلی متلالی تحایا نادی حضور حضرتلرینه اهدا قلندی غب الحضکره ضمیر منیرلرینه

نموده دوست خلقت سیرلری اولدر که اگرچه نظر قوام اساس محبت خداداد و

رسوخ بنای مودت قوی بنیاده دوستلق ارکانی و یکجهتلق بنیانی معمار قلم

ترصیصدن مستغنی و مصدوقه القلب یهدی الی القلب مفادی مؤید بو مدعا

شاهد صدق بو معنی در و لیکن شوق غالب اقتضاسنه خاطر مودت مظاهر

نامی وقت استعلام حقایق حالات شریفلرین متمنی و سواد مداد برله تسوید اولنمش

نگارشات تودد سمات اول اوان تباعد صوریده سرمه دیده تمنی اولمغین بناء شبو

اوانده که حامل صحیفه علی رسم التعجیل شو صوب فیض او بهره ترسیل ایدردی لازم

گوردی که بو وسیله و سیله سببی برله سلسله ودادی تحریک قلب شریفلرین

وطرقی اتحاده تسلیک ایدوب بویله بیار ایتسون که مقتضای حسن خلق حسن برله نامی

وقت در ورد مطار اقلام درار تسام ایله گلزار همیشه بهار صدق و خصاصی

مخضر و شمیم شمامه اعلام مهام ایله مشام مرام احبابی معطر ایدوب دوستلری

خاطر خطیرلرندن اخراج و ابعاد بیورمیه لر **بکداشی بغدادیه نوشته شده**

انجمن آرای دیوان عزت و رونق افزای ایوان رفعت اولان جناب فضلت نصاب دوستلق

رسمنه لایق و دوست باطن و ظاهر موافق لبیب الفت نصیب احباب قلبنده

حبیب عزتلو رفعتلو اغای حمیده خصال حضرتلرینک نهال طوبی مثال آماللری

اثمار حصول ایله مثمر و بساتین احواللری تقاطر نیسان فیوض الهیه دن مخضر اولمق

دعواتی صدق نیت ایله تحریر و مراتب شوق و نیازی لسان قلم ایله تقریر ضمنده

ضمیر منیرلرینه انها دوست صداقت تخمیرلری اولدرکه اگر اساس محبت قطرینه

اگرچه نامه و خامه نک حریم مودتده عبوری و بنان و بیاننک طریق محبتده مجال

اولمز ولیکن المکاتبات نصف الملاقات مضمونجه مکاتیب خلت اسالیب نعم

البدل صحبت صوری و قائم مقام محاکات حضور و قلب محزونکه مایه سروری

و موجب تسلیه مهجوری و مراسلات مودوده الرهانی بیاض اولسه جراحت

جوانه مرهم کافوری اولمق اجلندن شهوا اونده ارسال بونمیقه مودت

اول دوست شفیقه و محب صدیقه لازم گوروب بو وسیله ایله رسم وداده

متذکر و حالات شریفه لرینه دن مستخبر اولوب فی خلال محب مهجوری توارد اخبار

مزاج عافیت امتزاج لری ایله مسرور و اعلام مهام ایله اتحاد شرطن مقصودی

بعثمان آغایه نوشته شده

جنابلرندن رجا اولنور که ایام عز و سعادت با دولت باقی و مستجمع

قوانین عثمانی اولان جناب رافت نصاب الفت نصیب الذی فی قلوب المحبین

حبیب رفعتلو عزتلو سعادتلو صداقتلو عزیز رؤفم و محب عطوفم عثمان آغا

حضرتلرینک

حضرتلرینک صورت شواهد مقاصدلری وراء غشای خفادن عرصه ظهورده جلوه گر

و قدود عرایس نفایس آماللری عنایات الهیه ماشطه سی و وسطه سی ایله غازه حصولدن

گلگونه پرور اولمق دعواتی فرط مودت اوزرندن ادا و گلدسته ریاحین اثنیه

عطرسای مشام صدق و صفا قلنده عرضکرده انامله خامه ایله رفع قناع عذار

عذرای مدعا ایدرکه حقا افواج شوق صحبت لازم البهجتلری خاطر فاتره بر عدد

متراکم و امواج بحار خواهش حضور حضرتلری نه بر شدت ایله متلاطمدر که اشهب

قلم ایله اونک طریق اظهارنده عبور و سفینه التماس ایله اونک لجه بیاننه مرور امیق

درخور امکان اوله مراتب اشتیاق تقریری امانت باغ چیان و امداد ایله خیر

قدرتدن طشره گوروب ضمیر منیرلری القلب یهدی الی القلب مضمونجه اسرار

مرزوخ چهره عارض حسن وداد مرآت جنانلری خفیده مستغنی از تحریر اولغنه بنا

اول امور بدیهیه ادراک خاطر وقاد و وجدان ضمیر نقادلرینه حواله ایتمک انسب

و آداب سمته اقرب گوروب اولا بده خوض ایده میوب لا یزال مفتاح قلم

ایله مسرت ابواب احباب جهته گشاده و اعلام مهام دوستلق و اتحادی

زیاده قلمق حضرتلرندن رجا و نیاز اولنور ایضا بشار الیه نوشته شده

جناب مجد نصاب مجالس آداب مورد الطاف سبحانی و سالک طریق عثمانی

عزتلو رفعتلو سعادتلو مناعتلو مکرم دوستم عزیز قرنداشم عثمان آغا حفظه الله تعالی

و ابقاه حضرتلرینک شین مقاصدلری کحل الجواهر الطاف الهیه دن منور و مشام جان

وجنابلری استشمام شمایم مکارم یزدانیه معطر الیوق دعواتی وجه اعزازیله ادا و مرام
شوق و نیاز انها قلنمقده لفکره مشهود رانخ جلت اقتضالری ایدرکه هایی وقت گوکمز
اطلاع حقایق حالات شریفلرینه مشتاق وچشم وصول مکاتیب عبهر اشراق اولوب
مدتدن برو حضور حضرتلرندن گلدسته مکتوبی عطرسای مشام وفاق اولمامغله
شمواد انده که حالی تحفه اول صوبه سایر جنابکز جانبنه مسافر ایدیمی غلو شوق خاطر
ومحبت باطن وظاهر اقتضاسنجه بو نمیقه ارسالنه ارتکاب و استخبار حالات خیریت
انتساب ایدوب شرایط حفظ الغیب وضوابط المودة لازمه سی متمنی جناب تولیت القاب
سعادت انتساب بایزید بک معیتی برله لسانا بعض بیغارشلر ادا و تمهید رسوم صدق
وصفا ایتمشدیر تمامی کما جری کنده ویه اولاشوب موجب ازدیاد مواد عهقادمز
وباعث درسلاح بنای خلت و ودادمز اولدیغی اما اشتیاقلق بر منهی اصغا شمع قلم
برله ضیاپذیر ومهمات مستغفه ی که بعون الله العزیز قرین حصول و انجام وطی تعقید
تمهید رسوم الفت والتیام اولنه تحریرا تیمکنحا بگزدن مأمول قلبلور

ازجانب ابراهیم آغای یوزباشی بجسن پاشای والی بغداد نوشته شده

علیجناب جلالت نصاب وزارت مآب جلادت عرصه سنک سیف مسلولی
وبسالت مضمارینک رمح مصقولی وزیر معظم مکرم ومشیر مفخم محترم قدوة الوزراء
العظام زبدة الاماثل فی العرب والعجم دولتلو سعادتلو پاشای جلیل الشان حبیب صداقت
نشان حضرتلرینک ذات مستجمع الحسنات حافظ دار السلام عز و علا ومحافظ مدارس محبت

واعتلا

واعتلا اولیق دعواتی فرط مودت اوزره نیدن ادا وتحف تحایا غیرت خلد برین اولان
نادی حضور فردوس مثاللرینه ابلاغ وابدا قیلوب غبار ضمیر خورشید لمعانه
انباء محبانه ایدرکه قمرزده کلک دبیر عطارد نظیر اولان نمیقه انیقه وصحیفه شریفه لمین
اوقاتنده اولاشوب شعشعه شموع عبارات جلی السطورندن محفل خاطر محلی گشته
فیما صباح منور وینابیع کلمات موالات مساتندن گولزار حدیقه سی روضه
جنان گبی مخضر ونزهت پرور اولوب جاف وباجلان عشایری ایچنده واقع
اولان منازعه خصوصنده شرحی کیم کشیده سلک تحریر ایتمشیدیکز صاحب
دولت وزیر اعظم افندیمز حضرتلری آنک جوابین مرقوم ایتمشلر ولله الحمد خواقین
عدالت آئین وسلاطین سلیمان تمکین طرفینی شرفلرندن اسکی چاغندن عهد و
میثاق محبت و وفاق ممهد ومربوط و دوستلوق و یکجهتلوق مسطور فی ما بین
لرنده مرعی ومضبوط و برزم تکه قوللرار اسنده هم لازم درکه اول معنی
دایم ملحوظ وقواعد مودت زلزال اختلاله اوراسنده که سوابق محبت خلل وهوکه ماسبق
اختصاص راسخ ومشید در بو مقاده طور حسن وشیوه مستحسن اولدرکه هایی وقت جانب
مغایرت مجانبلرندن صحایف مستلزمة الشرایف ومکاتیب موفورة اللطایف دوستانه
ایراد ومهمات متعلقات اتحاد طریقنده اعلام وانها اولنه خاطر شریفلرندن ابعاد بیوریله
در حاشیه مرقوم شده حتی بهم جلیل الشان فرزند شهم شاهین کیم طلبه محبت ایله طلب
ایتمشیدیکز برابی شاهین و بیر ... که ممدوح لانه ومرغوب شیخ دن ایله دوستانه

علی ناح الاستعجال برار التون بولک بلیه نجیب تنسکه الدران و تاج شکار باق و ملف
واطراق انضمامی ایله صوب صواب کزین مرسل و مهدی قلمندی دائماً سیله فکر طیور مرادات
وشکار انداز مصاید سعادات اوله لر **از جانب دواتدار مرحوم محمد چلبی**
بحسن افندی کاتب دیوان بغداد مرقوم کاتب دیوان وداد و راقم الواح استعداد اولان
جناب ستوده آداب رفعت نصاب معمور محبت و ولا عارف رسوم و صفا یه واقف
نکته پرداز بزم وداد و دیباچه طراز مجموعه اتحاد سعادتلو قرنداشم حسن افندی حضرتلرینک محفل
ضمیر منیرلری شعشعه انوار عنایات الهیه دل روشن و سرزمین خاطر عاطرلری شتاب
فیوض سبحانیه افاضه سنبلستان رشک گلشن اولمق دعواتی بصدق نیت ایله اداواتمام
تسلیمات طیبات دوحه نخل قلمده قطاف واجتنا قلندقدنصکره بنان بیان وانامله خامه
خلعت جهان برله رفع برقع عروب مدعا و کشف لثام خریده مودت و ولا ایدرلکه سیما
جمال وداد و لیلای هودج اتحاد اولان نخبه انیقه رشیقه و صحیفه شریفه منیفه که ایشبو
ماشطه کلک بلاغت سلک لری حدود خدود ونیغ حقود و سطور پسندیده منطوط وخطوط خال
حروف منقط برله توشیح و تزیین و طره مشکفام الفاظنی عطور فصاحت ایله اولادیب
درلکی غشاء شی غفادن جم ابرو گوستردی و سواد مداد و بیاض عنوانی عذار مشک سا
و صباحت صبیح جباهه عنوانی و ان خبر ویردی استشمام نفایح **از جانب مرحوم فتحعلی**
خان وزیر اعظم بحسن پاشای والی بغداد مرقوم جناب وزارت مآب جلالت نصاب سندرلری
ایوان عز واقبال و زینت افزای ارکه ابهت و اجلال و زیر صایب رای صافی ضمیر

فلک آرای مشتری مظاهر دولتلو سعادتلو عزتلو دوستم حسن پاشا ادام الله تعالی مدایح شانه کماکان
حضرتلرینک گلشن گشای کرامیلرندن ابدا اولنان گلدسته مکتوب منیف حجسته اوراقی
عمدة الاماجد الحاج حسن اغا صحابتی برله اول اشوب یاسمین بهارات نزهت پرورندن
رایحه خلقت عود عاطرسای مشام مرام الوب آت اعراق دخی جلوه کر عرصه حصول
و کرم جولان میدان وعود وصول اقصی الغایه مستحق مقبول و سده سنیه سدره نشان
شاهی عتبه علیه عدالت بنیان جهانبانیه مرسل اولان عریضه اخلاص طراز و ضراعت
عقیدت پرداز نیک کرچاکرانه و نیاز مخلصانه برله پیشگاه نظر آفتاب اثر اشرف
اعلایه وصول ملحوظ عین عنایات قبول و معروضه لری جوابنده یکمشن امر و فرمان صفیع
و احسان قرین نشان ذیشان و توقیع و قیع خورشید لمعان صادر و کمال کرمت
خاقانیه برهان قاطع و حجت ساطع و هیکل وجود واجب الحفظ نه تمایی سیفی و سنراه حادیه
رفعنه ثانی حرز دافع اولمق ایدرمرصع قلیچ خزانه الطاف خاص شهریاریلرندن اول والا قیمه
رموز اخلاصه مرحمت و مبذول اولمشدی و الحق اول وزارت مآب خدمت مسالکنده
ساعی و مجاهد و زوارء مراعی اولوب استرفاه حالکرین تکلیف و مرضیات امور دن بالاستقلال
مرشید اولی و هر سنه دن اخری بیلمق اجلنده ایشبو عنایات ملوکانه و عوارف
خدیوانه مظهر اوشلر و بنده درگاه خواقین بجده کاه شاهی خیر خواه دولت مقتضا
سنجاوقات عدیده و ازمان مختلفه ده تقریب حسن برله امور مذکوره شرف عرض نامه مجلس
بهشت آیین ارم مثال و محفل جنت تزیین خلد تمثال و تراب آستان عرش بنیاد عرض

ایند و کنند بنا بر قدر تلو جهانبانی قبله عالم و ولی نعمت پادشاه ظل الله افندیز حضرت ... جهانگیری

تا بی وقت مورد اشفاق شاهی و منظور انظار عواطف ظل اللهی ... جزایل

مکارم خاقانی و جلایل عواطف سلطانی مقابله بسنده و خدمات لایقه ظهور رساند

و مساعی مشکوره صدور یابد و دولت علیه

با موالی مزید مودت تخمیر خود در تمامی ایام

وزارت ولایات اقبال ... علیه ...

دستور العمل القاب امرا و اعیان دولت ... با سلاطین و ولات عظام صاحب جاه

و ... که مرحوم مغفور محمد مهدی ... نوشته آنچه در عهد سلاطین جنت

مکان صفویه معمول بوده برین نهج است

امرا و حکام ... چند فرقه اند فرقه اول ولاة کرام اند اول والی گرجستان ... ولایت ... قلمرو ... پناه

حشمت ... و ... دستگاه ... خلف السلاطین العظام ... السلطنة و الشوکة و الحشمة و ... و اقبال ...

والی گرجستان کارتیل ... دویم والی عربستان ... و الایالت ... قدرت ... حشمت ...

... دستگاه ... الولاة العظام ... فرقه ثانیه بیگلربیگیان عظام اند ... حشمت پناه

و ... دستگاه ... امیر الامرا العظام ... الشوکة ... خان بیگلربیگی ... کردستان ...

با ... فرقه ثالثه حکام ... اند ... شوکت پناه ... دستگاه ... الایالة

و ... حکام سبزوار ... و ... بعضی از حکام قول ... غیر قول ... نشسته ...

عالیجاه ... القاب ... نوشته ... قولر ... که تابع ... نشسته ... و ... است

و قول ... که تابع بیگلربیگیان ... حاکم ... فرقه رابعه وزرا ... عالی ...

شد مانند وزیران رشت و شیراز و آذربایجان و خراسان و وزارت ... نجابت و ... پناه ...

دستگاه ... النجبا العظام للوزارة و النجابة و الرفعة ... میرزا ... وزیر گیلان ... شیراز اما

وزرا ... مانند ... علاوه و القاب ... نوشته ... فرقه خامسه وزرا ...

عزت و نجابت و الرفعة ... میرزا ... وزیر ... نوشته ... اما امرا و اعیان دربار سلطنت

... چند فرقه بوده اند فرقه اول ... عظام ... صدارت ... پناه ... امیر ... اجلال

... دستگاه ... الصدارة و الفضیلة ... میرزا ... صدر ... پناه

فرقه ثانیه امرا بزرگ ... قورچی باشی ... ایشیک آقاسی باشی ... دیوان بیگی

و امیر شکار باشی ... مهردار ... ایشیک آقاسی ... و مستوفی الممالک ... پناه

عزت و اجلال دستگاه ... الخوانین العظام و ... قورچی باشی ... و امثال آن ... دستگاه

و الا ... نوشته ... علاوه ... لفظ ... نوشته ... و اکثر ... امرا ... القاب ...

... مانند ... مستوفی ... و ... که ... نوشته ...

فرقه ثالثه امرا و اعیان ... مانند ... اند ... آخوره ... و ... صدر ... و ... نوشته

و ... دو ... فرقه رابعه ... ایشیک آقاسی ... دیوان ... و ... مجلس ... فرقه

... تفنگچی ... و ... شقه ... و ... فرقه خامسه ... صاحب ... نویس

دستگاه ... العالیة ... فرقه سادسه ... و ...

و ... لشکر نویس ... و ... دیوان ... و ... غلام ... تفنگچی ... توپخانه ...

[illegible]

عزت و عوالی دستگاه نقابة الرفعة و النجابة سلالة النجبا العظام و العرفا الکرام [illegible] فرقه سادات [illegible]

رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستگاه نقابة الرفعة و المعالی فلان [illegible] دو نفر [illegible] در تحت [illegible]

یکی سیادت [illegible] که به [illegible] عظام هم [illegible] و انتها القاب [illegible] که در ارقام

منصب [illegible] ابن القاب نوشته شود [illegible] ارقام [illegible]

[illegible] در القاب [illegible] چنانکه در قسم [illegible] نوشته [illegible] نویسند

[illegible] نوشته شود [illegible] امرا و [illegible] اگر [illegible]

یا [illegible] نقابة الرفعة و المعالی فلان [illegible] نوشته [illegible] خارج باشند

[illegible] در [illegible] مقام [illegible] در عهد [illegible]

تابع منصب [illegible] القاب خاص [illegible] و کم نوشته [illegible] حسب الامر [illegible] دانسته

مقرر [illegible] در این [illegible] که منصب [illegible] القاب تابع شخص [illegible] شخصیت منوط [illegible]

[illegible] بیک [illegible] العظام [illegible] نوشته شود و اگر [illegible] باشد

[illegible] نوشته [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] الواقع

[illegible] لهذا [illegible] از اعیان [illegible] و معارف [illegible]

[illegible] الحرمین الشریفین [illegible]

[illegible] ذات [illegible] العظام

[illegible] و المعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] تا [illegible] نوشته [illegible] خوانین [illegible]

و افضل [illegible] و اصلاح [illegible] نوشته [illegible] و زبدة [illegible] و سلالة [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] نوشته [illegible] و افضل [illegible]

و [illegible] ذات [illegible] نویسند [illegible] نوشته [illegible] فضیلت [illegible] سلالة [illegible]

العظام [illegible] سیادت [illegible] فضیلت [illegible] پناه [illegible] ذات [illegible] فلان [illegible]

[illegible] العظام [illegible] المجتهدین [illegible] نویسند

و فضلا [illegible] مشهور دیگر را [illegible] الفضلاء الکرام [illegible] العلماء [illegible] الاسلام نویسند [illegible]

[illegible] نویسند [illegible]

اگر آن [illegible] نویسند و اگر [illegible]

[illegible] آداب و احترام [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

و اگر [illegible] الدعا

[illegible] اعمام و اخوال و [illegible] و فرزند [illegible] و عمه و خاله [illegible] نوشته شود اگر [illegible]

[illegible] والدین [illegible]

[illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

بطور والد ... و اعز ارجمند نیکو سیر فلان میرزا و جناب ... مقدار ... عالیمقدار ... بزرگوارم

بعد از تبلیغ دعوات شافیات ... انور ... و ... مقربان ... طالع ...

تغیر کلی در احوال روزگار و مناصب و اعتبارات راه یافته ... جمعی که رتبه و منزلت ایشان معلوم

از سایر طوایف دیگر و مقربان ... وضع القاب خاص ... نوشته ... و ...

اقدس و ... نشین بزم خاص مقرب خاص فلان ... نظیر و مخلص ... ضمیر ... عقیدت

نشان ... لطف ... مقرب الخاقان فلان ... صافی ضمیر ...

نقش شناس مزاج ... فلان حکیم ... واقف ... افضل ...

معارف ربانی مستجمع فضایل و کمالات ... جلیس بزم خاص ... خلوت سرای ...

قریب ... اقدس ... فلانی ... نصاب مدارج فضل ...

لطف ... فلانی ... میرزا ... بزم ...

باشی منظور انظار عنایت ... فلان ... محرم حریم ... بزم سرور فلانی ...

... شعار فلانی بیک ... غلامان ...

عقیدت شعار فلانی ... شعار فلانی بیک ... ثابت قدم طریق

اخلاص ... فلانی ...

... میرزا فلانی ...

مهبط الطاف ... فلانی ... معلم ...

ملاذ ...

... شکاک ... تازه ... دوست ... فلان میرزا ... میدان ...

فلانی ... [illegible] ... منظور انظار الطاف خاص و ناظم کارخانه ...

فلانی ... قرب ... حضور فلان بیک ...

... فلانی بیک ... فلانی بیک ... غلامان ...

اقدس ... فلانی بیک ... فلان ...

میرزا فلانی ... الملک ... میرزا فلان ... الملک ...

درگاه ... فلانی ...

...

...

...

... منصب ...

دیگر از اوصاف ...

در ستایش ... [illegible] ...

... [illegible] ...

سکال [illegible] در شهرستان [illegible] گذشته که روش [illegible] این

بوم و بر برداشته و این ستم در هر [illegible] که [illegible] آتش

به زنهار [illegible] سرشار [illegible] و خانه [illegible] چشم [illegible] شکنجه [illegible] که در کلبه

تنگ [illegible] روزگار که آه [illegible] چشم خونین [illegible]

بچیند [illegible] که [illegible] به سر بازار [illegible] رخ خیابان

دامان در خرابات [illegible] که فراموش [illegible] نام و کار جهان [illegible] انجام

در نهانخانه [illegible] پر فسون ساز سررشته [illegible] شیوه

[illegible] از دست [illegible] با آنکه [illegible] سر [illegible] چشم [illegible]

[illegible] توتیا داری [illegible] آنکه [illegible] رنگ

[illegible] کار [illegible] خوب [illegible] این دیار [illegible] آرزو [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] برآورده [illegible] که فروغ [illegible]

بر سر [illegible] خدایگان [illegible] گنجینه راز یزدان و آینه زار [illegible] رخ [illegible]

پرتو انداخته از آنجا که [illegible] فرزند [illegible]

از دریا [illegible] پروانه [illegible] جهان [illegible] که در روزگار [illegible]

پسر [illegible] آن [illegible] نام و خانه [illegible] دست [illegible] بسته

[illegible] تا [illegible] آن [illegible] دریا [illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] شب [illegible]

[illegible] در طیران [illegible] تا [illegible]

[illegible] عالم [illegible] بلند [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible]

[illegible] شرف [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وجهانگیر آگهی نواب سدره سلطنت شعار کرهمی قبه دار خورشید اظلال

کیومرث فرهنگ هوشنگ اورنگ طهمورث صولت جمشید جاه فریدون فر منوچهر چهر کیقباد کلاه

افراسیاب حشم بهمن رزم دارا شوکت سکندر همت کسری معدلت پرویز لقا کی لهراسب کیخسرو

سلطنت شهریار ... شرف و کامکاری ... عظیم الشان قیصر افسر فغفور فری

مالک الملوک ... والعرب للفارس والترک والعجم المقلب بالقاب سلطان البرین والبحرین

المعروف باوصاف خادم الحرمین الشریفین ... سلطنته ... و معدلته و شوکته و حشمته و عزته

و مکنته و قدرته و دولته و اقباله و اجلاله الی یوم القیام ... لوامع ...

... شمس ... خورشید ...

... بلبل ... الیوم ...

در سبز و سیراب ... روابط ... و اخلاص ...

... عالم ... که در سینه ...

... اسرار ... آسمان ...

بغایت نا پایدار است ... منازل ... عقوبت ... شهور و اعوام

مراحل ... مسند ... اقبال ...

وداع ... بسیط ... دار ... وداع ... سرور

قطره ... گنج ... معروف ...

همچه در این باشد ... کاسه ... گل ... ملک

قرین ... گنجش ... پیوسته ... لطیفش ... رحمتش ... بی خانه ... مجلس ... محبت

در بر کاشانه قرینش ... مسرتش ... آویخته نقش لطفش ... فروزش

زیانش ... فریادش ... باتفاق ... و نفاقش ... فراق ... عشرتش

بیغرت ... و خوشش ... و قوع نپذیرد هر که از راه عدم قدم در فضای صحرای

وجود نهاد ... او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هر که رخت ... کشور ...

کشید بالضرورة متاع جان ... بدل ... مقتضای اجل ... بسپرد و هر سحرگاه منادی ...

فضای ... کل خلق ... فرو خوانند و هر ... صبحدم ...

قرر صدای ... سیفون ... بسماع ... هر آفرین ...

که بسپرد و هر روز ... راه ... فنا ... قدم ...

کفر ... عدم ... آن ... مجلس ... اللهم ...

و ... مجمع ... فراق ... رحیل ... الله

... عبار ... و ...

... سلطان ...

و فقیر صغیر و کبیر جوان و پیر عالم و جاهل عاقل و غافل ناقص و کامل قایم و قاعد خفته و

بیدار است و هشیار قوی و ضعیف ... وضیع و شریف موحد و ملحد فاسق ...

... در بارگاه ... سلطان ...

... اگر در این جهان ... ابد و بقا ... سرمد ... آن ...

بلند برفعت باب شفقت انبیا پس که با حجابان مسلک سعید اندر است سروری و اکرام ... مهلت

بر روی کسی کشاده است انبیا و سید اصفیا که منشور کرامت بنعت ... دادی

غزای ... ولد آدم و شیخ ذریت ... قاب ... بتوقیع رفیع لوکان رسول الله و خاتم النبیین

مرقع و مرشح ... بپوشید و جام ... بنوشید حقیقت ... و تواجه ...

... رقم موت بر صحیفه حیاتش کشیده انک میت وانهم میتون و ... رفع توهم بقا ...

... خطاب ... وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد ... نیز ... بهم

هیچ بشر را ... از تو رتبه جاوید ... از کیا و اصفیا غیر ...

... بر نطفه که ...

... کاخ فلک ... که ... صدا ... پس ...

... و قاطبه ... بر طوایف ... قدرت ...

ولله در ... عالم ... و ... ولی ...

... من الناس ...

... دار العدل ...

... روز ... اموال ... اهل ... معدلت ...

... حقوق ... و مرآت ...

... حق ...

... الله ...

... جمهور اسلام اند ... و ...

مرتضی ... معطوف دارند ... صلی الله علیه و آله ... الثقلین ...

... ابدا کتاب الله و عترتی ... حتی یردا علی الحوض ...

... المنه که ظهور ... و ...

... الصفات ... شرف ... عالی ...

مربوطه مخلوقات ... اعدا و آباء بزرگوار ... انحراف جایز ...

... شریعت نبوی ... اسلام و البقای

احمدیه علیه الصلوة و السلام ... کلام ... عاطفه ...

در عموم ... جان ... چنانچه ... ظهور ... خیرات ...

و خوان ... چنانچه ... جهانیان ...

پیغامبر ... علوم

جمیع اقالیم و ممالک ... مرکز دایره

... کافه انام ... علوم ...

... از عالم غیب ... ضمیر ... طوف

حرم الله الحرام و زیارت ائمه انام ... الملک العلام ... ارکان اسلام ... علیه

... توفیقات ... در خطر ... الناس ...

... لبیک اللهم لبیک ... شرف زیارت ... ائمه

معصومین ... شرف ...

فتح آن ... فرصت ... شرف ... ضعف ...

[illegible]

و بعد از نهم نوبت بطور الحجه از منهیان و ملتقاط بهره مرفوع میشود شوق ... این بیت

بر بهت نعمت چنان غالب آمد که ... بهجه ... البهجه ... در نیستان که ... گذشت

در حصول این مسؤل ... اطراف ... الله ظهور ... آن از طبقات سلاطین اندک

استبعادی مینماید و فی الواقع در صدد آن مقدور زند متجاوز ... شد و آنچه که

سلاطین اطراف و اقطار از عهد ماوراء النهر و ترکستان و کاشغر و کابلستان و ... هند

و سند و غیر ذلک ... بقا طاعت و انقیاد در رقبه ... در ... اقتضای ... العرا ... عهد

در اندک مدت بحصول ... انجامید و از زور ... دیر ... ضمیر منیر ... و مخزون خاطر

الهام پذیر بود در ... با الهام ... و ... بحصول ... رسید ... الحصول

خلافین و ... ان ... عظمی و ... معتمدان شوکت کبری ... والله و افراد

و ... برای ... بعنوان ... القاب ... ایالت ... شوکت پناه حشمت

و ... عظیم الشان ... منبع ... و ... للدیانه

و الشوکه و الحشمه و الاقبال و الاجلال ... خان ... کرد ... بکفایت و فراست

و ... ممتاز ... از سایر اقران و امثال مستثنی و ممتاز و بعواطف ... نهایات

و عنایات ... شاهانه ... مشمول و سرافراز او ... منصب ارجمند ... مأمور

و مراتب بلند سفارت مشغول و بتاریخ عاشر شهر جمادی الثانی ۱۰۲۵ ... و ...

بپایه سریر ... مصیر ... شد ... استسعاد شرف ... تقبیل ... حضرت

مطالبات و ... که ... ایالت ... شوکت پناه ... شد ... کان ... و ... آنجه

بجانب ... جان ... الممالک ... خاقان ... و خاطر نشان ... بیرون انجام ... قضا

[illegible]

بعض

بعضا موشح و مزین گشته مضمون مقال او را ... رضا ... و از ... بنیان ...

خلت و اتحاد و صداقت ... و ... احتراز و اجتناب لازم دانسته ... الکراه و ... الاکابر ...

دار السلام ... عالیه ... رسانیده ... و ... الاکبر ... السلام الله ... العلام که

از قدیم الایام در حیطه تعلق و تملک اجداد و آبای بزرگوار ... وقار فلک ... اقتدار

همایون ما بوده ... ایالت و شوکت پناه ... الیه ... معین ... و ...

و سایر دیار ارض ... و ... روم ... حجاز و غیره ... خیام عساکر نصرت

انجام ... اعتصام نواب گیتی ستان ... آشیان فردوس مکان ... طغرای

و ... الموسوی الصفوی الموفق ... الملک الجلیل ... تصرف و تملک

و ... حقیقی قیام ... شنند و در عالم موافقت و موالات ... مقسم ...

... الماخذ از سایر ... دانسته بمجرد تصرف و تغلب اندک مدتی که ...

الی ... سلطنت ... که ... الی آخر ... شد روابط و حقوق

سوابق ... حضرت ... عظیم الشان منظور و نعمت ... که ... خطیر سلطانی

و جهانبانی و کشورستانی ... در مراتب ... الواقع ... در ... مستر ...

که متضمن حصول درجات عالیات روضات جنات و باعث نجات از درکات

و عقبات عقوبت ... از مضمون پروانچه ... ار ... قید ...

... سکنین ... روز ... مبین ... شد

بسبب تقصیر ... و ... لطف ... الله ... اوراد ... ملا ...

[illegible]

... روز زوال صفحات اقبال و اجلال مرتفع و مظاهر خواطر بشر ... بحیثیتی که سلاطین آفاق و امرای
ذو الاقتدار اقطار رواکف قضا ز بواطن فیاض مواطن ذوات صافیه سادات عالیات و فیض عالم ارواح
آبا و اجداد نواب اقدس همایون که محل بدایع الهی و مخزن گنج شاهی و مایه حقایق و معارف
دقایق و برهان روشنی بخش ظلمت زدای ... ضمیر اصحاف ... باهره اند مستمد از همم ... طالب ...
و فیوضات لا یعد و لا یحصی ... ممکنات ... و همواره در تعظیم و تبجیل ایشان که موجب حصول
رضای ... مساعی ... ادرارات بیش از بیش ... معتکفان
سده علیه عالیه ... و خوارق و بقاع ایشان ... و از کمال عقیدت و اخلاص و فور عقیدت
و اختصاص ... کرامات و خوارق عادات از مشکوة حقایق و معارف سادات
اقتباس ... معجبات و ... و سایر ... برای ...
... مرفوع ... و هر یک از سلاطین ترکستان و
و هندوستان و غیر ذالک ... طبقات ... نفاق عروس سلطنت ...
وقت ... استعطاف بدرگاه خلایق پناه ... اشتباه ...
مترصد ... اند توجهات شاهانه و عنایات بی غایات خسروانه ...
... از لوازم تعقد و تعطف و مواهب و تلطف بی شمار لشکری
جرار ... و ... از تعداد آن ... آید ...
دولت بی زوال ... استقلال و ... در ممالک ... رسید
سلطنت و جهانبانی مستحکم و مستقر گشته اند ... کلام چون غرض از تقصید و تطویل ... لازمه
تعظیم و تکریم ... صدور محبت و اشتیاق و ... ظهور روابط و اشفاق ...

عقلا

عقلا و شعرا و عرفا و بلغا ... مضامین صواب ...
از ... نموده ... مرضیه ... خاطر خطیر انور از ...
این طومار که از ... و مداد ... و تکدر نخواهد شد
شخص ... عیب ... نکرد سلطنت شعارا در غور ... تدقیق و تعمیق
هم از آنکه ... زیرا که کشف دقایق ... حقایق
و زمره ... از ... برتری ...
... باقی کلام ... والسلام

عرضداشت میرزا رضای ...

چند گاه که در ... سپهر مینا رنگ صفوف ... کواکب را ...
و در ... چرخ بلند ... مصفوف انجم را با استحفاظ معارک ...
... دارالملک ... گاه ... دولت و ... از دول
... مصون ... حاطر ...
... اجلال ... چشم ... محفوظ و ... بعهد
صفوف ... اعلام ... علامات ... لوامع ...
... خورشید علم ... اشعار ...
... ممالک ... قضای ...
... عساکر ...
... اسب ... لشکر

[illegible]

جنس اتحاد ارتباط جو و سبب انگیز است [illegible] مقید [illegible]

[illegible] رحمش [illegible] در مطالعه [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] بانجاه این قوت [illegible]

[illegible] بعضی از [illegible]

[illegible]

که چون [illegible] بالذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روشنان [illegible]

[illegible] عبد الرحمن

[illegible]

[illegible] در تحریف [illegible]

[illegible] خواست که [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعی [illegible] انحراف [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تحسین

[illegible]

تا چه کیفیت [illegible] از آغاز [illegible] این شوکت [illegible]

[illegible] چگونه [illegible]

[illegible]

[illegible] الطاف [illegible]

[illegible] نور الله [illegible]

[illegible] در تمهید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمصداق [illegible] انواع و افراد [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] اکرام و مزید [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible]

[illegible]

[illegible] موجب تاکید [illegible]

[illegible]

العظام محمد شاه [illegible]

[illegible]

بدون علت باعث و سبب حادثه مستلزم اقدام بچنین حرکت شنیعی گردید [illegible]
سرشت مقتضای فطرت خبیث علی الغفلة بقصد او [illegible] و بد ذات خبیث
جبلت [illegible] از [illegible] این [illegible] بسر [illegible] و [illegible] دارم اقدام این
حرکت [illegible] خاص و عوام [illegible] خباثت و بد رفتاری
و خباثت [illegible] با [illegible] طبیعت لئیم [illegible] خلق کریم طریق عفو و اغماض
[illegible] و [illegible] و تدارک لوازم مکافات [illegible] اقدام [illegible]
قبل [illegible] مدارات [illegible] در امر او [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] و تحلیل او [illegible] طریق [illegible] تعجیلات [illegible]
فورا [illegible] اعلام [illegible] الرقبة اورا [illegible] العین [illegible] و جند و [illegible]
[illegible] را در کار [illegible] العزیز [illegible] ظفر مند
و [illegible] و عده و بند [illegible] عزم [illegible] میسر [illegible]
مقدر باشد تقدیرات غیبی و ارادات الهی [illegible] رسیده [illegible]
دولت [illegible]
برادر [illegible] از دست [illegible] موکب منصور [illegible] و ان بد عاقبت [illegible]
[illegible] حق [illegible] شمع [illegible] کند از دم شمشیر
[illegible] نصرت [illegible] فرار [illegible] البته [illegible]
ظفر [illegible] اثر [illegible] وصول [illegible]
[illegible] ساحه آن بوم و بر [illegible]

العظام

انتظام خاندان [illegible]
[illegible] سجود [illegible] از [illegible]
[illegible] از خوف جان
[illegible] ارادت [illegible]
[illegible] از لوازم [illegible]
[illegible] و [illegible]
خبردار [illegible]
[illegible]
متمرد [illegible]
بمقتضای [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعد [illegible]
مفهوم [illegible]
خباثت [illegible]
[illegible]
[illegible]

فائده منشی باید بر فواید بعضی از خطوط [illegible] که از [illegible] باید [illegible]

اول آنکه در وقت کتابت [illegible] خامه و بالای [illegible]

[illegible] دیگر آنکه [illegible] کلمات [illegible] کتابت [illegible]

بضرورت [illegible] و موقت [illegible] و عبادت [illegible]

[illegible] دیگر چون [illegible] شروع [illegible] مرتب

[illegible] ارباب [illegible] وزیران [illegible]

[illegible]

این حروف مرکب [illegible] اوایل آن سطور ترتیب [illegible] مطلوب [illegible] غرض [illegible] مقدمه

که از دقایق و حقایق [illegible] فن خطاب آنرا جهالت [illegible] کلیات [illegible] این مقدار [illegible]

[illegible] قواعد [illegible] منشیان [illegible] فائده منشی باید که چون [illegible]

از خطاب و جناب [illegible] در مرتبه بزرگتر [illegible] مخلص [illegible]

برادران [illegible] در اول عبارت [illegible] در سطر دیگر [illegible]

[illegible] جناب [illegible] خدمت [illegible] ذکر کاتب کند [illegible] برادران در جهان

[illegible] کلام [illegible] و شما [illegible] در معنی

واقع شود مکتوب الیه را چنین [illegible] آن جناب یا آن عزیز یا آن فرزند یا آن والده [illegible]

همشیره و چون ذکر کاتب کند چنین نویسد که [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الحمد لله الذی جری بامره القلم و علم الانسان ما لم یعلم و بحکمته و حکمتها مواضع المنزل قد نظم و الصلوة و السلام علی سید العرب و العجم و هادی الامم و کاشف الضر و الالم محمد بن عبد الله صاحب الجود و الخلق العظیم و الکرم و آله تبارک و تعالی

و بعد ... غرض از تحریر این وثیقه شرعیه آنکه چون بنا بر وصیت ... آب ... سر ...

تفرشی ... حجة الاسلام بوارث ... لازم و جایز بود ... بود ... مزبور

قیام نماید لهذا ... صلاحیت و تقوی شعاری ... و معروف ... یافته

مبلغ ... تومان تبریزی ... عبارت ... در ... عدد ... باشد

که ... مزبور قرار داد شد که تمام وجه مزبور تسلیم مومی الیه شود و معتقد ...

... در اواخر ماه رجب المرجب ... که مطابق ...

تفرشی ... بعزم زیارت بیت الله الحرام بنیابت مرحوم مزبور

حرکت و بوصول دار السلام بغداد ... که حاج روانه شوند ... جمعی از مومنین ...

شاهد بر احوال او ... اهل حاج روانه و ... مدینه طیبه ... بستن از میقات

... بمکه معظمه و ... بجمیع افعال و مناسک حج و عمره ...

... حج تمتع ... شاهدی بر کار ... بعد از ... مناسک حج ... معتبره که

بشهادت حاج عراق عجم ... در ... و بوارث مرحوم مبرور مذکور رسانید

... که ظاهر ... حج ... بجا ... شد ... آن ... آید و جزو ...

... شهر صفر المظفر ... ۱۲۲۹

[illegible]

[illegible]

هر کس بعیش و شغل و عزت جان قرض ... [illegible] مبتلای قرض

قرض ... از قرض ... بکردنم ... یا ادای قرض

... چو آب ... رفتی از ... بهر کار قرض

... مسکین ... از بلای قرض

... بیکبرم ... نیابم چه جای قرض

قصه ... [illegible] ... شبهای دراز

... [illegible] ... آدم

در غم و خواری ... [illegible] ... غمخوار

... [illegible] ...

... یا ... [illegible] ... تو به

صور تو زینت ... [illegible] ... باز

... [illegible] ... آدم باز

دم ... [illegible] ...

... [illegible] ... آغاز

... [illegible] ... خلق خدا ... باز

... کرم عام تو بیچاره نواز

[illegible]

خطبه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد منعمی را شایسته و ثنای بیعد مالک الملکی را زیبنده که غرس نهال عظم سلطان
کردت کمال قدرت کاملهٔ اش اوراق افراد بنی نوع انسان را برشتهٔ الفت مرد و
زن شیرازه بسته از صرصر فنا و انقطاع نوع ایمن گردانیده و باغبان حکمت بالغه اش
اشجار وجود زن و مرد را به پیوند زناشوهری مثمر ثمر الفواد اولاد کرده و چاشنی لذت
آنرا بکام پدر و مادر رسانیده سعدی زابر فکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه
در رحم از آن قطره لولو لا کند وزین صورتی سرو بالا کند بر نطفه اگر چون ...
که گرد همت بر آب صورت گری دستها چپ آزادنامه حمد و سپاس بیحد حضرت
مالک الملکی را جلت عظمته که اطلاق مالکیت حقیقی ذات پاک او را روا و لباس صفت
صفت خواجگی کونین بر قامت علو شانش زیبا است هر موجودی که از مشیت ...
برکنار را قبهات بزنجیر بندگیش بند و بطوق عبودیتش سربلند است له الملک وله الحکم
وهو السمیع البصیر و درود و تسلیم پیش از پیش بر سید عالم و خواجه محترم و اهل بیت
طاهرین او که دامن ولای ایشان دستگیر یوم المعاد و داغ غلامیشان مهر آزادنامه

عبادت

عبادت چون اداء مراسم بندگی درگاه خداوندی بالاتر از آنست که کافهٔ عباد را بقوت
بشریت وصول آن مقدور باشد پس سزاوار آنست که کافهٔ عباد را بقوت بشریت
وصول آن مقدور باشد پس سزاوار آنست که هر یک از آحاد عباد در طی طریق
تکالیف بعجز خود مقر و در اداء حقوق بندگی بتقصیر خود معترف بوده عبادات
خود را از غایت قصور و ناشایستگی ناکرده دانند و پیوسته در مقام تدارک
آن بوده ذمت همت خود را بقدر مقدور از شغل آن فارغ کرده اند و از آنجمله عتق رقبات
که بحکم حدیث شریف من اعتق رقبة مؤمنة اعتق الله بكل عضو منها عضوا من النار
تدارک بسیاری از مافات و کفارهٔ تقصیرات بعضی از عبادات باین حاصل میگردد
بناء علی هذا باخلاص قربة الی الله وطلبا لمرضاته بجهة احتیاط در شروط صوم طوق
بندگی از گردن غلام برداشته آزاده و مطلق العنان فرمود الصورة ازادنامه حمد و ثنا
بیحد و ستایش بیعد لا تعد حضرت مالک الملکی را جلت عظمته که تقلید طوق عبودیتش
مفتاح حریت ابدیست و تسلیم فرمان الوهیتش مستلزم سعادت سرمدی و درود
بینهایت و تسلیمات بیغایت نثار روضهٔ سید ابرار و مولای احرار
سرور اخیار طبیب علت گناه و شفیع امت ... حضرت محمد مصطفی صلعم
و بر آل بزرگوارش بالخصوص امیر کل امیر روز غدیر دلیل طریق رشاد
پیشوای بنده و آزاد شمع انجمن ارتضی حضرت علی مرتضی ع چون غرض از خلقت
بندگان باعث بر ایجاد آدمیان آنست که کمر خدمت و بندگی مولای حقیقی ...

بسته طریق عبادتش بقدم اخلاص پویند بوسیلهٔ انواع عبادات و ذریعهٔ
حیات بدرگاه عزتش تقرب جویند و ازانجمله تحریر رقابست که اعتاق اعناق
بران مربوط است بناء علی هذا فلان قربة الی الله و طلباً لمرضاته طوق بندگی
ازگردن فلان برداشت **دیباچه عتق نامه** بر صاحبان رای رزین و دین و روان متین
چون روشن است که ویرانهٔ دنیا نه جای نشستن و ایستادن و این سرمنزل بی بقا نه مقام
دل بستن و بار گشادن است بلکه شاه راهی است که ازان بشتاب کوچ نمودنی و به پیمودن
طریق عمیق شهرستان بقا پیمودنیست پس هوشمندان با بصیرت را مهیای این سفر
پرخطر بودن بسیار ضرور و دران تغافل ورزیدن از طریقهٔ عقل و دانش بغایت
دور است بنا برین حضرت فلان وصی شرعی خود گردانید فلان را که بعد از حلول اجل
موعود و انتقال از عاریت سرای دنیا بدار خلود بوصایای مفصله ذیل که یکایک نیز قیام
قیام نموده بتقصیری از خود راضی نگردد **دیباچه در مناجات** صدر نشین محافل الفاظ
و معانی و پیش خرام قوافل قلبی ارکانی ذکر احدیت عزّ شانه و شکر صمدیت
عظم سلطانه که بی ذکر نامش هر سخنی خام است و بی شکر و ستایشش هر کاری
ناتمام **دعظ** ای نام دلگشای تو عنوان کارها خاک در تو آب رخ اعتبارها
خورشید و مه دو قطره ز باران فیض تو مدّی ز جنبش قلمت روزنه کارها باشد
شفق ز بیم تو هر شام بر فلک رنگ پریده ز رخ لاله زارها از بهر خواندن قلم قدرت بهار
اوراق گل شمرده بانگشت خارها لطفت برات روزی مردم نوشته است
بخط سبزه بر ورق کشت زارها موج سراب نیست که در جستجوی تو افتاد
از پی هم چو بیقرارها جان داده اند راه روان بسکه در غمت هر سنگ
در رهت شده سنگ مزارها با خامه کی توان ره وصف تو قطع کرد منزل کجا
راه روی نی سوارها راه ثنای ذات تو را چون روم که من دارم بدوش از گنه
خویش بارها گر یا بدم کشید ندامت بقدر جرم خوش کو تهست مدت
این روزگارها هر دم ز انفعال شوم سرخ و زرد ازان گر ساده کی
شوم بی نقش و نگارها چون آوری بحشر من رو سیاه را از نسبتم شوند خجل
شرمسارها **وعظ** اگرچه نیست امیدم بخویشتن دست منت و دامن امید
دارها وصنوف صلوات زاکیات مبارکات بر سید انس و جان
و سرور عالم و عالمیان شاه سریر سروری و والی کشور پیغمبری بن خلاصهٔ آدم و نقاوهٔ
دودمان آدم سرمایهٔ فلاح و نجات سرچشمهٔ زلال برکات آیینهٔ حق نما
شفیع فردای اجابت استطاب ابو القاسم محمد مصطفی صلعم و بر آل طیبین
و ذریت طاهرین و اوصیای معصومین او که برگزیدگان خدا اند و دلیلان راه
هدی خصوصا مهر سپهر شرف و والا گوهر این صدف مدفون خاک پاک نجف
پشت و پناه عالمیان امیدگاه عالمیان امام مشارق و مغارب مسلم محافل
و موافق ناصر دین احمدی مروج شریعت محمدی امیر المؤمنین و امام المتقین صاحب
تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی اللهم صل علیه و اله و قادتی و سادتی

وکبرائی و شفقائی بهم اتو لا و من اعدائهم ابتراً الی یوم القیمة اللهم اجعلنی وجیهاً

فی الدنیا والآخرة و من المقربین هو الله سبحانه و تعالی احداً صمداً احداً و ندا

الها پادشاها بی مثل و مانندا ابر زکی تراز روا و پادشاهی ترا نسزد

که دامن جلالت از غبار عصیان بندگان آلایش نگیرد و خزانهٔ کون و کانت

از خروج عالم عالم جهان ذرهٔ نقصان نپذیرد و فضل کاملت وظیفه روزی

از گبر و مسلمانی دریغ ندارد و لطف شاملت دعای هر قوی و ضعیفی را دست

رد بر سینه نگذارد کدام سرگشته را مشکلی روداده که دست شفاقت

گره از کارش نگشوده و کدام دلخسته از دار الشفاء رحمت دوا نجوشیده

که حکیم مهربانیت چارهای دردش ننمود چو بیچاره گشتم مرا چاره زن بوام دگیری که رفتم ز دست

اگر حاتم فیت لطف توهست اگر اینکه از نیل آخر خطا

رسلطان نیاید بغیر از عطا من آن نیستم کز گدایان سزد تو آن کن که از پادشاهان سزد

گر از ره برون رفتم ای رهنما دریغ از بی ره توام رهنما و درود نامعدود و صلوات

و سلام غیر محدود بر سید عالم خلاصهٔ اولاد آدم محرم حرم کبریا محترم بارگاه

او ادنی دلیل طریق نجات شفیع روز عرصات حبیب حضرت اله طبیب علت گناه

اعنی جناب اقدس حضرت محمد مصطفی صلعم و بر آل و اولاد طیبین و طاهرین که نقد

محبتشان سرمایهٔ رستگاری است و امتثال فرمانشان وسیلهٔ رضای حضرت باری

خصوصاً افضل و اعلم سرور مردان عالم دُر دریای کمال پسندیدهٔ حضرت ذوالجلال

گره گشای

گره گشای مشکلها روشنگر آیینه دلها صاحب جمع مقصد قائم در رکوع

ناصر دین مبین برادر باجان برابر حضرت سید المرسلین منصوب غدیر خم مقصود

نفسا و انفسکم غالب کل غالب مظهر عجایب و غرایب مولا و مولی الثقلین

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم بالهم سبحانه و تعالی حمد بیحد و شکر بیعد

حضرت صمد و خداوند احد پادشاه ازل و ابد بخشندهٔ عقل و علم و خرد و

مجازی هر نیک و بد جل جلاله و عم نواله که روز و شب از کتاب صنعش دو ورقند

و آسمان و زمین از خوان آفرینش او دو طبق باد صرصر ساحت ملک او را

فراشی است و مهر انور در رنگ آمیزی گلهای باغ آفرینش نقاشی بهار را با او

جهت سقایهٔ خشک لبان خاک بجیهٔ شنک ابر برد و شیست و طباخ تابستان

بفرمان او برای شیلان روزی مور و مار پیوسته دیگ زمین در جوش تعالی

چه شان و جلالت سلطین تقدس چه قدر کمال است این روان بر فلک شوکت عزتش

کشان بر زمین دامن حمتش چنان رزق را راند سوی بدن که بر سنگ تنگست راه سخن

ز شوق لب رزق خواران خاک دو دو دانه تا آسیا سینه چاک همه مور و

مار مهمان او جهان سر بسر غرق احسان او نیارد زبان بر روز شمار

کند شکر یک نعمتش از هزار و هزاران درود و تسلیم بر روان پاک کریم بن کریم

خواجه محترم سید عرب و عجم نور دین عالم شرف سلسلهٔ بنی آدم هادی راه

خدا محرم حرم کبریا شافع اهل جرم و خطا صاحب جود و عطا جناب اقدس

اشرف ابوالقاسم محمد مصطفی و بر اهل بیت اطهار ابرار اخیار نامدار او که اول ایشان
علی ولی صاحب لفظ جلی مبارز لافتی الا علی ۞ والد حسن و حسین شهسوار بدر و حنین
امام عالی مدارج برق خرمن خوارج بحر شرع و دین قاتل کفر و کین عالم علوم الدین
و حسنین دستگیر روز واپسین صاحب منزلت و شرف سلطان تخت
گاه نجف مظهر عجایب و غرایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علی ولی ابن عم نبی
که جبریلشان مینمود اجنبی خود کرده تا عین نامش حباب ۞ دهان شسته
اول بهفتاد آب ۞ نداری قبول از نداری قبول ۞ که در رتبه فرزنست زوج بتول
مقدمه چرا مونی اهل و بیش و جنود اقوال
و افعال حمد و ثنای خداوند متعال و شکر و ستایش لم یزل و لایزال
عز شانه که شبستان دلها را بچراغ عالم افروز معرفت خود روشن و منور
ساخته است و آفتاب جهانتاب عنایتش بر در و دیوار شهرستان
هستی پرتو ظهور انداخته و درخت وجود انسانی را بیاری باغبان
توفیق او ثمر سعادت دو جهانی بخشید و غنچه دلها را برشیش بهبوب
نسیم لطف پیش از پیش در بوستان سینها بکام خود بخندد و خیمه نهار آسمان
جاه نها و طناب لطفها فراش قدرت کامله او بر پا کرده و معمار طاق عناصر اربعه
در سرای وجود انسانی بنای حکمت شامله او بهم آورده
و عالم عالم درود و تسلیم و تحیت و تکریم بروان پاک کریم ابن کریم مخاطب

وانگه لعلی

وانگه لعلی خلق عظیم پیشوای دانی و اقاصی شافع ذنوب و معاصی سید
انبیا و سرور اصفیا مهر سپهر فرخندگی دلیل طریق بندگی برگزیده حضرت
ابوالقاسم محمد مصطفی و بر آل طیبین و طاهرین او که ناظمان جواهر حکم اند و پسندیدگان
حضرت ملک علام سیما امیر المؤمنین و امام المتقین جامع فضیلت علم و
عمل معصوم از هر خطا و زلل ولی جناب سبحانی رونق ده آیین مسلمانی زیب
افسر شرف لافتی کبیر شد آتش خشم اعدا خازن خزاین اسرار قاطع وجود اشرار
مقرب درگاه صمدی مقوی شریعت محمدی غالب کل غالب امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام من غیر غلط سالار دین امام گزین مرتضی که او ۞ کاو فرشت
دست حق علم لافتی که او ۞ چون صعوه می پرند زتن جان دشمنش ۞ تا بال میکشود عقاب
لوای او ۞ بر هر که حباب شدی بوجه اطناب ۞ کر میزدی بشورش دریا هوای او ۞
گر جذبه همتش نکشیدی فرو شدی ۞ قارون صفت زلنگر دامن گدای او ۞
میدوخت بر مراد دو عالم حصول را ۞ از رشت دل خجسته خدنگ دعای او ۞
بی انقیاد او شود او رفت زیر خاک ۞ برگشته آفتاب از آن زو برای او ۞
تنها نه زنده داشته شبرا به بندگی ۞ عمر دوباره یافته روز از دعای او ۞ گندم
الف کشیده برون آمد از زمین ۞ از رشک اینکه نان جوین شد غذای او ۞
خالی نماند عرصه هستی ز منعتش ۞ چندانکه آبروی بریزد گدای او ۞ محروم هیچ
سایه خورشید رحمتش ۞ هر کس که نیست سایه صفت در قفای او ۞

ان سر بلند نیست که بر در نسایدش ❊ آن جان عزیز نیست که نبود فدای او ❊ و عهد او گر
زآتش دوزخ چه غم مرا خندد بروی من چه بهشت رضای او و شوق تو شتاب
دارد و کوتاه میکنم این هیجان سوخته باد افدای او و هو الله سبحانه و تعالی
عطایم حمد و ثنای از حد افزون و حبایم شکر و سپاس از اخلاص مقرون حضرت کبریای
عز شانه و عظم سلطانه شایسته است که انهار لیل و نهار کافه بندگان از زلال
فضل و احسان او پیوسته سرشار است و اشجار اعمال همگنان از آثار فیوضات
میامنش همیشه پربار جلای مرآت قلوب عباد از زنگ تهمهای روزگار
بمصقل یاد حضرت اوست و گشاد ابواب مرادات و جهانی بر روی
ارباب حوائج بکلید فضل و عنایت اوست بر دست دراز عطایش دیر امید ما
باز است و بر دامن رسای اجابتش دست دعا دراز ای داده که بعبیر
کویت براهها ❊ گستاخ بارگاه قبول تو آهها ❊ بر دامن عطای تو دست دعا دراز
بر آستان عفو تو روی گناهها ❊ راهها که در تربت حقیقت شناس ❊ باشد بسوی
معرفت شاه راهها ❊ هر ناله زشکر در تو آمیت است ❊ دلهاست آرزوی
عمت بارگاهها ❊ از یک نسیم حلم تو در بحر روزگار ❊ چون موج گشته اند
روان بال و ماهها ❊ زر و بجا بجبه کوی تو پی برد ❊ کاو از گشته اند درین
دشت راهها ❊ و عالم عالم صلوات و سلام بر پیشوای انام و مقتدای خاص و عام
امی لقب هاشمی نسب معلم فنون علم و ادب سید عالم و عالمیان شافع زمره

عاصیان سرور هر دو سرا افلاک سیر سبحان الذی اسری سحاب باران رحمت
آبیار گلشن طاعات امت بانی معموره دین معمار مقصوره یقین سرور کونین
رسول ثقلین شرف انوار صدق و صفا حضرت ابو القاسم محمد مصطفی
و بر آل کرام عالیمقام او که مفخر آدمیان و امیدگاه عالمیانند خصوصا امام اول
سرور اولیا محل مخزن اسرار غیب شکننده بتان بی‌شبهه موجه قلزم جباری
هادی طریق رستگاری حلال مشکلات کشاف معضلات روشنگر مدارک
صف شکن معارک شهسوار مشرق و مغرب سالار بطحا و یثرب صاحب فضل و
مفاخر فریادرس نفس آخر وسیله حصول مطالب امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلم هو الله تعالی و تقدس سپاس بی قیاس بی منتها حضرت
صانعی را لایق که عظمت و عزت نعمت که فصل بهار از کتاب حکمتش در نظر هوشیاران
بابیست و ابر مطیر از دجله رحمتش برگشت احوال روزیخواران دولابی
هر سبزه تری در بوم و بری بر وحدت ذاتش زبان شهادتیست و هر برو
دلجویی بر لب جوی از تماشای گلهای حکمتش انگشت حیرتی هر غنچه خندانی
در صحن بوستان اقبال پراز فکر اوست و هر بلبل زاری بر شاخساری
در زمزمه ذکر او نظم همه بنده او چه سبزه و چه گل ❊ چمن زنده او چه خار و
چه گل ❊ همه محو نورش چه بحر و چه بر ❊ جهان پر ز شورش چه بوم و چه در کف
ابرهای سوی بحرش دراز ❊ سر قطرها بر زمین نیاز ❊ ز شرح کمالش زبان یک ورق

زخوان نوالش فلک کاسه لیسی تعالی چه شان جلالست این تقدس چه قدر و کمالست این
روان کی فلک شوکت عزتش کشان بر زمین دامن حرمتش و صنوف صلوات
و ضروب تحیات بر مهتر عالم و بهترین بنی آدم مهر سپهر سروری والی ولایت
پیغمبری پسندیده آلهی برگزیده تا ماهی روشنی بخش دلها حضرت ابو القاسم
محمد مصطفی و بر اهل بیت طیبین و طاهرین او که مفاتیح ابواب سعادت‌اند
و مصابیح انوار هدایت خصوصا امام اول افضل و اکمل محور سپهر کمال مظهر
جمال و جلال چهره کشای احکام شرع و دین زنگ زدای آینه الیقین گنجور
خزاین اسرار منظور نظر آفریدگار قاضی دین و دین قلب شکن عدو حنین
کوه حلم و بحر سخا ینبوع زلال خشیت و بکا وسیله حصول مقاصد
و مطالب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام هو الله سبحانه و تعالی
ای پادشاه پادشاهان و ای هادی گم کرده راهان ای خالق ظلمت و نور ای
رازق مار و مور ای نماینده طریق بیداد و ای بخشنده جرایم عباد
ای داننده غموم دلها و ای گشاینده گره مشکلها ای عالم شهادت و غیب
ای مبرا از آلایش هر نقص و عیب مانند کان بی نشان ناتوان عجز البیان که
باشیم از کرا دای حمد و شکر تو دم زنیم یا در فیافی بی انتهای سپاس
و ثنایت قدم نهیم ساکنان صوامع قدس از زبان تعجز خود اعتراف
دارند و سالکان طریق عمیق بندگیت جز وادی عذر خواهی و شرمساری

نیست پایان حکیم من ناتوانم کرد حمد و شکر و داد تو همینم بس که گاهی یکدمی یاد تو
زهر کس کام دل جستم ندیدم غیر ناکامی تو میده کام ناکامان که باشد داد داد تو
توای شاه من اوتید کاه من پناه من منم مست و تو هشیاری و من غمگین و شاد تو
خداوندا بلطف خویشتن در باب واعظ را که هست او بنده پیدست و پای نامراد تو
صلوات و سلام بی آغاز و انجام بر جناب مستطاب پسندیده انام مهر سپهر
جلالت ارایش مسند رسالت گنجینه اسرار امام برگزیده حضرت آفریدگار
مصلح حالتهای تباه روشنگر دلهای سیاه فخر عرب و عجم شرف
اولاد آدم منبع فضل و احسان اشرف بنی نوع انسان آینه حق نما شفیع روز جزا
ما پسندیده حضرت احد ابو القاسم محمد صلعم و بر آل طیبین و طاهرین او که نجوم
فلک کرامتند و شفیعان روز قیامت خصوصا امید گاه شیعیان اثنا عشر
و پناه عاصیان امام مغارب و مشارق مسلم مخالف و موافق محور سپهر کمال
مظهر جمال و جلال صف شکن بدر و حنین والد ماجد حسن و حسین مبین حرام و حلال هژبر معارک
قتال وسیله حصول مقاصد و مطالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب واعظ
امامی که بیاده مهر او نخیزد کسی را دلا سرخ رو نه قدرش همین فتح خیبر نمود
که مهرش بسی قلعه دل گشود بشمشیر آن شاه و الا گهر جدا شد حق و باطل از یکدگر
هو الله سبحانه اول ثنای دوست فصیحان دانشمند آری طعام را بنمک ابتدا کنند
حمد و ثنای که ابواب مرادات سعادات دوجهانی را کلید و انواع نعم

نامتناهی را سبب مزید باشد حضرت صانعی را نسزاست جل شانه و بهر برهانه
و عظم سلطانه که ساحت عزو جلالش از خس و خار نقصان بجاروب وجوب وجود
رفته و گلهای گوناگون بدایع و صنایع از صد فزونش در چار باغ چار فصل آب
اجرای فرمان کن در هم شکفته نقاش قدرتش بقلم ایجاد پیش طاق این نه رواق زبرجد
بشمسه آفتاب خاوری مزین نموده و مصور حکمتش بخامه تقدیر شش جهة
خانه عالم را مُذهّب بطلا و لاجورد روشنی روز و تاریکی شب منقش فرموده
بیاض صبح از قلزم صنعش یک نهرست و سواد شام از کشور آفرینش او یک شهر خرد
در اندیشه ذات بی بدلش همه نادانیست و دیده دانش از کلگشت چمن آفرینش
او سراپا حیرانی ❁ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ❁ انگشت حیرتیست زبان در دهان ما ❁
کی سایه وجود بود پیش آفتاب ❁ محوست با وجود تو نام و نشان ما ❁
هر ذره ز صنع تو خورشید عالمیست ❁ صنع ترا چه حاجت شرح و بیان ما ❁
و صلوات و سلام از حد افزون بر پسندیده حضرت بیچون اشرف انبیا و رسل
مقصود ایجاد جزو و کل سید بشر شافع روز محشر سرو چمن فتوت شهسوار کونین
رسول ثقلین و شمس مشرقین و بدر خافقین شفیع امم خاتم انبیا سپهر رسالت
شاه اصفیا شاه آسمان قدر سیاره چیش مه هاشمی آفتاب قریش رسولی که
سرخیل درگاه بود دلش محرم لی مع الله بود زده پنج نوبت بدین نه
رواق گذشته زنه منظر و چار طاق در اوصاف او خیره ادراک و عقل ستایش

میسر

میسر نگردد و عقل اعمی است سید و سرانجام انبیا حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی صلعم و بر آل
اطهار ابرار اخیار او که نجوم فلک کرامتند و خسروان سریر امامت سیما سالار گزین امیرالمؤمنین
هادی طریق دین قائم مقام حضرت سید المرسلین قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین حارس بستان ایمان
کفر و کین پشت و پناه مسلمین مسرت بخش دل اهالی حسنین آن افضل عرب سرای فضول آن علم دار
علمدار رسول آنکه معمار شهر دین او بود بود بر فرق کافران خاک نام بر دستش
ورزنده خدا اعنی غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر غرایب و مظهر عجایب
شهاب ثاقب بشر بر ساالب مغرق کتایب امام مشارق و مغارب ابوالحسنین
علی بن ابیطالب علیه السلام حمد و ثنایی که از بهار جانفزای فیضش گلهای معارف
دین در بوستان یقین بصد آب و رنگ خیزد و شکر و سپاسی که انواع ذنوب
و معاصی را از شاخسار وجود چون برگ خزان فرو ریزد حضرت قادری را
جل شانه و عظم سلطانه که سر سبزی فصل بهار از باران فضل و احسان اوست
و الوان بوقلمون موسم خزان از کارخانه مشیت و پادشاهی او
سروران عالم چون سرو بر در کبریائی او روز و شب بر پا ایستاده اند
و سرفرازان جهان مانند برگ خزان بر خاک درگاه عظمتش روی عجز و نیاز
نهاده گلریزان بهار از نشاط باران رحمت اوست و رنگ ریختن
خزان از بیم صرصر قهر و سطوت او پادشاها قادرا پروردگارا صانعا
ای فصیحان جهان را کند در صفت زبان گنگ و عاجز تا کند حمد و ثنای ذات تو

نیست جز تقریب عرض حال منظوری ازان ٭ تا توانم فکر خود دیدن برای بروز
مرکب تو تا یابی الهی بخشم ز لطف بیکران ٭ ابر لطفت گر ببارد من بهارم من بهار ٭
با دقدر تنکر بر آید من چرا نم من خزان ٭ از سکان هم کمترم گر رانیم از درکهت ٭
بر سران سروری هم گر خوانیم از بندکان ٭ گر تو افروزی چراغم اقتابم آفتاب ٭
کر تو برداری ز خاکم همانم آسمان ٭ هست مارا وقت تنک و پای لنک و
راه سنک ٭ وامی اگر لطفت نکرد دیار ما بیچارکان ٭ راه مقصد سخت
دور و پای همت سخت سست ٭ لاشه تن پس ضعیف و بار خدمت بس گران ٭
چشم بینش هوش ضعیف و خط مطلب بس خفی ٭ زندکی بسیار پیر و آرزو نابس گران ٭
درد مندم ناتوانم بینوایم عاجزم ٭ بیکسم بیچاره ام بیدست و پایم الامان ٭

وصد هزاران درود و تسلیم و تحیت و تکریم بر سید انس و جان و هادی جهان
بهترین جهانیان فخر زمین و زمان محیط جود و جهان شرف بنی نوع انسان امیدگاه
پیر و جوان پشت و پناه عاصیان نور چشم آدم و آدمیان خاتم پیغمبران سپه سالار
نزدیکان درگاه چراغ بزمگاه لی مع الله همه ملک سلیمان صدر نشاه در روان
لولاک جنیبت ران نه میدان افلاک اعنی معلی مرکز مجتبی حضرت ابو القاسم محمد صلی الله علیه
و بر آل و اولاد طیبین طاهرین معصومین خصوصا امام همام تمام سدره مقام
سپهر احتشام خورشید غلام حیدر صفدر قالع باب خیبر راز دار حضرت پیغمبر روح
زهرا ازهر حامی روز محشر اول ایمه اثنا عشر عالمیان را پیر و سرور قسیم نار و
امام

امام مشارق و مغارب محیط فضایل و مناقب مظهر عجایب و غرایب مولانا و مقتدانا
علی ابن ابیطالب علیه السلام حمدی که عارض خوبان اعمال صالحه را زیور و قوافل حسنات را
بسر منزل قبول رهبر روزی جمله مخلوقات بر کنج عطای منتهای اوست و جان دردها
بیچارگان را ز دار الشفای درد زدای عنایت او دست دراز آمال از دامن سفره
نوالش هرگز خالی برنگشته و گدای دعا هیچ بینوائی از درگاه جهان پناه
کرمش نا امید نگشته کام روا آرزوئی که از درگاه فضل و جلالش خواسته
شود بابرگ و نوای عالی بردامن لطف بیپایان او گذشته کسی کعبه کوی تو نامراد
که حلقه بر در این خانه زد که شاد نرفت و درود بیش از بیش بر طبیب دلهای ریش
خاتم زمره انبیا محرم حرم کبریا شاه اورنگ رسالت آفتاب آسمان جلالت سید
حضرت خالق عذر خواه کناه خلایق سید عالم و عالمیان مفخر آدم و آدمیان
سرمه کش دیده آگاهی گلدسته بند کلام الحمد سخاوجود چراغ محفل وجود احمد محمود
و شفیع روز موعود مقرب بارگاه صمدی اعنی جناب اقدس رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و بر آل اطهار ابرار و جانشینان نامدار که نور طهارت عصمت از جبهه احوال ایشان
ساطع است و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر وجوب اتباع ایشان
برهانی قاطع خصوصا حیدر کرار صاحب ذو الفقار شجاع صف شکاف
آزاده سرو بوستان عبد مناف صاحب لوای روز محشر نایب مناب حضرت
خیر البشر باغبان باغ دین میراب جویبار یقین جهان قدر شرف شرافت بخش

خاک بحف اما ماو لین و آخرین مشهور آسمان و زمین مینوی حاضر و غایب مظهر عجایب

و غرایب امام مشارق و مغارب حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام

یارب دل پاک و جان آگاهم ده ✽ سوز شب و گریه سحرگاهم ده ✽ در راه خود اول

زخود م بیخود کن ✽ انگه بیخود زخود بخود راهم ده ✽ از گنج عطای تو چه کم دارم من

از خاک در تو تخت جم دارم من ✽ دینار و درم گرم نباشد چه غمست ✽ دارم غم

تو دگر چه غم دارم من ✽ وز خط چه پیست کمترین بنده تو ✽ مسکین تو محتاج تو افکنده تو

تو خواجه دلنواز بخشنده من ✽ من بنده روسیاه شرمنده تو ✽ موجود کسی بجز تو نشمارم من

زار توام از غیر تو بیزارم من ✽ پیچیز کسیست کو ندارد چو توئی ✽ دارم همه چیز چون

ترا دارم من ✽ یارب نه سزای تربیت گرگرده ما ✽ بی لایق درگه تو آورده ما

هرچند نکرده ایم با پرده بروی ✽ یارب تو مدرز لطف خود پرده ما

حمد و سپاس برون از حد و قیاس حضرت مالک الملکی را جلت عظمته و عمت نعمته

که فصل بهار از کتاب صحیح حکمت بالغه اوبیست و سحاب مدار ابکر بکران عطای بیپایان او

دوائی صغیر و کبیر ارابته روز نیاز خوان آراسته نعم بیغایت اوست و جهان پیررا

خلعت نو روزی جوانی از کارخانه کرم بینهایت او و هر برگ و باری شاخساری

در نمودن صور بدایع آینه ایست پرداخته و هر سبزه تری در بوم و بر بی

دانش بخشت شهادتیست افراخته علم صبح از حدیقه صنعش یک تازه نهالیست

و قرص خورشید از کوهسار قدرتش چشمه زلال طرح چارچیابان فضل گردش نورکار

باغبان حکمت او ریحه طلای لاجورد ب و روز را در رود دیوار سرای

دیو خامه نقاش صنع او بهم آمیخته دامن صحرای هستی پر از گلهای نگارنگ حکمت

اوست و دین چشمه سارانچ بسته بپرورش ابر احسان بی انتهای او و ورق

گردانی رقص هوی وامدن بهار جز سرانگشت ارادت او از که می آید و افروختن

آتش در زیر دیگ هوا جز بجز تحت تشیلان روزی بندگان غیر دامن عطوفت

وی از که میاید صنوف صلوات و تسلیمات بعدد قطرات باران بهاری

بر خاک برگزین حضرت باری مهر سپهر بزرگواری باغبان بوستان علم و کمال

آبیار کشت زار حسن اعمال مهب نسایم جانفزای هدایت سحاب باران رحمت

پیغامت سرچشمه زلال برکات ملاح سفینه نجات گل سرسبد باغ هستی قاید

طریق خدا پرستی اشرف نوع بشر شفیع روز محشر معلی مزکی ابوالقاسم

محمد مصطفی و بر آل طیبین و طاهرین او که از زنده کوهران محیط کرامند و درخشنده

اختران سپهر امامت سیما مفتی مسند سلونی صاحب منزلت هارونی وصی

دین و دین صف شکن معرکه بدر و حنین گلدسته بند احکام دین روشنگر

آینه یقین گنجینه اسرار پسندین حضرت آفرید کار سر حلقه اهل جود و کرم نور

دیده عالم وسیله حصول مطالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

حمد بیحد صانع بیغیرا روا و ثنای بیعد خداوندیرا سزاست که شکستگان خستگان و

رنجوران را در سنگباران شداید روزگار جز سپر حمایتش پناهی نیست و ما عاجزان

بیدست و پا و محتاجان بی برگ و نوا را از دست اندازِ نوایب دوران غیر درگاه

کبریایی او گریزگاهی نیست سوی که پویم که توئی بی نظیر ٭ ور که گریزیم که توئی دستگیر

نیست بجز سوی تو راهی دگر ٭ جز کرمت نیست پناهی دگر ٭ کو چه کنه کار و لی

بنده ام ٭ هم بیچاره شرمنده ام ٭ گر تو برنجی چکنم ناچاری ٭ ور تو ببخشی چکنم وای

نیست بغیر از تو کسی دادرس ٭ چشم عنایت ز تو داریم بس ٭ و صلوات

بی غایت و تسلیمات بلا نهایت نثار روضهٔ رضیه و مرقد زکیهٔ حضرت خواجهٔ

کونین و بدر خافقین سید اکبر و اعظم نور دین عالم دلیل طریق نجات شافع روز

عرصات هادی طلق و سطه بحق عالمیان را پناه جناب مستطاب محمد رسول الله

یا رسول الله بدرگاهت پناه آورده ام ٭ دیگران عذر گناه و من گناه آورده ام ٭

پیش آبی دریای رحمت از خطا جرم و خطا ٭ نامه همه روی خود سیاه آورده ام ٭

ز آتش افغان و خون دل گناه بشمار ٭ کام خشک و چشم تر حال تباه آورده ام ٭

چون گدایان کاسه در یوزه از دست تهی ٭ بر در دولت سرای پادشاهی آورده ام ٭

رحمت بیشمار و تحیت بسیار بر روح پاک آن سرور ارواح طیبین طاهرین

و اولاد و امجاد او که دلیلان راه اند و پسندیدگان اله خصوصاً امیر المؤمنین

و امام المتقین ادیب اداب بندگی فریادرس روز درماندگی شه لافتی مظهر

هل اتی سر اولیا فخر اوصیا بعلم لدنی شده سرفراز در علم او در جهان گشته باز

شهنشاه ملک ولایت ازوست ٭ همه ملک دین را حمایت ازوست ٭

موراز ولایش رسد گر اثر کند پنجه در پنجهٔ شیر نر ز روی ارادت سگ حیدرم

سگ سگش نباشم ز ننگ کمترم چه هر کس بجائی برد التجا من و دست و دامان آل عبا

حمد و ثنایی که ابواب رحمت الهی را کلید و شکر و سپاسی که الوان نعمت

نامتناهی را سبب مزید باشد کریمی را روا و منعمی را سزاست که آب رحمت بی پایانش

در بوستان احوال بندگان همیشه روانست و بساط هستی پیر و جوان از الوان کلهای

احسانش پیوسته گلریزان شیلان روزی مور و مار در مطبخ کن فکانش لیل

و نهار آماده است و سفرهٔ انعامش هر صبح و شام در پیش دوست و دشمن افتاده

چنان رزق را راند سوی جان ٭ که بر شکر تنگ است ما دهان ٭ ز شوق لب رزق

خواران خاک ٭ دود دانه تا آسیا سینه چاک ٭ پی رزق موران پیدست و پا ٭

کشد خوشه بر دوش خود دانه را ٭ کند از نمو دانه گر سرکشی ٭ ز باران کند ابر

لشکر کشی ٭ چو بی رحمت الهی آید سحاب ٭ میانجی کند پرتو آفتاب ٭ شوند

این دو لشکر چو از هم جدا ٭ بدلجوئی سبزه آید هوا ٭ زهی لطف کز رحمت بیکرانش

بنا بر رخ بخشش از عاصیان ٭ اگر خشم گیرد کس از رحمتش ٭ در آشتی میزند رحمتش

و درود و تسلیم از حد فزون بر پسندیدهٔ حضرت بیچون سید سرور کونین

رسالت و هادی طریق نجات شافع عرصهٔ عرصات معلم مزکی مجتبی حضرت

اشرف محمد مصطفی که صبح صادق از رخ زیبا مصطفای سرور آستان

قدر عنا مصطفی ادریس که معلم درس الهی آیت ٭ لب تشنه پیش لعل شکر خای مصطفی

برزوه دنی قند لی کشیده سر ✿ ایوان بارگاه معلای مصطفی
کحل الجواهر ملک و توتیای روح ✿ دانی که چیست خاک کف پای مصطفی
خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل ✿ شد با کمال مرتبه لالای مصطفی

و بر اهل بیت طیبین و طاهرین او که دلیلان راه دین اند و باغبانان بوستان یقین سیما علی ولی امام مبین علی عالیشان والا قدر صف شکن معرکه حنین و بدر منصوب روز غدیر شنوی صغیر و کبیر خازن گنج عدنان کوتوال قلعه ایمان امیدگاه شیعیان پشت و پناه محبان اسد الله الغالب علی کل غالب مظهر عجایب و غرایب امام مشارق و مغارب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام

حمد بی غایت و شکر بی نهایت حضرت مالک الملکی را جل شانه و عظم سلطانه که کبیر و سلطان را بدر بار کرم او کارست و درویش و سلطان را بکمالی عزتش افتخار صغیر و کبیر بنده فرمان او یند و غنی و فقیر شرمنده احسان او و کام آرزوی همگنان از نعمت الوان او کامیابست و مزرع امید عالمیان بباران فضل و عطای او خرم و سیراب نرگس هر چشمی از باده تماشای صنعش پیمانه ایست و صفحه هر صورتی از قلم قدرتش پرنگارخانه

برگی از باغ تو هر رنگ رخ زیبائی ✿ گردی از راه تو هر سرو قدی رعنائی
هر نظاره گلزار تو هر غنچه گلیست ✿ هر مجنون تو هر برگ گلی صحرائی
هفت چرخ هست ز گلزار تو هر غنچه شکست ✿ دو جهان نیست ز باغ تو گل رعنائی
بر درت وسعت صحرای رخی سوده بخاک ✿ بتو هر موج سرابست لب گویائی
تا مگر یک دو قدم همره خویشش سازند ✿ سر هر خار براه تو بود دریائی
در بیابان تمنای تو چون خامه موست ✿ در ره هجر خار تو نی رغبت سودائی
رو سیاه ام از در خود دور مکن ✿ که مرا غیر درت نیست دگر ماوائی
عمر باشد که مرا جای تو در دل خالیست ✿ باد وجودی که نباشد ز تو خالی جائی
تو مگر رحم کنی ورنه ز واعظ نبود [illegible] ✿ عمر ضایع کن دیوانه بی پروائی

و جهان جهان صلوات و عالم عالم تحیات بر حضرت سید سادات و منبع برکات و شافع عرصات و سرمایه نجات و سبب قبول حسنات و باعث غفران سیئات سرور کائنات و شرف ممکنات دلیل طریق عبادات محصل تحصیل سعادات اعنی گزین خدا ابو القاسم محمد مصطفی و بر آل و اطهار و ذریت نامدار او که کشور دین را شاهانند و زمره مجرمان را شفاعتخواهان خصوصا سلطان تخت سلونی و طبیب علتهای درونی خازن گنجینه اسرار سندی حضرت آفریده کار مهر سپهر شرف عصمت مقرب درگاه عزت سالار صف شکن صیاد مرغ دشمن پیشوای امم اتقیا صاحب علوم لدنیا معدن مجد و شرف گوهر دریای نجف آفتاب مشارق

و مغارب امیر المومنین علی
بن ابی طالب علیه
السلام

الهی چندانکه مصباح مهر انور در مشکوة سپهر اخضر پر نور ضیا و چهار ارکان

عناصر اربعه سلطان هستی بنی نوع انسان از استکانت شمع شامی آن عالیجاه ارکان

ابنیه و افواه روشن و مسند عز و اقبال بوجود فایض الجود آن مهر سپهر

کمال مزین باد   داعی اخلاص کیش بندگان آنحضرت را نه بلکه نسبت بندگی آنجناب

زنده است چه احتمال دارد که همیشه رشته فکرش سبحه ذکر آن صاحب امر را تار و ساغر

ضمیرش از باده اخلاص و آرزومندی ملازمت سرشار باشد   نا شیم تخفیف خاطر نفس

از ذکر ثنای تو   زبانم بر که پیوسته است با نخل دعای تو   و پر ظاهر است که اگر گاهی

زبان خامه نیاز اظهار این مراتب آشنا نگردد بجهت رعایت قانون ادب خواهد

بود و خدا شاهد است که با وجود پس اینمعنی در اینمدت لب از عرض بندگی بسته

و سلسله تواتر عرایض از هم نگسسته است و معهذا تهمت تقصیر پیوسته

ابواب شفقت و التفات آن صاحب امر را بر روی خود فراز و زبان طعن و ملامت

قلم جواب رقم را بر خویشتن دراز می بینند نمیدانند که درین باب از طالع نارسا شاکی

باشد یا از قاصدان بی پروا و از جمله درین نزدیکی عریضه مصحوب فلان ارسال شده

بود رقعه گرامی که از سطور سراسر عتابش همانا جبهه پر چین و از سواد پیچ

تمام اعتراض تنگی بود و خشمگین دلالت میکرد که بشرف مطالعه رسیده باشد

نمیدانند دیگر توقع اهتمام در ایصال عرایض از که داشته   بلکه ما را طالع

هم بر می دلالت است   تا متم شکوه ما را هم آنجا بار نیست

الهی پیوسته لوامع الاعظمت و الجلال بتایید حضرت ذو الجلال در معارک مجاهد

اهل بغی و ضلال پایدار و فلک سا و صدای کوس بشارت فزای آوازه عدل جهان

بند و آل السنه طوایف بنی نوع انسان بمسامع دوست و دشمن ایمان و رسا

باد   بنده دعاگو اگرچه در ظاهر از ناتوانی جسم زار و پیوست و پای طالع نارسا که

بشرف ملازمت سامی نمیتواند رسید اما در معنی این مسافت دور نزدیک

که در عداد باریافتگان محفل گرامی شمرده تواند گردید و اخطا نمرده هر جا که بود

بنده او است   ذره دور است ز خورشید و لی زنده او است   و با این بعد مسافت

از دوربینی نظر التفات آن والاجاه چشم آن دارد که چون زمان حضور پیوسته

منظور نظر عاطفت بوده از رشح اقداح پی در پی تفقدات گوناگون همچنان

بهره مند باشد و چون این توقع نداشته باشد که آن سررشته طینت خوش

کلی و آن بزرگ کشور کوچک دلی خود بدولت این همقدار را بدا موز نعمت

الطاف بیشمار گردانیده و باوج شایستگی این توقع رسانیده اند زنهار بخاک

ره بینداز دگر آنرا که ز خاک هم تو بر داشته   مجملاً چندین عریضه با چند قطعه تاریخ

که بعضی جهت فتح و فیروزی مرو و بعضی برای توجه دار القرار قندهار مرقوم قلم

اخلاص شیم شده بود ارسال و هیچ کدام بشرف جواب و تحسین رسیده

نمیدانند که از عدم وصول است یا از ناشایستگی قبول و باقی القدر

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند که شاغل کلیه ملک داری بسیار با وجود آنها باین امور جزئیه پرداختن
دشوارست اما کاهی بخیر بده و کلمه مختصر بندکان [illegible] در خوشحال نمودن مخلص
دعاگوی عمر و دولت خود را در بوستان اخلاص دوستان بإجرای
آب زلال این مرحمت مجدد آبیاری فرمودن ضرورست پیش ازین تصدیع دادن
بار کلیم ادب بیرون نهادنست الهی پرچار [illegible] دولت و شوکت و معدلت
متمکن باشند چنانکه سرچشمه آفتاب پرنور از سیلاب عروق [illegible] مصون و نخل [illegible]
استداد ازمنه و اعصار از رفتار آمد و رفت لیل و نهار مامونست چشمه سار
دولت و شوکت نواب مستطاب فلک جناب عالی از کل و لای کدورات ایام
و لیالی محفوظ و شجر فیض ثمر بلند اقبالی آن ثمر شجر ابهت و معالی از اره و تیشه حرکات
بی اندیشه حاسدان نفاق پیشه همیشه محروس باد بنده دردمند دعاگو از دوری
عتبه علیه حالی ندارد که بعرض آن مصدع تواند شد امیدوارست که بار دیگر بلطف
غیبیه از آب حیات سعادت ملازمت جانی تازه و برشته نظر التفات عالی
اوراق پوسیده اجزای وجود را شیرازه نماید
الهی چندانکه عندلیب قوت ناطقه را بر شاخسار لسان بنی نوع انسان بشور فغان
و زلال حقایق و معارف را از جویبار اقلام در حدایق صحایف جریان باشد ذکر
عظمت و شوکت و اجلال بندکان نواب مستطاب معلی القاب ستوده خصال
زبان زد هر نزدیک و دور و ارقام مدح و ثنای آن مهر سپهر مجد و علا
باقلام

باقلام السنه خواص و عوام بر صحایف لیالی و ایام مسطور باد
بنده محمد که کاشف سرایر [illegible] با نقرای اختصاص دیرین از آن خسرو [illegible]
دیرپای ارادت و اخلاص قدیم از آن محکمترست که آن بعلت جریان زلال سموم
ظاهر پژمردگی کیرد و این بعلت سیلاب مرور اعصار رود هور اختلال پذیرد و بعهد
در طریق عرض اخلاص عنان کمیت خامه را کشیده داشتن و در ساحت عظمت و اجلال
قدم قلم را بشماره کذاشتن بسر منزل آداب اقرب و برعایت مراسم تعظیم انسب
پس اکر در تکثیر مراسلات و تحریر اخلاص نامجات در مدت دور و دراز کوتاهی
شده باشد مبنی براین دو وجه خواهد بود امید که حمل بر تقصیر و نسیان نفرموده
همواره دعاگوی خود را در مضمار اخلاص بر دیگران سابق و در مراتب یکجهتی
بر همه فایق دانند و درینوقت چون بس اخلاص معنی بسیار ممتد کشته و از حد
اعتدال در کذشته بود لازم دید که بعرض اخلاص دلیری و از کیفیت
احوال سعادت مآل خبرکیری نموده بزلال مژده سلامتی ذات با برکات
بوستان شادمانی دل اخلاص سمات را تازه و برشته اطلاع بر چکونگی
احوال شریف اوراق خاطر مشوش را شیرازه کرده اند
الهی چندانکه خیمه سپهر زنکار کون بطناب ستون ارادت و مشیت
خداوند بیچون عز و علا برپا و جاری باشد عناصر اربعه سلطان و الا شان روح را
متکاست سرادق دولت و عظمت و کامرانی باطناب تاییدات

و توفیقات سبحانی بلند و گردون پایه و والا مسند و شوکت و ابهت و اقبال
بوجود فایض الجود بیمثال آن مهر سپهر بزرگی و اجلال اشرف و رشک فزای
سپهر خضرا باد چون انوار خلوص طویت و یکجهتی از ناصیه احوال این مخلص
دیرین از آن موید تر است که در پرده دوری صوری مستتر تواند بود و نظر وجدان
بینت آن چشم و چراغ ارباب نظر صایب اعنی نواب مستطاب معلی القاب
فلکجناب گردون قباب خانی عظیم الشانی منظور نظر عنایت سبحانی پرتو بها
نگین خاتم نامداری و شیرین ثمر شجر والا تباری جبل شاهق وقار و بحر
ذاخر همت سرشار شایسته مسند فرمانروائی و زیبنده تشریف امیر
الامرائی دام ظله العالی از آن دوربین تر و رسا تر که بعرض آن بکرار ارتکاب
تصدیع ملازمان عالی باید نمود لهذا کمیت خامه سحر ساز نکته پرداز را
در میدان بیان آن جلو ریز دیده و عنان کشیده میراند و این شیوه را
در عالم اخلاص بیشگی آنست و این طریقه را بسر منزل رعایت ادب اقرب
دانسته اظهار این مراتب را بسر حد گذارش نمیرساند پس اگر گاهی در تحریر اخلاص
نامجات تاخیری رود متوقع است که بر فراموشی و تقصیر که در کیش اخلاص
کفر محض است حمل نفرموده همواره از جمله مخلصان بلا اشتباه و یکرنگان
شمارند
الهی همواره بیت الشرف دولت و شوکت و
اقبال آن خورشید ذات بابرکات بیهمال نواب مستطاب فلکجناب عالی

پر نور و قلم ارباب فضل و کمال پیوسته بعز وجود گیتی فیض الجود زینت افزای اورنگ
دانشوری معمور باد بعد ازین دعا گو اینقدر قوت طالع الجود گمان نداشت که
در خاطر مبارک نواب صاحبی جام جم خطور و بزبان قلم عطوفت شیم مرور تواند نمود
بنده الحمد که درین اوقات باین سعادت سربلند گشته مومیائی التفات عالی شکستهای
دیرین دل حزین را بهبودی داد و دست این نوازش پرسش چاکهای سینه
ریش را از شکوه طالع خویش مهر خموشی بر لب نهاده امید که حق گذاری
بندگیهای قدیم را منظور داشته گاهی بگوشه چشم التفاتی خوشحال و سر افراز
مسافت ختن باشند   بنده با اخلاص فلان از راه نسبت بندگی و الا جناب
معلی القاب مبادی داب عالیجاهی که سرمایه اعتبار و افتخار قورچیان بلا اشتباه
است آنقدر و منزلت دارد که اگر گاهی توقع نوازشی از قلم شفقت شیم
و چشم تفقدی از آن یگانه عالم داشته باشد بی نسبت نباشد نمیداند که در
میزان نظر دقایق سنج بچه تقصیر متهم است که از پله اعتبار ساقط و از نظر عنایت افتاده
است و اگر گاهی نادر سطر حاشیه مکتوبی سهوا نام بی نام و نشان بزبان
خامه گوهرفشان گذرد بنحوی میگذرد که فراموشی و بی التفاتی از آن میتراود
میشکفت و شکفتن از لبش همانا میسید و چنین از نگارش میریخت
گناهی بغیر ازین بجود گمان نمیبرد که در این مدت بعرایض متوالیه تصدیع ملازمان عالی
بسیار داده و این خود چندان گناهی نیست که کرم عمیم آن والا جاه این جمعیت

دستگاه از عهده بخشیدن برنیاید وجه طلب سنوات که عبارت از توجه و التفات
بندگان والاشان فلان است باقباض والا رقیمه نامی گرامی درین اوقات بخاطر رسانیدن
وصول ملازمان عالی را از حقوق بندگی و اخلاص دعاگویان دیرین بر اوقات فرصت
حاصل شد امید که شیوه رضیه را مستمر داشته و خامه گهربار فراموش
کار را مجال نگذاشته گاهی باجرای زلال عطوفت نضرت بخش بوستان
خاطر دوستان گردند گلهای آمانی و آمال در گلشن دولت و اقبال همیشه
شگفته باد مخلص راسخ الاعتقاد پیوسته ازدیاد مراتب دولت
و عزت و اسملت مینماید و بجاده اش که چون مرآت دعوت بصیقل رسوخ عقیدت
مصفا است چهره شاهد مراد بحسن وجوه در آن طلوع ظهور نماید
تازه گل گلشن کمال و نونهال ریاض اقبال غنچه وجود گرامی بندگان والاشان
منبع المکارم منبع الجود والاحسان مخدومی آقائی بتربیت عنایات ربانی
و تائیدات سبحانی همیشه شگفته و ریان و برگ تودد و ثمرات تقشد مروح
دماغ جان و حلاوت بخش کام خاطر دردمندان و شگفته حالان باد عاد من
در خدمت دوستان زاید برستش دیدن نمودن بخوار شیشا دفتر مودت پیرا
ریمعیت خبرگیری احباب بر احباب جانا مکرر این قاعده در شهر شماست
اگر که ... مخلصان درین بنوشتن احوال خیر مآل سعادت قرین
تصدیع خود دهند از شیوه فتوت و مروت دور نخواهد بود د رنج

رنج خود و رحمت یار طلب. سایه عالی مستدام باد
الهی چندانکه اوراق لیل و نهار را بر شاخسار روزگار حضرت و جار گل و گل
اربعه را در جویبار مرور دهور و اعصار نضرت باشد نخل برومند عمر و زندگانی
باثمار سعادات دوجهانی بارور و گلهای حصول آمانی و آمال در بوستان
دولت و اقبال روز بروز تازه و تر باد بنده فلان بدیر خامه بلاغت
سریر که سالها در کتاب اسطوی خرد خورده و آن سالک طریق مشائی
بوده و قرنها بر صحیفه روزگار و چسپانده لیل و نهار مشق سخنوری مینموده آنقدر
وقوف مطلب نویسی ندارد که عرض اخلاص خود را بعهده تحریر او گذارد و دو جبهه
ادیب لبیب سخن با آنکه عمرها در مدرس باطن بمطالعه اوراق پرده تا دل چراغ
دماغ سوخته بود در بحرین خاطر اخلاص کیش بر وجه دلخواه بر آمد معهذا اخلاص
سوالی پایان بسی جواهر شاهوار نکات اندوخته نور انیقدر شعور مشاهده
نمینماید که از عهده شرح اشتیاق پیش اندیش و ارادت خود را از ان گیراتر
و دامن التفات انجناب را از ان رساتر میداند که بتواتر عریضه نیاید عالاکثر
در تصدیع ملازمان عالی ضرورتیا و لهذا خامه ... درین احیان بکام خموشی
کشیده و بغیر تقریبا در دامن تاخیر پیچیده بود و درین وقت که زمان
عدم اطلاع از چگونگی احوال خجسته مآل متمادی گشته و تعویق در تجدید عهد
بندگی از حد گذشته بود لازم دید که بمعاذیر مزبوره متمسک گردیدم

برشحات این ضمایر صدق آیین همواره کشت ظهور اخلاص و ریاحین تازه و سرسبز قلم
و رشته رقم اوراق روابط بندگیهای قدیم را شیرازه نماید و یکه ودت
بار که به نیابت مرغ روح این مستهام چند روزی در هوای جانفزای سعادت
حضور بال افشانی تواند کرد بهم رسیده بود ازانیز وسیله عرض این وسیله
گردید ترصد آنکه باخبار از صحت مزاج شریف خاطر حزین این غمزده و جبین جان
اخلاص قرین را سجده شکر فرما گرداند الهی همیشه خیام اقبال و اجلال باستوار میداد
خداوند متعال پا و همواره اعلام اهل اسلام و حشم بدستیاری توفیقات حضرت
علام فلک سا باد عالیحضرت رفیع مرتبت سامی رتبت
سیادت و نجابت و نقابت پناه امارت و شهامت و عدالت
دستگاه خلف السادات والنقباء الاعظم والافخم صاحب الفضایل والمحامد
والمکارم کهف الزوار والسالکین امیر الحجاج والمعتمرین الموصوف
بحسن الکفایة والکفالة المعروف بجمیل النصفة والعدالة ناهج مناهج الخیر و
الصواب قائد السالکین الی المآب اعنی عالیقدر والا مقام لا یزال کاسمه
الشریف علیاً لیا بین الانام ما دامت اللیالی والایام همواره راکب
توفیقات ربانی و سالک مسالک طلب سعادات دو جهانی بوده
با لوای علو شان و طبل آوازه عدل و احسان بطی مراحل حسن سلوک موید و بوصول
کعبه مراد موفق باشند بعد از اهدای تسلیمات متواتره و تحیات متوافره
مکشوف

و مکشوف ضمیر منیر میدارد که مکتوب محبت اسلوبیکه مشتمل بر وعده زیارتی
و حسن عنایت خلق بود رسید محرک شوق و عزیمت مخفی از مردم عزیز گردیده بعضی
از راه شام عازم سفر خیر اثر بیت الله الحرام بودند بتعهدات آن عالیجناب
مستظهر گشته فسخ عزیمت آن راه کردند و ازان صوب روانه گردیدند مجملاً توقع
آنکه از مراعات آن جماعت عزیز و رفقا و تبعه ایشان و سایر خلق الله خود در اسعاف
نداشته نظر عطوفت و مهربانی ازیشان دریغ ندارند و نوعی نمایند که من بعد اهل
اینحدود بیشتر راغب این سفر خیر اثر گردیده از برکت حسن سلوک خدام عالی ادراک
سعادت چنین فایز شوند و پر ظاهر است که آن عالیجناب که از ارباب همم و از خاندان
مجد و کرم اند نظر بر زخارف بی اعتبار نخواهند داشت و همت بر رضای خالق
و خلایق خواهند گماشت دیگر بزواید تصدیع نمیگردد والسلام علی من اتبع الهدی
صحیفه محبت آیین مودت آگین که از رسانی چون طومار زلف دلبران
مصرع عمر گرامی بود و از دلگشائی مانند بیاض گردن سیمبران مطلع صبح شادکامی
مینمود از ریاض فقراتش آزاده سروان معانی بلند باوج کمال نکات سینه
گلزاران گردید و الفاظ انیقه اش در دلبری از گفتار معشوقان چابکتر و معانی دقیقه اش
در لطافت از دلهای عاشقان نازکتر هر معنی بیگانه اش با آشنائی را مستفتح
هر بیان دلکشش بزم حضور یاران از هم دور را مصباح گلزار نکاتش گلبهای خوش
رنگ و بوی فواید آراسته و شاخسار عبارتش از شاخ و برگ مکدرات وزوا...

پیراسته نظر شعور از سراسر خیابان سطورش مست باده پرزور کیفیت گشتی
سیاح اندیشه را در عبور قرات کاتش موج لطافت از سر گذشتی از حسن خطش
صورت ابر معنی از زر و از خوشی تحریرش زبان قلم بر کاغذ دراز آمدی مدش از کمان
ابروی شوخ چشمان پُر اداتر و پیچیدگی دوایرش از حلقه چشم خوش نگاهان دلرباتر
بلند و پستی قدش چون اوج و حضیض نغمه خوش نما و ضعف و قوت قلمش همانند
عشق و حسن با هم آشنا فصاحت و بلاغتش چون رنگ و بوی گل بر هم آمیخته و طراوت
و حلاوتش مانند شیر و شکر بهم ریخته شکسته خطش شکسته زلف خوبرویان دلکش
توام و درستی طرزش چون درستی پیمان اهل وفا محکم دانهای نقاطش تخم مزرع
صدق و صفا و انامل الفاظش از عارض ارتباط باطنی برقع کشا هر دایره
سینی حلقه ها کوش هوش استادان هر دندانه شینی مرکز دایره خط شناسان
قدوان دو ابروی دلجوی از اوز ایشش شیوه یاری تمام ایما و دو چشم سحر گوی
صاد و ضادش طرز دان نگاههای آشنا در خوشترین وقتی شرف ورود
بخشید و طبع قدرشناس تشنه از نفایس آن بار خانه گرانبهای معانی بهره مند
گردید الحمد لله که رتبه نسخه ابواب الجنان آن بلندی گرفته که پرتو التفات
یاران نیک از دور و نزدیک بر ان تواند تافت و مسودات ناقص این
بضاعت سرمایه کاهی چهره کشائی خامه توفیق جناب الهی این صورت پذیرفته
که صله قبول و تحسین از سخن فهمان و معنی سنجان انصاف آئین تواند یافت

از قواعد تفاوت این کتاب چشم بر روزگار این نیاز مند متوجه جناب عالی گردید و همین
بس که با اغره و بیگانان هر جا مربوط و آشنا میسازد و یاران همدم نزدیک از هم
دور را در عالم دلکشائی معنی به بزم حضور هم خوانده آشنه لهذا امید مستقل
تذکره معانی از زنگ کدورات جهان فانی می پردازد امید که فیض این معنی از باطن
بظاهر نیز سرایت نموده شرف ملاقات دوستان عیانا نیز میسر و ساخت
احوال آشنایان جانی و جهانی بنور حضور برادران دینی و ایمانی منور گردد اگرچه
تاخیر در جواب محبت نامجات دوستان شعرا و عرفا مذموم و ناپسند است
لیکن چون مفاوضه گرامی در حین نزول اجلال و وصول موکب اقبال ماه فرخنده
فال رمضان المبارک وارد گردید صرصر شکوه سلطانی آن فرستاده سبحانی
و شغل مهمانداری و خدمت گذاری آن عزیز کرده جناب باری بساط مشاغل
دیگر را در نوردیده بود و بعد از ان بسبب بعضی از عوارض و آلام جسمانی که بوز[illegible]
وجود این بیچوجود راه یافته و قوت ضعف بنیه و دماغ باز و طبیعت [illegible]
حواس را برفقا تافته بود بیکاری نیستی نوبت پرداخت و در خلال این احوال اگر بندرت
مدت قریبه فرصتی دست می افتاد و شغل خطیر تحریر مجلد دویم ابواب الجنان که چند روز
عمر و کرم عانی اجل محصل آن مستعجل آینده نوبت بشغل دیگر نمیداد لهذا اتفاقات
درین امر ضروری تاخیر و در رعایت شرایط دوستی تقصیر واقع شده و درینوقت که توجه
طبابت و حذاقت اعنی خلف حکمت بصداقت فضیلت و کمالات دستگاه فلان

[illegible]

از احمد و و ار دگشته ذکر این معنی گردیده بتقضای این فرع و اداء این قرض باد در
نمود با این دو کلمه مصدع شد امید که معذور نمایند وعظ زنیک مردان جز نکوئی ناید
یاران نتوانند تقصیر ببخشند و السلام علیکم و رحمة الله

بساط نشاط و انبساط در بارگاه خاطر عاطر حقایق آثار پیوسته گسترده و مبسوط و امور دو جهانی
بتاییدات جناب سبحانی همواره منتظم و منضبط باد بنده دعاگو را اگرچه سخن اخلاص تحریک
کمر گفتن که هر سفته سفتن نیست و باظهار اشتیاق ملازمت سامی پرداختن چراغ
در آفتاب روشن ساختن لیکن چون حال و قالش بذاکره این مقوله مقال انجذاب عادت
نموده که منع ادب قاعده دان ممنوع کرده بنابرین زبان درازی خامه پرگو را
جز بسمل گیری و بی ادبیهای اکثار عرایض اغبر پوزش پذیری چاره نیست امید که
عنقریب پرده دوری از میان برخواسته عذر اینمراتب مشافهه خواسته گردد

الهی چند آنکه قبه خضرا در کشور هستی باشد چشم
آفتاب مزرع عالم را نضرت و نزهت قصر جاه و جلال آن مهر سپهر عظمت و اقبال
فلک سا و محکم بنیان و زلال شفقت و احسان از چشمه سار طبع عالی آن گوهر مجد
و معالی در کشت احوال کافه خلایق در جریان باد صور متمنیات دو جهانی
گلدسته کمالات انسانی یعنی جناب عالیحضرت فضیلت منزلت سامی منقبت مخدومی
آقائی در آیینه حصول همواره مرتسم و امور جزئیه و کلیه دنیویه و اخرویه آن جناب
بعون عنایت حضرت رب الارباب منتظم باد سرای خاطر مخلصان دعاگو چراغ

[illegible]

دلفروز مژده صحت ذات بابرکات همواره پرنور و فراید فواید افکار آن معتقدانه
همیشه گوشوار گوش هوش نزدیک و دور باد بنیل آرزومندی چنان بنده ایست
که با اظهار و اثبات بندگی خود محتاج نباشد و لهذا در طی آنچه دعاگو را کیست قلم کشیده
در خدمت بعرض آن کمتر مصدع ملازمان عالی گردیده است و اگر در مراعات این رسم
مقصر باشند از دعاگوئی بنده کار ساعی هرگز دقیقه فرو نگذاشته
و از جزئیات احوال سعادت اشتمال پیوسته خبرگیری نموده مژده صحت ذات
گرامی خود را خوشحال میداشته است که این خوشحالی مستدام و جابر شکستهائی باشد
فراید فواید عدل و احسان برشته تاییدات و توفیقات
جناب سبحانی پیوسته منظوم و ارقام ذکر خیر آن والا شان بقلم دوستی
دوست و دشمن بر صفحه روزگار مرقوم باد بنده اخلاص کیش دستگیری کند
اخلاص بهیچ مرتبه از مراتب بلند عروج نموده که هرچند دور باشد از نظر توجه
و التفات عالی غایب تواند شد نمیداند بچه لغزش از فرازش [illegible] یعنی
بنیاد فراموشی افتاده در خدمت هدیه بهیچ نحو منظور نظر عاطفت نگردید
امید که بغیر اشتغال امور ضروریه حفظ ثغور و صیانت دین و دولت شاهی [illegible]
ثغر امور دنیویه و دینویه بوفور جنود لطف غیبیه
[illegible]

[illegible]

بنده دیرین اخلاص قرین الحمد لله و المنه که بنیان حیات برپا و زبان بحمد بیان بدعای

ذات فایض البرکات همواره گویا است آزار رنج گروهی جز دوری و محرومی از سعادت

ملازمت فیض بخشی ندارد و صبح و شام حصول این مرام را تقریبی که خاطر خواه باشد از درگاه

الهی مسئلت مینماید امید که با جابت مقرون گردد و مدتی است که دیده دل بتوتیای مطالعه

سرافراز نامچه سامی روشن نگردیده و قلم بنگاشت شمیم نشانی اطوار و نشان مراتب

نوازش و تفقدی بر این کم نام گم شده امید وار است که از خاطر مبارک محو نگردیده کامی

باین التفات سر بلند سلیقه دیده باشند

چون گلستان عالم امکان در دیماهی دوران در محفل آفرینش گردان و هوای نگار عالم

که در این جهان جهانیان است باده کامرانی در ساغر زندگانی از دور و مکاره این عالم

سرا مقام گریستن است نه خندیدن مجملا چند انکه کلک فلک سرکش روزگار را بتیر

حوادث در ترکش است عالم فانی مصفات و مرآت ضمیر منیر از زنگار نوایب روزگار مجلی باد

مخلص هین از واقعه جانگاه از طاقت پرداز که در این ایام رو نموده چه گوید و چه نویسد

که از صرصر این خبر وحشت اثر چراغ هوش خاموش و از دهشت آن زبان خامه را راه

و رسم سخن فراموش گردیده تا بر اصحاب جام در مصیبت کبری چه گذشته باشد امید که

حضرت حکیم علی الاطلاق در جانکاه الم این فراق شربت تسلی شفا و آتش جگر سوز صعوبت

این واقعه را آب شکیبائی انطفا بخشند علاوه بر صغار و کبار متوطنین شهرستان امکان

ظاهر است که امثال این وقایع از روزگار زهر چشمی مستحدث و قانونی مستطرب است که

از سنین

از سنین مستقره و عادات مستمره روزگار است که هر لحظه نیش گزندی خاطر دردمندی

ریش سازد و هر روز آتش محنتی در خاطری انداز و هردم بمقراض فرقتی رشته الفتی

قطع کند و هر نفسی نشتر دردی در رگ جوانمردی پیچ و تاب افکند و در دشت بلا چند که

پای اندیشه رود هر قدم خار زاری است و چند انکه دیده عبرت کار کند هر طرف

از جگرهای داغدار لاله زاری فلک در پرینه سال را در خم ابروی هلال اشارتی است که

این تنگ فضا هیچ جای خرمی نیست نه چیدن و دویدن اشک لاله گون هر بر صفحه رخسار

سپهر شیمی است بر آنکه ساکنان این تماشاگاه خاک را خوش نشستن و از آسیب این ستم جستن

محال پس مردم عاقل کامل را در هر حالی از احوال الیهام آلام دنیا تن در دادن

و در تجرع باده تلخ ناهمی مرد آزمای مصایب دندان بر جگر نهادن و لی است تا از رگ

صبر و شکیبائی خود را شایسته بشارت و بشر الصابرین ساخته باد را که شوبات

جاودانی جبر نقصان این عاریت سرای فانی نمایند ایضا

از زنده گوهر محیط شرف و بهاء و فروزنده اختر سپهر مجد و علا عظمی وجود گرامی عالیحضرت والا رتبت

رفیع مرتبت مخدومی میرزائی ارکز مناقب نوایب جهان و از آسیب و بال

ملال دوران محفوظ بوده همواره درة التاج فرق سربلندی و روشنی بخش دیده

ارجمندی باد بنده اخلاص پیشه از مراتب بندگی و یکجهتی که ذخیره عیش دل اخلاص سمات

گلشن پژمرده خاطر افسرده را جاری مجری آب حیات است چه بر صفحه عرض نگارد که در مرآت

ضمیر منیر مرتسم نباشد پس کمیت خامه را در ان وادی عنان ادب کشیدن

وبعرض آن هر روزه مصدع ملازمان عالی نشدن برقرب خواهد بود و در این اوقات
که سالک این طریقه بوده و در عرض بعضی مطالب کمتر تصدیع آن جناب داده است
مبنی بر رعایت آداب بوده و احتراز از اینکه مبادا گرد از آن آیینه خاطر شریف عالی
نشیند حمل بر محمل دیگر نخواهند نمود و بهمه حال همیشه چشم آن داشته و دارد که اگر تقصیری
هم گشته باشد منظور نداشته در هر باب نظر التفات از بنده شرمنده خود دریغ ندارند
و از شیوه عطوفت و مهربانی که لازمه ذات خجسته صفات است مخلصان خود را
همواره عادت داده‌اند دقیقه فرو نگذارند باین امید نهال شاخ بر شاخ کرمهای تو
مارا کرده گستاخ — پیک آوازه عظمت و اجلال نواب همایون
ملایک خصال همیشه در گلشن جهان عالم پویا و بلبل خوشنوای نیک فضایل و محامد اطوار
آن یگانه روزگار همواره بر شاخسار السنه صغار و کبار مترنم و گویا باد
بیتی دعاگو بزبان قلم و ترجمانی رقم دیگر چه امید داشته باشد که در این مدت مدید هرگز
عرض مطلبی خاطرخواه بخدمت نواب مستطاب آنعالیجاه ننموده و الا بایستی که از فرط
اخلاص بندگی این دعاگو در خدمت بندگان سامی خبری و از مرتبه اشتیاق بشرف ملازمت
گرامی در خاطر مبارک اثری باشد چه بوده این کم بخت مهجور را که شرف ملازمت
مقدور گشته مطالب خود را خود بعرض رسانیدی خاطر محزون را از درد دلهای
چندین ساله از حد فزون پرداخته دست اخلاص را از تهمت تقصیرات بری کردی
بعض آن درد دلها اینکه بنمک آن صاحب قسم که در مدت مدید هیچ چه در لوازم آن

از خود شرمندگی ندارد و با آنکه همیشه بافراط تحریر عرایض مصدع ملازمان عالی گردیده و از بختی
طالع نژند لبی تغافلهای بنده دیده که حمل بر کثرت مشاغل نموده و توقع التفات عالی را
بصبر و شکیبائی جمعیت فرموده است و عریضه قبل ازین مصحوب چاپاری که روانه اردوی
معلی بود ارسال داشته و آن بمهوت معاودت ننموده نمیدانند که چه گرده است
با طالع ناساز چنین کس چکند امیدوار است که اگر این بنده اخلاص شیم را از نقدری
از میان یک قلم انداخته باری از خاطر مبارک بالکلیه محو نسازند سایه عالی از سر
مخلصان کم نگردد — بیت ترید دردمند نسبت بندگی سربلند که
همواره بسعادت بندگی عادت کرده و عمری بنعمتهای گوناگون توجهات عالیه
معالیه پرورده و در این وقت بروز کشی کند عامه افراد خلایق را از آن
سرکشیده ممنوع است بحکم الضرورات تبیح المحظورات از آن آستان دور گشته
دندان صبوری بر جگر می فشارد و خود را بتفقدات مرحمت شیم فشان خورسند بلکه
زنده میداند ستم است که از آن نیز محروم باشد فللحمد که غنچه خاطر اخلاص سمات که
پیوسته چشم براه هبوب نسیم مژده سلامتی ذات بابرکات بوده و میباشد
در این وقت مفاوضه گرامی که نافه رواج روابط معنوی و نمونه از انفاس عیسوی شگفته گردید
و بوستان یکرنگی و اخلاص از زلال آن ملاطفت خاص که از چشمه سار عنایت و توجهات
خاطر عاطر جریان یافته بود گل گل شگفته و برین سرسبز بالیده امید که باین طریقه
انیقه کوچک دلی و مهربانی که از ملکات رضیه آن بزرگ و یار قاعده یگانگیست پیوسته

خاطر اخلاص بنیاد را مسرور و شادمان و بوستان بواطن دوستان را با مطار توارخ

صحت مزاج شریف معمور و آباد و سرسبز باشند

الهی چندانکه توسن سپهر بقطاس صبح و طبل باز مهر آراسته در زیر ران ایض قضا است

سمند رام خوش خرام دولت و اقبال بکام رامی و جولی در میدان سعادت کرم

جولان باد بنده دیرین اخلاص آئین اگر در ظاهر از شرف ملازمت دور و جسم از خرمی

از مجاورت آن آستان محروم و مهجور است اما خدا شاهد است که دل در هیچ

لحظه از فکر و ذکر آن جناب عالی خالی و جان مستمند بی دعا و ثنای آنحضرت

نفسی جاری نیست اگرچه بارگاه دانش جایگاه خاطر عاطر نواب مستطاب معلی القاب

ازان منیع‌تر است که هم هر گدائی توقع بار یافتن در ان تواند داشت و یاد هر سرو

پائی قدم جرات در ان تواند گذاشت و بنده دعاگو که توقع این کرامت میدارد و خود را

لایق این منزلت و شایسته این مرتبت میشمارد و هم از راه نسبت بندگی آن درگاه

و اخلاص بغایت الیجاهت که عمرها این ناز دیده و نیاز ورزیده در میان ابنای روزگار آن

کردن افتخار می افرازد امید که باین شایستگی از ان امید محروم و ناامید و جود دماغ

فراموشی موسوم ننموده گاهی بجلام اقلام مشکین دمقام بشیر میکردیده

باشند بعدها از غلبه اشتیاق ملازمت سامی چه عرض نماید که در دیده فرحت آئین جهان

در تهنیت نخست

کیست رائی و پیدا و در جام جهان نمای ضمیر منیر هویدا باشد

دولت نیا مبارک و روز افزون و با سعادت مقرون باد   الحمد لله و المنة که نور سعادت

و اقبالی که از جبین احوال خیر مآل کالشمس فی وسط السماء میمنو و ظلمت زدا اقلیم خاطر تیره

روزان شده و کل مقاصد آمال که پا بدامن محنجلی چیده بود عطر پاش محفل جانهای افسرده

دعاخوان گردیده فضول مستدعیات دعاگو باین واقعه نویسان قضا و قدر بجواب قبول

رسانیده و مضمون عرایض دعوات بندگان را و کلاء اتقان و اخلاص علا الی شنوانید

درین شادمانی دولت تهنیت حق و ولی است که بچنین سعادتی رسند و درین

کامرانی بخت بیدار را دعوی همتائی بجا است که روی چنین دولتی دیده الهی همیشه ایام

قلم جواهر رقم آن قبله گاه بخواهد سال و ماه را حلیه کردن و ارقام لیالی و ایام

عمر و بقا مزین باد   در تعزیت نوشته   شهباز بخت دمساز در اوج دولت و کامرانی

همیشه در پرواز و از رنگینی تدروان مطالب مقاصد دو جهانی پیوسته شکار انداز بوده

تشریف والای امیر شکاری بقامت قابلیت آنعالیجاه خجسته و کمر خدمت بهل داری

لونیت عالمیان که جانها فدای غم جانان آن والاشان بسته باد   مبارکباد بر میان

در بیت کلاد تهنیت

و مبارکباد آن والاجناب مذکور خاطر محب دیرین بود ولیکن چون رعایت ضوابط

بر تعارف مقتضی آن بود که گذارش این مدعا مقرون واقعه هایله عزیز رحمت ایزدی واولی

مراسم تعزیت و پرسش در ان باب باشد و یاد آن قضیه بر خاطر محبان بار و اجرای آن سخن

بر زبان قلم اخلاص شیم دشوار بود بنابرین تا حال در ان امر تعویق و اهمال واقع شد

بالجمله نیز مبارک باد و هم تعزیت واجب بوده تا حسب ضمیر منیر از غبار رنج پاک و در اغ لوای روزگار

رفته و غنچه خاطر شریف بنسایم عنایت سبحانی شکفته باد

چندانکه

طوف سپهر والا و با من صفا و مروه مشرق و مغرب بحجاج ثابت و سیار را مسعی تا شبه
سفر کعبه حق پرستی از دستبرد غولان طول امل مصون و نشاط راه زندگانی از گزند مغیلان
نوائب ایام مامون باد الحمد لله والمنة که ببلدی توفیق ربانی و همراهی [illegible] سبحانی
طریق ادای تکلیف الهی را بپای ناقه شوق نموده و منت همت خود را از گذارد حج
فارغ نموده [illegible] و از تحمل رونده زندگانی بدست سعی میوه سعادت دو جهانی چیده
در صف رستگاران گردن آزادگی برافراخته آنچه از [illegible] مرده دوستان و کافه
اهل ایمان النصیب [illegible] در باب شوق و اقعه جانگداز رحمت و غفران پناه [illegible] فلان [illegible]
و پرسش آنجناب بچه زبان نماید حقا که از زهر این الم طاقت که از احدی از دوستان
آنقدر [illegible] نگشته که این دعاگو لیکن با تقدیر الهی تدبیری و از حکم قضا گریز نیست
و بر هوشمندان آگاه و دیده وران عبرت نگاه ظاهر است که ما قاطنان [illegible] جهان
امکان [illegible] سالک یک رهگذر و در قطع مراحل زندگانی با یکدیگر همسفریم اگر یکی از رفقا
از قافله گاه دار دنیا دو روزی پیشتر کوچ نماید رفیقان دیگر را از آن ملالت
داشتن [illegible] مفارقت دو روزه را مصیبت عظمی انگاشتن [illegible] خلاف طریقه خردمندان است
ما همرهان چشم جهانیم رفته ایم چون قطره های اشک ز دنبال یکدگر [illegible]
بنده دعاگو مدتها شد که از ریاض مکرمت نواب صاحبی ام که ابواب فیض عامش بروی
عالمیان پیوسته گشوده [illegible] گره ابروی دربان هرگز بسته نبوده میوه التفاتی نچشیده
و از شاخسار قلم عطوفت شمیم که هر برگ و نوائی را از گلهای توجهات گوناگون

آن جیب [illegible] را آرزو پیرهن گل نوازشی زیب تار کل افتخار نکرده دیده از بلبل
رقمی استشمام رایحه شفقتی نموده و از بلبل قلمی صفیر پرستشی شنوده بنفشه نقطه
خال عارض اعتبارش نگردیده و از نهال [illegible] تفقدی بر رو نمی افتخارش
نخندیده دهقان خامه اش در مزرع نامه بی پاس امید داشتن حاصل [illegible] تخم کلمه
نکاشته و برگ ریزان عوایق و فصول متواترش از هبوب نسیم جوابی هرگز بهار نشو و نما
در پی نداشته نه پر شکوه ام نه شب جوابی بود بجا حرف حق جواب ندارد مجملا محرومی [illegible]
ملازمت سامی [illegible] بی التفاتی آوردن از بنده ناتوان نمی آید دیگر امر از شمائت
امید که سایه دولت و عطوفت آنجناب از سر دعاگویان کم مباد در جواب مکتوب عزیزی نوشته
سرافراز نامچه مودت مضمون تفقد مشحون که از غایت ندرت و غرابت پهلو بر خوارق
عادات میزد همانا ابر مطیری بود که قطرات لطایف و رشحات [illegible] کشت
پژمرده امید مخلصان دل افسرده را تازه کرد یا بال همای فرخنده فالی که سایه دولت
و اقبال بر فرق سرگشتگان بوادی اختلال احوال گسترده صفحه ناگوش خورشید فیروزی
بود از طره پریشان لیل تیره روزان نمود یا چاک سینه صبح وصال که تکمله [illegible]
مشک فام شبهای هجران گشود یک نسیم صبحگاهی امید بود که قدم بر دیده غمدیدگان
نهاد و یاد امن پرتو مهر تابان که بدست ذره ناتوان افتاد و صیقل غم زدائی بود که زنگ
امیدی از آئینه خاطر شکستگان زدود و یا مفتاح دلگشائی که ابواب نجات بر روی محبوسان
زندان فراموشی گشود هلال شوال اقبال بود که گرسنه چشمان [illegible] التفات را از صیام

طاقت گذار انتظار افطار فرموده بتحفه صبح نوروز فیروزی که زمستان جگرسای هجرانرا پی سپر جوش نوبهار شگفتگی و انبساط نمود هرچند که بر سر خوان الهی التفات مخلص بی ریا از جمله طفیلیان بوده بحسب لیاقت آنرا نیز از قوت طالع شمرده از سلوک منهج شکرگذاری متوقع مزید بنده نوازی میباشد امید که چون تحمل کامان خطل حرمان عادت کرده کان بهر تغافل شیبانرا با سر انگشت قلم مرحمت شیم شهد جانفزای یاد آوری بمذاق جان ریناه بیاموز لذت آن فرموده اند دیگر باره بتحکام نسازند و از گزند ضعی امتداد مدت فراموشی عاکویان خود را بوساطت بلاکت نیدا از نده سایه شفقت و التفات آنعالیجاه بر سر مخلصان بالاشتباه تابین باد

بزبرد عاگو اگرچه از سعادت ملازمت سامی محروم شده دست تعلق از دامن صحبت گرامی کوتاه است اما از سیر صحرای خیال ادراک بندگی چه کلما که در هر ساعتی نمی چیند الحق عجب صحرا با فرح هوا است از گرمی هنگامه گلستان هوا آب کرده و از تیغ سبزه تر خورشید سر بزیر سپر ابر در دزدیده لاله سیراب از نشأ هستی سر بهوت و سبزه خودرو از غرور جوانی پیش خود بر پا باران بسیر هوا کیف راز بس اشتیاق دارد چهره جاده به کوه سیلاب از گشت صحرا بسکه مضطرب شده از کوه پریده از هجوم لاله شقایق سبزه چمن بیاب و موج سبزه را از هر غنچه گل چشمی بدنبال کوه بتماشای صحرا کردن گشیده و صحرا نظاره کنار بتمام چشم گردیده کثرت باران در جنب شبنم بسیار اندک و خیمه سحاب از رطوبت هوای صحرا چهره ابر در عرق شرم با وجود این بوجود شریف ملازمان عالی صفا نداریم

و در انتظار ادراک ملازمت روز میشماریم امید که عنقریب روزی گردد

بنده گنهکار خوشتر آن روزی که بسعادت باریافتگی محفل سامی تر گشته شکایت شداید هجران را مشافهه عرض نماید ضعف طبیعت امریست که هیچ زبانی قلم تحریر بیانی رقم نمودی کرد و صفحات آن وسعت است که قطع رحال مضامین آن تواند بود و نه شوارع سطور آن حوصلت که کاروان آن مقالی در ان باب بآسانی عبور تواند نمود و در بیمدت از نچه گاهی عنان راغبان ادب کشیده تا بکنار عرایض فرار و از کوتاهی دراز زبان ملامت قلم شفقت شیم را بر خود دراز کرده و بهمه این شیوه در عالم تلاش آداب دانیها نسبت با نظر بقدر اینمنزل از غایت ادب اقرب میدانسته بهمه حال در همه ابواب بشفقتهای الفاضی مستظهر بوده اگر تقصیری نیز رفته باشد متوقع عفو میباشد الهی هرگز عاقبت بد مدد و دوری آنصاحب مبتلا مزاج شریف منت کش دوا نگردد

عرضه داشت فلان اگرچه فی حد ذاته مرتبه خود را از آن نازلتر میداند که جریده صحایف عرایض در هوای یادآوری خاطر مبارک قرب بافکان آنحضرت از روی اولفت فی تواند نمود اما از عروج معارج اخلاص عبودیت و صعود مدارج حقیقی و خلوص طویت که پیوسته بال همرا اعتبار بسپهر برین افتخار میساید اگر تمنای این سعادت نماید مشابه بیرون نباید ضمیر اخلاص تخمیر آنکه در خدمت فلان شرف عتبه بوسی مشرف گشته سنگ وجود خود را از پرتو آفتاب التفات آن والاشان لعل بدخشانی که هر خشتان ساخته بجهة مناعت بعضی عوایق که بعرض آن مصدع گشتن سزاوار توجه نبود از ادراک این سعادت عظمی محروم گردیده متوقع است که نظر التفات عالی

از احوال این دعاگو دریغ نداشته در سلک بنده گان و محبان خود منتظم دارند

الحمد لله که حاکم جان در ممالک ابدان فرمان روا و چهار بالش عناصر اربعه سلطان حسی [illegible]

[illegible] شوکت عظمت کامرانی نور عدل جهان نواب مستطاب فلانی روشن مسند غرور جلال

بوجود فایض الجود آنحضرت [illegible] فعال [illegible] باد   از روز یکه فرو نغمهای [illegible]

قامت قابلیت آن والا جاه را شایسته تشریف دولتی چنین که متضمن تحصیل شریف تقبیل [illegible]

جانب دین و منشی قدر طغرای توقیع ادراک این سعادت عظمی که جامع بزرگی دین و دنیاست

بنام نامی آن رفیع الشان کشیده غنچه خاطر مخلصان دیرین از نسیم این عنایت خندان

و زلال حمد و سپاس جلیل [illegible] السنه محبان دولتخواه در جریان [illegible] امید که این نعمت بی بدل

بران یگانه بی عدیل که از من و تاج و تاج این کرامت بر تارک سربلندی [illegible]

ارجمندی مبارک و فرخنده باد چه نویسد از آرزوی ملازمت سامی که بر مرآت

ضمیر منیر روشن میباشد متوقع است که گاهی بسحاب قاطر قلم فیض مقاطر مزارع خواطر

لبان بوادی هجران سیراب نموده باعلام از خصوصیات احوال خیر مآل مخلصان را

ممنون و مسرور سازند   بکاسته آتش فراق [illegible]

چه عبارت شمه از بی حد الم هجران ملازمت گوید و بیا مردی کدام استعارت راه

بپایان شرح آرزومندی پوید عروس سخن بزیور محسنات چگونه خود آرایی کند که نگاه

التفاتی تواند کشید و ساغر عبارت از باده مقصود چه مقدار بر گیرد که گرمی آن

نشاء شگفتگی تواند بخشید بهر رنگ حروف بر دامن نامه چه قدر ریزد که دلها [illegible]

زمزمه ساز و مضراب خامه از قانون کلکم چه نغمه انگیزد که سنگ را در هم گدازد و خار

لفظ را چه قدر معنی افروزد که خونها را گرم تواند نمود و صیقل ناله چه مقدار تلاش اثر

نماید که زنگ بیمروتی از آیینه خاطرها تواند زدود و فریاد دادخواهی بچه قوت بلند

شود که بگوش التفات بیباکان رسد و عرض احوال سوز زاری کند که آتش در دل پری

افتد باران شکوه از زرگ ابر خامه بچه حد بارد که در شوره زار دلها گلهای آرزو

روید و خوناب حسرت از چاک سینه قلم چه قدر تراود که دامن خاطرها را از گرد [illegible]

بیچارگان شوید مجملا عقده شکایت دل از آن محکمتر است که بسر انگشت خامه توان گشود

احوال سراسر اختلال از آن درهم تر که بترجمانی قاصد و نامه عرض تواند نمود زبان [illegible]

دادای مجملات سخن آرزومندی شرمنده و عذر خواه است و طناب اطناب از کنگره

ایوان تفاصیلش قاصر و کوتاه پس طی مراحل این مراحل نمودن اولی و انسب

عرض این بیچاره بعهده خاموشی کردن بطریقه ادب اقرب خواهد بود اگر کیفیت احوال

این دعاگویان در خاطر شریف خلجان کند و خورشید مهربانی از نقاب سحاب نسیان

برآمده بر احوال این تیره روزان پرتو التفات افکند صورت این معنی در آیینه

اینها میتوان دید و نغمات [illegible] خراش جراحات حالات را انجار تار این چهار مصرع

میتوان شنید   [illegible] که بر من گریست   صد چشم گرفتم و بر من گریست

کشتی بی من بگو که احوالت چیست   احوال من اینکه بی تو میباید زیست   خدا شاهد است که

اگر بمحبت اشتیاق و شرف ملازمت دریافتن مقدور و جمعی عاجز و پریشان احوال [illegible] پس

[illegible] درکشش ارباب مروت جایز میبود هرآینه سرقدم ساخته خود را باین سعادت

عظمی رسانیده و باقی عمر را در بندگی صرف نموده گریبان خاطر را از چنگ آلام مفارقت
میرهانید لیکن رعایت صلهٔ رحم و احتراز مخالفت شریعت غراء به هیچ روی نه چنانچه این
کبیر است که اراده و توانم نمود و چندروزی در سایهٔ شفقت آن سرو جویبار آزادگی
توانم آسود اما گرفتاری انجاب دران بلاد و این همه توقف نمودن و زبان ملامت
شرع و عرف را بر خود گشودن بهر اندیشه سبب دارد اگر منظور فواید دنیوی کسب
مال و جاه است و از اعتبار ریج دران حدود به هم رسیده دل نمیتوانند بر داشت بر آئینه
ضمیر منیر هنر دار ارباب الالباب ثابت و مبرهن است که سر منزل دنیای ناپایدار جای همت
گذاشتنی و گذشتنی است و سرچشمهٔ کسب اعتبار این سرای بی اعتبار رنجگاه اغیار گردانی
و انباشتنی رشتهٔ هستی نهاد امتداد اش دل نبستنی و مجلس ساغر سرور لبالب غرورش
ریختنی و شکستنی است عنقریب است که صرصر حادثه گل حیات همگنان را از گلبن هستی
خواهد چید و دست اجل بساط نشاط عالمیان را در هم خواهد نوردید قطع نظر ازین مراتب
حصول این مامول و توسعهٔ معاش خاطر خواه درین دیار نیز با سهل وجهی میسر است و اگر نه
مطلب انجاح مآرب اخرویست خود بهتر میدانید که در ضمن صلهٔ رحم و استرضای سایر کما
هو الظاهر عندکم بهتر حصول می پیوندد و باقی امر از خدام عالیست امید که قلم مانی قرار
گاهی بچهره گشائی صورت احوال خیر مآل فرمان داده بتعقدات این نخوش سنجان حق
حیرت پردازند و آتش تشویش خاطر را بر شحات مداد مردمک نامه منطقی سیاه نشستهٔ تغافل
علاوه حرمان ملازمت ننشانند الهی تا گلهای مهر و مهر در سبزه چمن سپهر تازه و شاداب
گلهای آمال و امانی و آمال در گلشن عزت و اقبال شکفته و پر آب

آئینهٔ خاطر بندگان والا مکان سبع الشان منبع الجود و الاحسان مجمع ملاذی مخدومی
از زنگار مکاره روزگار مجلی و باده عیش و کامرانی در ساغر بندگان فیض ارکه و رات عالم
فانی مصفی باد ملاذمن رای دقیقه یاب پوشیده نخواهد بود که تقلب اوضاع و بنای دنیا
دون و تلون مزاج روزگار بوقلمون امروزی نیست بلکه تا بود چنین بوده هر روزی
بنحوی سلوک نموده گلهای اطوارش هر دم برنگی است و تار امتداد زمانش از هر لحظه آهنگی
شگوفهٔ امیدش ثمر مراد نبسته ریخته است و رشتهٔ آمالش گوهر مقصود نرسیده و ازهم
گسیخته اصدیرا لا تصنع بادهٔ بشگفتگی در ساغر خاطر نریزد که بلای صد گونه بلایش نیالاید
و تیره روزی را شمع مثال چراغ مدعا نیفروزد که اشک حسرتش از دیده نپالاید
سورشش متولد شورست و لفتش متضمن کلفت خرمی بی غم نغیا شد درین خرابه
خس گل دارد از پی اسکنگ گلاب پس ارباب عقل و فطانت را نه از حصول مطالبش
خرم باید بود و نه از حصول نوایش در هم بلکه شادی و غم و عروسی و ماتمش را بنظر بصیرت
یکسان دیده بهرحال از احوال خورسند بودن و کام دل را از تلخی حنظل مصایبش
بشهد تامل شیرین ساختن جمیع امور تحصیل رضای الهی را وجههٔ همت نمودن و
وسرمایه سعادت عقبی باید دانست آتهی چه اکمل و صیح
سنبل شام در چارچمن فصول اربعه شاداب و ریاحین زلال نور ضیا از سر چشمهٔ
مهر انور بر سبزه زار سپهر اخضر غلطانست گلهای امانی و آمال در بوستان
دولت و اقبال شگفته و خندان و زلال فکر خیر و صیت عدل و احسان از چشمهٔ

السنه و افواه بنی نوع انسان در کشش روزگار روان باد و بنده دیرین و داعی
اخلاص آئین پیوسته بدعای ذات بابرکات و نشر مناقب و محامد صفات نواب معلی
القاب رفیع قباب مخلصان مآب صاحبی اشتغال دارد و همواره بشکر نعمت
توجهات گوناگون آن مرجع و ملاذ درویشان رطب اللسان بوده بقدم اخلاص طریق جستجوی می سپارد
امید که نخل دعای پیرایه اثمر اجابت بوده ادراک سعادت ملازمت سامی بخشش ترین
تقریبی و زینکی دد آفتاب دولت از افق اجلال طالع باد

... نسیم عواطف متنوعه از مهب شمائل عزت و اقبال گلشن پژمرده خاطر افسرده را متواتر و باران
تفقدات و توجهات عالیه از سحاب لطف و احسان برگشت احوال یکسان متقاطر باد
ازورود ملاطفت نامچه نامی مرغ روح ناتوان در قفس عوایق و موانع طپیدن گرفته
شیشه حوصله خود را نتوانست ... که مخلص از آن مقدور و طیران در فضای ادراک
سعادت ملازمت میسور باشد و لهذا تجرع زهر جانگداز مفارقت لابدیت در داده بمقتضای
الامور مرهونة باوقاتها منتظر فرصت ادراک سعادت بندگی میباشد امید که بزودی روزی
گردد سایه عالی بر مفارق مخلصان مستدام باد والسلام

ایضا ... از صفیر عندلیب قلم تفقد شیم مرغ روح در قفس طبیعت طپیده نوای ...
و بلبل گلشن جان بنوای ملازمت کرامی ال افشانی آغاز نموده لیکن ... کاری که ادمی را در
معاش از آن ناچارست بمقتضای غربت ... ادراک این سعادت چند روزی ...
وتحصیل این ... ...

سرمایه حیات مستعار باقی و توفیق ... خشک لبان را ازباده بهمه فردای شرف ...
ساقی باد دعاگوی ثناخوان اگرچه بحکایت عرض اخلاص و شوق ...
حکایت افراد شکایت طول زمان حرمان آن سعادت عظمی پردازد فرصت تادیه شکر نعمت
التفات خامه ملاطفت سمات نخواهد شد پس اولی اینکه دامن مرآت ضمیر که ... ولی
و ... خزاین توقع مزید نعمت آن نعمت عظمی بقدم داشتن ... خواهد بود و از بنیم ... چه عرض توان
نمود که از هزار یکی و از بسیار اندکی نمودی کرده پس آن را نیز بتقریر زبان حال که در عرض
مطالب حرافتر از زبان ... است رجوع نموده بتقبیل ... قلم هرزه مال ... مصنوع ملازمان عالی
نمیکرد و توقع آنکه ... ضعیف خود را از خاطر شریف محو نفرموده گاهی بوجه ... اوزان
و خوشحال و محسود اقران و امثال ... باشند همیشه بر مسند دولت و اقبال متمکن باشند
... با خلاص که سالها بسعادت ملازمت سامی عادت کرده
و ثنا خوانی استخوانش بنعمت الوان توجهات گوناگون پرورده باشد و از قضای ... اوضاع
روزگار ... ازان نعمت ... گاه گاهی بعبارات ... افراز ...
امال ... خود را خواهی نخواهی ... باشد پر ستم است که از این سعادت نیز محروم گردد
یقین که آن را بر مخلصان دیرین خود روا نداشته وظیفه این لطیفه را که تا حال معاش گذار خاطر
این پریشان احوال بوده از استمرار نخواهند انداخت و گاهی بتحریک قلم علوشیم تسلی خاطر
... آتش غم خواهند پرداخت غرض آنچه معروض شد کلمه نیست چه بتوجه عالی ... عنایت
زلال این عنایت از کشت احوال مخلصان بیک منقطع نگشته و اگر ادعا ... کفر

نعمت خواهد بود بلکه منظور از آن پیشنهاد است که مبادا بجهة کثرت مشاغل قلت فرصت مانع
دران واقع شود و کار بر مخلصان تنگ ظرفیت بچه صفت مشکل کرده مربی کلش احوال خیر مآل
فضل و کرم حضرت ذو الجلال باد   انظار عنایات سبحانی بر چهره احوال فرخ
مآل همیشه متواتر و امطار فیوضات غیبیه بر کشت خاطر عاطر لاینقطع متقاطر باد صبا علاقه این
همه شوق عمارت سازی دل که در طبع شریف لطیف است هرگاه به پرستش تعمیر دل
شکستگان نموده و به آب آبیاری بوستان خاطر دوستان نفرموده از آن
از قضاهای ام عجب است که بغبار خطی تعمیر گلشنی که بکتابت خطی سرسبز
تواند کرد دیده مضایقه داعی ندارد و اگر منکر آشنایی خط بندگی در دست ارم
و اگر قباحت این طور رسم نمیدانند دیوان آنرا بانصاف بنده کاری عالی میگذارد و مجال دوستان
را در خور اخلاص خود از دوستان مهربانی توقع میباشد و بعد ازان توقع از خلاف
متوقع دلگیر و کلفت کند در اینحضرات جابجا میرسد پس از این سکوت
ورزیدن اولی است یقین که من بعد تدارک خاطر مخلصان و عاکوران پیش نهاده خاطر انور
شده دلجویی خواهند نمود سایه عالی مستدام باد
چند انکه علم نور پرچم صبح صادق در این سبز میدان برفرق سلطان سیارگان افراخته
و تیغ درخشان مهر تابان در معرکه پرشین خیز عالم بر تارک تنگ چشم روزگار
آخته است لوای دولت و کامرانی نواب مستطاب مظفر خطاب خانی عظیم الشانی
در عرصه روزگار بر پا و صیقل شمشیر عدو سوز نصرت اندوز ان مستظهر لطف خدا

از آئینه دیرینه دولت اهتمام آن شیر صولت آب تیغ جان ستان و جان
اجتماع غازیان از زنگار مسلمانان رفته کرد دیده نسیم مژده بود که
از آن گلشن نفرای جانفزای زینت دماغ جان عالمیان را معطر ساخت و هی خبر
روح پرور زنگار از دل برکه آئینه خاطر داعیان اخلاص کیش را از زنگ شورش تشویش
بر جهت تریاقی که سموم غموم از مخالفان مشوم را از عروق سکنه مرز و بوم کشید یا
مرهمی که دلهای ریش هر غنی و درویش را از جراحات دیرینه آن قوم بدکیش بهبودی
بخشید امید که در معارک مجاهدات اهل خلاف همیشه مظفر و منصور و از آسیب چشم بد روزگار
پیوسته دور باشند التفات نامچه که بنام خود را آبی دو بار سرافراز فرموده بودند باعث
روشنی دین و سرمایه امید و ارسال دید توجهی که در باب طلب مخلص ابرامی شده خدا
شاهد است که آرزوی ادراک این سعادت همیشه در خاطر هست و توفیق وسایل آنرا همواره
از درگاه الهی سائل میباشد لیکن بر بنده کار قضاهای ظاهر است که کارهای مخلصان
دست بهم میدهد خصوصا درین ایام که بعلت و نقاهت بعضی آلام جسمانی و جانی
پاره عاجز و ناتوان گردیده امیدوار است که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد که بار
دیگر بدریافت شرف خدمت سامی عهد دیرین را تازه و اوراق خاطر پریشان گشته را
از رشته نظر التفات عالی شیرازه تواند نمود و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
سربلندی بخش داعیان دین و روشنی فزای دین جناب سرافراز نامچه نامی گرامی نواب
مستطاب معلی القاب فیض قباب ادب مخلصان آب والاجاه

و مخادم درویشان و مخلصان بی اشتباه خانی عظیم الشانی منبع جود و احسان سبب افتخار
و سرمایه اعتبار مبلغ دعاگو گردیده سبب دلنوازی مخلصان صمیمی و یاد آوری دعاگویان قدیمی
خود را بدستور معمول داشته اند یعنی از کوة دولت و اقبال و شکر نعمت بزرگی
و اجلاد داده اند از التفات نامردان اهل دولت را چه نقص سا قبضه اند که چه کم میسازد دنیا ولی ما
مجملا امثال ما نامردان و درویشان در هر عصری چشم التفات از ارباب دولت که
از خاطر با تاج و تاج بزرگی و سروری ممتاز بوده است اگر از اینجانب این توقع معمول
و از انطرف پذیرد کمال تعصب است از انطرف شرف روزگار ما باشد دیگر بروا
تصدیع دادن بی ادبیست سایه شفقت عالی بر سر مخلصان مستدام باد
بنده کمترین را پایه اخلاص از ان فسیحتر است که دست فراموشی کمند متهاد از زبان آن نوا رسید
و بنای شفقتهای عالی آن مهر سپهر مجد و معالی نیز از ان متینتر که به سیلاب مرور و عبور
دهور خلل پذیر تواند گردید همانا سبب اینکه بشرف ورود سرافراز نجابت گرامی گستر خاید
بیکرد قلت فرصت و کثرت مشاغل بی پروائی قاصدان سیدر کاهل خواهد بود که
که توفیق امداد فرازنده سبع شداد و سازنده کارگاه عباد بفهر صور مقاصد
دو جهانی در اینه حصول خاطر خواه مرتسم و امور کلیه و جزئیه بر وجه احسن و اتم موافق خواهش
دوستان اخلاص شیم رو نو پذیرد منتظم گشته گاهی بتدارک خاطره دلجوئی بندگان دیرین خود
توانند پرداخت و خورشید مثال از آسمان دولت و اقبال پرتو التفات و ذره پروری بر سر ما
گویان قدیمی توانند انداخت از سرافراز نامچه که در تاریخ ایام روشنی بخش دیده گردید

چنین

چنین ظاهر شده که عرایض متواتره متوالیه بشرف عرض در نیافته امید که حصول این مال و
که روز و شب از درگاه قاضی الحاجات مسئولت بخوشترین وجه و بهترین تقریبی روزی
گردد الهی آفتاب اقبال از افق احوال همیشه فروزان و روشنی بخش ساحت خاطر تیره
بادا بالنبی و آله الامجاد الهی همیشه لوامع الامانی
و اقتدار در معرکه پر شر و شور روزگار فلک سا و آوازه کوس عدل و احسان بمسامع
نزدیک و دور کافه بنی نوع انسان سا باد مبلغ دعاگو از شوق ملازمت سعادت
اشتمال بر پیشگاه بارگاه عظمت و اجلال چه عرض نماید که بر ضمیر منیر ظاهر نباشد
حضرت مسبب الاسباب شاهدست که همیشه در حیرت تشنه بود اگر این سعادت
بازو مرغ روحش بهوای فرح فزای دریافت این شرف در پرواز است اما چه شود که از
قوت ضعف و ناتوانی و کثرت آلام جسمانی و روحانی نحیف و خسته و در دو منجنیق
منجنیق فشار روزگار ناهنجار نه آنقدر شکسته و پا بند است که بر ملاقاس اینمعنی
اثری مترتب تواند شد و لهذا در گوشه یاس و نا امیدی پژمرده و فسرده دندان صبوری
بر جگر افشرده بدعای از دیاد عمر و دولت نواب مستطاب فلکجناب مخلصان
صاحبی ام و یاد ایام گذشته که در ملازمت آنحضرت بآنجا مشغول بوده حفظ حیاتی مینماید تا وقتی
که حضرت الله تعالی بلطیفه غیبیه بر وجه دلخواه این طرح فرحی و ترتیبی فرخی کرامت فرموده این
مامول از پرده غیب جلوه وصول نماید الهی همیشه با دولت و اقبال بهار باش شوکت
عظمت و معدلت تمکین و تمکن صرف و کامران باشند بالنبی و آله

تشریف والای کرامت و اعتلا برفات قابلیت نواب مستطاب معلی القاب ستوده
رفیع قباب عالی مبارک و فرخنده و زیبا و مسند ترقی گردد و نخل عظمت و اجلال بثمار و اثمار
تاییدات و توفیقات حضرت خداوند متعال همواره برپا باد و المنة لله بفحوای صدق انتمای
اذا اراد الله بعبد خیرا جعل السلطان رحیما فیض پرور نیرا عادلانه آثار شفقت و عنایت
الهی بکار رعایا و عامه برایا از پرده خفا جلوه ظهور یافته و پرتو عدل و احسان از آفتاب
عالم افروز دولت روز افزون نواب همیون ظل اللهی بر تو و بیش از بیش بر ساحت جمیع
احوال هر غنی و درویش تافته امید که همواره بر مسند والای این کرامت متمکن و موید
و بادای حق این مرتبت علیا همیشه موفق و موید بوده از تحصیل رضای خالق و دعای
خلائق بسعادات بیزوال دو جهانی نیز فایز گردند بر زبان مصدوع میکرده و السلام علیکم
الهی پیوسته قانون جهانبانی در جنگ اهتمام و کاردانی نواب مستطاب معلی القاب فلک جناب
خاقانی عالیشان سنجر مکانی دام ظله است می بگوشمال خارج آهنگان بدخواهان دین
و دولت ساز دو گوش و کور که دوست نوازی و دشمن گدازی آن رکن رکین حصین
دولت … گوش و دین بدوال سیف و سنان در اطراف و اکناف
جهان بلند آوازه باد بنده دعاگو در عرض بندگی و شرح آرزومندی
کدام روز ممنون … مصدوع آن عالیشان بوده که امروز نیز با بندگی در احوال
ترا دوست گو میداند همین قدر از نیرات بعرض میرسانم که تا از شرف ملازمت
محروم گشته نفسی از خاطر فراموش و لحظه از نظر غایب نبوده در اوقات دعوات و دقیقه
از دعا

ازدعاگوئی فوت ننموده امید که باجابت مقرون باد
صدیقه انیقه محبت نامچه صدق تشفیق مکاتب صفات که دسته گل فضائل و کمالات فلک
از جویبار سطورش زلال بهجت روان و از ریاحین مضامینش آب تازگی چکان بود دماغ
منتظر دل حسرت بمروح بخش خاطر غمگین گردید امید که این شیوه رضیه را مستمر داشته همواره
باعلام از بهجت مزاج شریف صحبت را خوشوقت میساخته باشند والله
دعاگوی ثنا خوان همواره بدعاگوئی نخل برومند کاشته دولت و اقبال و کامرانی و جود گرامی
و انجاب معلی القاب رفیع قباب ستوده آداب عالیجاه و الاشأن منبع المجد و الاحسان مخدومی
ملاذی اشتغال دارد خصوصا درین اوقات که مسموع شد که از تاثیر عین الکمال مزاج شریف
فی الجمله از منهج اعتدال منحرف گردیده و از خار زار جهان پر آزار خار کندی در پای مبارک
خلیده الهی آن تندباد حوادث دوران بر چراغ احوال آن عالیشان هرگز گردی از گردش
روزگار نا هموار نسیم از جمله آن ملاذ و ملجا مخلصان اصلا درونی نبوده حضرت کریم علی
الاطلاق از دار الشفای عنایت بی غایت خود شفای عاجل کامل کرامت فرماید توقع از مکارم
اخلاق آنکه از خاطر عاطر محو نفرموده گاهی شیده سلامت ذات با برکات خاطر پر ملال را
خوشحال ساخته بشیوه دلنوازی مخلصان قدیمی خود را سرافرازی بخشند بیش از این اطناب
خلاف آداب است چراغ دولت همیشه فروزان و روشنی بخش ویرانه حزین این تیره روزان باد
الهی تا که مصباح مهر در زجاجه سپهر روشن و سمای نیاز مرتبت
کواکب مرتبت چراغ دولت و اقبال در مشکوه حفظ و حمایت حضرت خداوند متعال

[illegible]

همیشه روشن بهای علو شان نجوم ظاهره محاسن آثار و محامد اطوار پیوسته مزین باد

بعد دعا گو العرض اخلاص بندگی و اظهار شوق سعادت ملازمت که در نظر دقیقه یاب نواب
مستطاب صاحب جام روشن تر از آفتاب است مصدع بندگان سامی و مضیع اوقات گرامی گشتن
خالی از سماجتی نیست لهذا از آن مراتب بیان اظهار راه داده به پایه سریر مینماید اگر خاطر شریف را
بدستور سابق برادای اطلاع سرور برکت استخبار از احوال مخلصان دیرینه باشد مجملی از آن این است
که تا محرومی از ملازمت سامی روی نموده اکثر اوقات علیل و بسبب ضعف پنبه و شدت بیماری
خانه نشین و خلوت گزین بوده و این احوال اگرچه اولا نا ملایم طبع بوده اما چون نظر تامل …
عین ثواب و از توفیقات جناب مسبب الاسباب بود

لب تشنه کوثر خاکبوسی نمیداند که به بسیاری چه عبارت شمه از حرمان ملازمت معروض
دارد و به پایمردی کدام استعارت در وادی شرح اشتیاق قدم گذارد مضمون …
مضمون شود که از عهده انجام این مرام بر آید و آبرو در پیش کدام یک شکوه ریزد که ادای
این دعا گو تا هی نماید زبان اطناب چه قدر گوید که شروع در تطلیب کند و پای مبالغه
چه مقدار پوید که قدم بر راه این منزل نهد پس بطول کلام در گوش خدام نداد … و
… و عرض انچه عار العهده خاموشی کردن بطریقه ادب اقربست الحمد لله که …
که علت غائی این دعا گو نیست حاصل و بجز بیخبری از احوال خیر مآل آن هیچ رهگذری ملالی
نیست امید که بر کوه عالیجاهی گاه گاهی یاد خاک راه نمایند و بشکرانه قبله گاهی
نظر التفات به احوال بیچارگان بگمارند الهی نیز عظم چون رای عالم … خورشید فیض

ذو الجلال

[illegible]

ذو الجلال مربی گلشن دولت و اقبال و فاخر گاه افلاک بر بساط خاک سایه گستر است
سایه دولت و کامرانی بر مفارق ایام خصوصا دا اعیان جانی مخلد و مستدام باد

غریق لجه فراق و حریق آتش اشتیاق فلان مگر بطفیل این دو کلمه گوز خاطر عاطر بندگان …
رفعت و معالی پناه فضایل و کمالات دستگاه شیرازه بند اوراق استعداد و دانشوری
مجموعه کمالات صوری و معنوی فلان گردد و الا ظاهر است که مهر آیا … پروانی …
سرو پای واوج آسمان ازکی … بساط حضیض غبرا … سلیمان … نازکی … که
مور ضعیفی بوده باشد و رفعت دستگاهان چه غم که بنده … مرد یار نیست غلط گفتم
آیینه ضمیر اندیش آن زبده اهل کمال از زنگار فراموشی … پاک و گلزار طبع درویش منش آن
حمید خصال مبرا از خس و خاشاک است لیکن نمیداند که جهت چیست که هرگز بدلجوئی مخلصان
حقیقی نمی پردازد و به نوشتن سرافراز نامجات … سربلند نمی سازند امید که من بعد تدارک
گذشته … سرگذشت روزگار در ورق شمار … نهاده … اوراق سال و ماه آن
مبتلا … شمار بیرون بطغرای بقای ابدی مشحون باد

گرفتار قفس محرومی فلان ظاهر است که دور از سعادت ملازمت چه حال خواهد داشت بطول
مقال بسط احوال وادی … از دایره ادب بیرون نهاد سیت قبله گاها پرسش مخلصان …
قلم امر نفرمود … التفاتی را علاوه حرمان ملازمت نمودن خلاف مروت توقع
انکه گاهی نسخجات قلم جواهر رقم آبی بر آتش اضطراب سوختگان افشانند و از سرچشمه مداد
عنبر نژاد آبیاری کشت حیات پژمردگان نمایند جهات درویشی را مرعی داشته …

[illegible]

احوال درویشان پردازند و بارجاع خدمات اینصوب ممنون و مفتخر سازند الهی گل امید

در سبز چمن سپهر تازه و شاداب بست کلهای امانی و امال در گلشن دولت و اقبال

شکفته و سیراب باد

کمترین بندگان فلان پیوسته بدعای ذات

قدسی صفات مشغول و بذکر توجهات آنعالیجناب مفطور و مجبور بست بطوق بندگی آنآستان

کردن نازا ازادگی می افرازد و بچراغ خیال ملازمت بنگاه شبهای تیره روز را چون

روز روشن میسازد و اگر گاهی در رعایت آداب ظاهری تقصیری کرده باشد

عذر خواهی چون اخلاص باطنی دارد خواهد بخشید و اگر چندی در خواب غفلت مرض

اخلاص یک پهلو افتاده باشد تکیه گاهی بگوشه چون لطف عمیم هست بهمان نخواهد بخشید

کرمهای تو ما را کرده گستاخ امید که گاهی بگوشه ابروی بنان اشاره باستخلاص این اسیر

زندان هجران نمایند و تحریک قلم امانی رقم بچهره گشائی صورت و معنی التفات فرمایند

تا جز جان بیقرار و تبه بازوی افتخار کرد دالهی همیشه آفتاب اقبال از افق احوال آنمشکل

طالع و بروق دوست نوازی و دشمن گدازی از سحاب دولت آنجناب متجلی باد

بتاییدات سبحانی و توفیقات دو جهانی مستعد باشند گلدسته معانی بلند یعنی محبت نامه

دلبسته که مقرابن خطوط افروش شبانه قلم و کوشش دران بجلباب گلها ساقی صدق و شمائل

محبت و ذکر دوستان رطب اللسان گشته بودند مشام جان را تازه و مقام ایرکشته

گیرند و بغزلت رانشستن جهت پراوازه جیش امید که بکل خامه صدق که در ادراک سعادت

عبادت دل بدست آوردن تسخیر حیرت صبح و شام این شیوه را از آسیب زوال محفوظ داشته

گاه و بیگاه با قول ایدان از احوال شریف و اشتیاق بیجان را چشم براه حلقه بگوش

منت گردانند مجمل احوال این مهجور آنکه بصحبت حاصل و اگر اهی واقع نیست الدعا

الهی ذات کثیر البرکات مرضیه البرکات التحیات بندگان نقشبندی مخدومی قاضی از جمیع آفات

و مکروهات محفوظ باد دعای اخلاص الحمد لله والمنه که حیات کوته دارد و صرف دعاگوئی

دوستان مینماید اگر در رسوم متعارفه ظاهریه احیانا تقصیری رود عفو خواهند فرمود

و گاهی اعلام از احوال سعادت مآل مخلصان در بین ممنون خواهند کرد زیاده بروایه اطناب

خلاف آداب است سایه عالی مخلد باد

الهی پیوسته با سعادت و اقبال قرین و بر مسند عزت و کرامت مکین بوده با تحصیل سعادت دوجهانی

موفق باشند مخلص مشتاق اگرچه در مراعات رسوم متعارفه ظاهریه که عبارت از اکثر افعالی

مجابت بعلت عوارض جسمانی و روحانی که اکثر اوقات از آنها خالی نیست مقصر است اما در

دعاگوئی که اصل اصیل شجر سعادت ثمر دوستی و آشنائی است بهیچ وجه تقصیری ندارد امید که

تقصیر ظاهری را بآبروی اخلاص باطنی بخشیده مخلص دیرینه خود را در سلک دعاگویان منتظم دانند

و گاهی بزبان قلم التفات شمیم دلجوئی مشتاقان فرموده باعلام از سلامت ذات حمیده صفات

خاطر حزین را مستبشر و مسرور گردانند زیاده بروایه اطناب خلاف آداب است سایه عالی مخلد باد

الهی بعنایت بینهایت سبحانی بر ساحت احوال فرخنده مآل نواب مستطاب خانی عظیم الشانی

همیشه تابنده و سایه الطاف بینهایت نواب کامیاب اعلیحضرت ظل اللهی بر فرق مبارک

آن آزاده نخل گلشن ارجمندی پاینده باد بنده دعاگوی فلان الحمد لله که هنوز در عمارت

سرای سست بنای حیات مقام و در سلک دعاگویان شبانه روزی آنعالیجاه منتظم

دار ... دقات نور و دستخط نامه نامی سرافراز گردید و بشکر سلامت ذات فایض البرکات

غنچه خاطر عاطر بنسیم لطایف غیبیه همواره شکفته بتقدیم رسانید

و جنبات احوال فرخنده مآل بجاروب تنقیه اسباب و دواعی از غبار مکاره همیشه رفته باد

بنده دعاگو الحمد لله هنوز در عاریت سرای سست بنای هستی مقام و در سلک دعاگویان

شبانه روزی باخلاص انتظام دارد اگرچه باعتقاد نواب صاحبی بسبب عهدی و بی حقیقتی

موصوف و در عداد بیوفائی ابنای روزگار معدود است اما در پیش طبع خود شرمندگی نیست

اگر تامل انصاف پیشه را بدیوان داوری امور ساز بند مجملی از وجه تقصیر ظاهری بعرض رسانند

بمحمل که بنده دیرین خود را در آن معذور خواهند داشت بهر حال استدعا آنست که اندک

تامل در آنچه معروض شده فرموده اگر غلط هم باشد باشد از غلط اجتهاد دانسته

و مخلص دیرینه خود را همچنان از بندگان و دعاگویان دانسته رقم عفو بر زلات و تقصیر

کشند سایه عالی مجلد

گذارش امور دو جهانی برونق

مشیت حضرت باری و زلال توفیقات سبحانی در جویبار مجاری احوال آن منقطع

جاری باد بنده دیرینه و داعی اخلاص کیش فلان از بار شرمندگی توجهات پیش

از پیش چنان خمیده و قد و سر در پیش است که بعصای قلم و عصای رقم طی طریق تذکر

گذاری آن تواند نمود بنابرین سببت از اظهار آن بر داشته و ادای از ان زمان

حال گذاشتن اولی است الهی همیشه غمخوار بیدست و پایان و آبیار مزرع بی

برگ و نوایان باشند احوال این دعاگو الحمد لله والمنه بخیر و عافیت مقرون و ...

گونی ذات فایض البرکات مصروفست اطلاعی بر جزئیات حالات ...

گذرد اخوی فلان بعرض میتواند رسانید بزواید مصنوع شدن از آن ادای ...

والا مسند دولت و اقبال بوجود کثیر الجود همیشه مزین باد والسلام

الهی والا مقام دولت و ابهت و احتشام بوجود فایض الجود نواب مستطاب

صاحبی از زیب و زین و صیت مکرمت و معدلت و جهان آن نعالیجاه والا

شان همواره مالی الخافقین باد دعاگویان باخلاص فلان بیامن

توجهات عالی در سرای سست بنای عالم هستی مقام و در سلک دعاگویان

پر یا انتظام دارد قبل عریضه بخدمت سامی ارسال شده بود امید که

بشرف عرض رسیده باشد و مثل عرایض دیگر که از بی پروائی فلان بوقف

عرض نرسید ازین سعادت محروم نگردیده باشد بزواید بی ادبی نمیتواند

آفتاب اقبال از افق احوال همیشه طالع و روشنائی بخش امید مخلصان

بی طالع باد

درود و بشارت سلامت ذات بابرکات

گرامی تسلی بخش خاطر درویشان و رشته سطور موفور السرور بوده نامه نامی

شیرازه اوراق حواس پریشان گردیده امید که باین التفات از حد افزون

پیوسته منت بخش خاطر محزون میشده باشند احوال داعی باخلاص آنکه

الحمد لله در سلک احیا منتظم و بدعای دوستان مشغول است و مکروهی

واقع نیست از خاطر شریف محو نخواهند فرمود سایه عالی مجلد باد

وجود فایض الجود آنحضرت ملاذ و ملجاء داعیان و مخلصان دردمند پیوسته بجا
باشد دولت و شوکت و عظمت و اجلال متمکن بوده از چشم زخم روزگار در کنف حضرت
پروردگار باشند گم گشته بیابان فراموشی فلان الحمد لله که قدری از جانب بجا
و بدعای عمر و دولت آنجناب مشغول و مصروفست تقصیرات ظاهره که عبارت از کم
نوشتن عرایض در اینمدت مبنی بر توالی عروض آلام جسمانی و روحانی بوده مبنی بر کمال
نماندگی نه بوده اینکه انعام آنجناب که ان هزار ساله خود را در وقتیکه متوجه سفر میکردید
اثر بود بسجال هر که دیدند و یکبار به پرسشی سرافراز نفرمودند و متحمل حیات و ممات گردیدند
اگرچه آنهم گنجایش شکایت داشت چه اگر این دعاگو فی نفسه قابل این التفات نباشد اما از جهت امور
خارجیه اعتباریه که عبارت از بندگی های دیرین همان جناب عالیست اگر شایستگی اینمعنی
بهم رسانیده باشد عجب نیست استغفر الله میگویم هرچه آن خسرو کند شیرین بود
چون درخت تین که جمله تین کند چون فشاند این پریشان گو تنها و توقفات زیاده
بر اعتماد شفقتهای گوناگون از حد فزون نواب صاحبی ام است اگر در آن مدت و گذشته
خط عفو بر آن کشند میتواند بود بنده دعاگو فلان بعد از عرض
که کام شوق تشنگی از چشمه سار اشفاق صاحبی ام که گنجایش پیوسته از آن
سیراب بوده زلال التفاتی بخشیده و دولت امیدش از حد بیقد لطف و کرم
دستور مجلس اطوار و شیم که عمرها گلچین باغ بوده گل شگفتگی بچنین درینوقت
بورود سرافراز نامه سرافراز گردید نور فزای جمال کمال

صور سرفعال مردم دین عقل و پیش و بین گوهر فضل و دانش آئینه صور معانی و گلدسته
صنوف مکارم عنبر ذات بابرکات خدام والامقام فرشته احترام فلان پیوسته
بروالا باشند افادت تمکین دوست شوق را بطلب از گلزار حقایق و معارف آن نگین حدیقه
فضل و ادب گلچین باغ بود الحمد لله که سامی رقیمه دلگشای و گرامی صفا و خنده غنچه که از ربیع
کلمات شان زلال فصاحت فوران و در جداول فقرات شان معین بلاغت جریان داشت
ورود یافته فرده مسرت لذات بابرکات آن نور دین گرامی رسانیده و بجواهر سر
خبر روح پرور مسرت آورده و آرزو مجانی مشتاق را منور گردانید هبوب این نسیم
جانفزا ساحت خواطر احبا را از خس و خاشاک تشویش رفت و از ترشحات آن سحاب
مدار بوستان بوطن دوستان طراوت و خرمی پذیرفت فروغ این چراغ دل افروز
روشنی بخش سرای قلوب اخلاص اندوز گردید و از طلوع آن صبح دولت گشا غنچه دلها محبت
اگین پیراهن پیرهن خود بالید امید که پیوسته سالک آنطریقه حمیده و مراعی آن
پسندیده بوده از نیکوئی احوال شریف مجاز را باخبر و شکیب ریزی قلم تو شیم
دماغ جان را معطر میساخته باشند داعی اخلاص فلان که نقش هستی
خود را از لوح خاطر دوستان بالکلیه محو میدانست آنجناب که درینوقت بورود تلطف نامه
جانفزا خود را مشرف کردید مجدد اثبات اثر اخلاص و بندگی دیرین خود امیدوار شد
و از اطلاع بر صحت مزاج شریف و سلامت ذات بابرکات شکوه های دوستانه قلبی را
فراموش کرده بوظایف شکرگذاری قیام نموده امید که بدین شیوه مستحسنه همواره

خوابِ شکسته نموده مراعات حقوق بندگیهای قدیم را بر ذمهٔ فتوت دینی لازم دا[ند]

احوال مخلص اینکه الحمد لله بصحت حاصل و اوقات وقایع بدعاگوئی گذرانست امید که با جابت

مقرون و آثار آن بروزگار سعادت مشحون عاید گردد

التفات نامهٔ سامی بندگان عالی گرامی که از نامجات کلمات محبت آگین شفقت مضامین

روایح توجهات بیش بیش بمشام جان پر سید شرف ورود ارزانی داشته جان

افسرده و خاطر پژمرده را تازگی بخشید و از ابلاغ مژدهٔ سلامت ذات

خجسته صفات و صحت مزاج شریف جانرا خوشوقتی و زبانرا شکرگذاری گردانید

امید که ذات گرامی همیشه از آفات مصون و مزاج وهاج پیوسته بعافیت مقرون

باد و سایهٔ عالی مخلد و مستدام باد

خواطر اخلاص مآثر دوستان صداقت سمات همواره بمجری سلامت ذات

کثیر البرکات خرم و شاد و ارضی قلوب به نزدیک و دور از مجاری صفات

علیه مد الله بنور معمور و آباد مخلص بیرین فلان پیوسته بذکر محاسن اخلاق

و دریافت صحبت لازم المسرت را آرزومند و مشتاق بوده بدعاگوئی

انجناب اشتغال دارد بتر صدست که گاهگاهی نشی خامه گوهر فشان را تصدیع

یادآوری دوستان اخلاص نشان داده بمژدهٔ صحت مزاج شریف مسرت بخش خاطر

حزین گردند کوکب اقبال همیشه بلند و روشنی فزای این مخلصان مهجور

ابواب حصول سعادات جاودانی بمقالید توفیقات ربانی همیشه

کشاده و اسباب حصول مرادات دو جهانی با عانت تاییدات سبحانی پیوسته

آماده باد محب با خلاص فلان بادای وظایف دعاگوئی قیام و در سلک مخلصان

مشتاق انتظام دارد امید که نعمت صحبت تمام بهجت عنقریب میسر و وقوع یابد

بعد از طی مراتب شرح اخلاص و آرزومندی که از تطویل و تفصیل آن بی نیاز است

انهای رای شریف آنکه فلان و فلان توقع چنانست که پیوسته ابواب مراسلات

را مفتوح داشته با علام از سلامت ذات شریف مخلصان را مستبشر

و خوشحال سازند عمر تو زیاد باد وجود گرامی از گزند

از هر گزند و ناپسند محفوظ بوده پیوسته بتوجهات خسروانه سرسبز و شاداب

بوستان خواطر دوستان از زلال توجهی که درین اوقات از جویبار احوال فرخنده

مآل آن اراده نخل حدیقهٔ مجد و اقبال جریان یافته گل گل شگفتگی گرفت الهی همیشه مبارک و

میمون و با سعادت دو جهانی مقرون بوده همواره منظور انظار عنایات الهی

و مشمول عواطف شاهنشاهی باشند مخلص دیرین بدعای ذات قدسی صفات اشتغال

دارد و پیوسته در استعلام احوال شریف میباشد اگر گاهی بنیان عنان

محرک خامهٔ گوهر فشان گردیده مخلصان را از سلامت ذات شریف و صحت مزاج

لطیف ابتهاج بخشیده خواهند بود والله پیوسته مسند آرای دولت

عدل و داد و عقده گشای مشکلات امور کافه عباد بوده محصل دعای خیر تحفه

ذات اقدس اعلیحضرت ظل الهی موفق باشند والا رقعهٔ سامی و سرافراز نامهٔ گرامی

نمایش عبارات رنگینش بر رقعات امیدواری نتیجه دیرین تشریفی رسانیده و
اشارات تفقدات آمیزش جهت تسلی خاطر حزین این کمترین مصقل غم‌زدا بود و شرف
وصول ارزانی داشته بنمک ریزی خاطر غمناک و زخم کاری دل چاک چاک پرداخت
چون شکر این کرامت از حد افزون کنم

نصایح امام الجن والانس علیه السلام بمامون الرشید حسب الاستدعای او ای
مامون فرمان نفس چندان بر که ترا از طاعت حق سبحانه و تعالی باز ندارد و طاعت
ایزد چندان کن که ترا با او احتیاج است و عصیان آن قدر کن که تاب عقوبت آن داشته
باشی و بر زیر دست خود آن قدر جفا کن که اگر روزگار او را بر دست تو سازد تاب
انتقام آوری و دم واپسین را یاد کرده دل دردمندان شاد کن و بمال و اقبال
و جمال اعتماد مکن و مروت مرد مرا در وقت عزت و رفعت معلوم کن نه در هنگام
ذلت و خواری که رفعت و جلالت محک آدمیت و اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان و با جاهلان و زنان همنشینی مکن پدر و مادر و استاد در مقام خدمت و اطاعت
باش و ایشان را بنام مخوان که از ادب دور است و چون غضب بر تو غالب شود
سکوت اختیار کن و درشتی که فائده بکسی نرساند و دل مردم رنجاند مگو از مرگ
غافل مباش که پیکان میرسد و خرج باندازه دخل کن تا محتاج نشوی و از سودی که
زیان دیگری در او باشد بگذر و بادیگری رشته دوستی را قطع مکن و چون کسی
بلطف امیدوار کنی تا امید مگذار و بنای کار را بر وفق مدارا نه بقهر و غضب و چون مجرم

عفو و رحم طلب کنند دریغ مدار و عدل و دنیا را بیوفا دان و برای فسق و ظلم
کردن تاسف بخور تا توانی نام مردم مبر و در خلوت نکاری مکن که اگر ظاهر شود
شرمنده شوی و کسی که در مقام بدی باشی طمع نیکی مدار و اگر خواهی که پس از تو برادر
رحم کنند بر مردمان رحم کن و چون دانی که دستی را بتیغ استیلا نتوان برید بوسه ده
مال حرام مشفق جمع مکن که روزگار او را بر باد و بتفرقه دهد و دامن الفت دوستان
صادق از کف مده و دوست از آن دان که عیب ترا بتو نماید و در بلا با تو همراهی
کند و افشای راز مردم مکن

سبحان الله بدیع گوهر گرانمایه و اختر بلند پایه که شناسای این وحی الهام
ونسخه حل و عقد مصالح انام بنام نامی و مرقوم شان گرامی خلفیست از خانواده صنع
که یمنت تکابه داده از بطن ابداع بوجود آمده و بی توسط شیمه هیولی از صلب اختراع
صورت تکوین پذیرفته در تنگنای مهد سکنات نیارمیده و دایه تقدیرش
تقدیر در قماط مون تموش نپیچیده از کاسه خوان الهامی علوی ابا نموده و شیر
امهات سفلی نیالوده و در مکتب روحانیان سبق داده و در دیار
ملکوتیان نیمه شش گشاده با طایر گنگره عرش
تغرید بوده پس آنگاه بنار
منشورات اقلیم نطق و بیانش ارزانی فرموده بر ذهنیه بیان و زبندگانش
و فرامین فرمانهای قلم و کاغذ و بیانش کرده اینده و جنده دواوین خوشستان

گذاشته اند رسول و لباس کرده بنعلین سینه و کلکش مرسل داشته اند و با سود
سیاهی و خیرش مبعوث ساخته از تهامه غیب بأمور بهجرت شده و در مدینه سهو دل
اقامت افکنده صدق پیرایگان لهجه فارسی و عربی در خدمتش سلمانی و بوذری کرده اند
و اخلاص پیشگان قبایل انفس و جوارح در متابعتش مهاجری و انصاری نموده کلک
ملال آسا که خدمتش بر میان بسته و صفحه روشن ضمیره اند
ستون خامه را باد از در آورده در معرکه جهاد معاندان
جدل کیش استوار کرده اند و در جامع ارشاد حق طلبان صدق
اندیش بر منبر خطابتش پا دار نموده مفتاح ابواب مطالب جمهور بکف کفایتش نهاده
گنجوری خزاین آب رنگ و بو بعهده همتش داده سلیمان وقتش کرده زبان مرغان
اوج ملکوتش یاد داده بساطش بر روی هوا گسترده اند و جمشید عصرش نموده جام
جهان نمای دل که آئینه جمال شاهد غیب است بدستش سپرده با پیکیش رسانیده پنج صفحه
و طور سینای دوات و الواح اورقش داده اند و انفاس عیسویش بخشیده مرده
دلان افسرده خاطر را با ورق جاوید کرده از عرق فیضش زلال فرموده کعبه دلها
با و پرداخته اند و از بالای کرسیش فره فرستاده هنگام صحبت صاحبان دل کرم
گنج باد آور دست که بمجاز خجالتش تعلیم کرده و پیک جان کردگیت که بمقاصد
جانهاش فرستاده اند خضر بادیه داشت که تشنه لبان زلال هنر را بچشمه
حیوان معنی رسانیده یوسف مصر کمالیست که گرسنه چشمان خوان استعداد را

قطع سال جبل رسا نیم بکه تا از قلم و آفرینش است که سیمرغ با دو پهای قفس سوار شده
در عرصه وجود بجولان در آمد و بر کمیت خوش خرام قلم بر نشسته در خیابان صفحه خرامید
گاهی بخطاب ان من البیان لسحرا مخاطبست و زمانی بتشریف ان من الشعر لحکمه
مشرف شعار مجاوران حرم عبادت و پیرایه معتکفان مسجد الحرام زهاد گرفته
لطفا از کعبه دل و مشعر خیال و معانی نفس و صفای سینه در خامه حرام بان و باب
شقیقین تحت میزاب قلم و حجر الاسود دوات و رکن کتاب و حجر خاشیه دوری
نگزیده و پیوسته خرقه مرقع کاغذ در بر کرده شب و روز سجاده صفحه فکنده
مسواک خامه بر گرفته نفسی بجز ذکر تسبیحی و دو دندان بشغل تکبیر پرداخته
در شهرستان خرد از زر تمام عیار روائی آمده و در رشته تمیز از گوهر آبدار
سنگین بها جیب و بغل ارباب نظم را لبالب گوهر منظوم و لؤلؤ موزون ساخته
و دامان و کنار ارباب نثر را از جوهر منثور و در مکنون صدف سامعه از و لؤلؤ
خیز و طوطی ناطقه شکر ریز فی خامه را شکرستان کرده کاروانهای مشک تاتار
بختن نامه روان کرده شوق خدمتش در سینه قلم چاک افکنده نهال محبتش در دوحت
دوات ریشه دوانیده زبان از روی بچه کام که در رسیده و کام سامعه از و کدام
لذت که بچشمه که گلزار حسن از آب و رنگش تازه و تر و شاهد جمال بشتاب طلکی
تعریفش بزیب و زیور بخشیدن عشق احدی برای و کاروانیان محبت المحمل ازرای
عندلیب هزارستان گلشن امکان طوطی شکر افشان چمن کون و مکان آب و رنگ گلشن

بهوش نسیم گل نسترن گوش کامیاب لعل لب دلبران نمک کدان بزم خوبان رهرو
شارع ناطقه بلکه کوچه سامعه کمند انداز کنگره قصر خیال عنبرینه ساز غواصان بحر کمال
شیرازه صحبت اهل دل پیرایه عالم آب و گل تحفه محفل احباب نقل مجلس اهل ولای
مروحه جنبان انجمن صدق و صفا مجمره گردان محفل مهر و وفا تکلف بر طرف اگر نه او بودی
پیغام پیچیدگان هجر بدلبران ناز و غرور که رساندی لذت شهد دشنام شکر لبان
بحوصله کام مشتاقان وفا جو که چشاندی بزم افروزی انجمن راز و مجلس آرائی محفل نیاز
عرض نیاز که کردی حکایت عشق که گفتی قصه مهر و وفا که شنفتی داستان اعشا
کهن که نو کردی و دلهای اهلین بحلاوت گفتار شیرین همتا که رام کردی نام مجنون
که در خیل خوبان بستی تا قیامت که زنده داشتی و نقش افسانه فرهاد بر بیستون دلها
ابد الآباد که نگاشتی از جوی شیر که سخن راندی و از قصر شیرین که قصه برخواندی
اگر نه دیوان خسروان اقلیم سخن بودی از فریاد دلهای عاشقان ستم رسیده که رسیدی
و اگر نه دشت بیاض تازه گویان برق بر کهن بودی خیل غزال معنیهای بربسته در کدام انجمن
سخن کوتاه تحقیق همین سخن بست و بس که در این گلشن خزان دیده مهر و وفا و این چمن خنک سال گرفته
صدق و صفا بوی عشقی از و می آید و معنی محبتی از و می تراود و بزلف و کاکل شاهد انشش دل
دل میتوان بست و بخط و خال دلبر انشایش میتوان داد و عروسان مضامین رعنایش را در بغل
میتوان کشید و بحسن مطلعهای بیاض عشق پاکی میتوان ورزید و از همنشینی سفینهایش کامیابی
بند از دل میتوان گشود و از همصحبتی مجموعههایش لختی بخاطر جمع میتوان آسود علی الخصوص مجموعه

و این سفینه دلنشین که هر صفحه اش عروسیست زیبا و شاهدیست رعنا بگوهر نکات لطیفه آراسته
و بزیور استعارات شریفه پیراسته ذوایب گیسوی ارقام مشکفامش از سر تا پای
فرو هشته و عقد مروارید نقطه بر دور عارض دل آرا گذاشته از ابریشم سطر بندی بر رو افکنده
و از افشان نقره زر و ورق بر چهره فشانده کجاست مجنون تا عوض داده در یابد نگاه
حسن و جمال لیلی را دوشیزگان الفاظش مریم آسا عیسی نفسان معنی آبستن و
عروسان معانیش در انجمن صفحه مانند جواهر منظوم همه دست در گردن شاهدان رعنا
رنگین تمام سایه پرورده و نازنین پیراهن حریر کاغذ در بر کرده و مروحه صفحه
بر کف گرفته از لب جویبار سطر قدمی بیرون نهاده اند و سایه شمسا و خامه را دمی
از دست نگذارند بین السطور گشایش را جوی شیر از رنگ پستان
پرورش یافته سطرهای خوش قد رعنایش با نهال طوبی از یک جویبار آب
خورده هر قصیده اش قطعه ایست از بهشت و هر غزلش غزالی عنبر سرشت
رباعیات بلند پایه اش ارکان کعبه معانی و چهار آخشیج عالم روحانی
مثمنش از معانی بکار رهنمای هشت بهشت پر از حور مسدسش از شهد الفاظ
چاشنی دار مشابه خانه زنبور ترجیعات مطربانه اش از دلهای غمگین بند
گشوده و مثنویات هفت گونه اش از سبع المثانی تا ها شنوده هفت
بندش اقلیم سبعه پر از گنجش اکثر گوهر خواص همه گران بها ترکیبهای
خوش نوشته اش شعار رنگ لعل لب لیلا هر مطلعش مهر درخشانی

نظری از زرف و هر حرفش طرفی از معانی شگرف الفاظش از قد دلبران رعناتر
ساده‌ها مش از چشم گلرخان نشسته‌تر از کرشمه‌های پایش هم کیش تیر غمزه جانانه
نونهای هلالی مانندش با کمان ابروی خوبان در یکخانه سینش بر رشته مروارید عقد بر روی
بسته عینش را مانند هلال عید مردمان به تماشا بسته نمکش میمهاش هو کند و بیدلی
پاک صفحاتش قسم که اگر محیط آسا قاف تا قاف عالم بگروند و خورشید سان از مشرق
تا مغرب جهان بپیمایند مانند عنقا و کیمیا نظیرش نبینند و عدیلش نیابند این قسم
متاعی هرگز ببازار نیامده و ازین گونه گوهری چشم هیچ خریداری ندیده نطفه در
شاهوار چنین در رحم صدف کون و مکان قرار نگرفته و علقه لعل آبدار چنین در مشیمه
کان امکان صورت نپذیرفته سراپا تمام نازکی عبارات و پای تا سر تازگی
استعارات بالتمام غرابت اسلوب و لطافت مضمون همگی الفاظ دلکش و معنی
موزون یار دل‌چسب و رفیق همه جا همراه صاحب جانی و دوست خاطرخواه
در نهان و آشکار مونس و همدم و بر خلاف آشنایان روزگار یار دلسوز و محرم در سفر
و حضر قرین در کعبه و بتخانه همنشین بدله سنج بزم حریفان نکته پرداز انجمن
صاحبدلان در شیوه خوبی در یکتائی تمام در چمن رعنائی سرو خوشخرام حباب وجود
او از جام خالی از شراب افسرده‌تر و خاطر سحاب جدا از دل گلاب گرفته
پژمرده‌تر دشت صحیفه غزلهای عاشقانه‌اش مانند صحرای نجد جنون خیز و گلگشت چمن شعار
صحیفه‌اش از دل ارباب وجد و شور انگیز غبار آتش بغایتی رنگین که اگر بر کاغذ

ابری نگارند بیم است که در زمانش آب سازد و الفاظش بمرتبه شکرین که اگر
بر صفحه آبی نویسند و اجماع آنکه در دهنش یکدانه از تار قانون سطرش نغمه
خارج آهنگی بر نخاسته و از غبار خط معنبرش حسن ساده رویان اوراق هر موئی
نکاسته بلکه زیب دیگر گرفته و رونق دیگر پذیرفته نوبت خوبی بزن‌های کیسای
خلت کشور دیگر زمین غزلهای بلندش سراسر باسمان فرونی
و همت طبع مشکل پسندش را دو جهان در نظر نمی‌آید آنچه بسیار الهام اند خوشه
همه را بیک بار در نظر حریفان موافق بر زمین نهاده و هر چه در عمرها برده خوشه
تمام بیک نوبت بدست یاران همنشین داده با آنکه در بن عرصه کوس
لمن الملک نوازش میتوانست آورد تن به پشمینه پوشی در داده و قلندروار
بسیاحت اطراف و اکناف عالم بر آمده سرمایه داران استعداد همه از خود در
یوزه گرند و کامل نصابان دانش تمام از زر ریزه سفره قلندریش بهره ور اند
گلستانیست کشاده و بوستانیست طرب افزا که خیابانهاش بر پیمان سطر
درست داشته اند و بنفشه و ریحان خط نگاشته بنهر جدول بر چهار طرفش
روان شده و سبزه حاشیه از کنارش سر بر زده روضه بهیج طیرها موزون
روضه‌ها نثر سلاسل مرغ دست آموزیست که بتنها حریفان مهربان خاک شفقت
بر سرش گسترده و در جیب و بغل خودش زرک کرده بمنقار قلم آب و دانه‌اش
داده‌اند و بر سر شاخ دست آشیانه نهاده که اکنون بحمد الله شهباز اوج ملکوت

...های بلند پرواز فضای لاهوت گشته هفت اقلیم سخن مانند سیمرغ مهر پر بال
در آورده و قاف تا قاف معنی عنقا مثال گرفته گریخته بجزئی پاینت از لقایی
لآلی الباب گنجینه موجه‌اش سلسلة الذهب درهای موزون ابداعش سبحة الابرار
پنجه مرجان کنارش خمسه نظامی نوای مرغان جزایر دلنشینش منطق الطیر عطار تحفه
اصداف پر در ثمینش مخزن اسرار جزیره آراسته بانواع فواکه و از ثمار باغ دلگشایش
حدیقه سنائی گشته پیراسته باقسام امتعه لطایف گران بهایش کشکول بهائی
گوهر اصداف شب نمایش مطلع انوار خورشید حقه ناف گردابش مرکز ادوار ...
شناورش قلم آیینه سکندریش جام جم گوهر بی قیمتش تحفة العراقین و قیمت یک گوهرش
خراج کونین الحق در گرد آوری لآلی منثور سخن وران داد مردی داده هر چه خواهی
آماده صفحات اشعار آبدار جنات تجری من تحتها الانهار جواهر الفاظ موزون کامثال
اللؤلؤ المکنون توصیفات لعل شکر آسا دل از دست مردم ربا تعریفات زلف
عنبر افشان سلسله جنون جنبان تهنیات در وصف چشم جادو خط شکفام
از برای تب دماغ روغن بنفشه بادام طلبهای شیرین بذله سنجان نکته دان
در تفریح خاطرها حقه‌های مفرح و جوارهای زعفران لفظ خوش معنی ظاهر در آب
روشنت و جواهر در عجب دارم از فقره نازک غشاش که جهان جهان معانی
گران سنگ چون میکشند و در شگفتم از خانه دودری ابیاتش که عالم عالم الفاظ
پر آب و رنگ چگونه میگیرد هماما کان جادو کار که هاروت سان در چاه بابل

نکونسار

نکونسار این شعبده‌های عجیب ساخته و این سحرهای غریب پرداخته معاذ الله غلط کردم
و بهمد کهنم استاد جادوگری بکلک سنگین کردن خطاست نسبت ساحری
باو دادن محض افترا عصای کلیمست که این همه خوارق عادات ازو سرزده و نخل
مریم است که اینگونه ثمر داده وگرنه درین انجمن که وادی این سخنست سحر را بار را
از کجا آمد و درین عرصه که ارض مقدس معنیست جادوی را گذار از کجا ماوای
خیل و لات در وی یا کعبه و سومنات در وی الکامل مجموعه ایست کنهش از تحریر
بافت بیرون و شناختش از حد اندیشه افزون سخن وران زبان اگر در تعریفش عاجز
آیند حقشان بطرف و عذرشان پذیرا و متتبعان دوران لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا شرح خوبی و وصف مرغوبیش زبان راست نیاید و عندلیب جان
یارای آن که بر شاخسار مدحش سبز آید و هرچه گوییم پیش از آن و هرچه نویسیم زیاده
بر آن پس درین صورت اگر مهر بر لب دوات نهم قصوری نیست و اگر بند بر زبان
خامه گذارم دوری نه و بعقل نسب خواهد بود والصواب اقرب اذا لم تستطع امراً
فدعه و جاوزه الی ما تستطع   باز این چه جوانی و جمال است جهان
وین عهد که نو گشت زمین او زمان الحمد لله که این جان عهد کرم و سرگشته
و این نهال محنت رسیده تلخ و شیرین زمانه چشیده که مدتی مدید و عهدی بعید
از بیداد شحنه دی چله نشین زاویه محنت و زندانی تنگنای شقت گردیده بود
از دستبرد عجوز پای عجز در دامن پیچیده و سر بزیر لحاف ناتوانی کشیده

پیام روز جمعه مسترقه دست در گریبان در دیده واز واهمه ترک تار زرفته دمیه

آیة الکرسی ورد زبان گردانیده درین ایام سعادت فرجام که مرغان صبا و دبور

بشارت دهندگان شمال و جنوب خبر مسرت اثر جلوس پادشاه خضر اکن سیارگان(?)

بر تخت زرنگار حمل آوازه نزول اجلال نوروز سلطانی از شش جهت در گلشن

و مرغان اولی اجنحه بنغمات دلکش و ترنمات جانفزا بنوای غمزدای **بیت**

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد ⁂ عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

بگوش هوش خاک نشینان باغ و راغ رسانیده از مهب عنایات ازلی و سعادت لم یزلی

نسیم فتح و ظفر بر گلشن طالع وزیدن گرفته و کشت زار آمال و امانی دمیدن گرفته

بحکم معدلت پیرایه حاکم دار العدل فروردین آن محبوسان زندان محنت خلاصی

یافته گنده کرسی از پا برداشته از ظلمتکده شبستان بزمگاه بستان خرامیده سر نشاط

و انبساط بعرش برین برافراشتند فحمداً لله آتش نمرودیست که سرکشی بلند پروازی

آغاز نهاده و ندای ان درک فی النار روشن خوطها در داده بود از وزیدن باد بهاری

دود از نهادش بر آمده بر خاک مذلت و خاری نشست نگاری که شاخ و برگ

بجود فرا چیده بود و دعوی محرابی پیشه نماز طراز [illegible] هر کسی از روی یاد بود [illegible]

کلیسیا از طاق لها افتاده گرمی بازارش در هم شکست قفل که در همه محفل مربع

نشین بود حالا هیچ جا کسش [illegible] بود حالیا [illegible]

[illegible] باد این شاخ عنبر بیز چو جیب صبا غالیه آمیز شده مشام حریفان را از دود

سوز و غیرت انداخته و سینه عنبر از آتش رشک داغ شور لاله بر افروخته

کانون از غصه سوخته زبان سوسن گویا گردید شعله آتش خاموشی گزید اینهمه ناز و نعم

که خزان سیه روز مود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد تعالی الله زهی از چشم بد دور این چه

نقشهای موزون و صورتهای بوقلمون است که خامه صنع الهی از صفحه غبرا برانگیخته و این

چه گوهرهای آبدار و لعلهای بیش بهاست که دست قدرت نامتناهی در دامن کوه و کنار کوه(?)

و صحرا ریخته نقاشان چین و فرنگ در برابر این صورتهای بیرنگ در دعوی نقشبندی

بخطای خود سراپا اقرار و نگارندگان نگارخانه ارژنگ در مقابل این نقشهای نگارین

از حیرانی صورت دیوار و نگارندگان نگارخانه چین از رنگی در دعوی نقشبندی بخطای خود سر اقرار

شعاع مهر عالم آرا در دوختن جامه‌های گلگون بر قد رعنای سهی قامتان چمن ذره کوتاهی

نموده و خامه نقاش نوبهار در نقش و نگار چهره زیبای لاله رخان گلشن سر موئی تقصیر

نکرده آنچه نموده تماشا باید فروردین بهار [illegible] هوش نکهت خلق [illegible] عالیه فروش

آواز مرغان خوش الحان آویزه گوش ارباب عرفان و صدای غمزدای آبهای روان

روان بخش خاطر پیر و جوان شاهدان چمن از نشاء جام نوبهار چمن گل گلستان

در شکفتن غنچه‌های گل بصد برگ و نوا مانند عروسان غنچه دهن چاک گریبان شده

و بر بستر خار آرمیده و بلبل آواز دلربا از بهر چشم زخم هزاران بیکاد خوانده

و بر روی دمیده خرام جویبار قهقهه بر کبک دری زده رقاصی شاخسار دست

بر جلوه حور و پری فشانده دریاچه بصد آب و تاب تمام در صحن باغ مربع نشسته

شاخچه پاشکفتکی ازکلام برتارک سرکلاه شکوفه برسر شکسته از عکس کلهای

آتشین مرغان جویبار سمندر مشرب و از شعلهٔ لالهای نکین بلبلان

پروانه منقلب لب جوی از خنده خشک نکرده و پای فواره از شادی بزمین نمی آید

خوست پریدن چمن از جا بکی خوست چکیدن سخن از نازکی سایه سخن

بلب اقتاب زنده شده ریک تسبیح آب درخت سرو و عرعر را مانند آزادگی

از هیچ رهکذری بخاطر و باری بدل نه خیابانهای سرو و صنوبر از بنای سپهر قامتان

از هیچ طرف نیست که بکچند از نظاره کیان پای در کل سنبل هر حلقهٔ زلف

عنبرافشان سوسن با طفلان سبزه همزبان و لاله در مشک سائی دسته

زنبق در عطر پیرائی خنجر سبزه در غم از لوح خاطر سترون صدای آب روان در رنگ

از آینهٔ دل بدر بردن دامن کوه در جانفزائی کوی از کریبان کلزخان بود

وصفحهٔ دشت در دلربائی کرد از عارض نوخطان بر داشته تا نغمهای بلبلان

خوش الحان شنیده موسیقار انکشت حیرت بدندان کزیده و تا ترنمات

دلکشای حنجرهٔ غلطان آب روان بکوش رسیده طنبور از خجالت در پرده

پنهان کشته از لطفهای نمایان نوروز سلطانی درختان سرسبز نهال و از نغمه

شنهای پیاپی مرغان غزلخوان تمام فارغ البال بازوی شاخ نسیم

شکوفه در دامن باغ و بستان ریخته نسیم کستاخ بیتابانه دست در کریبان

چمن آویخته بید مجنون لیلی عشق طرهٔ پریشان کرده لاله با داغ جنون مجنون

رسالهٔ الشریفة الموسومة بشرق التوحید من مصنفات مولانا ادهم الواعظ العرفی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

و بعد حمد الله سبحانه و تعالی علی تجلیات ذاته الاعلی و تعینات صفاته العلیا ظهورات اسمائه الحسنی و تجدد آلائه العظمی و نعمائه الاوفی

والتحیة والصلوة والتسلیم الاتم الاوفی علی حبیبه المصطفی و ولیه المرتضی و الیهما النجیبین الذین مشارق شوارق الحقایق و مغارب کواکب

الدقایق و علی سائر اولیائه الامجاد و اصفیائه الافراد من العلماء والعرفاء والاقطاب والحکماء والبدلاء والاوتاد والنجباء

والابدال والنقباء والاشراف الذین مطالع کواکب المعارف و مواقع نجوم المواقف ما دامت الارض تحت السماء و یترتب

الفیض علی الهدی حسین کوید فقیر فقرا و مساکین و احقر ضعفا و طالبین ادهم عزلتی تخلص واعظ عفی الله عنه و عن جمیع اخوانه

المؤمنین و خلانه السالکین بانبیائه المرسلین و ملائکته المقربین سلام الله علیهم اجمعین چون غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم

آن ظهور نور نیر انوار ازلی و طلوع آفتاب عالمتاب لم یزلیست از افق تعین و مظاهر ظواهر و مطالع مراتب و سیر آن حقیقة

الحقایق در منازل نزول و مدارج عروج و شهود کمالات و قابلیات ذاتیهٔ خود در مجالی اعیان و مرایای اکوان

و تفصیل علوم حقیقیهٔ مخفیه در صحایف قوابل و الواح استعدادات علویات و سفلیات و اظهار شئونات و اخلاق

جلالیه و جمالیه در هیاکل امکانیه بس حروف عالیات ملکوتیه و کلمات جامعه برزخیه را در صورت سطور سافلات

ملکیه حسنه در آورد و کسوت مبانی محسوسات بر عرایس معانی معقولات کرد و ذرات کائنات را آیات بینات

مبینات وجود کثیر الجود خود ساخته تا حضرت وحدت مطلقش از هر ذره پیدا و هویدا نماید و فی کل شیء له آیة

تدل علی انه واحد چون تجلی از ابصار اغیار حتی از ادراک اکثر اصحاب انظار و ارباب افکار مخفی و مستور بود ترغیبا و تحریکا لهم

و تنبیها و ایقاظا لنائمهم و شکر اللنعمة علی الذکر این فقیر حقیر را بخاطر رسید که کلمهٔ چند بر سبیل ترجمانی در صحیفه و داد و نامهٔ اتحاد

مسمی بشرق التوحید مسطور و مذکور باید ساخت و تطویل و اطناب نباید پرداخت زیرا که العقل تکفیه الاشارة

والاحمق لایهتدی بکثرة العبارة یا عزیز الوجود بدانکه اشرف عجایب مصنوعات و افضل غرایب مخلوقات بجمیع

بدایع جمیله نوع انسانست که بحسب صورت از همه موخر و نقش آخرین است و از روی معنی بر همه مقدم و منظور نخستین

وجامع جوامع کلم ومظهر آثار اسم الله حقیقت حضرت اوست ونحن الآخرون السابقون بیان شعر بر تقدم معنوی و تأخر صوری او باشد ومراو راست
درجات علی بفطرت و درکار ادنی بطبیعت ودر خلقت مرتبهٔ وسطی وفیه است که خیر الامور اوسطها و از بدایت کار تا بنهایت از قطع منازل بسیار
وطی مراحل بیشمار نموده است تا بدین سر حد رسیده است **نظم** تراز دو گیتی بر آورده اند ٭ بچندین میانجی بپرورده اند ٭ نخستین فطرت
پسین شمار ٭ توئی خویشتن را ببازی مدار ٭ وآرایش این معرکه و نمایش این هنگامه عشق و محبت ذاتی مبداء اعلی است باشیاء
وحدیث قدسی کنت کنزا اشاره بآن **شعر** عشق دریائیست قعرش نا پدید ٭ در نیاید عشق در گفت وشنید ٭ هرچه باشد عشق دریای قدم
شکسته عقل را اینجا قدم ٭ هر که بطور سر که برتر از مرتبهٔ خرد است راه برد از سر کلام ان الله جمیل یحب الجمال آگاه شود
وبرمز من عشق وکتم وعف ومات فقد مات شهیدا اطلاع یابد و بداند که من قتلته فانا دیته چه اشارتست و یحبهم و یحبونه
چه بشارتست والصوم لی وانا اجزی به چه عبارتست یعنی شهسوار محبت سمند حسن در میدان امکان بجولان در آورد و لوای
غیرت وقهرمان سطوت کرد از وجود اغیار بر آورد **شعر** آه من العشق وحالاته ٭ احرق قلبی بحراراته ٭ ما نظر العین الی غیرکم
اقسم بالله وآیاته ٭ آتش بدو جهان در زد و موج وحدت محیط وجود و وحدت را بجوش و خروش آورد و بتلاطم و تموج انداخت
تا اینهمه سود و بعدم رسید وفضای هستی از امواج هستی مالامال شد بنقطهٔ خاک ضعیف در صورت نطفه بحقهٔ رحم رشته قرین روح لطیف و
عقل شریف گشت مولوی المعنوی فی المثنوی **نظم** گنج مخفی بد ز پری جوش کرد ٭ خاک را سلطان اطلس پوش کرد ٭ در شرر روپوش
گشت آفتاب ٭ فهم کن والله اعلم بالصواب ٭ مرد را درد باید و درد را طلب و طلب را ادب که گفته اند طرق العشق
کلها آداب از ادب پر نور گشتست این فلک ٭ از ادب معصوم و پاک آمد ملک ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ و ادب را حیا در کارست و حیا را وفا تا صفا حاصل شود پس بکوش و بیوش و بقضای او تو ابعهد
کار کن شاید که خورشید اوفوا بعهدکم از مشرق غیب طلوع کند وضیای بیضای سعادت بدای وجود ترا منور و مزین سازد
وعشق مجرد جوئی فتنه انگیز خواهد که شعبه از انا الحق آغاز ده **نظم** با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ٭ تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ٭ نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ٭ معشوق حقیقی پرده هستی مجازی و جلباب تعینات را
پاره کرده سر از گریبان جانبت بر آرد و خود را بی تو بتو جلوه دهد ع تا بچشم یار چندین یار بیند **نظم** نوای عشقبازان خوش نوایست
که

که بهر آهنگ آن ز اره بجا نیست ٭ اگر چه صد نوا خیزد ازین چنگ ٭ چو نیکو بنگری هست یک آهنگ ٭ آنگاه از شور کل مجمع وفنا و تأثیر
اکسیر جمع الجمع وبقا در مقام بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق بعلم الیقین بدانی وبعین الیقین ببینی وبحق الیقین بگوئی **نظم** عشقست آنکه در دو جهان
جلوه گر بود ٭ گاه از لباس شاه که از کسوت گدا ٭ و در مقام معلی وجود موجود مطلق را عین ذات یابی نه زاید بران و ماهیت را
با وجود متحد شماری نه متغایر و عارض و معروض را بالتصور عرض از شیء بخودی بحقیقت مشهود نیابی نه دو دار حدوث وقدم کن ره گیری باجمله
تعدد و تکثر را از میان برداری و اصنام عبارات بشکنی و استار اضافات پاره کنی و بلا تحاشی بی حجاب فریاد بر آری که ان هی الا اسماء سمیتموها
انتم وآباؤکم در عالم یکانگی بطون وظهور و مبدا و معاد و عبارت و اشارت یکجا **نظم** نشانی داده اند از خرابات ٭ که التوحید اسقاط
الاضافات ٭ چنانکه خواجه نصیر طوسی قدس سره در اخلاق فرموده تا نفس عنا بنقش عقل و تخیل خیال هیئت حق جل و علا داند که ان کان قبل [illegible]
الاعیان والاکوان شان حضرت اوست نظر بعلم و قدرت کامله که مراتب ظهورات و تعینات که آن حضرات خمسه خوانند پنج است
واین پنج گنج را مفتاح کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است بشرط تلقین مرشد کامل و جذبهٔ عنایت بیغایت جواد علی الاطلاق تعلم واطلاع
از هرکه باشد که گفته اند یافتنی جدا است یافتنی جدا و پیوسته دیگرست و برسته دیگر و عشق سخن گفتن و رای عشق [illegible] سخن
بمنبر آرد سخن عشق از ماه و منبر باز دارد **نظم** هنوز آن سخن دار سید از گفت و شنید ٭ زین می بخشیده آنکه ریاضت نکشید ٭ لب بایدت که گوش
باید آکند ٭ القصه که آنچه هست بیاید دید براق خیال وعقل را که سیرت در عروج باین معراج در نصف راه که مسافت کوشش
باز میمانند و در نصف باقی که مسافت کشش باشد رفرف عشق و مستی در کارست و رای عقل [illegible] از دنان که بر آن سنه
بدان اسرار نهان حضرت اول از این حضرات پنجگانه مرتبهٔ احدیت علم و غیب نخستین تعین اول عقل و قلم و نور محمدیست دوم مرتبهٔ [illegible]
والوهیت و غیب ثانی و تعین دوم و عالم صفات و اسماء و معانی و اعیان ثابته است و از نوع صفات ثبوتیه و حدت [illegible] صفات
سلبیه کثرت و اثبات آن و سلب این را بر همه مقدم اند باید کرد و اسماء الله که در صفات کرده مجرد از حروف و اصوات
بود و مخصوص بلغتی دون لغتی ندارد و در حقیقت نا محصور باشد و هزار یک ز آن مشهور و بر افواه مذکورست و نود و نه از آن در
مسطور و از آنجمله هفت اسم را که قادر و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و محیط که نیز عدل بود ائمهٔ اسماء خوانند وامهٔ حق را

که صحیح ثبوت سایر صفات و اسماست امام آنرا خوانند و بر مداومت بر یکی از اسماء جمالی و جلالی خواص و آثار بسیار و بیشمار بشرط رعایت
شرایط آن مرتب شود و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و شیخ محیی الدین اعرابی بر آنست که هر فردی از افراد هستی را از اسماء الله اسم خاصی
که بحساب جمل در عدد موافق اسم او باشد و اگر یکی بهفت سه و یا سه یا چهار هم میتواند بود که شمار کند و اگر بیک عدد زیاد بر اسم وی باشد
هم بهجت طریق صاحب شان است که کیفیت بعد و آن اسم سوره الم نشرح و فاتحه و اخلاص بخواند و صلوات فرستد بعد از آن بهمان اسم را بمراعات
و مناسب همان عدد یا بیشتر بران مداومت نماید تا هر حاجتی که باشد مستجاب شود سیم مرتبه ربوبیت عالم ارواح و عقول و نفوس که آنرا عالم جبروت
مسمی بملکوت چهارم عالم مثال و برزخ جامع که رابطه و واسطه ایصال فیض و تاثیر مجردات بجسمانیات و این مرتبه را در حکمت مشائی افلاطونیه خوانند و نزول
جبرئیل و معراج رسول را تحقق بدین عالم دهند و حق آنست که بدانکه [illegible] و قوت خیال انسان مقید است چنانکه عالم مثال را خیال مطلق گویند پنجم
عالم اجساد و محسوسات و جهان شهادت و ملک خلق [illegible] ششم که خارج از مراتب خمسه است و کل بر همه و جامع جمیع آن حضرات باشد انسان کامل است که عالم
ناسوت اسم او است خلیفه [illegible] و اسم اعظم تحقیقی [illegible] و روح [illegible] جلال و جمال مخلوق شده مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و قلب [illegible] ما من آیة [illegible] و هم در لباس تکلیف [illegible]
در نهایت آن میان فنا و بقا کرده [illegible] و آن [illegible] طلق [illegible] بر [illegible] که باشد که خود از [illegible] گاه [illegible]
و حیات [illegible] است [illegible] که چون صاحب الزمان که کامل آخر بیت [illegible] کند آسمان [illegible] بر [illegible]
و آباد [illegible] رود که [illegible] باشد این بیت که آنچه انسان [illegible] عالم و عالمیان از [illegible] بجده [illegible] کرد
و فلک [illegible] نظم سالها دل طلب جام جم از ما میکرد * آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد * گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد * نفس الانسان [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
و مرآت حقیقت و جام جم سر [illegible] آدمیت پس چون [illegible] آدم [illegible] حق [illegible] آدم [illegible]
در کتاب [illegible] کلینی [illegible] یعنی غزل مرا بشناس من مرآت اویم * نمودی از صفات ذات اویم * بصورت [illegible]
[illegible] نسخه آیات اویم * [illegible] توحید [illegible] که من خود اثبات اویم * منم جان جهان [illegible] تو حق را [illegible]
من [illegible] اویم * [illegible] جانم غزلی [illegible] اگر [illegible] با تاب اویم * [illegible] الاعلی بود [illegible] اگر سجده

بنابود

بنابود از [illegible] در شد آن چه افراط و این چه تفریط است نه آن و نه این [illegible] باید شناخت و باید دانست که [illegible] در [illegible] کار [illegible] بگذار
و [illegible] بپادشاهست [illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] باشد یا بعبارت در آید قل الروح من امر ربی [illegible]
[illegible] و صدور الاحرار قبور الاسرار و [illegible] خاموش [illegible] شعر مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
[illegible] مجلس رندان خبری نیست که نیست * توحید را تجرید باید و تحقیق را تدقیق و همت بلند و گذشت [illegible] که با وقت نظر [illegible] صحیح جمع شد
و وصول [illegible] طهارت شریعت ظاهر و باطن از احداث و انجاس و قبایح اعمال و وساوس بود و طهارت طریقت از اخلاق ذمیمه
و اوصاف رذیله و طهارت حقیقت از رویت ما سوای حق [illegible] و توحید چهار قسم بود اول تقلیدی عام دوم علمی عالمان سیم [illegible]
چهارم الهی خاص [illegible] و صدور اعتراف بقول [illegible] و ظهور اقرار بمضمون العجز عن [illegible] نظر [illegible] توحید و معرفت
[illegible] که آن سر [illegible] و [illegible] ادا [illegible] یعنی [illegible]
پیش [illegible] نظم [illegible] بلندی [illegible] و [illegible] هستی تو نیستی
وصول اخلاق حمیده و چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت نظم حکیم [illegible] و کردار * کسی [illegible] گردد [illegible]
و گفته اند که علما چهار فرقه اند اول متکلمین که اصحاب [illegible] اند و [illegible] علوم خود مراعات جانب شرع [illegible] دوم [illegible]
که گرد [illegible] در بازار [illegible] تعلیم و تعلم [illegible] سوم [illegible] مقید برعایت جانب شریعت [illegible]
اشراقیین که علم ایشان [illegible] و در طریق ریاضت و سلوک ایشان [illegible] و لیکن [illegible]
اکبر [illegible] چهارم صوفیه صافیه که [illegible] ایشان ذوقی و الهامی و [illegible] و درجات قویه در [illegible]
و ثابت قدم براه روند و انقیاد و امتثال اوامر و نواهی نقلی و شرعی و آداب [illegible] در نزد ایشان واجب و لازم باشد و [illegible]
نسبت [illegible] صورت و معنی که رعایت امور ظاهریه و باطنیه بجا آرند از قبیل نور علی نور [illegible] از [illegible]
و [illegible] نظم [illegible] تو [illegible]
[illegible] خود داری * [illegible] * [illegible] چون * [illegible] الدائم [illegible] رهنمای تو [illegible]

معصومت [illegible] آل احمد در این [illegible] از کتاب خدا و آل رسول را [illegible] پس [illegible] تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح [illegible]

[illegible] موافقت مشایخ [illegible] قوت شهوی [illegible]

[illegible]

زهی بدبخت بی‌دولت که نیل این سعادت عظمی را به هیچ دنیا فوت کند و از اعلا علیین فطرة الله التی فطر الناس علیها در دره [illegible] لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین طبیعت بهیولی نزول کند و تا ابد الآباد در آن بماند نظم بود قدر تو برتر از افلاک چو قدر

خود ندانی چه حاصل اگر خواهی که بطریق عقل و علم نه از شعور تمام بر آنچه گذشت حاصل آید و بدانی که حقیقت انسان [illegible] استعداد [illegible]

[illegible]

تمام چو چنین عبارت از امواج است نظم بحر و زمان یک جوان پاینده هر چند که حقایق موجودات تعریف میکنند در حدود و تعریفات ایشان غیر از اعراض چیزی نخواهد
یافت چنانکه میگویند که نبات جسم نامی است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل ابعاد ثلثه یا متحیز بالذات و جوهر موجودیست لا فی موضوع
و موجود ذاتی است که او را تحقق و حصول باشد و شک نیست در آنکه قابلیت طول و عرض و عمق و تحیز و تحرک و نشو و نما و حس همه راجع بوضع و اتصاف بتحقق و حصول
و درک معقول همه راجع باعراض است که آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ داشته شد این تمام صفات اوست و آن ذات مبهم عین علم و قدرت
حق مطلق است که قائم است بذات خود و مقوم این اعراض و او صاحبت موجود و این مذکورات حقایق دیگر قرار دادن و این جمیع را از لوازم آن مبهم
و اعتراف بعجز از تعبیر آن کردن چنانکه اهل الله گفته اند نظم ... و اگر باشد هم نسبت با این و آن عرض خواهد بود شاهد صدق این سخن و بینه
صحت این دعوی کشف ارباب حقیقت است که مقتبس از مشکوة نبوت است فرموده اند و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور نظم محجوب جان که روی آن
در پرده شد ز دیده مستور هر چند که پرده بیشتر کرد از پرده دیده بر بدر میکشود و در مقام فحوای ظلمات ... کل شیء حی ناطق عالم شهود
و مفهوم و ان من شیء الا یسبح بحمده مرئی شود و حقیقت انطقنا الله الذی انطق کل شیء هویدا و پیدا گشت و بسبب زوال غطای خیال
و رفع غشاوه وهم و رکود حواس و تعطیل قوی طوطی شکرستان فنا و عندلیب گلستان بقا یعنی روح مجرد که دام جهان ... بر این ترانه
از نغمه ... بدین ترانه ترنم آغاز کند که کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال او تصویرات اعلام ملام او شکل
ذوی الفضل ... آیة ... ونهایة ... عجیب ... نظم آفرین ای ... که ...
تعالی شأنه این چه مقال است که ادراک آن جز صاحب حال را محال ... برهان آن عیان و ... والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل الحکیم الغزنوی نظم ای جوهر روح ما که جان بخشست چون بوی بباد اندر چون رنگ در آب اندر ما گر تو شدیم ای جان ... قوت
در کنج عقابی شد بعقاب اندر هر لحظه یکی عیسی از پرده برون آری مریم کده داری گویا بحجاب اندر هر که ... هر دم ... خضرت
دوست ... و گذرانده ... پس اگر الفاس خبر که او احیاء اموات نفوس و قلوب نماید چون نسیم فصل ربیع و نفخه
صور بعید نبود الحکیم الغزنوی نظم ... از عدم کم کم چون با تو شوم همه جانم گر از نفس حیات نزاید از تو بود ای ... در سر کنم ارقا
انا الحق منصور توانم زد در ... شرف آب شده و قطره بدریا واصل گشته و آهن در آتش تافته ... در پرتو آفتاب محو گردیده

اکر

اگر داعیه انا الله ... نماید و دعوی انا الحق کند و انا الشمس بر زبان راند معذور بود شعر چو کور خویشتن را پیشه کاری تو هم صلاح و از این دم بر آری
عقل عقیله را بجا بگذارد که مرکب تا حوالی در کاسه راه داد و نه بدرون حرم و بارگاه چنانکه روح حس ... الطبع را بعالم خیال
سبیل نبود و خیال ... بعالم عقل راه نباشد عقل ... بخیال را ... بطور بر تر از خود راه نبود و از اسرار آن آگاه شواهد شد
اگر چه از آن طور برخیزد و خلاف حقیقت عقل چیزی بنا نشده ... شعر در پیروی عقل بجز حیرت نیست ... خصوص
معنی انا ... که بپلو بر هم زند ... خوانند عقل ... و عشق ... که کدام بهتر ... شعر
دو ... نور علم ... کامله ... و بجلال ... عنصری ... مرکب ... مجموع کاف
قدم نهاده و بار خزانه خواص جواهر و اکرده و جان ... بدن بیارست متعاقب آن از افق نشو و نما مطلع ... ورویند ... طلوع
اشکال غریبه شد و علم را با ظهار ... رواند ... و از ثمار و اثمار معطر و طیب ... باقی جماد ... مرجان
داد که بجماد ... ماند و از آن ... گذشته گیاهها ... چند آفرید که بتخم ... مجرد امتزاج عناصر و حرارت آفتاب ... و قوت نبات
شخص و تبقیه نوع بدارند و بعد از آن نبات تخم دار بود تا بدرختان میوه دار رسد که قوت نبات شخص و بقای نوع در ایشان
کمال یافته بود و در بعضی که ... بود ... که مبادی صور ... از اشخاص ... که مبادی ... متمیز شوند همچنین ...
رسد و در ... جزوی ... دل در حیوانات ثابت شد و حرارت غریزی در و بیشتر بود بسبب آنکه بچند ... خواص حیوانات مخصوص است
و با فوق حیوانات نزدیک ... باکرام نخله امر شده ... نوع انسان ... واند ... که از بقیه طینت آدم خلقت
و خلعت ... حیوان درآمد و بر ... طبیعت نبات ... روان ... حیوانات ... حیوان
نهایت ... آن با فوق نبات ... حیوان ... از حشرات و جانوران که در فصلی از فصول ... فصل دیگر
و نهایت مرتبه حیوان که پیوسته با فوق ... است که در میان ایشان تناسل و توالد و رعایت نظام نوع بالهام ملک علام و تدبیر
منزل ... در هر باب ... و تعلیم ... معلم شوند و از آنجا که ... در آمد
... قال الله تعالی لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث در جهان آمد

و حدوث در انواع و اصناف حیوانات آنچه که از مراتب لطیفه ... بیشتر از نباتات و انواع است مرتبه اول از مراتب ... آخرین جنس ... آن ...
بوطوف ... عالم ... کنند و نهایت مدارج و معارج آن مرتبه ... که ... عالم اشرف ... مراتب ملائکه و مجردات دارند و ملائکه نیز ...
ارضی و سماوی ... اند روحانیان ... در آن جمع ... خورشید ... و ... آن ... از علم و ...
اصل ... دار ... شده و ... که آدم ... بصورت ظهور ... **نظم** تعالی ... همه ... دانی ... که ... هستی ...
عدم ... هستی بنید کی داد ... زروی ... جهان خورشید ذات ... مطلع ... از بهر صفاتش ... ز اسماء جلالی و جمالی ... کرده انواع ...
نخستین ... مهر تابان ... شده از آن ... پس ... در ... منزل ... کند شد ... شارق قدرت و حکمت ...
... بصفت ظهور و بطون و اولیت و آخریت ... اسم ظاهر و باطن و اول و آخر ... تعینات ... تجلیات ... از ...
و مجردات و مادیات و مفردات و مرکبات کائنات و ممکنات جمیعا مشارق انوار و مغارب اسرار ... از ... کوکبی ...
طالع ... و قطره حقیقت ... **نظم** هرجا جا ... در ... صاحب نظر ... قابلیت ... شمیم ...
یا سمیر ... ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها **نظم** ... بوی ...
زمان زمان ... از غم چو گل گریبان چاک ... و بعد از انتهاء ... این ... دنیا ... سر از ... آخرت برآرد ... روش ... لطیفه ...
در آیه فلا اقسم برب المشارق والمغارب انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منهم **نظم** ... حجاب ... شیرین ... چه در ...
افلاک ... این اصداف ... آمد آن در ... جهان ... از مهر ... بر ... والله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
... اگر ... آید ... باطن ... آید ... برزخ جامع ... مشرقین و مغربین ...
که آدمیست ... از ... و از ... **نظم** فرشته عشق ... قصه ... بیاد ...
شرح ... آدم ... پس ... آسمان ... **نظم** ... بار امانت ... کشید ... قرعه فال ...
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا **نظم** ظلومی و جهولی ... نقصان ... کمال ... در ... پوشیده ... ازو پیدا ...
عدل و علم ... رب المشرقین ورب المغربین ... میان ... اجمعین ... عقل و ... تا ...
... یقین ... بدین ... آن ... الله ... نظر ... تا ... از ... درراه ... هیچ ...

بهره ور کن کام ... تا ... هر که ... انقطاع ... اتصال ... چون بود ... البدل ...
درکند از جسم و روح ... از ... زفوق ... تا ... آید ... چون تو کور ... و ... الوکیل ...
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا یعنی ... **نظم** ... بدین مقام ... چون ...
و ... در خبر است که ... زمین ... بر دل آدم ...
... بر دل ابراهیم خلیل علیه السلام ... بر قلب جبرئیل است ... دل ...
بر دل ... بر دل اسرافیل است علیهم السلام ... قطب الاقطاب ... یکی از ...
یکی از عوام ... و از ایشان ... تن و از ایشان ... تن ... قطب ...
... قطب ... الزمان علیه السلام ... خواهد بود ... رجال الله ... مرد ...
... مرفوع شود ... آن ... و مراد این است که قطب ...
موافقت ... **نظم** بنده ... علام الغیوب ... القلوب ... در ...
چون خیال ... کشوف ... افلاک ... آنکه ... اسرار ...
سر مخلوقات ... آن مرد ... احوال عالم و آدم ...
و کیفیت ... آن ... ساکنان راه ... ترغیب و تحسین ...
اصلاح معاش ... بیان باید کرد ... برکت ... انشاء الله تعالی
... صورت ... عدل ... میزان ... و آدم ... لطیفه غیبیه ...
ملکوتیه ربانی ... بدن ... دل ... آدمی ... سلطان
... اعتبارات ... نفس ... قلب ... روح ... الفاظ ...
از سایر حیوانات ... مکلف ... شریعت ... سوال و جواب ... و کتاب ... عقاب ...

و ثواب همه با اوست اگر چنانچه توفیق رفیق شفیق طریق وثیق سلوکش شود تا بواسطه مباشرت اعمال بدنیه و آلات جسمانیه و رفع حجب تا اکتساب کمالات نفسانیه
و تحصیل حالات جاذبه خود نماید مرغ جانش بوطن اصلی ما لا عین رأت بفضل آید و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر برسند عزت نشیند و اگر العیاذ بالله بعد از رحلت
مجاورت و قرب نفس خسیس حیوانی بسوی مقتضای شهوات و هواس و تتبع هیأت خواهد قوی زنگ گیرد و کدورت پذیرد و آلوده قاذورات لذات جاذبه
دنیویه دنیه گردد و از زلال وصال جمال مطلق و آلای باقیه [illegible] اخرویه علیه محروم و مأیوس شود و این عین خذلان عظیم است و خسران مبین پس بر عاقل [illegible]
واجب و لازم است که در تجرید و تفرید کوشد و همه را بهیچ نفروشد تا از فرقه فمنهم شقی بر آید و در زمره و منهم سعید در آید و آنچه اهم است در این طریق
اول تصحیح اعتقاد است بمعرفت مبدأ از راه استدلال و نظر صحیح یا بمجاهده و ریاضت [illegible] بدانست که آنچه آنان [illegible]
ایشان می پسندند چنانکه از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره نقل میکنند که وی نسبت بشیخ رئیس ابو علی سینا فرموده ما جا بجای پای نهادیم [illegible]
نرساند و بوعلی در حق وی گفت که آنچه ما دانیم او می بیند و مع ذالک شرط است که تصدیق از روی یقین و تحقیق بجمیع آنچه انبیا از آن خبر داده اند نماید
دوم تخلق باخلاق حمیده و تنزه از اوصاف ذمیمه سیم اصلاح اعمال و افعال و باید دانست که اثر و خاصیت صفت از عمل بیشتر است خواه
نیک و خواه بد علت آدم را شکم بود و باه و آن ابلیس از کبر بود و جاه لاجرم او زود استغفار کرد و این از توبه استکبار کرد در دوزخ
صور صفت بهیمی و سباع بود و صور عقارب و حشرات [illegible] ببین تفاوت کار از کجاست تا بکجا و همچنین انهار و اشجار و روشنائی
و حور و غلمان بهشت ثمره صفتهای نیکوست و اختصار قصور و ولدان و مرغان آن نتیجه عملهای خوب و در حسن و قبح اخلاق و صفات در میان
طوایف اختلاف واقع نشده است بخلاف اعمال و افعال و بهشت و دوزخ را بهشتی و دوزخی با خود همراه میبرد و کاشتی لذت و حسرت
و تلخی جهنم در ذائقه معنی هر صالح و فاسق در کار است و خلق از آن غافل و مؤید این معنی است حدیث شریف الجنة اقرب الی احدکم شراک نعلیه
و کذا النار [illegible] مالک دوزخ و صفت رضا دربان بهشت هاویه و رضوان من الله اکبر و داعیه لمن الملک الیوم [illegible]
صدق آن شد حقیقت این دو [illegible] صالحه و رؤیاهای صادقه که جزوی از چهل و شش جزو نبوت است و بدل آن در حق مؤمن و کافر
و مطیع و عاصی که مرتبه [illegible] شهادت وقوع این قضیه میدهد و حدیث شریف اذا مررتم بمجالس الذکر فارتعوا فیها فانها
ریاض الجنة و آیه مجیده و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و غیظه ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین قرینه تحقق این مقال است و صراط باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر عبارت

ازضرورت

از ضرورت اقتصار و عدل در اخلاق و عمل بود یعنی حد وسط نگاه داشتن و از هر دو طرف افراط و تفریط اجتناب نمودن و بر آن ثابت قدم بودن
نظم میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است و لیکن استقامت بر آن خط [illegible] ازان بغایت صعب و دشوار بود
این آیه کریمه خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود شیبتنی سوره هود [illegible] بجهت ورود این آیه کریمه فاستقم کما امرت در آن و در آن زمان [illegible]
استقامت بر صراط مستقیم میانه روی و میزان عدل از سلطان عقل باید [illegible] حسن و قبح اشیا تمیز [illegible] آن کار راست [illegible]
از دوزخ آمده بود و آن قوه اشاره بعالم ملکوت [illegible] شیخ محی الدین اعرابی گوید [illegible] در مکه و جمعی را در طواف کعبه که پایهای
ایشان بر زمین بر نمیخورد [illegible] دیدم [illegible] که من [illegible] توام و مثل ما طواف این خانه بسیار کرده ایم [illegible]
با ما بود در تکمیل خود و از آنها آمدیم و مؤید این حرف است این مضمون حدیث که هر که در طلب علم باشد و در اثنای سلوک بمیرد ملک در قبر تعلیم [illegible]
او کند تا بکمال رسد و آیه کریمه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله [illegible] فقد وقع اجره علی الله و چنانکه آدمی در خواب چیزها می بیند در بیداری
نمیتواند دید بعد از وفات چیزها بیند در حال حیات بروی پوشیده بود [illegible] که در بیابان [illegible] وسعت عالم دیگر را
که بهشت و دوزخ در آن است بنگر که چه مقدار خواهد بود چون در آن نشأه مظاهر قهر و مجالی لطف از هم ممتاز شوند مقهوران و مرحومان از یکدیگر جدا
گردند الطاف لطف و رقت آن بهشت و بهشتیان چنان لطیف و رقیق سازد که باید و شاید و کثافت قهر و غلظت آن دوزخ و دوزخیان را
بدانکه [illegible] کثیف و غلیظ گرداند [illegible] دندان کافر در دوزخ بزرگ کوه احد باشد و ستبری پوستش چهل ذرع [illegible]
[illegible] ثم قست قلوبهم من بعد ذالک فهی کالحجارة او اشد قسوة [illegible]
[illegible] من قرة اعین [illegible] بهشتیان و کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا [illegible] دوزخیان [illegible]
عتاب کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون [illegible] ناضرة الی ربها ناظرة [illegible] رب العالمین [illegible]
المشتاقون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما تتجلی در عالم غیبی اصحاب الالباب از فحوای کریمه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون که ستم آینه معنی نمایند عزیزمن آن نیست که وادی این کتاب نکته

بصیرت ابصار ادراک آن غرایب توانند نمود بلکه هرکه از انبیا دلیلان زمان که حق شنو در ایشان کرد به وده عناد افزاید نظم کر نجویی حقیقت این کتاب به رنجی روا کرده بخیف

اندر اینجا داوصف داد خبر غیر این طلب درکشی دهی آنکا هر دو دین نه گزاف خلقت نوع صفات کمال آن نسبت تحقیق و علاحق شکل نگیری ز ان حضرت تصدیق آن

تعاینده چه جای آنکه در باب نوع کوی نمود دیگر را همی برین قیاس کن نظم ندارد باورت اگر زالوان اگر صد ساله کوش تصدیر بیان به شنید در نه و سبز ناز

نباشند پس از غیر انبیا شد از این جنس نقلهاست یکیست اگر من تفسیر آیه کریمه الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن

که تو مومن انسان کنند و مرویست که اگر آنچه سلام پوشیده اند با بوذر نقل کنند ابوذر او را تکفیر نماید از بهر آنکه اولیا حلت نشان کلم الناس علی قدر عقولهم

فلفرا تاخوان بیان دانایان زبان کنت و کرینه فاو حی الی عبده ما اوحی طریقه کنتۀ سنجان خرده دان و حروف مقطعات قرآنی تعلیم ادبی کلام

حق بیان در روایت بعثت لبیان الشریعة لبیان الحقیقة حکایات ارباب عرفان مولوی المعنوی نظم عارفان کز جام حق نوشیده اند رازها دانسته و

پوشیده اند هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مرغ جان را تا بدام آورده ای آن خوش دل پر از آواز ها سرّ غیب آنرا قوان آموختن که تواند لب کشادن در سخن تا نگویی سرّ

سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس نیک بخت آن راه رو است که سلاسل و اغلال آمال از گردن جان فکنده کمال از پای دل برکشیده

و از سجده دیو هم و طاعت غول شهوت و رنگ غضب سرکشیده بشه وجود و نیران هستی خود را از آتش عقیده بد ظلمت جهل و از دنیا

حب جاه و مار ریا و عقرب بخل و مور و موش حرص و جعل میل و فیل نخوت و میمون مکر و شیر عجب و پلنگ کبر و گرگ حسد و سایر موذیات

و ما ملات پاک جسته روضه رضوان و بلده جنان کردانده و جنود ثلثه قلب را که ایمان و عقل و صدق است و مدارک در خود بپرورش داده

برانگیزانده و معنی ربانی نوراند خود را از ظلمت رقیت و کدورت عبودیت جوارح چه دنیا برمانده و ظاهر خود را مستغرق باطن نفس

نفس را مشتغل عمل کرده اند و مقصدش حق تعالی و مستقرش سرایت حقیقی و دنیا پس او پی مرکبش و خوف تازیانه اش و تقوی زادش و زبان

ترجمانش و اعضا کارکنانش و قوی خازنانش و وهم پاسبانش و حواس جاسوسانش شده و با نفی خواطر و رفع وساوس و دفع هواجس

مردانه این راه طی کنند و قبل از فوت طبیعی موت ارادی غضب و شهوت را بمیرانند و از اینکه از کجا آمده است و بکجا آمده و چرا آمده و بکجا

خواهد رفت آگاه شوند و چون صفای باطن ایشان آئینه انعکاس علوم و انطباع حقایق ام الکتاب باشارات لوح المحفوظ شده بشید و بلا

الله پیوسته و از حضیض نفس دنیه جسته و از مضیق غفلت رسته و بر مسند عزت نشسته چه در سیران و طیران در عالم معنا کاشف

وشهه

وشهسوار ملک ملکوت هدایتش عنایت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض زبده نخله خلقتش و کرامت و اتیناه الکتاب نمره

طوبی معرفتش شهسوار ملک عرفان شهریار مصر دین حجت بارلی مع الله نامدار ماه و طین کاکل ریم دل قطب افلاک کمال آفتاب استوار

ارباب یقین نظم شاهباز لامکان سیمرغ قاف قرب حق بلبل گلزار توحید هما کز پی چنین ای پدر دل همه حسن تا چند و [illegible]

تا کی بهرزه گردی نه ره نور دیست و بیدردی نه مردی درد که نیست حالیست و کربت و حیرت این سخن است نظم بوی درد

درمان بغیر از درد و بیدردی که درد نه حق افلاک پیدا نیست درمانش مرد راه درد و همرد کنه و از همه فزون نماید نظم کفر کافر را دین دیندار را

ذره دردی دل عطار را نبال یکدم از دل بسوز و بساز تا باید نیاز بهر از شوق انجام باغاز روی نظم ای جگر گوشه چشم که آن گریان او

وی جانپرور دل که از برایش او

تا که زیر ابر کی خندد چمن تا نالد طفل کی جوشد لبن تار پود لعاب عنکبوت آن را حجاب چهره جان و پرده جمال جانان ساز

و در راه که راه تحقیق است باجد تحقیق بال باز و بدان سان با آن نور الانوار مالوف و مأنوس شو که علاوه مس چهره شاد ابنیا [illegible]

زایل شود نظم چه خوش گفت آنمرد روشن ضمیر که شخصی که بهر خودش نیست پیر بگیر از وجود خدا دامنی به زن برجمیع حوادث تایی وجود این خام را

کنه قیم آورد و دیده دولت نه رنگ نه بوی بود خام را نه طعمی که شیرین کند کام را بود دیوه خام و ناپخته سخت بچسپیده بیخ شاخ درخت

چو شد پخته آنرا لب یار نورها رساند و چو خوش لب بنا شود زنده چو گل واصل شود نهان کیاش می بد شود تو هم میوه شاخ این عالمی

ز نفس هوا باز چسبی همی اگر پخته گردی رها زان شوی به تیر اصل نبرد از شوی رسانی حقیقت را بنیدان پاکی بیا زین افلاک از ز

با عولتی ترک نیکن دل از غیر الله یکجا کن به سیمرغ حکمت در قاف قربت طلب هما هادیت در کوی سیر

قناعت و در خرابات در مدرسه حال و طریقه و نعمت و در دیر و حدت و خانقاه اطلاق شریح و تطبیق کن تحقیق تصدیق تحقیق بود

بر قطع محی الدین ابن عربی قطره و قبر و آب بر لب بنه در عشق و بشریه عرفان تا در خود عقل سر افکند و ز خود تغیر ساز تا و شه و فرماکن

بلاتکه بود و در کشف کنز شیطان و شهوت و حرص و تورست رکان و تیغ یکساعت از خود بگو هر چه جستند و بیرون و کر به باغ و رکان بود و

بدین نشات و خواب شب و بیدار روز و قبض بر تیرگی دنیا و هوا و بسط بر رضای آن و قیس کن بر این تا بر آری خود و در حق رحمت آنکه

زمانه تا باهر عروج و رضوان من الله اکبر بشتر و از خدا را ضی شو تا از تو راضی شود والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و آن حضرت

راه حق دارد و به کفر نسبت آن بین اتخذوا اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت یعنی همچو تو هم داخل [illegible]
و تنند تا عنکبوت صفت بیاتی بی اعتبار و طناب سیده و تا یکلم بدان مبیح و آنرا هیچ نابقا از خود بر صدق تفانی بر سبیل نظم عارفان در دو [illegible]
عنکبوتان مگس قید کنند • العشق جنون الهی • ای دیوانه که با تو همخانه نگشت و همیکه تو به یک نفس مبدل نشود راه کیمیا بمقال از تو مخالف است نظم
آتش و باد و آب و خاک تمام • محو عشقند و مست او مدام • باشند اشیا تمام طالب حق • جمع افلاک از محبت او ست • صوفیان که بجوش هست
از غم هست در خروش همه • پس از جمله فساد و هم کافرجه بدرآمد نور معرفت جلال اکبر و حقیقت ناصر و در آمد نفس را بمنزل دل و دل را بمقام روح و روح
بمرتبه شهود برساند بیت و القلب عرش الله الاعظم یعنی همچو این گوهر بگوش دل شنیدن دل • سر چشمه فیض کبریا است دل • القلب بطون [illegible]
مجموعه اسرار خدا نیست دل • قی کی میان دل و عرش بواسطه اقبال بر تجلی و علاقه اقبال و محاذات بدید آید سر الرحمن علی العرش استوی
و مفهوم ستوده کی خبر الاهی [illegible] و یسعنی قلب عبدی المؤمن روشن گردد نظم بدان خود دی که آمد خبر دل • خداوند عالم راست منزل • الکعبه بناء
الخلیل و قلب المؤمن بناء الجلیل نظم دل یکی منظر است ربانی • تبخانه دیوار را چه منظور خوانی • [illegible] رو به پیش [illegible] کوی انداز
و در خبر نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که القلوب اربعه قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن و قلب اسود منکوس فذلک
قلب الکافر و قلب اغلف مربوط علی غلافه فذلک قلب المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل البقلة یمدها الماء الطیب و مثل النفاق
کمثل القرحة یمدها القیح و الصدید فای المدتین غلبت علیه حکم له بها و بنا بر اختلاف این چهار قسم بر نسبت احوال نتیجه روح و نفس است • مانند آنچنین
نسبت بسبب کرده و هم در میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع میشد روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد [illegible]
درین تجاذب و تنازع باشند گاه روح غالب شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام ملکوتی کشد و گاه نفس غالب شود و روح را از اوج کمال بحضیض
نقصان میکشد و دل متابع آن طرف بود که غالب شود تا آنگاه که دلایت [illegible] بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد [illegible]
مرتبت بدین حال انجذاب اگر سعادت ابدی در رسد و روح را مدد توفیق از [illegible] قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از حبط
خلقت بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و صفات نفس [illegible] بحضرت [illegible] بکلی اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی [illegible]
[illegible] بمقام روح ترقی کند و [illegible] مقر روح قرار گیرد و [illegible] نفس نیز در پایه دل [illegible] و از محل [illegible] عالم طبیعت بیرون آید و بمقام دل

و اینچنین

و اینچنین دل دل مؤمن است که در وی هیچ شرک و کفر نبود و همه توحید و معرفت بود و اگر نعوذ بالله عکس این باشد و آثار شقاوت [illegible] ازلی
در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند و قلب روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب آید و قلب را از مقام خود بمحل نفس آورد و
نفس در زمین طبیعت متناسل راسخ گردد این حال دل کافر بود در وی جهل و ظلمت و قساوت بی نهایت باشد و اگر هنوز نوبت کلی از هیچ طرف
واقع نبود و تجاذب و تنازع باقی بود لکن جانب نفس را قوت زیاده شود و دل در میانه متردد [illegible] میل او بیشتر بنفس باشد آن دل منافق باشد
و اگر جانب روح را قوت زیاده باشد یا جانبین متقابل باشند و میل دل زیاده بروح بود یا جانبین علی السویه باشد درو هم ایمان موجود بود و هم کفر و آن دل
مصفح است که دو روی دارد هر یکی ایمان و هر یکی نفاق [illegible] که نفس و عقل بر سالت قلب با هم صلح کنند بآنکه عقل آنچه خواهد از معقولات
و معلومات نبود بگوید نفس را با وی کاری نباشد بلکه بتصدیق و اظهار شوق وی را یاری میکند و همچنین نفس هر چه خواهد کسب کند [illegible] و شهوات
و اگر عقل را با وی [illegible] و ممانعتی نباشد بلکه بتدبیر فکر معاونت و امداد وی نماید و این حالت در جهت علما دنیا و فقرا که نفس و هوا [illegible]
[illegible] و نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اغوال اعمالنا پس اگر خواهی که آن قلب خالص بدست آری و این قلب [illegible] بیگانه گذاری
از راحت نفس نفرت و عزلت کن و از اختلاط و آمیزش مردم روزگار که خواص و عوام ایشان تمام [illegible] انعام [illegible]
بل هم اضل الانعام بپرهیز و بگریز که این بی تمیزان ستیزه کار خون ریزند و لهذا گفته اند عزلت در غزلت از خلایق است و راحت در قطع علایق
و سلامت در وحدت و آفت در شهرت و از خلق [illegible] با خلق آمیخته نظم ای جان بنی آدم که شهد شان زهر جفاست • دل پیش شان [illegible]
[illegible] هر نوع شری کی کرمی صحبت شان • [illegible] ایشان [illegible] نوری زهد است • آدمی با هر که بنشیند و خیزد بوی او گیرد • خوی وی پذیرد پس ای عزیز نظم
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت • صحبت احمق بسی خونها بریخت • [illegible] • ای بسا مرد کان صحبت مدار
وای آن زن که با مرد [illegible] • [illegible] • یار دریا بدو دلی را بجو • زانکه دریا بدو دلی را یار بد • [illegible]
از مقارنت و مکالمت این بی دولتان و بدسیرتان آدم [illegible] مختار [illegible] امر فرموده اند اگر شقی و بد عهدی مخالفت فرمان ایشان کرد و با هزار
[illegible] نا بگذر در صغار و کبار این روزگار زند میامیز نظم ابر اگر آب زندگی بارد • هرگز از شاخ بید بر نخوری • با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری • از دیدن دیدار هر که خدا ترا یاد آید و از شنیدن گفتار وی حکمتی [illegible] زیاده شود و از مشاهده [illegible] کردار

رغبت بکار آخرت بهر سد روی او توان دید و الا فلا **نظم** نخستین تو از تو به باید ۞ که تا عقل و دین بفزاید ۞ پس چون تو مان ازین شومان کناره گیر
تا از محرومان و مغمومان نگردی از نفاق [illegible] چه حاصل و خود ابعلت صحبت این بی بصیرت چنگیکه مریض امراض سریه و عقیم استقام مزمنه روحانی
و نفسانی اند علیل و محکوم و مجذوم ساختن چرا چون عرصه از ایشان خالی است بصیر را جز عزلت و خلوت چاره نیست **نظم** چه عذر سفلکان [illegible]
عاقل ننهد بحرف شان انگشتی ۞ در کعبه و دیر آدم اهل نماند ۞ در آن نه خلیلی و درین نه زردشتی ۞ درین زمانه با هر که نشینی و خیزی تا خوش
آمد نگوئی و مرضی طبع و موافق مشرب او نگوئی و تصدیق حال او نکنی مقال او آمال [illegible] او بدنبال که خواهد نگفتی هرگز از تو راضی
نشود و بمعاشرت تو مائل و مایل نگردد **نظم** چون زن و کودک اند اکثر مردم ۞ بنده تی و بنده به بده ۞ همه تن پرست به به جو ۞ همه
بر مرد کوه به به گو اگر بالفرض که خلق محمدی صلی الله علیه و سلم داری [illegible] در کاست چنانکه خبر علی الاطلاق ازین خبر داد که [illegible] و انصار
حتی تتبع ملتهم و متابعت ملت ایشان سعادت چند شقاوت ابد بار دهد و ندامت جاوید در کنار نهد لیس فان اتبعت اهواءهم من بعد
ما جاءک من العلم فلیس لک من الله من ولی و لا نصیر پس باید که حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بگوی و دست از آشنائی این [illegible]
آشنا دعوی و دشمنان دوست نما نشوی و پیرامون [illegible] بعض پرستان نگردی و پیکر مرگ و توشه راه پرداز [illegible] در عاقبت خجالت
تو خیر شود **نظم** بتنها مکن عادت که در گور ۞ نخواهی جز شها تا دم صور ۞ مردم پندارند که مگر خلق عالم در بند ایشانند نه بنده [illegible] شوق بند
و مرید منصب و [illegible] عاشق فاحشه دنیا اند در هر خانه و محله که بوی [illegible] بند کرد آن گردند و امیر و وزیر و نواب و خان و میرزا و آقا
و خواجه [illegible] اسامی آن عمارت [illegible] و اعتبار و مال [illegible] نامهای [illegible] که در آن کار و در آن بازار اند و سجده دنیا کنند نه تواضع ایشان
[illegible] با وجود اقبال و استقبال کنند و بزوال اقتدار ادبار نمایند تا آنکه اگر ما در مهر باز که بهتر [illegible] لان و خیر خواه اوقات یکلام [illegible]
بر نیاری و ناکام گذاری محبت بعداوت و مهر را بکین و دعا را بنفرین مبدل کنند **نظم** این [illegible] دوستان که می بینی ۞ مگس اند گرد شیرینی ۞
تا طعامیست همچو مور شتند ۞ همچو زنبور در تو می جوشند ۞ باز وقتی که ده خراب شود ۞ کیسه چون کاسه رباب شود ۞ ترک صحبت کنند
دلداری ۞ دوستی خود نبود پنداری ۞ راست گویم سگان بازار اند ۞ که استخوان از تو دوستتر دارند ۞ تو که با دنیای همه بیوفائی و عیب [illegible]
این خسیسان خبیث جانب حق را گذاری و بهر خاطر ایشان داری از ایشان کمتر و بدتر بی آری **نظم** خلا تو با خلائق [illegible] جمع گشته [illegible]

عزیز

عزیز من استعداد اوقات و قابلیات بنوعی کاسته و کم شده و روی در تنزل نهاده است که در هیچ فرقه از امرا و علما و فقرا و غنیا
و شعرا و غیرهم مانند سلف [illegible] نرسند بلکه اگر نقصان زمان سابق را با کمالات این دور [illegible] بسنجند در آن پیشین نزدیکان [illegible]
و زاید آیند همانا که آبای علوی و امهات سفلی پیر و عقیم گشته اند و در پشت آن و رحم این قوت تحصیل موالید و نشو و نمای اولاد نمانده است
یا انجاب اشخاص و آحاد و اصناف نوع انسان زده اند و فالیز جهان با خر رسیده [illegible] با آنکه بجا طبیعت که باردار افراد کاینات
مضمون فی سمع الضعفة قد رجع القهقری تحقق یافته آینده کان همین از گذشتگان میگویند خواه اصحاب دین خواه ارباب دنیا و دگر
صدا و ندای رحمت نه باشد اول نسبت بهر گروهی در فضای [illegible] بچسپیده این است که میگویند دعوت [illegible] و لما تعقد
فعادرت [illegible] علی عمرو [illegible] الزمان الی یوم التبرا [illegible] **نظم** فساد معده دهر بدین گرانجانان ۞ [illegible]
باید که قیامت شود و این نظام از هم بپاشد اگر بسبیل ندرت و اتفاق موجود و واقعی که او را بقدر تعلیمی معرفتی باشد درین زمان بهر سد طبع [illegible]
نا پاید [illegible] نفس [illegible] صغار و کبار اشرار دهر [illegible] زد هیچ احدی تعظیم و تکریم [illegible] چنین [illegible] و تا باشد چنین [illegible]
نظم درین [illegible] نگار [illegible] برانگیخته ارباب دانش آمد [illegible] ۞ از آن [illegible]
رستان [illegible] کسی که کام درین بحر [illegible] الحمد لله علی [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
نفس [illegible]
مردار [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] **نظم** هر که [illegible]
در راه [illegible] **نظم** هر آنکه [illegible]
اگر بر فریدون [illegible]
[illegible]

کراهت کند و بدرجهٔ حق الیقین برسانند تا بدانیم که اخوان زمان و دوستان آن همه همچون برادران یوسف کر کانند و مانند قابیل با قابل

و جاهل و هر کس را دو دشمن دینی و دنیوی که نفس و شیطان است دانیم همنشین و همیشه در کمینند پس بقیام لیل و صیام نهار و تحلیل غذا و تقلیل طعام

و ذکر بر دوام و ترک آثام و طهارت مطلق پردازیم و اشجار اقوال شریعت را از انهار افعال طریقت آب دهیم تا اثمار احوال حقیقت

بدست آید و سرمایهٔ حیات را صرف متاع معرفت نمائیم و بفقر فخر کنیم و مسکنت خواهیم و نعمت حق را حقیر و شکر خود را کثیر نکنیم

و با کس برای خود بد نشویم و باد هم و نفس هستی خود برای خدا بدهیم باشیم نظم صلح کل کردیم حشر با جمیع کائنات ۰ بد چه خود بودیم بخود جنگ اینجا داشتیم

و نفقت بخود ننهیم به عوض یاد دنیا و کمی و آنچه میستیم نمائیم و بجمعیت خاطر و حضور دل و خشوع و خضوع بصلوات و دعوات و مناجات

مشغول شویم نظم کار عاشق هرچه جز نالش بود کارد است ۰ چون ناله عاشق مسکین که بیمار دلست ۰ و در کشتی حلم نشینیم و در بحر عمل رویم و

بغواصی فکرت گوهر کمال اخراج کنیم و توحید را با تنزیه مقرون سازیم و در مشاهده در معاملهٔ ملتزم و از قشر امکان و پردهٔ پندار برآئیم

تا در حریم تجرد دلاگشان در آئیم که کلام مليح لم يلج ملكوت السموات من لم يلد مرتين بيا همسیحا و بای همت در کلیم قناعت کشیم

و از حیطهٔ ریاضت قدم بیرون ننهیم و سر بجیب مراقبه فرو بریم و از گریبان مکاشفه برآریم و دیده بر معاینه کاریم و پروای دنیا و

سودای عقبا نداریم و بهمگی توجه رو بخدا آریم و دست افتادگان گیریم و بر یتیمان و بیوه زنان و مسکینان و غریبان و بیکسان و شکستگان

مهربان باشیم و خاطر همسایگان نگاه داریم و مهمان را اکرام کنیم و با عیال و اطفال بشفقت و مروت و نصیحت و تربیت سلوک کنیم

و با حیا و صبر زندگانی نمائیم و با رعایای حواس و قوا و جوارح و اعضا بعدل براه رویم و بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ سر پرداخته خود را

قابل واردات غیبی و الهامات لاریبی و اشراقات انوار بیضای وحدت کردانیم و راه بریم بر نکته نظم هستی او طوبی پربار

ما چو برگ و شکوفه و اثمار ۰ و ارادات را ترک ارادهٔ دانسته از معلم عمل در دبستان اخلاص و مدرسهٔ رضا علم تحقیقی و حکمت الهامی

انوار یاد گیریم و تطبیق اطوار سبعهٔ قلبیه و شهود سبعهٔ الهیه طومار درد و دفتر عشق خوانیم نظم گذشت عمر تو در قصه و بحرف معانی

دریغ که از بهر تو بهتر ز هر چه باشد ۴

بهای از تو مبین نحو صرف عمر بدریغ ۰ و روز بروز در ترقی و عروج نهیم نه در تنزل و هبوط و نخواهیم هر چه باشد و بهر که باشد

و یقین کنیم که اگر از خالق بخواهیم و نه بدهد از آن خوشتر است که از خلق بخواهیم و بدهد به از خلق بخواهیم و بدهد و سایل را

از معطی

از معطی و دشمن را از دوست دوستتر داریم و در حق خود نفس الامر تنی و خورده کیرتر از آن باشیم که در باب دیگران و هیچ دانائی درویش را

امتحان ننمائیم و ظاهر اهل ایمان را عنوان باطن گیریم و زرع طاعت و مزرع دل را از چشمهٔ دل آب دهیم و بدانیم که گرسنگی و روزه داشتن فتح عین اعتکاف

اربعین و قیام به شب قدر را در رمضان یافتن و خلوت متصل این باشد که همه کافران را اسلام و تمام مسلمانان را غفران روزی باد و همه

ترقی و جمیع منهیان ثبات نصیب گردد و لا یزال رب زدنی علما گوئیم و طریق رب زدنی تفکر آیند الا انکه فی تحیرا فیک پوئیم و عجز

و بیچارگی خود معترف باشیم و در کنج هستی کنج نیستی طلبیم و نسبت و مناسبت روحانی و مواصلت یعلمنی باقی را که قرابت حقیقت است از بیش اعلی

نسبی شودی خویشی جسمانی فانی مرعی داریم نظم هر آن بیت که حاصل شد ز شهوت ۰ ندارد حاصلی جز کبر و نخوت ۰ اگر شهوت نبودی در میانه

نسبها جمله یکسان بود ای مادر شد آن دیگر پدر شد ۰ بجز هستی چه گو کو شد فلان بن فلانش نسبتها ۰ چو شهوت در میانه کار کر شد ۰ یکی مادر شد آن دیگر پدر شد

و دیگر کرامات اولیا که خرق عادات است چنانکه معجزات انبیا علیهم السلام حق دانیم و از انفاس متبرکه و ارواح مقدسهٔ ایشان که وسایط و وسایل فیوضات

و فتوحات حیات و ممات ایشانند امداد و اعانت خواهیم و انکار هر یکی از اولیا را رد همه شماریم چنانکه رد یکی انبیا انکار همه است و رد و قبول

اهل حق را رد و قبول حق دانیم بد نگوئیم و در شک نمانیم که دوستان خدا را انتهی و طایفهٔ نیز هر عملی محمول است که باشند و لیکن بباطن از ایشان اند

و با علما بحث و بر غرفا اعتراض نکنیم بلکه از ایشان سوال استقبال و حال کنیم که آن عوض صواب بار آرد و این مفتاح حل اشکال در بند دارد

و بتکلف بی تعین باشیم مگر نسبت بمتکلفی که متوقع طمع آن بود و مطلوب او میسور و مقدور ما نباشد و نامشروع باشد و زیارت مقابر و مشاهد

ایشان را که در برزخ دنیا مغارب و مطالع کواکب رحمت و مغفرت و دران عالم کبری مشارق و مطالع فضل الهی و شفاعت و غفران و نعمت

شماریم و حقایق کلمه الهیه را باعتبار احوال حروف غیبیه و باعتبار آن کلمات غیبیه شناسیم و حقایق وجودیه خفیه را باعتبار احوال حروف

وجودیه و با انضمام آن کلمات وجودیه دانیم و دال بر جملهٔ عقیده را از این هر آیه بعضی از آن را که جامع این جمل و آله باشد سوره خوانیم

و مجموع معقولات و ماخوذات را باعتبار تفصیل فرقان و باعتبار جمع قران و نفس رسول را میم و عبارت وارده بمعجزه حقانی آنرا ام قرآن کلام

حق بدانیم و معانی جمیع کتب سماویه در قرآن که احدیت جمع همه است یابیم و کل آنرا در انموذج فاتحه فاتحه مشاهده نمائیم نظم لقد کنا حروف

عالیات ۰ نزلنا في سطور سافلات ۰ ظهرنا بعد ما كنا خفيا ۰ و صرنا الآن كل الكائنات ۰ و خود پسنده خود نباشیم و آنچه بر خود نپسندیم

بردیگری پسندیم و کم گوییم و کم خندیم و طمع را بسر بریم که طمع سر حرف است بر سر پوچ و میان تهی و خفت و ذلت و ارذل و ... لازم آن ...
کنم حرف زنگ که تو شرف کرشاید کر باب زر نویسی بر بهر خویشتن پیش آوری که از شهد ک ... تلیسی و خانه از ... سازیم و خورش از نان ریزه ...
کرپس کنند و ژولیده موی و غبار آلوده رو و مسکین و درد منده و کوتاه امل و دراز عمل و سلیم دل و سلیم نفس و کریم طبع و حلیم و متقی ...
و ناکام و با صدق و وفا و انصاف و مروت و تواضع و پرهیز کار و بجای خود راضی باشیم و یقین بدانیم که هر قدر گرسنگی و برهنگی ...
و بچیزی ... فانی و لاغری و کمنامی نداند حق تعالی و سیر ... آراند و بطالت و خواب و مالداری بگیراند و ... سر و سامان ... آفت شهوت
معاشرت خلق مبتلا سازد تا ساعتی و لمحه نتوانند بخود یا بخدا پردازد این است که پیغمبر باید فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
و میگوید کلوا و تمتعوا قلیلا انکم مجرمون و چه میکند که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون آه و فریاد از این استدراج و امهال ... نظم
مخور بازی ... معبود مجازی که گاهی قهر باشد کارسازی و بترس از قهار جبار که نظم لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذری رسوا کند
و از غاد و غیبت و ... و جدل و مراحها نمائیم و پر مزاح نکنیم که هیبت ببرد و بر خفت عقل دلالت کند و کارهای خود را جمع بفضل حق ...
و بجز آنحضرت از کسی اندیشه هم نداریم و توفیق از و طلبیم و روشنائی از و جوییم و از و بینیم و خود را در میان نه بینیم تا بمطلب رسیم رباعی گفتم دل و جان
در سر کارت کردم هر چیز که داشتم نثارت کردم گفتا تو که باشی که کنی با ما ... آن من بودم که بیقرارت کردم و غایت علوم و معرفت ...
اطلاع بر جهل و عجز خود شماریم و بموییم و بگوییم نظم قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا ای ... در ... اعمال ما
بر سر ما خاک بر احوال ما رحم کن بر فهم و عقل و روح ما و بدانیم که از کشتکان ... از غرق طوفان نوح ما و باید که از گذشتگان و رفتگان عبرت گیریم که کوانند
هر که اندکی بیش نکرد بسیاری بپیش آید و در گفتار و کردار و اطوار ما ... از الواث خباثت شهوات و لذات جسمانی طیب و طاهر شویم
و ناظر باجر باشیم نه چون چارپا سر بر آخور تا قبول حق شویم که الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین برهان بیانست و یحل لکم الطیبات و یحرم
علیکم الخبائث بیان فرقان هست ولا یستوی الخبیث و الطیب فرمان قرآنست دل بمال و جاه نه بندیم و غم روزی نخوریم که مقررست که نظم
هر گلین قحبه دنیا زبون خویش کند کر بصورت مرد باشد لیک در معنی زنست در سر کوی قناعت گوشه باید گرفت نیم نانی میرسد
تا نیم جانی در تن است و بقدر استحقاق و استعداد هر کس با وی احسان کنیم با بعضی بتواضع و ببعضی ... و با جمعی با دب و با فرقه بشفقت

و با کرمای

و با گروهی بلطف ... یکی را دیناری و دیگری را درهمی و شخصی را دانکی بدهیم بحکمت و مصلحت ... ناحق و نالایق مطلق نپنداریم که هر کس ... خدا را
بجنده ارزد ... را بیانه ارزد ... للعطار قدس الله روحه نظم نه چو عمرو بکر و زیدی بایدت بهر تحصیل جنیدی بایدت آدمی ما انجمن ...
کر العدل وضع الشیء فی محله مولوی قدس سره فرماید نظم ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر حق مده ... مقدار قابلیت و استحقاق
رافت نباید کرد نه ظلم و افراط و تفریط شود و دست از دامن متابعت رسول و اهل بیت ... العلم کوتاه نکنیم و در ...
و افعال اصحاب کمال و ارباب حال که بوراثت و نیابت آنحضرت بهدایت مامورند اقتدا نماییم نظم چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم از گلاب و احکام عقل را با اوامر و نواهی شرع جمع کنیم فان مجرد العقل غیر کاف علی الصراط المستقیم و ...
فرمان بری را بجا نگذاریم و نان اینجهان خوریم و کار آنجهان کنیم و شیرینی دنیا را بتلخی آخرت قرار دهیم و برعکس نظم جهان آن به که دانا تلخ گیرد
که شیرین زندگانی تلخ میرد و استغفار شعار سازیم و بزاری و سوکواری پردازیم و شر و باطل را بخود نسبت دهیم و خیر و حق را بحق
دهیم و چون آدم ربنا ظلمنا گوییم نه مانند شیطان بما اغویتنی تا بیجائی و شرمی و بی ادبی نکرده باشیم و مثل یهود ید الله مغلولة نگوییم
در جواب غلت ایدیهم بشنویم و با امر بین الامرین بگردیم و خود را باخلاق الهی متخلق سازیم که فاعل مختارست اما نه با آن معنی که عوام فهمند
هر چیز که حق تعالی را چندین صفات نیکوست که ... از اتصاف ... نجات یابد و این اشاره بدان بود که کار همه از هر یک آید از آنکه
همه بیکی راجع ... بدو غافل نشویم از آنکه عالمی که از عناصر اربعه ساخته شود باز آنکه ... تصور ... نظام ... بر حکمت
بسیار و مصلحت بیشمار بود نظم جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزش بجای خویش نیکوست و وجود را خیر محض و خیر مطلق شناسیم و شرور را
بغیر و عدم نسبت دهیم و قید اکفر دانیم بهر چیزی و طلب دلیل را بعد از وصول ... شمریم و در این سرای پا بر جا چون زندانیان و غریبان ...
و مهمانان بسر بریم و بهیچ لذتی از لذات آن شاد نشویم و بهیچ مصیبتی از مصایب آن غمگین نگردیم و همه اسباب و آلات ظاهری را عواری
روزگاری و ودایع حضرت باری معرض زوال و انتقال شماریم و از آن انتفاع برداریم و هر روز و شب و وقت و ساعت ...
بلکه هر نفس و دم را حیات آخرین قرار دهیم و سکرات مرگ و تلخی آن را با اشتیاق و استقبال و تمنای آن بر خود آسان سازیم نظم شنیده ام که افلاطون
شب و روز بگریستی ... جان سوز یکی پرسید از و کین از چیست بگفتا چشم کش بیهوده نگریست از آن گریم که جسم و جان ...

بهم خو کرده اند از دیر که بازند جدا خواهند شد زین چه شناید همی کریم ازان وقت جدا شد اینما تکونوا یدرککم الموت آخر کند پوست بر آجابت

و عیسی روح الله صلوات الله علیه فرمود که ای حواریان و کشیده تا حق تعالی جان دادن بر من آسان کند و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله دعا میکرد که اللهم هون علی سکرات

الموت با آن همه تجرد و تفرد و شعور بدیه که ایشان را بود قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت آن کسی که از قصور قیصری بقبور تنگ و تاریک روند

و از مرکبان رهوار و جامههای فاخره و عادتهای عادی و باغهای شدادی و مجلسهای فرعونی و سامان نامحدود و طمطراق نمرودی

و رواق کسروی و خورشهای الوان و زنان و کنیزان که خواهان آن باشند و فرشهای منقش و سیم و زر و جواهر و زیور و حیات با لذات

یکبار جدا شوند نظم ای خنده اندان جاه و طمطراق صحبت دنیا ارزد فراق اندکی اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن

و دیگر عزیز من نظم نشاید الهوس باشی باگلی که هر بامداد اش بود بلبلی خفت معقل و سبکی رای این هرزه درآیی یعنی کار اغلب و اکثر

اهل روزگار بسرحدی رسید که چشم بر ته زنبور و لعاب کرم پیله و فضلات حیوانات و نباتات دارند و بول دان در بول [illegible]

و چارپای را بزیر ران در آوردن را بکمال پندارند و بزرگ لباس و طرح عمارت و باغ و آنچه بدان فخر و مباهات نمایند و کشتن

صد هزار جانور رضا دهند تا لقمهٔ ازان در مبرز شکم سرگین سازند و کاه باشد که پشتاره تا پنجاه یا نود موش مانند آنرا پوست برکنند

و عمر را بیان در سر آن صرف کنند و ازان پوستین سازند و در پوشند و هم از انجا به فخر و سمور نهند و بجوهر عرضی براقی

و نرمی موی آن بنازند و این فکر نکنند که اگر خیمی از صفات کمالست باید آن جانوران زین بهتر و فاضل تر و کامل تر باشند زیرا

که ذاتی کجاست و عرضی کجا آری اولئک کالانعام بل هم اضل اکثر مردم از خواص و عوام کمتر اند از بهایم و انعام نظم چه بت شکم زخورد و نرکی

همه در تنهاند چون سگ و گرگ ای برادر الحذر صد الحذر از پرستش آذر و سجده آتش یعنی خشم بیچاره اند عجب اینجا تو بودن و بد انکه

صبر باصره بر محرومی از مشاهده الوان و اشکال مطبوعه و شکیبای سامعه از اصوات و الحان مرغوبه و گذرانیدن شامه به عطار و ریاحین

طیبه و مهجوری تن از جامه و فرش نرم و نازک همه آسان بود الا ذایقه آری نظم این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ

و این فقیر حقیر امیر کل امیر علی ولی الله را با اهل بیتش در خواب دیدم در کلبه درویشانه بودند و در ان جز بوریا پاره و خشتی پخته و دیگر از رخت

چیزی نبود و کسوت آن حضرت خرقه کهنه و کرباس خام ستبر و درشت بود فرمود که جامه و خانه ما را دیدی که غم بی کفنی [illegible]

درجه

درجهٔ دو ایام عمر خود دوبار چیزی پخته ایم هر که خود را از ما خواند و از دوستان ما داند باید که خانه و جامه و خوراک وی در دنیا چنین باشد

تا در آخرت بما رسد و بجا نیاید بهشت المثقلون و نجی المخففون و سیروا فقد سبق المفردون حدیث نبوی است نظم مجرد در و خانه پرداز [illegible]

جوانمرد دنیا برانداز بشش پس گریان و دست بر سر زنان و فریاد کنان و آه کشان از خواب جستم ازان زمان تا الحال پنج سال است

دردی بر دل و داغی بر جگر دارم که مرهم کیر و درمان پذیر نبود و آیات و روایات مؤید و مقوی این واقعه بسیار و مشهورست و مقرر و

معلوم و مرویست که شیطان ملعون خود را در صورت پیغمبران و امامان و مومنان در خواب نتواند نمود و هر که ایشان را در عالم خیال

و خواب بیند چنانست که در ظاهر و در بیداری دیده باشد بالجمله حاصل و محصول کلام اینست که نفس پرور خسیس و لوتی دو طبیعت و مشغول

بفضول که برعونت و راحت بدن و فراغت و آسایش تن راغب و مایل باشد هرگز بمعرفت و قربت حق جل و علا راه نتواند برد

و از حقیقت کار آگاه نتواند شد و در روز آخرت و قیامت و عرصه ندامت بخطاب و عتاب اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا [illegible]

و معاتب گردد بنابرین سعادت آن را چند رتبت کرامت آن دولت را که بدین موعظه و نصایح کار کند و از مضمون هدایت مقرون [illegible]

و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کند و به مجاهده و گذشتن باب فتوح بر روی روح باز کند و باطن باقی خود را پرورد و ظاهر فانی را پس تاج

ترک بر سر نهد و ترک بی برگی بکار برد و از لاش خوان این خانهٔ ویران و زندان غیران که شربتش قرین ضربت و شهدش مجمع زنبورانست

و اولش بکاهد و اوسطش عنا و آخرش فنا است و حلالش را حساب حرامش را عقاب در عقب بود دندان طمع برکند و دست خوش از ان

بکشد و دامن از غبار آز و گرد هوا بتکاند و بیفشاند و از پا کندگی خود را برهاند و از قید رقیت نفس آزاد سازد و توتیای بهر

بینی و عیب پوشی بدیده دل کشد و کیمیای همت در کوره صبر بر مس قلب زند و آب حیات محبت و رضای حضرت الهیت از چشمه

معرفت بنوشد و از رد و قبول و ادبار و اقبال خلایق نترسد و فربه و شاد و ملول نگردد و نعم قیل ای فضولی دست خلق جهان به جمله

کرد [illegible] کور و بی غول [illegible] دیده کار کاه هم پیرانش [illegible] ساقب بعضی جان او نیز [illegible] یزدان دیده کار نوح

نبی هزار سال دعوت کرد معجزه نمود پیغمبری قبولش نکردند گوساله سامری بناله که کشید بخدایی قبولش کردند الحق لا تجتمع الا مع

الجنس ای الجنس یمیل [illegible] نظم

شنیستم که ابراهیم ادهم شبی بر تخت دولت خفته خرم * بگوشش می رسید از بامش * زجا بر جست چون آشفته مرغی * بتندید و بگفتا
کیست بر بام که می پوید بر سپهر قصر ما کام * ندا آمد که ای شاه جهان گیر * شتر گم کرده مرد عاجز و پیر * چو شه بشنید آن از خنده بشکفت
که هرگز آدمی اشتر چنین جست * شتر گم کرده بشنی در بیابان * شتر جویی کنی در قصر شاهان * جوابش داد کی شاه جوان بخت * خدا جویی کسی کرده است
بر تخت * خدا جوئی تو را با خواب و آرام * شتر جستن بود بر گوشه بام * اگر بر بام یابم من شتر را * تو هم بر تخت یابی کام دل را * اگر ما حال
خود ابد انسان بدانیم که مردگان و مجردان میدانند از غصه هلاک شویم خانه که از آبگینه و طاق ساخته باشند درونیان آن برونیان را
ببینند و برونیان درونیان را نتوانند دید و نسبت ما بی برزخیان از برها قیست و حدت بصیرت کاشف برزخ در نفاذ ابصار دیگران
ممتاز [illegible] همین تیز نشان [illegible] می تواند تواند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی حقا و صدقا الدنیا مزرعة الآخرة
اطناب [illegible] از این صواب [illegible] قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا * نظم
تا قیامت گر بگویم زین کلام * صد قیامت بگذرد وین ناتمام * و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و مفاتیح آن خزاین
سکوت و ذکر و فکر است و قطع علاقه کونین و طرح جامه نشاتین و خلع نعلین عالمین و غواصی در محیط وحدت و خلاصی از آشوب کثرت
نظم هر که خاموش تواند که نشیند دم اوست * هر که بگذشت ز عالم همه عالم از اوست * الصمت [illegible] و الخیر ثمرة المعرفة و فوق
کل ذی علم علیم * رباعی * در حضرت دوست نیست جای لبیک * اینجا نه سلام را نه جواب علیک * این وادی عشق است بنه قدم از ادب *
این ارض مقدس فاخلع نعلیک * اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه هر مقاله این رساله با بشارت طوریست و هر تحقیق و
تدقیقی از آن بمنزله ید بیضا و عصای موسی و چشمه خضر و سفینه نوح و هر نکته و رمزی کیمیای روح و توتیای فتوح فهذا تذکرة فمن شاء ذکره
و استعدادا بتقدان لتکون من الکاملین یا عزیز من عرف الله کل لسانه بشنو و ساکت شو من صمت نجی خاموش که تا دم زده جنت [illegible] نظم
یا رب تو مرا [illegible] انجام را * خورشید طریق سالکان گردان * مقبول قبول اهل دل سازش * نی آنچه ترا رضاست آن کن * از غرقی چنین رضا شود *
او را بصفات [illegible] ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و همچنین ان هذا لهو حق الیقین فسبح باسم ربک العظیم سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردنست
وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم رجاء واثق است که حق سبحانه و تعالی همه اهل [illegible] دل زنده چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه عطا کند
و از شر نفس و تلبیس ابلیس در حمایت خود مصون و محفوظ بدارد [illegible]
و هو حسبنا و نعم الوکیل [illegible] و الحمد لله رب العالمین

بعضی شده اند چند سخن مصنوع مسجع بهم بافته یاد گیرند که از علم دینی در آن هیچ نباشد و زبان بدان گرم کنند و آن نوع ورزند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان [illegible]

و بعضی گونه تصنع و تلبیس بیهوده و زشتی بربافته اند تا چگونه مقصود بیاورند و حیل کنند و بر سر منبر [illegible] و تداعی موکل سلاطین و امرا و وزرا

و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند تا بر جای پیغمبر چنین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و نخسبند و بر سر منبر گدائیها

کنند و از ظالمان مال ستانند و تورع خواهند و ناگاه بود که از درویشان بحکم بستانند و بدان خوشی و بیشتر آن بود و بر ایشان زکوة واجب بود

و از مردم زکوة ستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع مطعون روایت کنند و گویند

حدیث صحیح است و خلق را مذموم گویند و بجنس آرایش سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها کنند و فتنه انگیزند

و عوام را بر تعصب اغوا و اغرا کنند اینها از قبیل علمای عالم زبان جاهل دل اند آتش افروز و دروغ دوم طایفه ائمه صالح اند که سخن از بهر خدا

و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار سیر صالحان گویند بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح و خلق را

بوعظ و نصیحت بخدای و جادهٔ شرع و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه خدای تعالی پیغمبر را فرمود ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و خلق را

نه بر جانب خصوم دیگر کرده اند و نه در مدت لعنت تخویف از کرم حق نومید کنند که آن مذموم است و خود را بآرایش طمع دنیاوی مشوش نکنند تا کلمهٔ

الحق توانند گفت و سخن بی طمع مؤثر شده و چون بحب دنیا و طمع آلوده بود از مستان نفس آید با آنچه آید حق بود و بر دل مؤثر آید و اگر نیز آنچه گوید حق

گوید و اگر از سر هوا آید بر دل نیاید بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید و سخنی که از مستان نفس آید آلودهٔ بخبث باشد بر هیچ دل مؤثر نیاید وقتی

باشد که گوش خوش کند و مقبول صایع افتد لیکن مقبول اصحاب قلوب نیفتد و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام قال یا داود لا تجعل بینی و بینک عالم

مسکرا تحب الدنیا فاولئک قطاع الطریق عبادی [illegible]

بسته اند و اوقات خویش [illegible] نفس اماره کنند امروز بصورت آدمی باشند و فردا در قیامت بصورت [illegible] محشور شوند و هر چیز بحقیقت [illegible] که تابع شهوات نفس است

بصورت [illegible] که تابع سگ نفس است بصورت سگ [illegible] و هر که بحیله و خدعه مسلمانان [illegible] بصورت شیطان ظاهر خواهد شد [illegible] در این [illegible]

[illegible] این حقیقت ظاهر کرده [illegible] در اصول کافی شیخ محمد بن یعقوب کلینی [illegible] روایت نماید که در روز عرفه [illegible] در عرفات [illegible] خلق بسیار

[illegible] مشغول ادعیه و تضرع و زاری بودند [illegible] یا رسول الله [illegible] حج [illegible] السلام [illegible]

حضرت [illegible] بسیار [illegible] مردم را دیدم بصورت غریبه حیوانات از سباع و بهایم میدیدم و در [illegible]

هزار یک را بشکل انسان میدیدم [illegible] در خواب [illegible] در بیداری [illegible] و وجه تعبیر آن

از آن جهت است که مرده بحقیقت [illegible] بصورت [illegible] و چون خواب [illegible] بسبب خواب [illegible] عالم [illegible] بصورت

تابع [illegible] بحقیقت [illegible] بیشتر [illegible] بصورت [illegible]

رسالهٔ موسومه بلطایف المواقف شیخ العارفین المحققین مولانا [illegible] غزالی تخلص بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و ثقتی

حمد نامتناهی پادشاهی را سزد که ذوات ارباب معرفت را صفات حضرت خود نمود و دلهای اصحاب [illegible] را از قرآن مجید اسرار خود ساخت

و ارواح [illegible] را از [illegible] انوار لطایف حقایق کرد [illegible] جواد [illegible]

وجود مقدس او [illegible] بود [illegible] آدم صاحب مقامی را رسد که خلعت والای لولاک لما خلقت الافلاک بر بالای شخص [illegible] او

راست آمده و در سرای [illegible] فقر فخری [illegible] بر سر رسالت [illegible] نیابت آن صاحب سعادت [illegible]

[illegible]

نهایت خارج باشد و بر صحابه [illegible]

و اولیا را پیشوا و اقتدار [illegible] اما بعد

این مختصریست مسمی بلطایف المواقف از جمله مؤلفات [illegible]

محتوی بر مواعظ و تحقیقات مشتمل بر بشارات و تنبیهات جهت طالبان منهج حق و سالکان مسلک صدق مرقوم و مسطور شد تا وسیلهٔ آن شود

و واسطه آن کرده [illegible] بضاعت حیات و سرمایهٔ قابلیات صاحبان استعداد بهره [illegible] تجارت [illegible]

و فایده [illegible] رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی بیت یا رب [illegible]

یا رب [illegible] ز سهو و خطا [illegible] الهام کن نکات بسیار [illegible] ایجاد کن کلام [illegible]

شاید که گردی [illegible] زان راه بند [illegible] از جهل و ضلال پاک گردند [illegible] ای یاران نصیحت پذیر [illegible]

[illegible] که الله سبحانه و تعالی [illegible] آدمی [illegible]

خواهد فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

ای خفته از این خواب خرگوش بیدار شو ای مست از بیهوشی شهوت هشیار گرد وای بیمار از علت غفلت [illegible] طلب که عنقریب ملک الموت

کرد [illegible] تیغ در دست دارد و خنجر مرگ در دست بر سینه است خواهد پشت و حنجره خوشت را با هزار تلخی و تندی میخواهد برید و فرزند یتیم خواهد

و زنت را شوهر خواهد داد و دولت با دشمنانت خواهد خورانید و ترا در عالم برزخ جهان شال در تنگنای حسرت و ظلمت جهالت بعذاب الیم و عقاب عظیم

مبتلا خواهد ساخت و سباع و حشرات صفات زشت و اعمال بد تو از جوانب و اطراف و از درون و بیرون آزار تو خواهند رسانید تا آنکه روز

قیامت و عرصه قیامت ظهور کند و مرتبه دیگر این بدن عنصری را بتو رد دهند و این پیرهن جسمانی را بشخص روحانی باز پوشانند و نامه عملت بدست دهند و غل

در گردن و زنجیر در پا و قید در پای کشند و مهر بر زبانت نهند و چشمها از حسرت خیره و تیره و از ترس و بیم لرزه بجوارح و اعضا افتد و بپای میزان

[illegible] از اندیشها و گفتها و کردهای تو از تو پرسند آیا بکدام زبان از عهده آن جواب سؤال آئی و شهادت صفات اندام و حواس [illegible]

[illegible] دلیل حجت از خود دور کنی و جرح عالی باز شرماری آنچنان محجوبی چگونه کشی بسوز آتش دوزخ چسان طاقت تاب آری ای مهمات

چه عقل و تمیز است که تو داری نظم مرگ در پیش تو در خواب هوس [illegible] شهوت شده چون شهد و کس این چه خوابست خدارا بگشا

گره از کار رفعت بگشای [illegible] عزیز من آدمی جوهریست مرکب از ملک عقل و حیوان نفس اگر عقلش بر نفس غالب آمد مرتبه از ملائکه بگذرد و اگر نفس بر عقل غالب

شود از حیوانات پستتر افتد و باعتبار هر صفت پسندیده که بدان موصوف باشد در قبر و حشر بدن مثالی [illegible] صورت

آن صفت بشکل آن حیوان شود که صاحب آن صفتست و درین نشأه نیز کمال کشف [illegible] دیگران [illegible] آن [illegible] در عالم خواب

و خیال بیشتر آدمیان [illegible] شهود [illegible] مؤید و مقوی این است انچه از خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و از داماد او علی مرتضی علیه السلام

مروی و منقول است در تفسیر آیه کریمه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا و همچنین [illegible] ده صنف [illegible]

و صورت بازی و خرس و خنزیر [illegible] حقیقت [illegible] شهوت [illegible] خوکیست و [illegible] خشم سگ و

مقید حرص موشی و صاحب حسد [illegible] هوا و هوس [illegible] و برین قیاس [illegible]

[illegible] حکیم سنائی قدس سره

در کتاب حدیقه میفرماید که نظم چون تو در صورت بدی [illegible] نقد تو چون ترا بر انگیزند [illegible]

[illegible] از آن انسان [illegible] که مطلق اسم کند مدت بر سر و آن [illegible] که اگر از بزرگ [illegible] جواد ث سلامت [illegible] کندم [illegible] چنانکه در مرض جسمانی

را در مرض [illegible] طبیب حاذق حاجت افتد علیل روحانی را نیز [illegible] بحکم صادق [illegible] کامل است احتیاج باشد [illegible] ارادت و انا

و ریاضت و خدمت عالم عارف که جمع شود کشتی مراد از گرداب هیچ و تاب بر ساحل نجات برسد و نقص بکمال و کثرت بوحدت مبدل گردد

هر که زدولت اثری یافته از دم صاحب نفسی یافته [illegible] کتاب [illegible] روایت کنند که مؤمن به برکت طاعت و عبادت بدرجه رسد که از غایت قرب و نزدیکی

بحق تعالی گفتن و شنیدن و دیدنش [illegible] حضرت حق بود و قوت و قدرتش توانائی آن [illegible] مطلق و درین مقام [illegible] مؤمن ولی محبوب حضرت

حق شود بنا برین هر چه از ایشان [illegible] گفته و کرده حق باشد و انکار آن رد [illegible] بر غیب نظم [illegible] کبری رواست خطا بزرگان

گرفتن خطاست [illegible] موحدان [illegible] محققان [illegible] علیه السلام که انا الکلام [illegible] اشاره بدین مقام نموده و آنچه در کتاب [illegible] از ائمه

معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که گفتند [illegible] گوش و چشم [illegible] زبان [illegible] خدائیم هم بدین معنی بود و لیکن کمالات و حالات ایشان

[illegible] مقامات خاص ایشان است بعد از رسید [illegible] مراتب فضل و کمال و بزرگی و جلال هیچ احدی [illegible] ایشان نرسد و هر کس

که بمرتبه و درجه رسیده از [illegible] ارواح مقدسه ایشان بهره است و حدیث شریف نحن السابقون اللاحقون از تقدم معنوی و تأخر صوری ایشان خبر میدهد نظم

مؤخرند بصورت [illegible] مقدم اند بمعنی [illegible] ظهور نور خدا [illegible] بشارت عظیم الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم ولا هم یحزنون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم [illegible] ایشان [illegible]

که [illegible] صاحبان ولایت و دوستان [illegible] که در محبت و دوستی [illegible] حوادث و مصائب [illegible]

از [illegible] مطالب دنیا [illegible] مولی مقصدی و مطلبی [illegible] رضای ایشان [illegible]

[illegible] که مؤمنان حقیقی [illegible] تحقیق [illegible]

در دنیا و آخرت [illegible] خداوند [illegible] نظم [illegible] کبریا [illegible]

سبحان الله این چه شوکت و شانست [illegible] سبحان الله این چه جلال [illegible] کرامت [illegible] خرقه [illegible] اول [illegible] دنیا

و [illegible] اهل [illegible] اصحاب [illegible] اصحاب الیمین [illegible]

و اما یقولون لما یقولون و لکن المقربون شاربا بسیمین [illegible] فلیعمل العاملون [illegible] فلیتنافس المتنافسون سعی کن تا ازین گروه شوی این جمعه که در سرای
حقیقت شمعند و عندلیب روح پرفتوح ایشان در گلستان توحید متصل بدین نغمه ترنم دارد که واحد [illegible] و تعالی و حده نظم نوای عندلیبان خوش نوایست ٭ که هر
آهنگ آوازه بیت بیت ٭ اگرچه صد نو خیزد از آن چنگ ٭ چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ ٭ نظم بحکم کواکب اللیل و آفتاب بصایر و فتوای دشمنی با شریعت [illegible]
و طریقت علامت شقاوت بوده و دوستی با ایشان شهادت سعادت و هدایت که عزیزی میگوید الهی هر کرا خواهی که براندازی با درویشانش درکنداری
و هر کرا خواهی که بنوازی بهمت درویشان کارش بسازی پس با ایشان در صحبت درمعنی نظم بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با دردکشان هر که درافتاد
برافتاد ٭ عجب [illegible] این رندان گمنام خانه بدوش که دردآشام ایشان از صاف دیگران روشن تر است نظم لذة الفقر [illegible] ٭ هم نعیم
راتبه ایشان ٭ مست جام [illegible] جلوه ٭ محو نور از ظلمت هستی بود این طایفه دایم [illegible] که بذکر احد و فکر [illegible] در معاش مبدا را معاد
ساخته خود را از گرداب اضطراب بساحل طمانینت انداخته باشند آری الا بذکر الله تطمئن القلوب و این بهار زمان قدس آشیان اند که بازگشت ایشان بجناب
حق بود بخطاب ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة دم بدم از عالم غیب بگوش هوش ایشان رسد نظم طبل رجعت میزند هر لحظه دوست ٭
آیه توبوا الی الله طبل اوست ٭ ارجعی یعنی بجانان بازگرد ٭ با خدای خویشتن همراز گرد ٭ و نفس نفیس ایشان است که [illegible] بیان است انا لله و انا
الیه راجعون برهان آنست ٭ پرتو مهر وجود ایشان [illegible] مشرق و مغرب [illegible] چون بصیرت [illegible] سالک از کل وحدت صفا یابد [illegible] حسن و جمالی را
و هر ملاحت و آنی را پرتو دلربایی [illegible] ازل پیدا [illegible] بی چهره [illegible] نظم اصل پیوند جمال ذوالجلال ٭ ای کم از [illegible]
شو فدای آن جمال ٭ [illegible] گل پیرهن ٭ [illegible] آدمی عشق است و آدم [illegible] کلوخی است [illegible]
بجان و خواهیت بی جان نظم عشق [illegible] زنده کانی [illegible] ٭ [illegible]
تا بدانی که کنت کنزا چیست ٭ هم بدانی [illegible] ٭ شرک باشد [illegible] ٭ [illegible] ٭ مست گردانی [illegible] ٭ وحده
لا وجود الا هو ٭ آری چراغ [illegible] آب [illegible] و فی کل شیء له آیة تدل علی
واحد نه که [illegible] این قول [illegible] فرشته [illegible]
کرده [illegible] فرشته [illegible]

رحمتی [illegible]

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ پس مراتب معارف و موقف [illegible] که تشنگان [illegible] بلکه موقوف بگذشت
سالک [illegible] توقف در مقامی [illegible] خاصیت [illegible] کامی است نقل است که خواجه عالم [illegible]
نوشیدی فرمودی که اللهم اعطنی خیرا منه یعنی بار خدایا بهتر ازین برسان و چون شیر گرم نوشیدی دعا کردی که اللهم اعطنی منه یعنی خداوندا از همین دیگر برسان
و نگفتی که بهتر ازین برسان [illegible] که خوشترین نعمتهای جسمانی در میان [illegible] شیر باشد و خوشتر از آن نعمتی نبود از آنکه صورت علم و معرفت است
در آفاق [illegible] روحانی باز علم و معرفت [illegible] خواست ولیکن [illegible] خواست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله دعا کرده که رب زدنی
علما و حکمت تعبیر باید که پروردگار من زیاد کن علم و حکمت مرا و آنکه [illegible] شیر [illegible] ثمره شجره حکمت و معرفت
و هر که شیر علم را باتش [illegible] کرم [illegible] علم و طالبی [illegible] و هر که شیر خام بکار برد [illegible]
و [illegible] آن شیر [illegible] همچنین آب نیز [illegible] صورت علمست [illegible] تطهیر [illegible] آب
نیز با علوم علم [illegible] آب باعث بقای حیات بدن است علم سبب بقای حیات روح است و حدیث شریف العلم [illegible]
الاموات دلیل [illegible] یعنی عالم میان جاهلان مثل زنده است در میان مردگان و آیه کریمه و جعلنا من الماء کل شیء حی بحسب تفسیر و تاویل دلالت برین
تدقیق کند [illegible] از آب [illegible] چشمه [illegible]
و باران [illegible] صغیر [illegible] قطره [illegible] کل ذی علم علیم [illegible]
شوند [illegible] شیر [illegible] علم [illegible]
و علم تعبیر خواب [illegible] قرآن [illegible] تفسیر تعلق بروایت دارد [illegible] علم کشفی ذوقی
[illegible] علم سماعی و تعلیمی بوده [illegible] علم عقلی [illegible] اخلاص [illegible]
طلب که بمقتضای دانش خود کار [illegible] و عالم عامل وارث رسول است [illegible]
رود [illegible] خلق [illegible] شکایت [illegible]
ریخته [illegible] مسجدی [illegible] آبادانی [illegible]

از رفاقت اهل بیت ایشان بی نصیب ماند خوشا حال آنکه بصحبت ایشان چنانکه باید و شاید مشرف شود و از اصل و فرع خود آگاه گردد و اهم قوی در جوارح
و اعضای خود از معاصی و ملاهی نگاه دارد و گوید آنچه باید گفت و شنود آنچه باید شنید و بدل راه ندهد آنچه رضای خدا در آن نباشد و نفس خود را مزکی و قلب خود را مصفی
و روح خود را مجلی سازد و بداند که چنانکه روح حقیقی را بعالم خیال راه نبود و عالم خیال را بعالم عقل و عالم عقل را نیز نظر دیگر که برتر از آن هست راه نباشد پس تحقیق تصدیق
بحقیقت اقوال و افعال انبیا و اولیا نماید و متابعت ایشان بظاهر و باطن بجای آرد تا مشکلات معنی خود را از مصباح فیض ایشان روشن کند و از نقصانات دنیای خسیس
پاک شود که گفته‌اند هر که از نفس وجود بود و پیش بردن [illegible] بلوغ شریعت آنست که از دیو منی بیرون آید و بلوغ طریقت آنکه از دیو منی بیرون آید و جز [illegible]
و نیستی پیش گیرد تا بهستی حقیقی برسد و بقای با صفا یابد [illegible] طهارت شریعت از نجاس و احداث است و طهارت طریقت از ذمیمهٔ نفس و وس[واس]
و طهارت حقیقت از جمیع ما سوی الله هر که این سه طهارت [illegible] بعمل آرد [illegible] انوار سعادت از جبین او ظاهر شود نظم تا تو خود را کلی از بن نشوی نمازت کی شود
آخر نمازی چو ذات تو شود پاک از همه شین نماز کرده گفته قرة العینی سیئات جمیع بحسنات تبدیل یابد که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و حسنات جمیع منجر
بثبات گردد که [illegible] والطلمه [illegible] مع به سبب عبادت کار از گناهان که بکوش تا از زمان باشی نه از زبان به حال آنچه بعد ازین تا آخر این
رساله مذکور میشود کار کن تا از دوزخ صوری و معنوی برآئی و به بهشت جسمانی و روحانی در آئی نظم نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند
پند پیر دانا را بدانکه منجیات یعنی نجات دهنده از اعمال و صفات آن ده است منجی اول توبه است یعنی بازگشت از خطا و گناه و آن اصل همه است که بسی فتوح عجیبات
چنانکه نص قاطع و توبوا الی الله جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون بر آن شهادت میدهد یعنی بازگردید از معصیت و غفلت بسوی الله جمیع شما ای مؤمنین و مؤمنات شاید
که ببرکت آن فتوح و رستگاری یابید و بعضی گفته‌اند توبه و بازگشت میراث آدم صفی است و حجاب از آن میراث ابلیس شقی تا نسبت خود با آدم درست کنی
نه با ابلیس نظم چند باشی در معاصی غره گشتی توبه هم نیز [illegible] در خبر است که توبه کننده [illegible] هر که گناه کند [illegible] و از حضرت امام هشتم
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا روایت است که گفت مرکب شخصی توشه خود بر شتر بار کرده و بر آن سوار شده در بیابان برآمد و پس خواب او را غلبه کند و وی از شتر
بزیر آید و مهار شتر بدست گیرد و بخوابد چون بیدار گردد گرسنه و تشنه باشد هرچند بجوید شتر را نیابد [illegible] قرار گرفتن [illegible]
شهادت بر زبان راند ناگاه در آن خواب رود چون چشم باز کند شتر را بیند بر بالین سر وی استاده [illegible] حق تعالی را توبه و بازگشت بنده
گنهکار از آن خوش آید و در فضیلت توبه کریمه ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین کافی و وافی است و بی توبه امید نجات داشتن دلیل احمقی و بیخودی آنست

و صحت توبه از بعضی معاصی دون بعضی خلاف است و صحیح آنست که صحیح است و بعد از توبه در وجوب عفو و آمرزش نیز خلاف است و قوی آنست که اگر کبیره بود عدل آن
و اگر بخشد فضل و اغلب آنست که خواهد بخشید بدانکه گناه کردن بمنزله زهر خوردن است و زهر خورده را دست از کشیدن و قی کردن و دوا بکار بردن در کار است تا شاید
از هلاک برهد و توبه بمنزله دست کشیدن از زهر خوردن است و ندامت مثل قی کردن و طاعت عبادت و تخلق باخلاق حمیده بکار بردن و بجا آوردن صحت و عافیت
جاودانی یافتن کامل طبیب حاذق و حکیم صادق بود نظم یا الهی ما همه شرمسار گردان حق بحق [illegible] الفلق الصلح چارمی سوره و داروی یکی بیک [illegible]
منجی دوم صبر بدانکه صبر بر چهار قسم است اول صبر کردن بر مشقت طاعت دوم صبر نمودن بر الم ترک معصیت سیم شکیبا بودن در فقر و فاقه و مصیبت
چهارم تحمل آزار و جفا از خلق و صبر عبارت است از عدم اظهار [illegible] جسمانیه [illegible] رسانیده که از لذت یافته چه جای آنکه کرامت
یابد نظم شاد و خرم جان [illegible] از دل [illegible] لذت زخم [illegible] و دولت ثواب فضل صبر و شکر شهادت این دو آیت کفایت کند یکی انه
ان الله مع الصابرین و معروف یعنی حضرت آنست که ثمره شجره صبر است [illegible] مرتبه عظیم و درجه بلند است نظم صابران از جمله عالم برترند صابران از روح
کردن کم نکنند و در خبر است که از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که ایمان چیست فرمود صبر و از عیسی علیه السلام مروی است که گفت نباید آنچه خواهید و از
علی ولی الله علیه السلام منقول است که گفت صبر از ایمان بمنزله سر است از تن و چنانکه هر که را سر نیست تن نیست هر که را صبر نیست ایمان نیست و حق تعالی صلوات و رحمت
و هدایت بر سبیل جمعیت [illegible] بغیر از اهل صبر وان نیست که اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و بزرگان گفته‌اند که هر که صبر کند ظفر
یابد و مروی است که الصبر مفتاح الفرج صبر ایمان را باید سر [illegible] لا صبر لا ایمان له گفت پیغمبر [illegible] هر کرا نبود صبوری در نهاد [illegible]
بر فضیلت [illegible] احوال و در شکر [illegible] شکور خداوند در این آیه میفرماید که بندگان شاکر [illegible] کم اند و این از بلندی درجه شکر است که کم
کسی عروج بدان دست دهد و شکر شناختن نعمتهای ظاهره و باطنه است از حضرت حق و شاد شدن بدان و صرف کردن نعمت در آنچه مراد خدا
بدانکه هر نعمتی از هر کسی رسد در حقیقت آن از حق تعالی بوی رسیده بود و آن کس سبب و آلت آن نعمت حقیقی است [illegible] مستحق
دعای خیر باشد حمد و شکر سزاوار حق تعالی است [illegible] که در آخر دعویهم ان الحمد لله
رب العالمین و شکر بزبان بود و بدل بود و بتن بود و جامع این همه شاکر تمام و کامل است و اصل شکر آنست که آدمی خود را از ادای شکر [illegible] حضرت
حواله نماید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید الهی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نظم آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود * هم حمد و ثنای تو سزای تو بود * و در حدیث قدسی وارد است که هر که بقضای من راضی نباشد و بر بلای من صبر نکند و نعمتهای مرا شکر
نماید پس باید که از میان آسمان و زمین من بیرون رود و خدای دیگر طلب کند که عظیم لطافت درین سه محل کمال یعنی چیزی نیست و هر چه او خیر خود پسندد بکمال که شناسد
کرده باشند خدای را در جمیع احوال پس چه ماندن و شکران عمران بهشت به سر شتر روند نظم شکر نعمت نعمتت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند
منجی ششم خوف و رجاست یعنی امید برحمت الهی داشتن و از قهر حضرت وی ترسیدن بدانکه خوف و رجاء مؤمن را بمنزله چون دو بال مرغ است تا چار بود تا از درکات
نیران گذشت و بدرجات جنان رسید در یادی پیکی چون دو کفه میزان عدل ... که غلبه رجا علامت ... با کار بجای خوف و رجا
قبض و بسط در کار بود و عارفان امر رحمت و در فضیلت خوف و ثواب خوف و رجا بشارت مجید تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا ارباب الباب را
بود یعنی جمعی از مؤمنان هستند که دور میباشد پهلوهای ایشان در شبهای دراز از خوابگاههای لذیذ در ظلمت شبهای خلوت میخوانند و می پرستند پروردگار
خود را از روی ترس و امید نظم غافل مشو که مرکب مردان مرد را * در تنگنای لحد بی بریده‌اند * نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش بمقصد رسیده‌اند
در خبر است که لقمان فرزند خود را گفت که ای فرزند ترس از قهر خدای ترسیدنی اگر عبادت جن و انس ترا باشد هر آینه ترا عذاب خواهد کرد و امیدوار
وار باش برحمت وی امیدواری که اگر گناه جن و انس ترا باشد خواهد بخشید و در حدیث وارد است که حق تعالی میگوید که من دو امن و دو ترس در یکتن جمع نکنم
هر که امروز از من ترسد فردا وی را امن کرده ام و هر که امروز از من ایمن باشد فردا وی را ترسانم و یکی از اکابر گوید که هر بار که دری از خوف بر دل خود گشودم در
حکمت بروی دلم گشودند و هر بار که دری از خوف بر دل خود بستم دری از حکمت بر دلم بستند و مرویست که در بنی اسرائیل مردی بود که مردمان را از رحمت الهی نومید میکرد روز
قیامت حق تعالی وی را گوید که امروز ترا از رحمت خود چنان نومید کنم که تو در دنیا بندگان مرا نومید کردی و در خبر است که چون بنده مؤمن بعد از گناه استغفار
نماید گناهان وی چنان فرو ریزد که برگ از درختان در فصل پاییز نظم ... باهی بسوزد جهان را گناه * بدان
تخت شاهی دهد * بدانکه گاه ... منجی چهارم فقر و زهد است بدانکه فقیر کسی را گویند که چیزی که وی را بدان حاجت باشد ندارد و این بر سه قسم است
یکی آنکه قدرت بر کسب و تحصیل آن دارد و با ... دست کشیده دارد و اگر بدهند هم قبول نکند و از آن کاره بود و این را زاهد نامند
دوم آنکه خود طلب آن نکند و اگر بی طلب بدهند قبول کند و این را فقیر قانع خوانند سیم آنکه فقر او اختیاری نبود و در اضطرار فقیر بود و در طلب اسباب معاش سعی
و کوشش نماید و از خلق سؤال کند وی فقیر حریص باشد و اول از دوم و دوم از سیم فاضل تر باشد و در فضیلت فقر و زهد عقلا و علما را اختلاف نبود و لیکن ...

... در ... بر کرامت و شرافت فقر ...
مدان بود که فقیر صابر فاضل تر است یا توانگر شاکر جمعی بران رفته اند و بعضی برین و مقدم ذکر فقر او تفضیل آن بر جهت دارد و این فضیلت عظیم است و دیگر آنست
که با فقر قدرت بر معصیت کمتر است و با غنا بیشتر و عجز از معصیت از اسباب عصمت است چه بسیار از مکه زهر ... که بکوری و بی ... آیات قرآنی
در تعریف فقر و زهد وارد است و در خبر است که فقیر به پانصد سال پیش از توانگر به بهشت درود و در روایت دیگر چهل سال و ... که بدان فقیر صابر خواسته باشد و بدان
فقیر حریص و در خبر است که یا اباذر هر گاه که برادر مؤمن تو زهد و ترک دنیا شعار خود سازد از وی نصیحت بشنو که حق تعالی ببرکت آن زهد در فکر وی حکمت
را بر دل وی فرو ریزد و همه زبان وی جاری گرداند و امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید که مثل دنیا و آخرت را چون مشرق و مغرب متقابل هم یافتیم که بقدر
آنکه بیکی نزدیک شوی و چندان از آن دور شوی و میفرماید که دنیای شما در نظر من کمتر است از برگ کاهی که در دهن ملخی باشد و عیسی علیه السلام
گوید که دینار را ... شما را ... و از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت است که گفت هر چیز را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان است که ایشان
همنشینان حق تعالی اند در روز قیامت و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله دنیا مردار است و طالبان آن سگان مردارخوار و در حدیث آمده است که چون حق جل
و علا بنده را دوست دارد وی را بانواع بلاها مبتلا سازد و چون دوستترش دارد وی را نه مال گذارد و نه فرزند و در خبر است که فردای قیامت حق تعالی
گوید که کجایند خاصگان و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند خداوندا ایشان کیانند جواب آید که درویشان مسلمان که بداده من راضی و قانع بودند
بیایند و بی حساب به بهشت روند و هنوز خلق در حساب باشند مرویست که موسی علیه السلام را وحی آمد که یا موسی چون درویشی بتو روی دهد بگو مرحبا
و طوبی بدین شعار صالحان که بمن روی نهاده و چون توانگری بتو روی آرد بگو گناهی کرده بودم که عقوبت آن بمن رسید و مقتدای ارباب فقر ...
علیه التحیة والثنا فرمود که دنیای شما در نظر من ... استخوان بی گوشت ... خوکی ... که در دست ... ابراهیم ادهم ... که فقر او چه
یافتی فرمود که من آن را ... خریدم یعنی به بهای پادشاهی بلخ نظم فقر و زهد از صفات مرد است * هر که ...
تحقیق ... و هستی ... از خود ... علامت چنین فقر ... و حدیث شریف الفقر سواد الوجه فی الدارین در ...
این فقر بود و از سواد اعظم معنی ... نظم سواد الوجه فی الدارین درویش * سواد اعظم آمد بی کم و بیش * در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند
آدم اگر من بهشت و دوزخ نمی آفریدم ... تو مرا عبادت و پرستش نمیکردی ... بیت ... خدا پرست باش نه بهشت و دوزخ پرست
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن * که دوست خود روش بنده پروری داند * منجی ... صدق و اخلاص است بدانکه صدق یعنی راستی در ...

و درو عید خوبست و اخلاص خالص کردانیدن عمل از غرض دیگر سوی رضای خدا چنانکه حق تعالی گفت مخلصین له الدین و اصل عمل نیتست و اصل نیت
اخلاص و در صحت عمل بقصد نجات علما را خلافست و صحیح آنست که صحیح نیست و آن خدمت خود را در دست نهند کی خدای تعالی نظم
عاملان را جز دگر نبد این کروه خدمت با مزد کی دارد شکوه و از امام المتقین علی علیه السلام مرویست که گفت خداوندا من ترا از ترس دوزخ یا بطمع
بهشت نپرستیده ام بلکه ترا اهل پرستش یافتم و پرستیده ام نظم پیش این مشت معلقم که کردی در نماز کز نه در جنت امید قلیه و حلوا ستی
و در خبرست که هر که چهل بامداد خدا را بصدق و اخلاص بپرستد چشمهای بی انداز حکمت و معرفت تازه بتازه از مدینه دل وی بر دروازه زبانش
روان کردد نظم خالص آنکه شود خود پرورش که باخلاص حق شود مهرش چونکه اخلاص نیست اندر کار تخم در مزبله بهرزه مکار و در کتب از امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که خلق همه هلاک اند الا عابدان و عابدان همه هلاک اند الا عالمان و عالمان همه هلاک اند الا المخلصان و مخلصان بخطر
عظیم اند و آنکار بر گفته اند که وای بر حال آنکس که وی را علم باشد و توفیق عمل نباشد و عمل باشد اخلاص نباشد منهج ششم مراقبه و محاسبه است بدانکه مراقبه
نگهبان عمل و پاسبان عمر خود شدنست تا ببینی که عمل چیست و عمر چون میکذرد و دزد درون نفس و قطاع طریق بیرونی ابلیس را بر
بضاعت تجارت تو دست درازی هست یا نه و انفاس نفیس که مهمانان عالم غیب اند از تو راضی بر میگردند یا نارضی و محاسبه حساب قول و فعل
خود نگاه داشتن است تا بی حساب نکند و بجز آن در زبان نیفتد و مستحق خطاب و عتاب نگردد ای برادر عزیز چون حضرت حق دایم قریب و نظر
دارنده بر کار و بارست چنانکه گفت و کان الله علیما قریبا باید که رعایت شیوه ادب نموده بنوعی بکذرانی که شرمساری بار نیارد و چون کرام الکاتبین
محاسب اعمال و اقوال تواند حساب خود نکاه دار تا در روز حساب تشویر قول و فعل ناصواب از ثواب محروم و بعذاب و عقاب مستحق نشوی هر کاه که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بر حقیقی در پیش او در پیش باشد و ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة در کار هر خیر و نیکی را بکذاری و شر و بدی بکار
مکر خود را باعتقاد درست بداری در خبرست که حساب خود نکاه دارید پیش از آنکه از شما حساب طلب کنند و بکشید عملهای خود را در دنیا بمیزان عقل پیش از آنکه بکشند
او را در عقبی در ترازوی عدل مرویست که زیرک و عاقبت اندیش آنکس است که حساب خود نکاه دارد و از کار آن کند که ثواب آن در قیامت باشد و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کاری که پیش آید چند بین بهترین آنکه خیرست بکن و اگر شرست از دور باش و نص قاطع فرمانست که کل نفس بما کسبت رهینة
نفس بنفس و کرده خود را بدست کاه در کرد خویش بدبکان دارد و در حدیث آمده است که در وقت مرک سه خزانه مشهود آدمی شود یکی خالی که عبارت از غفلت

ارتکاب حلال و مباح بود و از عمر دوم پر از موذیات و پلیدیها که اشارة باوقات اشتغال بمحرمات و خطایاست سیم مملو از محبوبات
و مرغوبات که صورت واجبات و مستحبات بود و چندان خوشحال از این آخرین حاصل شود صد چندان پریشانی و تلخی و اندوه از آن دو خزانه دیگر
پیشین روی نماید پس بجا باید کذرانید که هر سه خزانه شادی و نشاط آرد نه غم و الم و مرویست که عاقل کسیست که شبانروز
را چهار قسمت کند ساعتی بمحاسبه نفس خود پردازد و ساعتی باقامت احتیاجات مناجات نماید و ساعتی تدبیر معاش خود کند و ساعتی بمباحات دنیا
مشغول شود هر که نشناخت غفلت نشناخت شغل خود پس نود در دنیا و آخرت کار خود ساخت اول شرط آنکه با نفس شرط کند که دیگر بد نکند دوم مراقبه
که او را بحال خود نکذارد سیم محاسبه که حساب وی نکه دارد چهارم مجاهده که خلاف خواهش وی کند پنجم معاتبه که با وی عتاب کند
ششم معاقبه که وی را کوشمال دهد نظم اگر مردی مراقب باش دایم عدوی نفس را معاتب لایم ملول کار کی بار آرد ندامت که مرد حق حسرت
نفع ندهد در قیامت منهج هفتم ذکر و فکرست بدانکه ذکر یاد کردن حق است در بدایت کار بتکرار اسم آن حضرت و اقرار بوحدانیتش
و در نهایت آن بشهود وجود و حضورش در مظاهر ممکنات و فکر اندیشه کردنست در علویات و سفلیات و مجردات و مادیات
و مشاهده عجایب صنعت و بدایع حکمت قادر علی الاطلاق و خالق نفس و آفاق و از آن بمعرفت قدرت و حسن وجود وی راه بردن
و مقررست که فکر از ذکر بحرکت آید ذکر آرد و فکر را در اهتزاز ذکر را افسون این افسرده ساز و مؤید این است آیه کریمه الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و فاضلترین عبارات و الفاظ برای ذکر کلمه
لا اله الا الله است و در خبرست که لا اله الا الله مفتاح الجنة کلمه که هر که آنرا یکبار بکوید کفرش باسلام و نجاستش بطهارت مبدل
شود در وصف آن چه توان کفت در کلام ملک علام وارد است که کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل
حین باذن ربها یعنی کلمه طیبه توحید بمثابه شجره طیبه ایست که بیخ و ریشه آن در زمین محکم جا کرده است و شاخها با آسمان
کشیده و باذن پروردکار خود دایم پربار باشد و باران تفکر در آفرینش باغبان این باغست و مرویست که اکر عالم
را بیک کفه ترازوی عدل نهند روز قیامت و لا اله الا الله را بکفه دیگر کشش هنوز لا اله الا الله سنکین تر آید نظم
بدین کلمه که جان نفس نم روست کلید بحر بهشت بجان ماست و تکرار این کلمه طیبه اکر از روی رخصت و تلقین اولیا باشد

که نعمتهای عظیم از آن ظاهر شود و آدمی را بمرتبهٔ معرفت رساند **نظم** مقیدان تو از یاد غیر خاموش اند · بخاطری که تو نی دیگران فراموش اند · و در خبر است تفکر

یک ساعت بهتر از عبادت شصت ساله است یعنی بیش از آن فایده و منفعت دهد و در خبر است که تفکر کنید در نعمتهای خدا و تفکر مکنید در ذات خدا زیرا که تفحص کردن بحجاب

وی راه نبود **نظم** در آفاق گردی بشرط راه است · ولی در ذات حق محض گناه است · و مرویست که از عیسی علیه السلام پرسیدند که در روی زمین مثل تو کیست فرمود

آری آنکس که سخن وی ذکر بود و خاموشی وی فکر و نظر وی عبرت و مثل وی است **نظم** ای برادر تو همین اندیشه · ما بقی تو استخوان و ریشه · گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی · **فصل** هشتم توکل است بدانکه توکل بر وحید است و توکل حق تعالی و کیل و کفیل خود دانستن و لطف و رحیم دیدان و در طلب روزی عطا کردن راه

بسته مطلوب ساختن است و آن از صفات متقیان بوده است که راه روزی بتو کشی رسند و قرآن مجید وارد است که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی توکل بر خدای خود کنید در هر

وادی و مسیبه از جمله مؤمنان و گردیدگان باید که او را مقرر است که ان الله یحب المتوکلین یعنی تحقیق حق تعالی دوست دارد متوکلان را و کدام سعادت بهتر

رسیده آدمی محبوب حق تعالی باشد و توکل با استعمال اسباب آلات چند که عادة الله بر آن جاری شده منافات ندارد و بکسب ترجیع شود در خبر است

هر که توکل کند بر خدای خود خدای کریم در جمیع مهمات او کفایت کند و تصدیق روزی تحقیق مضمون رهنمون حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم ا

المبین توکل و هو کل باشد و در رقمی ابراهیم خلیل سلام الله الجلیل را باش می انداختند متکلم بدین کلام شد و در راه که جبرئیل علیه السلام بوی رسید گفت

هیچ حاجت داری فرمود که بتو نه تا وفا بگفته خود کرده باشد از آن بهوا آنگاه در روی کار در گشت و بدادو در نبی وحی آمد که یاداود هر بنده که روی از همه اسباب

بگسلد و دست بر دامن حمایت من زند اگر آسمانها و زمین با وی بکید و مکر و دشمنی برخیزند و باری او در سینهٔ من و در آن فرج دهم و در مضیق ظلمات نجات

سلامتش بدادم ابراهیم گوید که رهبانی را پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از آن کس که روزی من می فرستد **نظم** ورد توکل کنی بر وی در دست · حق دهد

مانند مرغان روزی است · **فصل** نهم محبت حضرت الهیت است و شوق لقا و رضا بقضای وی بدانکه هم امکان ندارد که صاحب ایمان پرورد گار عالمیانرا

دوست ندارد زیرا که علت محبت یکی از دو چیز است یا حسن و جمال یا احسان و این هر دو بر وجه کمال در حضرت ثابت است مناسبت فطری نیز جانگاه

در رابطهٔ ذاتی بوده در میان روح و قالب چنانکه خبر صحیح الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف دالست بر ره و تحقیق هیچ آلا

او نیز بنده را الست بر محبوبه

برای اثبات تحقیق این مناسبت کافیست و چنانکه بنده او را دوست دارد کرامی وی متقدم بر دوستی بنده است این نیز باشد و دیگر است

بر دوست داشتن بنده او را چنانکه میفرماید یحبهم و یحبونه و محبت را آرایند خواست و گفت و الله من خواسته جاسعه دار آن برترین مقامات و

در احیا چهار چیز که بر بی بحجب ملتی ساز تهییه

بزرگترین سعادات است و علایق دنیویه را که من انفاسند مذموم اند و جمیع کمالات و حالات از آن حاصل شود و در خبر است که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند

که ایمان چیست فرمود آنست که آدمی خدا را و رسول او را از همه چیز ها دوست تر داند و مرویست که اعرابی گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود رسول خدا

فرمود که چه ذخیره کرده برای آن روز گفت نماز و روزه بسیار ندارم و لیکن خدا را بغایت دوست دارم آن حضرت فرمود که هر که امروز هر کرا دوست دارد فردا

حشرش با وی خواهد بود و از آن حبیب حضرت حق مرویست که گفتی بار خدایا مرا روزی کن دوستی و دوستان خود و دوستی هر چیزی که آن مرا بدوستی تو رساند

و دوستی تو بر من دوستر گردان از آب خنک تشنگان یکی از اهل الله گوید که فردا هر کس را از امیان بنام نبی او بیا باز خوانند چنانکه گویند یا امت محمد

و یا امت عیسی و یا امت موسی کرد و لیکن خدا را که بشارا بنام خدای خوانند و گویند که یا اولیاء الله بیایید نزدیک و دست خود لهای ایشان از شادی

این ندا از جای خود برکنده شود و در حدیث قدسی وارد است که دراز شد اندوه مندی نیکو کاران بمن و من بایشان آرزومندترم از ایشان بمن قرار داده ام

در من دل اشتاقان خود را از نور خود آفریده ام و بجلال عظمت خود بپرورده ام و در خبر است که الرضا بالقضاء باب الله الاعظم در رسول صلی الله علیه و آله

از قومی پرسید که نشان ایمان چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم فرمود شما از جملهٔ حکما و علما اید و از بزرگی دانش شما نزدیک است

شما را انبیا توان گفت و در روایت که قوم حضرت موسی گفتند که موسی از حق تعالی بپرس که خشنودی وی در چیست تا ما آن بجا آریم و خدا را خشنود سازیم

وحی آمد که از ما خوشنود باشید تا از شما خشنود باشیم **نظم** باش مشتاق تجلیهای او · تا بسازی جای خود اعلای او · پا منه بیرون تو از راه رضا · تا نبینی رنج در

در هر دو سرا · **فصل** دهم یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بیقین دانست که آخر وی مرگ است و قرار گاهش قبر و موعدش قیامت و مورد وی بهشت

یا دوزخ هیچ اندیشه را مهمتر و در کار از فکر مرگ نبود و هیچ تدبیری مهمتر از آن نبود که بر توشه دو سلوک مرگ باشد اگر عاقل باشد که خود رضیت یاد آوردن نعیمهای

بهشت و عذابهای از جاههای دوزخ در رسول صلی الله علیه و آله فرمود از فرا گیرند لذات یعنی مرگ حیات دنیا بسیار یاد کنید آن چیز را که

بنای امل را ویران سازد و لذتها و شهوتها را از هم فرو ریزد و در خبر است که اگر چارپایان از حدیث مرگ خبر میداشتند آنچه شما میدانید از هیچ آنچنان فربه نشدند

و شما هر که مرگ را فراموش کند فرزند در آن سینه که بگزیده و در روایت است که از آن حضرت پرسیدند که هیچکس با درجه شهدا باشد فرمود آنکس که هر روز بیست بار مرگ

یاد کند و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله بقومی بگذشت که آواز خندهٔ ایشان بلند گشته بود فرمود این مجلس خود تیره کنید بیاد کردن برهم

زننده عشرتها گفتند آن چیست یا رسول الله فرمود آن مرگ است و در خبر است بیاد مرگ بسیار کنید آن شما را از خواهش اهل جاه باز دارند و

داند بسازد و کنان شمار، کفارت شود و گفت که اگر بخواهند دهند و خواهید مرگ کافیست نقل است که یکی از صحابه نزد رسول ستایش کردند پرسید
حدیث مرگ بر دل وی آسان بود یا نه گفتند سخن مرگ از وی نشنیده‌ایم فرمود که پس نه چنانست که شما میگوئید عزیز من نسیان مرگ است که مردم هم
جاهل و غافل مانده‌اند و در طلب مردار دنیا، هم نزاع و جنگ و جدل دارند و سودای عقبی و پروای خدا ندارند اگر کسی نسیان و بیوفائی جهان یاد کند از این آفات
و مصیبات دنیا برهد **نظم** شنیدم که یکبار در دجله‌ای سخن گفت با عابدی کله‌ای که من فر و فرمان دهی داشتم بسر بر کلاه مهی داشتم سپهرم مدد کرد و
دولت وفاق گرفتم ببازوی دولت عراق طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم تا اینجا تفصیل منجیات بر سبیل اختصار تمام یافت
و در ضمن هر یک از این مذکورات مهلکی که ضد آن باشد راه برده شد مثل مهلک جزع و فزع در مصائب که ضد منجی صبر است و مهلک غفلت که ضد
منجی ذکر و یاد مرگ است و کفران نعمت که ضد شکر است و علی هذا القیاس بعد از این مهلکات ده گانه را بر سبیل دستوری که گذشت ذکر کنیم تا از هر کدام
آن نیز منجی که ضد آنست راه بری تا با اتمام و کمال از منجیات و مهلکات حقیقی و جلی آگاه شده باشی مهلک اول شکم و شهوت پرستی است قال الله کلوا
واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین یعنی بخورید و بیاشامید و بپوشید و بکار آید از متاع خوار و مردار دنیا تمتع و برخورداری بردارید ای گروه ناحق شناسان و
نادانان تحقیق که شما مجرمان و گرفتاران و مدت فرصت و راحت شما کوتاه و قلیل است و زمان عذاب و مشقت شما طویل و کثیر بدانکه شکم و دهان
حلال و مباح پر کردن عیب بود و به شدت بطول حسابت و از سیف بهجت مانع شود از تحصیل و کمال آدمی را باز دارد و اگر از شهوت حرام بود عقوبت دیگر نیز
علیم انجامد در خبر است که بنده شهوت خوار تر است از بنده درم خریده و مادر همه پلیدیها شهوت شکم است عزیز من نزد خود میلی و میدانی که کردن
و کم خوردن از حلال و مباح مساوی و یکسانست بحسب عقل نقل پس چرا کم کردن آن رغبت تر از آنی که نه کم کردنش و شغف بسیار میکشی برای لذت [illegible]
باز تا هم و شعور تو از محک معده خود بیار بود آخر کار مستلزم [illegible] از جنس طعام و غذا برداشته تو می بیابی که چه خورده و چه بکار برده [illegible]
چنان بدان رغبت میلی کرم چشم تو بجنش نیست تو خود کرم نیستی آدم [illegible] صفرا و سودا و خون و بلغم [illegible] دل کنی و ندانی که سیاری
دل و کوتاهی عمر حاصل می آید و از تحصیل علم و معرفت و سعادت باز مانی در خبر است که مداومت کنید بکوفتن در بهشت بگرسنگی و تشنگی
که فاضل ترین شما کم خوراک ترین شماست و در حدیث آمده است که مومن به یک روده خورد و منافق به هفت روده و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده آدمی را کفایت کند لقمه چند از طعام [illegible] دارد برای طاقت عبادت [illegible]

ودرنصیحت

و در نصیحت لقمان به پسر خود وارد است که ای فرزند چون معده از طعام پر شود چشم فطرت بخواب رود و [illegible] معرفت باطل شود و [illegible] میگوید که چون
شکم آدمی از طعام سیر شود اعضای وی بمعصیت گرسنه گردد و چون شکم گرسنه باشد نفس از طلب سیر شود **نظم** نان کلیست که [illegible] کم خوران
[illegible] همچو گل [illegible] زبان زنان خالی کنی پر ز گوهر های جلالی کنی گر خوری یک لقمه از نانهای نور خاک ریزی بر سر نان تنور نفس [illegible]
چون و سیر شکمی و گرسنه کردن دلیرش مکنی نفس را آن به که در زندان کنی هر چه فرماید خلاف آن کنی مهلک دوم محبت مال و جاه و دنیاست و آن
بقول رسول سر همه خطاهاست و از این معنی مشهور است [illegible] قال الله واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و فی الاخرة عذاب شدید یعنی بدانید و آگاه باشید از این که زندگانی فانی دنیا مانند لهو و لعب طفلان است و زینت
و آرایش زنان و تفاخر و نازیدن جهال به بسیار اموال و اولاد آن بجای ماند که باران بر دیه سبزه و خرم و تجمل زرد و خشک گردد و برباد رود در آخر کار عاشق
دنیا [illegible] فراق بسوزد [illegible] **نظم** [illegible] در خبر است که دو گرگ گرسنه
در رمه گوسفند آن فساد نتوانند کرد که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان کند و در حدیث است که محبت مال و جاه نفاق را در دل چنان برویاند که آب گیاه را و در خبر است
که جمع کننده دنیا با آخرت بدان ماند که کسی خواهد [illegible] دارا شد طاغی و باغی در کار حق شود چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و گفت
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و امیر المومنین علی ولی علیه السلام فرماید [illegible] و ابراهیم ادهم گوید که هر که او را ستایش خوش
آید او در دعوی دین و اسلام صادق نیست [illegible] **نظم**
اگر خواهی که گردی [illegible] جهان چیست [illegible] مهلک سیم بخل و امساک است
قال الله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی کسانی که [illegible] رستگاران اند [illegible] در خبر است
که هلاک کننده آدمی و دل بخل و امساک است و [illegible] و آرزوی باطل نفس را آوردن سیم عجب و خود پسندی و مردی است که رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده شما میگوید که بخل [illegible] کدام ظلم بدتر از بخل [illegible]
به بهشت [illegible] یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت [illegible] دوستر داری [illegible] دشمن تر داری [illegible]
داد که پارسای بخیل [illegible] در دنیا جان می کند و طاعت [illegible] بخل در آخرت از آن بهره نیابد و فاسق سخی را دشمن [illegible] که در

عیش همی کنند و زر هم که در غنیمتی نیز برکت سخاوت رستگار شوند و مروی است که طعام بخیل درد و دوزخ بود و طعام سخی دارو و دوا و در خبر است رسول صلی الله علیه و آله
طواف میکرد مردی را دید که دست بر حلقه در کعبه زده میگفت خداوندا بحرمت این خانه که مرا بیامرزی و دانم که نیامرزی رسول پرسید گناه تو چیست
گفت گناه من بزرگتر از آن که وصف توان کرد گفت گناه تو بزرگتر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت بزرگتر است
گفت گناه تو بزرگتر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت پس بگو که چیست که چنین نومید شده گفت من مردی ام بسیار مالدار و سایلی را که از دور می بینم
پندارم که آتشی است که در جان من افتد رسول فرمود که دور شو از من تا مرا بآتش خود نسوزی و سوگند بخدا که مرا بحق بخلق فرستاده که اگر میان رکن و مقام
هزار سال نماز کنی و از آب چشم تو جویها روان شود و از آن درختها بروید جای تو دوزخ است مگر آنکه از بخل توبه کنی و مروی است که جوانمرد فاسق برحمت حق
نزدیکتر است از پیر مرد عابد که بخیل باشد و از گذشتگان قصه قارون و حکایت حاتم در مذمت بخل و محمدت سخاوت کفایت بود و گفت پیغامبر که هرم
بهر بیت نظم دو فرشته خوش منادی میکنند * کی خدایا منفقانرا دست دار * یک درمشان را عوض ده صد هزار * ای خدایا ممسکانرا در جهان * تو مده
الا زیان اندر زیان * مهلک چهارم حرص و طول امل است قوله تعالی ان الانسان خلق هلوعا یعنی بدرستی که آدمی از غایت حرصی که دارد گوئی که حریص
آفریده شده است و جای دیگر فرمود که یحسب ان ماله اخلده یعنی گمان میبرد که مال همیشه نگاهدارد آن و حوش دارنده و از آن پندارد که گر مال ابر عمر جاوید
دهد * زهی تصور باطل زهی خیال محال * و در خبر است که اگر فرزند آدم را دو وادی باشد پر از زر سفید آرزو کند یکی زر سرخ از غلبه حرص آرزو کند که کاشکی
سه بودی و مروی است که چشم آدم را حریص سیر نشود مگر از خاک گور و در خبر است که رزق مقسوم و حریص محروم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای مسلمانان
من بر شما از دو چیز بیش از همه چیز میترسم یکی طول امل دوم پیروی هوا النفس پس بحقیقت که طول امل آخرت را فراموش شما کرداند و پیروی هوای نفس شما را از راه
حق باز دارد و اسامه بن زید که پسرزن رسول بود کنیزکی بخرید بنسیه تا یکماه و رسول فرمود که اسامه طول امل دارد که گمان میکند که تا یکماه زنده خواهد ماند و یکی
از صحابه بخانه میساخت آنحضرت بر آن بگذشت و گفت مرگ نزدیکتر و شتابنده تر از آن است که آدمی بچنین کارها تواند پرداخت آن شخص
دست از آن بکشید و آنرا موقوف داشت نظم در گذر از آرزو و از طول امل * تا کی آخر فکر خامی ای دغل * تا یکی چون مور در کوشش بلی * تا بکی جمع
بغارت میدهی * مهلک پنجم خشم و کین است قوله تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس یعنی شیر مردان پرهیزکار آنانند که سگ غضب را در دم
سر نبند و آتش خشم خود را فرو میبرند و از خردمان عفو میکنند و خشم و عداوت در دل راه ندهند و در خبر است که خشم مار است چون فرو خوری فرو گردد

و در روایت است که هر که از خلق بگذراند حق تعالی از وی بگذراند و رسول صلی الله علیه و آله گفت که هیچ چیز نزد حق تعالی دوستتر از آن نیست که کسی خشم خود را فرو خورد و هر که
از خشم بگذرد خدای عز و جل دل وی از ایمان پر کند و گفته است که دوزخ را دریست که هیچکس از آن بدرون نرود الا آنکسان که خشم خود بر مردمان برانند و فرموده است
که بر شما باد که نفسهای خود را دور دارید از دشمنی و کین با مردمان که آن شما را از خدای تعالی مشغول و غافل گرداند سبب خشم و کین صفت سباع است و ددان * هر که خشم است
کین هست از ددان * وقت خشم و وقت شهوت مرد کو * طالب مرد چنینم کو بکو * و علاج مرض خشم بگذاردن ماده و سبب آنست بازالت و اسباب آن پنج است
اول کبر و آن بتواضع بشکند دوم عجب و آن بخود شناسی زوال پذیرد سیوم مزاح که در اغلب سبب خشم است چهارم اشتغال بامر آخرت و بزرگی آن باید کوشید چهارم
ملامت کردن و عیب گفتن مردمان که از طرفین خشم و کین آرد و دفع آن بذکر عیب و خطاهای خود توان کرد پنجم حرص که باید که چیزی که از حریص فوت شود
بر سر خشم جوید نظم شیری نه چون آهو و روباه خوردن است * کردن بعنف سر به بی صفتری * بدانکه خلق عبارت از حسن معاشرت است با خلق و حلم که گذرانیدن
بدیها از مردم و انتقام کشیدن با وجود قدرت بر آن از صفات انبیا و اولیا است و بی آن کار آدمی تمام نمیشود هیچ دو بیت نظم من ندیدم در جهان جستجو * هیچ
اهلیت به از خلق نکو * هر که را حلم است پنداری نبی است * گر نبی نبود یقین میدان ولیست * مهلک ششم حسد و طمع است قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد
یعنی ای محمد پناه بر بخدای خود از شر حاسد هرگاه که حسد خود اظهار کند ابن عباس گفته که از حسد بدتر صفتی نبود که در این آیه حق تعالی حسد را از ان در آخر
قرآن با استعاذه امر فرموده و در خبر است که حسد حسنات را چنان بخورد که آتش هیزم خشک را و در روایت است که آدمی از سه چیز کمتر خالی تواند شد اول
حسد و علاج آنست که ظاهر نسازد دوم فال بد و چاره آن است که بدان التفات ننماید سیوم گمان بد باید که تحقیق نکند و در خبر است که میان شما پیدا شد
آنچه امتان پیشین را هلاک کرد و آن حسد و عداوت است و در روایت است که شش طایفه پیش از حساب بدوزخ شوند بجهت شش عیب عرب بتعصب و دهقانان بجهل و سوداگر
بخیانت و امرا بجور و اغنیا ببخل و علما بحسد و گفته اند که حسد ده جزو است نه جزو در علما است و یکی جزو در سایر خلق و یکی از اهل الله میگوید که هر که
قسام حقیقی در قسمت معیشت رضا دهد هرگز بر کسی حسد نبرد و حسد آنست که زوال نعمتی از کسی خواهی و حصول آن یا مثل آن برای خود اگر زوال آن نخواهی
و برای خود مثل آن بخواهی آنرا غبطه گویند و حسد مذموم است نظم چون حسد گیرد ترا در ره گلو * در حسد ابلیس را باشد غلو * ای خنک آنکس
حسد را او نیست * و در خبر است که حرص و خواری دنیا و آخرت آدمی در طمع است و یکی از حکما گوید همه حکمت را در طمع جامع است هر مجلس خوشتر از آدم
قوم نباشد نظم طمع آرد بر دل روی زردی * طمع بسیار کم دردی * مهلک هفتم سخن گفتن و آفت زبان است قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید

و معروف و اصلاح بین الناس یعنی چیزی نفعی نیست در بیشتر از گفتگوهای خلق مگر در گفتگوی کسی که امر کند مردم را بصدقه دادن و نیکوئی کردن یا اصلاح فساد

کند در میان مردمان بدانکه آفات زبان بسیار است و مضار آن بیشمار و زبان بکار رفته عضو هوس راه دارد بخلاف عکس آن پس هیچ عضوی از اعضای

آدمی بحفظ و ضبط از زبان محتاج تر نبود و چشم که مفتاح خانه شهوت است و گوش که دروازه در آمدن کاروان فساد است بشهر دل اگرچه آفات ایشان بسیار است

اما آفت زبان صد چندان است از فرست که ثواب خاموشی و فواید آن بغایت و بی نهایت است و در خبر است که هر که خاموشی اختیار کند رستگار شود

و مروی است که هر که از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشته شد از همه شرها ایمن شد و از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام عمل فاضل تر زبان از دهان

بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و فرموده که بیشتر خطاهای فرزند آدم در زبان وی است و گفت هر که بخدای تعالی و قیامت ایمان دارد باید که

خوار سخن جز نکو گوید یا خموش نشیند و عیسی علیه السلام فرموده که عبادت ده جزو است نه در خاموشی و یکی در گریختن از مردمان و یکی از بزرگان میگوید که

هیچ چیز بزندان و لیتر نبود از زبان و بگفت این سخن را و بری و قتی که آفات زبان بشناسی و آن پانزده است اول کلام و کلمه بالفایده گفتن چه در خبر است

که از نیکوئی اسلام مرد است ترک سخنان بیفایده دوم سخن باطل مذکور ساختن مثل تکلم در مجلسها و نقل معصیت با نه حکایات از فسق و فساد و باده گسار

در خبر است که گاه باشد که شخصی سخن بگوید که از اهل آن داند و ... بدوزخ کند سیوم خصومت کردن در جدال و سخن و از آن اکثر بند و لازمه آن است تقویت

تکبر و درندگی و در روایت که هر که در خصومت و اختلاف در حدیث دست بدارد ... در بهشت بنا کنند و ایمان مرد تمام نشود تا این صفت دروی نبود چهارم

خصومت و دل در محکمه قضا یا جای دیگر در خبر است که هر که بی علم با کسی خصومت کند در غضب حق تعالی باشد تا آنکه خاموش شود پنجم فحش گفتن و دشنام دادن

با آنکه مباشرت عبارت زشت فحش است و بهشت بر آن یکی دشنام در خبر است که بهشت حرام است بر هر کس فحش گوید ششم لعن گفتن و نفرین بد

از رحمت کردن مسلمانی را در خبر است که این عمل مذکور با ایمان جمع نشود هفتم شعر دروغ گفتن یا هجو مسلمان کردن و هجو در شعر بر سبیل تشبیه گفتن حرام

و کریمه الشعراء یتبعهم الغاوون در باب مذمت چنین شاعران است هشتم مزاح و مطایبه و لیکن اندکی از آن که عادت نشود بقصد خوشدلی مباح است

بشرط آنکه دروغ و باطل نبود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من مزاح کنم و لیکن جز حق نگویم نهم استهزاء و ریشخند مردمان کردن و بر ایشان خندیدن و حق تعالی در قرآن

از آن نهی کرده و رسول فرموده کسانی که بر مردم استهزا کنند بدانند که در روز قیامت دری از بهشت باز کنند و ایشان را بخوانند که بیایید چون بروند بپوشانند چون برگردند

بخوانند چون باز شوند بپوشانند چندان چنین کنند که آخر هر چند بخوانند نروند که استخفاف کنند دهم وعده دروغ دادن در خبر است که سه چیز است که

در هر کی از آن سه چیز بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد یکی آنکه در سخن دروغ گوید دوم آنکه در وعده خلاف کند سیوم آنکه در امانت خیانت بجا آرد

یازدهم سخن دروغ گفتن و سوگند دروغ خوردن در خبر است که دروغ دریست از درهای نفاق و در روایت که دروغ فسق کند و فسق بدوزخ و رسول فرموده که وای بر

آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بر وی و وای بر وی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که هر که مال مسلمانی برد و سوگند دروغ خورد حق تعالی

بهشت را بروی حرام کند اگرچه آن مسواکی باشد از درخت اراک دوازدهم غیبت کردن است و آن گوشت و خون مسلمان خوردن است و از آن اکثر کسی خلاص

دارد و در خبر است که غیبت بدتر از زنا است و آن صفات سگان جهنم است و غیبت کننده که دعوی حلال زادگی کند دروغ گوید حلال زاده نبود سیزدهم

سخن چینی است و در روایت که اکثر عذاب قبر از سه چیز است سخن چینی و استخفاف بول و دروغ گفتن چهاردهم دو زبان و دو رو بودن و با هر یکی از دو کس

چنان گفتن که وی را خوش آید و خود را بوی چنان نمودن که من دوست توام و در خبر است که هر که در این جهان دو رو باشد در آن جهان دو زبان باشد و هر دو

که بدترین خلق آدم دو رو است پانزدهم ثنا گفتن و ستایش مردمان کردن و ضرر آن نظر با وجود احتمال دروغ و نفاق و اعتقادی بی اطلاع و تفریح

ظالم و فاسق و مضرت آن نسبت بممدوح را و یافتن کبر و عجب است بروی و اگر ثنا بصلاح و علم کنند گاه باشد که از تحصیل باز ماند و گوید که من

خود بکمال رسیده ام و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که کسی را کارد تیز ... کسی نکو بقصد وی بهتر از آنکه بهر دو روی ثنا گوید و فرموده که هر که مدح مردمان

با فراط و در قیامت زبان وی چنان دراز باشد که در زمین می کشد و پای ران می نهد و بروی در می افتد و ثنا گفتن بر خویشتن نیز مذموم است چنانکه

حق تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم یعنی خود را ستایید مگر بقصد آنکه مردم وی را بشناسند بعلم و معرفت و بوی اقتدا کنند علم هر که خاموش تواند که نشیند

دم از دست هر که یک نشست زعالم همه عالم از وست مهلک ششم کبر و غرور و عجب و فی تفسیره قوله تعالی انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب

یعنی موسی علیه السلام گفت مر قوم خود را یعنی که من پناه می برم به پروردگار خود و آفریدگار شما از شر هر متکبر کننده که ایمان ندارد بحساب قیامت تکبر

خصلتی بزرگ و ملعون است و آن میراث ابلیس است و طوق لعنت لازمه آنست و در حدیث قدسی وارد است که کبریا ردای من است و عظمت ازار من

و متکبر منازعه دارد با من در این ردا و ازار و در روایت که تکبر که بمقدار یک حبه خردل کبر باشد هرگز بهشت نرود و در خبر است که یکبار مردی جامه نو پوشید و نیکو

نگریست و عجب آمد حق تعالی بعقوبت آن وی را بزمین فرو برد و مروی است که هر که تکبر کند حق تعالی وی را خوار و پست گرداند و هر که تواضع کند وی را عزیز

و بلند مرتبه سازد و در خبر است که کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین عز من تواضع عز شیوه خلق نکو است و آن

نتیجه بصیرت و تکبر دلیل بدخوئی و در خبر است که حق تعالی هر کرا خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت دیگر خورش آتش دوزخ نکند و مروی است که خوی بد طاعت را
چنان تباه کند که سرکه انگبین را و هر که در بدایت حال و نهایت تن و بدن خود اندیشه کند که چه بوده است و اکنون چیست و بعد از من چه خواهد شد در اصل
تکبر نکند و هر که از کثرت نعمت و عظمت حضرت عزت یاد آورد و قوت و قدرت و توفیق طاعت را از حضرت حق داند از عجب و ریا [illegible]
مروی است که اگر عجب بدتر و هلاک نزدیکتر از گناه نبودی حق تعالی همه بندگان خاص را از معصیت عصمت دادی و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سه چیز است
که مهلک است بخل و هوا و عجب بزرگان گفته اند که معصیتی که آدمی را بر سر عذر آرد بهتر است از طاعتی که بعجب آرد مغروران و فریفتگان و غافلان
و مکرها و طوایف بسیار و خلایق بیشمارند که هر یک را باعث خاصی و مانع مخصوصی از آگاهی در راه یافتن و کار کردن باز داشته است و جمعی را عجب
از ارتکاب اعمال صالحه غافل ساخته و در بنای عمل انداخته شرح آن دراز است و ما را درین رساله اختصار مطلوب است نظم نردبان خلق این ما و منی است
عاقبت زین نردبان افتادنی است هر که بالاتر رود احمق تر است کاستخوانش بیشتر خواهد شکست مهلک ششم قوله تعالی فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن و یمنعون الماعون یعنی چاه ویل دوزخ مر نمازگزاران را که از نماز خود غافل اند و از القصد ریا و سمعه بجای آرند
و منع میکنند زکوة را یا محتاج عاریه همسایگان نمیدهند و در خبر است که روز قیامت ریاکار را ندا کنند که یا منافق یا زیانکار و مشرک یا
کافر رو مزد خود را از آنکس بگیر که عمل برای وی کردی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر شما باد که خود را از شرک خفی دور دارید گفتند
آن کدام است یا رسول الله فرمود که ریا و مروی است که اگر نشان پای مور سیاه را در شب تار بر سنگ سیاه توان دید ریا را در خطوات دید
و از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که رستگاری در چیست فرمود در آنکه خدا را باخلاص پرستند نه بریا و گفته اند که ریا یک نقطه زیادتی دارد در ربا
و رباخوار را حق سبحانه و تعالی کفار اثیم خوانده پس کسی که در بدی از وی بیشتر و بدتر بود حال وی چه باشد و گفته اند که ریاکار برای جهانیان میکند که
ایشان که وی آن کار برای ایشان میکند نه برای خدا بخشش خون وی حلال دانند پس در حقیقت چنانکه تزویر خالق است مرد مگو نیز [illegible]
هر که زند راه ریا بر دلش غیر خسارت نبود حاصلش و آنکه عبادت بسماعت کند روز قیامت چه ندامت کشد مهلک هفتم جهل و غفلت است
که منشا همه قبایح و شنایع و مبدا همه خباثت و رذایل آن است چنانکه موجب جمیع مکارم و محاسن و باعث تمام محامد و فضایل علم و آگاهی است
قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی بگو ای محمد مردمان را آیا مساوی و یکسان اند بعضی

که دانایانند با آنان که نادانانند نیست بجز این نیست که پند می پذیرند از گفتار پروردگار خداوندان عقل و تمیز و در خبر است که حق سبحانه و تعالی شانه
که عالم و حلیم و علام است هرگز جاهل را بدوستی فرا نگرفته است و حق تعالی را دوست جاهل نبوده است و مروی است که جهل نزد وی بدتر است بکفر از سیاهی چشم
بسفیدی آن و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الجاهل میت [illegible] و ولایت زنج و تاریکی قبر و تنگی آن
نتیجه جهل باشد و آتش ثمره اعتقاد فاسد و آن نیز بجهل حاصل شود و تفاوت میان حیوان و انسان بعقل و علم است و عقل منبع علم باشد و نفس مظهر جهل و در عالم
مجردات جهل مفقود بود و در جهان مادیات علم معدوم و نیز هر کس در حقیقت بقدر تجرد وی و جهل هر کس بقدر تدنس و تعلقش و علم بر سه قسم است
اول علمی که تعلق بوحی دارد و آن خاص انبیاست و باستماع و تعلم از دیگران یافت شود دوم علم لدنی که من عند الله بی واسطه و [illegible] و استفاده
بدل ابرار و عباد الله فرو ریزد سیم ذوقی و کشفی که بریاضت و ذکر و جمعیت خاطر و حضور دل تحصیل آن توان نمود یا در فهم عبارات و الفاظ دلالت
کند بر آن بلا تصور حقایق و دقایق آن بمجاز علم رسمی خوانند و عالمان بر دو قسم اند علماء ربانی و متعلمان بر سبیل نجات و باقی خلق و در عرف امم
خر کسان اند نه آدمیان و ضرر جهل و منفعت علم دنیوی و اخروی و ظاهری و باطنی باشد و معرفت بعلم و علم بمعرفت علم و معرفت نبود و در خبر است
که طلب کننده علم چون براه برود ملایکه بقصد تعظیم و تکریم و تبرک بال و پر تحت قدم پای وی نهند و مروی است که روز قیامت مداد و دوات علما را با خون
جهاد شهدا بسنجند آن برین زیاده آید و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علما ورثه انبیا اند و گفت که علماء امت من چون انبیاء بنی اسرائیل اند و مروی است
که فضل عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر ستارگان دیگر شب چهاردهم بدانکه بدین همه عالم آخرت خواسته است نه عالم دنیا که [illegible]
و در آنجا خوار و رسوا است بزرگان گفته اند که عمل بی علم بیکار است و علم بی عمل وبال [illegible] چه فاضل و کور
مشعل دار آن چه فایده نظم گر دو علم هر که جمع بیاید [illegible] عمل حقیقی با علم قال [illegible] جمع شود دانش عالی باید که وی
از کار بکشاید و در کتاب [illegible] ربیع الابرار [illegible] مدینة العلوم [illegible] سید الموحدین امیر المؤمنین
سلام الله علیه منقول است که علم دو نوع است مسموع که بشنیدن بدان رسیده باشند و مطبوع که از طبع [illegible] اگر علم مطبوع
در وجود نبود [illegible] علم مسموع فایده و نفع ندهد نظم علم اهل دل [illegible] بلکه از تعلیم خاص رب [illegible] سواد [illegible] حرف نیست
جز دل [illegible] همچون [illegible] علم و حکم [illegible] که در آب [illegible]

امید آن و مراد چنان است که خداوند رحیم در جهان ظاهر و باطن همگان را از علوم صوریه و معالم معنویه بهره مند و خورسند گرداند و جمهور ارباب فضل

مراتب کمال و اعلی مدارج حال برساند و توفیق اطلاع بر تحقیق و تدقیق رفیق طریق سلوک جمیع راهروان سازد و عام و خواص و اکابر و اصاغر را

از فنا بر ترقی و عروج فرماید و از مبدا و معاش و معاد خود چنانکه باید و شاید آگاه نماید و بدان راهی که از هر موجودی بحضرت اوست همه را

هدایت و ارشاد کند تا هر وجودی گلستانی و هر دلی گلشنی گردد و خوشنودی حضرت وی بظهور برسد و هر قطره دریایی

و هر ذره جهانی و هر دانه کانی و هر ارزنی خرمنی در نظر آید هر که بدانچه درین صحیفه از نصایح مرقوم شد

عمل نماید از حضیض طبیعت باوج معرفت رسد و از حقیقت کار آگاه شود چه منت انچه خواست

کردم بیام ❊ تو دانی و تدبیر خود و السلام ❊ تمت الرساله الشریفه

بعون الملک الجلیل و المعین بتاریخ دوم الاربعا سیزدهم شهر ربیع الثانی

سنه ١٢٢٩ بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد بیقیاس سزاوار حضرتیست که ذات او از صفت امکان و صفات او از سمت نقصان و فعال او از وصمت حدوث

مقدس و مبرا و منزه و معراست ساکنان روضه قدس و عاکفان عرصه انس و کاملان صحبه انس از ادراک کنه او قاصر و از بیان شکر او عاجز

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک **نظم** ناطقه خوش سرای عاجز و مبهوت شد ❊ وهم هم آغاز کرد در خم او خسته شد ❊

سقف معلق فرش مطبق و نفس محقق برهان قدرت مطلق و نشان ارادت بی علت اوست انتظام سلسله موجودات و ارتباط علویات

بسفلیات و اختراع عجایب مخلوقات دلیل علم بی نهایت و بیان حکمت بی غایت اوست و سلامی که نشر آن طبله عنبر نیابد

و درودی که جز بتقدیر هو الذی یصلی علیکم دریابد مفصل را رسد که حکمای حکمت عالم کمترین پایه اوست حکمت و معرف عرفا رجال

رشحه از فیض معرفت او یعنی محمد مصطفی و مکرم مجتبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی آله و عترته و ذریته **نظم** عالم ز عدم بعدای

قادر ❊ در سلک وجود کرد ظاهر ❊ بدان ایدک الله بروح منه که عدم بر دو قسمت عدم مطلق و عدم مقید عدم مطلق آنست که هرگز در حیز وجود

نگردد مثل شریک باری و یک کس در ان واحد هم ساکن بودن و هم متحرک بودن و هم سیاه بودن و هم سفید بودن و این نوع را عدم محض گویند

یعنی

یعنی وجود او هرگز ممکن نباشد و قسم دوم عدم مقید است و عدم مقید آنست که اگرچه امروز او را وجودی نه فردا یا ماه دیگر یا سال دیگر پدید شود چنانکه

مدتی در کتم عدم نهان بوده و فرزندان پیدا شدند که بجهت عدم مقید این را گویند سفر مراتب ان بسیار است و تعداد آن را زروی کلی اینست **نظم**

عقل کل نفس کلی هیولای کل ❊ بعد از ان جوهر هبا دان ❊ جسم کل شکل کل و عرش و کرسی دان و بس ❊ نه فلک شد با عناصر که روان شد ❊ فلک اطلس است اول

آفرینش پس زمین و پس حیوان ❊ پس از آن کره اثیر و هوا ❊ بعد از آن آب و خاک را میدان ❊ شد تمام ایکه ای جماد و نبات ❊ ظاهر آمد از آن پس حیوان ❊ گشت بار دیگر بحکم آن

ملک حق رو و بر قبت انسان ❊ جامع جمله مراتب ❊ اوست مقصود کل ز کون و مکان ❊ اینهمه الف الف موجودات حقیقت و علت غائی و مقصود از این همه کاینات وجود انسان

کر جمله معاملات بتسعین کشف الغطا و در سلک قدرت الکمال از وی هیچ موجودی نیست و وی مقصود امر کن فکان و از برای این قول است

یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجلی و انت نفسی سرّی و بعد از و جمله کاینات از ملک

و ملکت طفیل راه و بنده تو اند و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر خطبه کبریای اوست مراد بر عالم ملک

و عالم بر عالم ملکوت یعنی این نشئه را برگزیدیم از آنکه عالم ملک ملکوت زیرا که اگر ملکوت تست معتقدیست بخاصه حکمای قدس و قربت

و طهارت و از جامعیت انسان محروم است و هر چه ملک است از نیز ابلیس نمیرسد که او آلات و ادوات انسان و او در مرتبه حرف

زیرا که حروف دایمی یعنی باتمامه کامل نیست لیکن انسان بجمعیت خود واضع جمیع اسماء جمال و جلال گشت **نظم** در یک دریا هزاران گوهر

در یک کشتی هزاران دریا عجبست کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف انجمن گنج نهان خواستم شناخته شوم

آفریدم تا شناخته شوم و در توریت نیز آمده زیرا که خلق انسان بصفتنا و بمعنینا هر دو صورت اعطا این معنی میکند که انسان آیینه

خدای نماست **نظم** حدیث عشق تو پیمانه می الست ❊ رخ چو ماه تو آیینه خدای نماست ❊ چون طالب جمله معانی و حقایق او بود نفس او جامع

همه ما سوا است در علیین و اسفل سافلین و مالم بود کاینات بود **نظم** هم جبرئیل را که معراج او شتافتند بادیه از مسافت معراج او باز ماند **نظم**

تو رسیده و سلوک تو جبرئیل را ماند ❊ که با تو نیارد گشتی عنان ❊ تو ساقی حقیقی که جان و جهان را ❊ ز فیض تو باشد شراب معانی ❊ و در تبلیغ آن تعلق عنایت و تحقیق

و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر شرف کردند چون خلیفه بصورت مستخلف است اینجا گفته اند خلق الله آدم علی صورته

نیست بلکه بصورت صفات او نیست چنانچه در قران مجید صفات خود را و احوال خود را بانسان تعلیم کرده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری

بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و جمع آیات نهایات بدین معنی لایق است آمدیم بتحقیق این آیه که ظاهر مفهوم
اینست که پاکست آن خدای که برد محمد را شب معراج تا بنماید نشانهای صفات کمال او را و عموم مفسران قائلند بدان معنی که ضمیر انه راجع بحق است جل علا
انه هو السمیع البصیر
اما تحقیق سخن آنست که ضمیر راجع با انسانست از برای آنکه میگوید بنده خود را بردیم بمعراج تا بنماییم باو آیات نهایات خود را زیرا که کمال او را و عموم
مفسران قائلند بدان معنی که ضمیر انه راجع بحق است که انسان سمیع بصیر است و این دقیقه دانستن درین مقام در غایت لطافت و نزاهت است و بدان سر الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان چه هر کس ممکن نیست که غیر او باو رسد و او را بشناسند بلکه هر کس که شناخت حق را هم بنور حق شناخت که لا یری الله الا الله
نه بیند خدا را جز خدا پس آنکه عظمی که مخلوقات میگویند که ما حق را شناختیم همان حیثیت علم حدوث است که آن بنده از اثر صنع شناخته لا انه مرده و دانا ایما
باین معنی که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا با آفتاب توان دید که آفتاب بطلعت اکنون اینست کیفیت
و بدین جهت کمال او از مرتبه مبدأ تا مرتبه معاد محتاج است بدو تجلی اول تجلی بوجود یعنی حق سبحانه و تعالی از مشیت عظمی این انسان را وجود بخشید یعنی حقی
قابلیتی که آلات و ادوات شناخت او باشد و آن آلت حواس ظاهر است و باطن تا بچشم ببیند و بعقل بسیار رود و بگوش بشنود و بعقل …
و از جمله حواس ظاهر و باطن همچنین عقل چون سلطانست در برج دماغ و جمله حواس ظاهر و باطن هرجا که در عالم کون و فساد چیزی پیدا بند
و خبر رسانند و اینست آدم معنوی خلیفة الله العظیم نظم چه آدم فرستادیم بیرون * جمال خویش بر صحرا نهادیم * یعنی آدم سمیع بود و متکلم بود و بصیر بود
حی بود مرید بود * جمال ازل این صفات بود که از مرتبه غیب بمرتبه شهود آمد این تجلی برای حصول استعداد خداشناسی و خدادانی بود
تجلی ثانی را بلسان قوم تجلی القلوب گویند یعنی ظاهر شدن حق بر دلها تا آشنا شوند از همه وجهی که جمال و جلال در تجلیه ایشان
و اولیا درین مقام بکمال خود رسند مقداه من قبل و من بعد و تر لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن اینجا پرده
نظم اگر می بگذاری هوای خاکی * ببینی آنچه نبی دید و آنچه دید ولی * خدای را بشناسی خدا … شوی * خدا را تو ببینی بر … عرب
اما سر این حدیث که آسمان و زمین مرا در نگنجاند و دل بنده مؤمن مرا در گنجاند چیست آری سموات روحانیات شده و روحانیات مجرد را طبع
و گنجائی جمیع اسماء و صفات نباشد و ارضیات نیز جسمانیات محضند و جهت گنجائی حق ندارند پس انسانست که مرکب بود از روحانیات
و جسمانیات تا تجلی جمیع اسماء و صفات خدا را بقوت جامعیت قبول تواند کرد و ملک خواست که خدا را ببیند نتوانست
بجهت جمعیت ملکی نیز هم نتوانست بجهت کثافت جسمانی چون کمال کل در یک مقصد جمیع روحانی و جسمانی بود و این آئینه جامعه بغیر از انسان
در جمیع

در جمیع آفرینش کسی را نبود لاجرم سر این آیت انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
بر این معنی گواهی داد و در ضمن این آیت اسرار لا کلام است چون عموم بسبب آن واقف کردند بعد از تامل بدانند که نفس الواقع که حق ثابت است این نظم
آفتاب عزت از برج شرف بر من بتافت * گفتم آخر بتو چندی که من چون زیستم * اما تعیین امانت پیشتر کسی درین مقام سخن گفته اند غیر واقع بوده
و بعضی از ایشان گفته اند که امانت یا صلوة است یا معرفت یا وجود و در بنا مجموع کائنات مشترکند و در قرآن خاص کرده است و حملها الانسان یعنی آسمان
و زمین و جبال و هر چیزی که درین جا بین موجود است امانت را رد کردند اما انسان قبول کرد خطبه کمال او را بلفظ ظلوم و جهول ادا کرد و بعضی گفتند
عموم مفسران و اصحاب ظاهر مذمت است و مدح بخلاف اهل تحقیق که ظلوم و جهول نزدیک ایشان مدح است مدح تام یعنی قابل استعداد چون ظلوم
و جهول را که استحقاق خلافت الهی عبارت از آنست و این سیاق محمودی چون و در استحقاقات که حصه ملک از آنچه خدای تعالی باو داده است فیض روح
قدس و انوار روحانیت و لطافت و طهارت و … است و در فطرت … این همه هست مع از … و آن کمال … که مخصوص
انسانست عبارت از رقیقه نفس انسانیست و اشارت نبوی بر این مرتبه است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و روح قدسی از حظیره
جلالست و نفس انسانی از شجره جلالست روح انسانی آئینه افعال و صفات سلطان ازلست و نفس انسانی خزینه معرفت انسان ازل
چون استعداد حصول جمیع کمالات موقوف بود بر دقایق نفسانی و روحانی از قمه عرش تا تحت الثری هیچ موجودی را جمعیت
این هر دو محصل نیست بغیر از انسان و تا صفت ظلوم و جهول در انسان نباشد بشرف مشاهده جبروت نرسد ظلومی و جهولی ضد نورست
اما معنی دانستن و … ضده انعکس ضده اینجا غرض از ظلومی و جهولی صیغه مبالغه اند و ضد ایشان علم و … یعنی ظلم و جهل از حد
خود تجاوز کند مبدل شود بعلم و عدل این هر دو موجب ظلوم و جهول مدح باشد نه ذم اما از قلب صورت جمعیت میخواهد که
قیام بمطلوب مجموع نمودن من الجن و الانس و الملک و الحیوان قوله خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و قوله خلقت بیدی بهر دو نفس
صفتین متقابلتین من الجمال و الجلال و قوله ایضا قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و قوله بل یداه مبسوطتان و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
منسوبون الیهما فانهم فانه دقیق و عدم قابلیت قبول امانت این است و معنی عرض امانت این است یعنی در علم ازل معین است که هر شیئی را
قابلیت آن شیئی قبول توان کرد و در علم الهی قابلیت یعنی نفس و روح انسانی بغیر از انسان هیچ شیئی را نبود پس دانستن

انی فعل حق سبحانه و تعالی را بغیر از انسان کسی قابل این معنی نیست عدم قابلیت حاملیت یعنی نفس و روح انسانی بغیر از نفس محکست قابل معنی
نیست بخیارت از عدم قبولست و عدم قابلیت ایشان از منع و ابا خواهد بود بحال چون انقال یعنی حمل و قبول اتفاق مجهات صحیح
نیست اما استعداد فاضی فی ذاته و قابلیت اتصاف بصفات خلافت الهی آدم اینجا یعنی اجعلک مثلی انا حی لا یموت اجعلک حیا لا یموت
و اینجا فرموده لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا و رجلا فبی یسمع و بی یبطش
و بی یمشی و آیت و علم آدم الاسماء کلها چنان مجموع حکمت بدانکه گاه با آدم نوع است نه شخص تنها اگرچه بر آدم هم صادق است و آدم
صوری که ابو البشر است و اولاد او همچنین قوم که ان او فعلا و غیر او همچنین را این مرتبه هیچ و صحال نیست چون کاملان تابع هادی در
راه خدا شوند رفته رفته مسترشد از مرشد نیکو شوند و باشد من عند الله تا به پیروی او بکمال نفس خود برسد ما کان لبشر ان یکلمه الله
و حیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علیم حکیم و این خطاب تفضیلیست بر یکدیگر مثل آدم خلیفه است
و ابراهیم خلیفه و این المتقدم من التالی و داود خلیفه است و محمد خلیفه و این الاول من الآخر و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض صورت این
آیه با هرست در مقصود این معنی چون خیالی همچو کسوت و چهره را در کارخانه فطرة الله بمقراض نفی و تخییط اثبات بر مقتضای صنع الله
الذی اتقن کل شیء در صورت فصل و وصل با تمام رسید ع زهی بر شم بخیه زهی به پیوسته و بعد از تقلبات حقایق و در مراتب اعلی
و اخفا و تطورات استبداع و استقرار و قد خلقکم اطوارا هر ذره برنگی و قابلیتی پیدا کردند بیت این طرفه که از یکی خم رنگ
رنگی هستند و این نادره که یک گل در هر قدمی خارست سلطنت قدم بصفت جلال و جمال از جهت کمال و اکمال در مرایای جمال ظهور
پیوست کل الجهات لشمس [illegible] مشرق تنزیل الله اینجا پیش شد که معلق اعیان در مظاهر اکوان پرتو انداخت این نقشهای
کوا کثبی از قدسی لاهوت بر الواح ناسوت ثبت گشت بیت من یک جانم که صد هزارم پیدا و چون [illegible] جمله خویشتن خود را دیگری
ساختم اینست عجب تا شاد کنم آن دگری را که منم از همه محجوبی محتجب در عین قربت محتجب فی الا غلبت پیداتم این
و اما از هزاران هزار کس یک کس با این قرب و با این لطیفه برسند نظم همه بینند از این نقش که من می بینم همه خوانند از این حرف که من
میخوانم خورشید ازل از مشرق لایزال طالع و لامع است و فیض آن در عرصه ابد الاباد و بسط نظم پیدا تر از این نمی توان بود

طاهر

ظاهر تر از این نمی توان شد چون این نور منبسط را غایت ظهور این بود که در انسان پیدا شود نظم عشق از سر کوی خود سفر کرد بر مرتبها همه گذر کرد
صحرای وجود گشت در حال مرکتم عدم که با سپر کرد جا باز اغیاب خانه تنها داشت لباس خود دیگر کرد نظم در جان چو شیدا ز خود را
این بار لباس مختصر کرد آنگه چو آفتاب تابان سر در هر سرای در کرد در جمله بچشم بنده اغیار ظاهر شد و صفت خود دیگر کرد
تعلیب ظهور او در اطوار اظهار کمال بیشتر کرد ای دیده تو نیز دیده بگشای ما را چو ز خویشتن خبر کرد ساقی چون رخ جانفزای
در جام جهان نمای بیفزود حقیقت عشق [illegible] و محبت نیز میگویند و شاه حقیقت اعلام نصرت و خیام دولت از خلوتخانه عزت
ان الله لغنی عن العالمین بفضای صحرای فاحببت ان اعرف مرفوع و منصوب میگردانید فتح باب حج و حجاب وجه در حال استقبال
مقرر و مثبت شد یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة صورت امضا یافت بیت عشق از سر کوی خود سفر کرد
گلا العشق اینجا حقیقت است که همه اشیا دایر و سایر بعدد و امداد او نیدع بر مرتبها همه گذر کرد یعنی از مرتبه ذات بمرتبه صفات
و از مرتبه صفات به
و از مرتبه اسما و از مرتبه اسما بمرتبه افعال و از مرتبه افعال بمرتبه صحرای وجود گشت در حال یعنی از مرتبه قوة بمرتبه فعل آمد
مرکتم عدم که با سپر کرد کتم عدم کالعالم قوه است میخست تا صورت خویش یعنی صورت جامعیت جمیع صفات از حیثیت ظهور
بکثرت منبسط شد یعنی از مرتبه اجمال بمرتبه تفصیل از کوشش بجوشش و از جوشش بخروش در آمد انه انا الله رب العالمین لا اله الا انا
خود آن سر کوی بد که اول وجه از حیثیت موجودیت قوة کان او فعلا موجود است یعنی بعد از این که بتفصیل آمد و سیر جهان
کرد همان وجود قوه بود که بمرتبه فعل آمد نظم جا باز اغیاب خانه تنها یعنی روح انسانی را بخلافت خود در صورت نفی و اثبات ظهور
و کمون باز داشت که انی جاعل فی الارض خلیفه در تاریخ سنه سبع و سبعین و سبعمائه در شهر [illegible] عن الافات در خانقاه
جدیدی در جوار مولانا ظهیر الدین [illegible] زاده الله قربه ساکن بودم وقت سحر اعلا مولانا با گریه تمام و حزن مدام از خلوت خود
بیرون آمده عزم خلوت داعی کرد و فریاد برآورد که از برای خدا بگوی که میگویند که و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما از رگ جان
نزدیکتریم با آدم و پنجاه و هشت سال است میدوانند و هنوز نرسیده ایم این فقیر گفتم [illegible] قرب [illegible] نیست بلکه قرب حقیقت است
از مجانبین فقیر عزیزی حاضر بود فریاد برآورد و گفت مسلمانان این حکایت همان حکایت [illegible] ما در پی [illegible] که بخانه رفته و بر چند

چیزی خوردی چون بیرون آمدی پرسیدندی که هیچ چیزی خوردی شیخ آغاز کردی که هیچ نخوردم و هیچ نخواهم امیرزاده ابدال را آنجا نبرد و نعمت فراوان
از هر جنس پیش مجنون نهاد مجنون خوردن خواست چندانکه توانست بعد از سیری دست باز کشید امیرزاده شمشیر کشید و سوگند خورد که اگر دیوانه دیگر ازین
ازین طعام نخوری شمشیر خواهم زدن دیوانه از ترس جان آن مقدار که توانست لقمه چند بخورد بعد از آن گفت آن مقدار که امکان بود بکار
خوردم اکنون هم اگر شمشیر و اگر هلاک امکان یک لقمه نیست امیرزاده را ایمان آمد امیرزاده [illegible] که دیوانه را پرسید در بیرون لباس که سیر خوردی
هلاک گشتمی نعمت فراوان بود الا از ترس شمشیر چیزی نتوانستم خورد پس همه خلایق از زخم شمشیر ان الله لغنی عن العالمین در حجاب حرمان مانده اند [illegible]
که حجاب حرمان مبدل بنور ایقان کرد انه لطیف لما یشاء قصه باینجا رسیده بود که درویش عزیز التماس نمود با بنده شیخ الاسلام قدوة
الانام شیخ عالم قطب المشرقین فخر العارفین تاج العالمین صفوة المشایخ شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز فرموده است که در سلک این ابیات کشیده
باشد و آن این بیت حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان بتعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه بران رخان طرفه نمود
ابدال زبیم چنگ در مصحف زد سپاس بی قیاس حضرت حق را جلت عظمته و علت کلمته که خورشید ازلی از مشرق عالم ازل
بر قلوب قابل و نفوس کامل دوستان خود فایض و لامع گردانید فیض آن در ظهور تجلی جمال که سبب مباهات عالمیان است
بر عرصه ابد الآباد منبسط گشت تا حقایق معانی ازان اشارات و عبارات برگزیدگان جناب عزت احدیت از کمین قابلیت
بمیدان فاعلیت رسید و ذلک فضل الله من یشاء والله ذو الفضل العظیم و صلوات نامحدود بر روح مطهر محبوب عالم محمد
باد که مظهر جمیع کمالات و مکارم اخلاق از حضرت خلاق من حقیقة الاخلاق الی یوم التلاق و وجود مبارک او بود علیه من الصلوة
ازکیها و من التحیات انماها صدر عالم آفتاب شرع و دین صفوت آدم نبی المرسلین ماحی عصیان آدم نام او هر دو عالم
جرعه خور از جام او خستگان را شفا بخش اختلاف افتخار رحمت عیب منافق جان پاکش معدن صدق و صفا شمع ایوان
هدایت مصطفی صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین اما بعد هر چند که ازان معدن که معانی تنزل فرموده است شیخ
ان همه که معانی و حقایق بیحد و اندازه توان گفت اما وجه مختصری برای فهم طالبان نوشته شد والله الملهم
منه التوفیق و الاحسان و علیه التکلان و الاستعان

حورا

حورا کنایت از حورا بهشت است و رضوان اشارت بخزینه بهشت است شیخ قدس سره اینجا ترجمان لسان [illegible] حق است و ملائکه بکار [illegible] کنایه
آن را گویند در اصطلاح که بر وجه بسط [illegible] بصفات جمال محبوب مرغوب باشد و این کمال جمعیت [illegible] الا از میان اشیا نوع آدم راست
که خلق الله تعالی آدم علی صورته منشور دولت و بهجت اوست و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم طراز خلعت زیبائی اوست و چون بحکم صریح و قول فصیح
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة در قوت قابلیت آدم معانی جمله اسماء موجود بود بر وجه کلی گفتیم لکن کسی را گویند که بجمله صفات کمال آراسته
باشد و از جمله مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم آمد لاجرم شیخ نور الله مرقده در مقام ترجمان لسان وحدت میگوید که در وقت
ظهور آدم که [illegible] عبارت از وست ندای جاعل فی الارض خلیفه بگوش هوش ملائکه اعلا رسید ملک و حور او رضوان حسن و جمال آدم را
هر یک بمقدار صفوت خود مشاهده کردند و چون در حسن و جمال که ایشان دیده بودند در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته بودند
و تصور نکرده از غایت تعظیم صف زدند بملاحظه مشاهده او از غایت حسن و جمال بی مثال او از تعجب دستها بر هم زدند و کلاه جمال سیه
ظهور سمت نقصی آدم معنوی بود که بر رخ [illegible] آدم یعنی ظاهر صورت باطن سیرت بصورت و معنی حزن پیدا شد و از بیم خطاب عتاب
رب الارباب از عقل و ادراک منخلع گشت و ابدال را از ابدال گرفته اند یعنی از هیبت آن صدمت عقل و هوش و علم و فکر بر موجب قلنا اهبطوا منها
جمیعا فاما یاتینکم از و جدا گشته و ابدال شد یعنی عقل مبدل شد بحیرت نظم کو هیچ کسی که در دو عالم [illegible] کو هیچ قبولی که در ورد تو نیست
در جلوه کبریای تو حیران اند کین جلوه کبریای ترا حد نیست صیاد ازل چو دانه در دام نهاد یک صید گرفت و آدمش نام نهاد
هر فتنه و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاد آدم نتوانست که موسی وار سر از گریبان عبدیت برآرد
که انی انا الله [illegible] تفصیل بیان میرفت و هو یهدی زیرا که موسی مست وحدت بود و آدم مست هیبت بود چون ابدال شد میان عقل و حیرت
این قدر مجال یافت که چنگ در مصحف زد که ربنا ظلمنا انفسنا [illegible] در این حالت میبود تا تیر دعا بر هدف اجابت آمد و منشور بشارت
ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی نفاذ یافت این بار رجال با کمال آدم را جلوه دیگر بود چون از مضادات تجلیات حقیقت آدم فانی
شد صفات ازلی بقوت فنا روی بعروج آورد و این بار وجه ظاهر و باطن او بچگونه فنا آراسته شد یک نقطه خال حسن رخش را هزار گونه
آری بنقطه راست کرد و هزار عین حورا در رضوان باز از تعجب این احوال زیادت بهجت و لطف صف کشیدند و دستها

برهم زدند ... امروز در جهان تو خورشید چیره کیست؛ امروز هرچه عاشق صادق کند رواست؛ آن حال بسیار بران جوان مطرف ربند؛ در بین ولی مراد
بحال بسیار فنا است چون در مرتبه مصطفی آدم به یک فنا باقی به ازو کس ... و صحبت و آنجا حال بسیار است از آن ... فنا آن
عبارت از فنای ذات آدم ... اهل ... آن فنا ... در مرتبه روح و دل است که فانی ... ولی ... و این
قابلیت جنس معنوی صادر ... ابدال ... چنگ در مصحف ... تو ... آدم ابدال ... بهشت ... دل ... جبرئیل
گشته ... ابن ... بحق ... از میان بیرون رفت ... در این حال ... مغلوب قابلیت ... در ... غایت ... از آن
کرد ... از آن غایت ... از غلبات ... فنا ... بسیار ... مقام ... اهل ... آمده که کرامت ... حقیقت
بدان ... روح ... آدم ... حضرت بلکه معنی آدمیت است یعنی ... آن قابلیت ... معانی ... ترقی و تنزل
و کمال و نقصان دارد ... که ... و ... طلب الحقیقت ... صاحب ... خصوصیات این رباعی بیتی ... قابل
در ... مظهر ... الامر ... باشد و چون ... از حضرت ... و لا ... بس ... حال ... ترک و ...
مشتغل ... کامل ... حال خواهد ... اگر کم کرده ... این بیدل از آن ... دل ... عاشق ...
اگر این ... جام ... زهر ... اگر درد ... عشق ... آن ...
جو ... اگر دل را ... در ... پریشانی ... دوست ... خلاص ... دل ... است ... آدم ... دل ... جان ...
کار دل ... شیخ ... دید در ... سر ... عشق ... فارغ ... خلق ... کفر ... سر آید
کمر ... در ... سر ... دل ... نک ... دل ... صاحب
خوش ... عیان ... صنع ... نظر ... سر ... دل ... صد ... حق ... خوب گفتست این
نعم البیان ... یک ... جمله ذرات ... آنست ... عشق ... دل ... است ... لا ... خون دو ... رسید
کز ... رنگ ... در ... بی رنگی ... آنجا ... در همه ... و بی رنگ ... و منزه از صفات رنگ و بو ... است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ... اهل ... عظمت و عزت ... زبان بیان از تقریر ... عاجز است و قاصر نظم کر صد ... عشق

اهل کلمات

کاینات ... کند در صفت عزت خدا ... آید کای الله ... در بسته ... جایی که آفتاب ... سر
کشتگیست مصطفی ... در هوا ... آنجا که کوس رعد ... طاق چرخ ... زند ... نوا چون کند ... آنجا که ... موج زن ... شاید که شبنمی
بکند قصد آشنا ... عقل که می برد ... درویش ... چون آن ... معرفت کرد کار ... حق را بحق شناس که در قلزم ... در ... نهنگ ... تحیر
من ... گوید ... بر لب دریا ... در ... بس ... حاجت ... ضعیف ... گفت ... آب این ... دریا
گفت ... این کاری ... امیدی ... چون ... عشق ... کند ... جاوید
در متابعت مصطفی ... تا ... شرع ... دست ... چشم و چراغ ... دیده و دین ... صاحب قبول ... قرآن ... مس ...
خاک آدم ... کیمیا ... چون آفتاب ... فلک ... حق ... تا هر دو کون ... نور ... و ... بالقرآب ... الارباب
و ما قدروا الله حق قدره ... این قصه بیان کند ... خدا ... است که ... الله ... سلوک کند ... آنجا که ... کردد
رستم از خوف و رجا ... عشق ... خوف ... کجا ... خاک ... شرم ... این ... در کنج خلوت ساکن بودم ... بحکم نص صریح ... اخلا
ناگاه ... حال ... سلیمان زمان بدین فقیر ... هر چند که ضعف ... غالب بود ... امر ... شد
شدیم و امید ... عزت چنانست که این مختصر ... فواید ... محمل است ... نظر ... معانی او ...
و آنچه میان ... که خدا ... لمعات قدس ... الله ...
درویشانه الحکمه ... فرصت ... بستان طریقت ... بدین سر سبزی
و ... استعداد بدین قابلیت و لطافت پیدا شود ... بیت ... جهان
آفرینت نگهدار باد ... جهانت بکام و فلک یار باد
بکام تو بادا همه کار تو
خداوند بادا نگهدار تو

بسم الله الرحمن الرحیم ۞ فیاض علی الاطلاق را حمد و سپاس بی‌نهایت و رسانندگان فیض او را بمستعدان درود و ثنا خصوصاً ملائکه و انبیا و
اوصیا سلام الله علیهم اجمعین ۞ اما بعد این شربتی چند از آتش دل خسته فیض جسته چون قطرات باران بر زمین دل گرم
یاران جگر سوخته [illegible] برخود بیالاید کام [illegible] که بدین آب آتشین بیالاید بجوای آیه کریمه و من الماء کل شیء حی بندای الّا من
مزید [illegible] دیگر [illegible] موسوم بابتهال [illegible] مشتمل بر دو جرعه جرعهٔ اول بحق تعالی جرعهٔ دوم خطاب با نفس و
[illegible] ان بدا [illegible] ذات شایع [illegible] هر کل [illegible] جرعه [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس بیست [illegible] و بالله التوفیق نفس اول از جرعهٔ اول ای مطلب کل عارف ۞ فیاض ذوق العارف
ستار معایب البرایا ۞ غفار کبائر الخطایا ۞ یا من شرح الصدور بالعلم ۞ یا من غفر الله ذنوب بالحلم ۞ یا فارج هم کل مهموم ۞ یا کاشف کرب کل مغموم
یا من هو منتهی الشکایا ۞ یا من هو صاحب العطایا ۞ ای مونس هر وحید و فردی ۞ آرام دل هر اهل دردی ۞ فریادرس نیازمندان ۞ دستگیر مستمندان
ای راحت سینهای غمناک ۞ [illegible] ۞ آرام جان خسته ۞ یا دستگیر دل شکسته ۞ درد تو دوای دردمندان ۞ ذکر تو غذای مستمندان
[illegible] آرام دل شکسته [illegible] ۞ رحمی بخدای خستگان ۞ [illegible] دل شکستگان ۞ یا قابل توب کل [illegible] ۞ مرهم زخمهای جسمانی
هر چند که مجرم و زشتیم ۞ [illegible] ۞ از رحمت تو امیدواریم ۞ و ز لطف تو چشم عفو داریم ۞ بر درگه تو [illegible] دل بر کرمت نهاده‌ایم
[illegible] ۞ تو غفاری و [illegible] ۞ [illegible] ۞ عفو کرم تو عذرخواه است ۞ گر طاعت ما [illegible] ۞ ور جرم [illegible]
در مملکت [illegible] ۞ یا رب [illegible] ۞ [illegible] ۞ در جنب جلال تو [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ این جرم و گناه ما چه چیز است ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ دریاب [illegible] ۞ از [illegible]
تن گرچه ز خاک آفریدی ۞ جان را ز خود پاک آفریدی ۞ گر زنگ گرفته است بزدای ۞ آلوده شده است پاک فرمای ۞ **نفس دوم از جرعهٔ اول خطاب با حق تعالی**
یک [illegible] ۞ رحمی بدل [illegible] کن ۞ آن کو بجز تو کسی ندارد ۞ غمخواری و مونسی ندارد ۞ [illegible] ۞ [illegible]
یا رب بحق بتول عذرا ۞ ام سبطی رسول زهرا ۞ دل سوخته [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ بر درگه تو امیدوار است
مگذار که ناامید گردد ۞ [illegible] ۞ یا رب بوجهک الاکرم ۞ یا رب باسمک المعظم ۞ [illegible] ۞ حق اسمای [illegible]

یا رب بحق عزت تو ۞ حق جبروت [illegible] ۞ [illegible] ۞ یا رب بحق رسول مختار ۞ آن مهتر و بهترین ابرار
آن شافع عرصه [illegible] ۞ قایم [illegible] ۞ آن [illegible] ۞ مخصوص باختصاص [illegible] ۞ آن [illegible]
یا رب بعلی [illegible] ۞ آن [illegible] ۞ آن والی [illegible] ۞ [illegible] ۞ آن قطب سپهر [illegible] ۞ وان [illegible] امامت
یا رب بحق بتول عذرا ۞ ام سبطی رسول زهرا ۞ یا رب بحسن مجتبی ۞ [illegible] ۞ یا رب بشهید دشت [illegible] ۞ حق سجاد [illegible]
یا رب بعلوم باقر [illegible] ۞ حق [illegible] صادق ۞ حق کاظم امام هفتم ۞ حق [illegible] امام هشتم ۞ یا رب [illegible] ۞ حق هادی [illegible]
یا رب بزکی امام برحق ۞ حق مهدی امام مطلق ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ یا رب بصحابهٔ پیمبر ۞ سلمان و [illegible]
حق [illegible] عمار ۞ یا رب [illegible] ۞ [illegible] ۞ وین نامهٔ سیاه [illegible] ۞ [illegible] ۞ وین نامهٔ [illegible]
[illegible] ۞ در حلقهٔ اولیاش [illegible] ۞ [illegible] ۞ محروم [illegible] ۞ از قید [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ هشیار کن از شراب غفلت ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ محروم مکن ز کوی خویش ۞ دستی بمدد [illegible] ۞ [illegible] ۞ مگذار که ناامید گردد ۞ یا از در تو طرید گردد
[illegible] ۞ [illegible] ۞ توحید [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ بر وحدت ذات [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ من هم [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] الا الله
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ آن کاشهد ان لا اله [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ یا رب [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
نفس سوم از جرعهٔ اول خطاب بحق سبحانه و تعالی تا چند چنین فسرده باشم ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ در ظلمت [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ یا [illegible]

یا رب بحق عزت تو

آن شعله شوق عشق تو ∴ آتش چه بود محبت تو ∴ زان آتش کی شعله‌ای برافروز ∴ در سینه‌ام آتشی برافروز ∴ سنگ دل ما تو نرم گردان ∴ یارب جان ما تو گرم گردان

فیضی زان جام بر دلم ریز ∴ عشق پی فغان بهم برآمیز ∴ گر گردم و خویش را نیابم ∴ عشقی خواهم که بر نتابم ∴ مهر تو دهد شب از روز ∴ عشق تو چه دل هر اسوز

گر خود فانی تو شوم هست ∴ زان باده که بی جهان گسست ∴ در مقعد صدق ز جهانت ∴ زان باده که لاک شسته خیال ∴ بنمای رهی بجاده خود ∴ مستم کن از آن باده خود

سرگشتگی جهان ندارد ∴ دارم خمار خار خاری ∴ ور جام لبت در جامم ∴ جام دگرم میکند آرام ∴ دل یافت بجت بیامیز ∴ زان جام حضور بر دلم ریز

گردد دلکی بر دلم سرد ∴ باید چه درد دستی تو برده ∴ در محفل هم نموده ∴ هاک خودیم بیاد برده ∴ آبی آوری بکامم ∴ آتش حسن بجای جامم

آن گنج علوم و کرامات ∴ نیکو گفته است شیخ عطار ∴ شاید که در این پس کم ∴ زین دولت کام اگر کنم ∴ جان یابد از عشق محل ∴ مقصود دلم حصول یابد

یا من غرته حب دنیا ∴ یا من غلبت حبه اهوا ∴ **نقل دل از جریده دوم خطاب بنفس** ∴ آن به که دم بری ز درگاه ∴ گر در سر این هوس نجات

ای جاهل ابله از خدا ∴ ای غافل گنج مغز ∴ یا من هو جاهل بحقه ∴ یا من هو غافل عن ∴ یا من هو بالعیوب مسرور ∴ یا من هو فی الذنوب ...

هشیار مشوی ز بکرت ∴ بیدار مشوی ز غفلت ∴ در حال خودت نکری هیچ ∴ ای سر تا پای پیچ پیچ ∴ وی نامه خود سیاه کرده ∴ ای عمر بید تباه کرده

آن تحفه را تو کی تند ∴ هیچ این یان راکجا ∴ غرق بحر گناه گشتی ∴ بس قاسی دل با گشتی ∴ ور زود رخم خبر نداری ∴ گویا ز خدا خبر نداری

افتاده به یاد و یا سواری ∴ یک یک بکه درجه کاری ∴ چشمی ز درد جان بخشی ∴ یکجهته نظر بخویش آ ∴ انظر بعین فلک اسع ∴ دل کش و دل اخشع

یک رهگذار و یا رست ∴ بگذشت بسی زره کاری ∴ اکنون بنگر که حاجت ∴ عمری کردی تو در جهان رست ∴ راه طاعت رها کرست ∴ وین راه که میروی بجز راست

جان کز چه حاصل ∴ بلکام زرفته چند حاصل ∴ در راه خدای تو قال ∴ این راه خدای خبرت کرد ∴ تا کی بره وری تو بیدرد ∴ جان کند حاصلی ندید ∴ تا چند بهر طرف دوید

در غفلت بر قرار تا کی ∴ در خاطر حق قرار تا کی ∴ شرمت بادا ز خدا کیم ∴ از ظلمت خود تو خدا کیم ∴ سرمایه عمر داده از دست ∴ از جام غم گرشته مست

اندر قفس ... ∴ آخر نه ز طاعت ... ∴ صد جان تو کن دیر تا کی ∴ در دام هوا اسیر تا کی ∴ شرمی ز خدا بدار تا چند ∴ بر سبع نعیم ما تا چند

جان معرفت ∴ و ان فکر نه بجای بحث است ∴ تا کاری کی وقت جاست ∴ این مزرع عمر در نبت ∴ ای مزرع سمار خداکیر ∴ یک بنده ... ساکر

تا آب ... کاری ∴ وین جمع هم داده ∴ بس شود ... ∴ رحوان زکتاب ... ∴ تا تخم ... بکاری ∴ مستقبل فضل باری

سرمایه عمر صلی خرج ∴ لیکن ذکی ... ∴ ... آمد فردا ∴ وان کرده ... ∴ روی از رو ... ∴ وان ... چه ...

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

صاحبه اقل العباد اسعد الله

فاطمه سلطان خانم بنت ... كتاب رامي خان

فاطمه سلطان خانم ولدي ي اعلي

فاطمه سلطان

[illegible]

١٣٠٨

کاست با دو از الفاظ و بود و عوض او باشت دائم تحقیقت چون مفهوم وجوب ولیکن حقیقتش فرق دوم صوفیه قایلین بوحدت وجود نیز گویند که وجود ا[illegible]

[illegible]

کرده بود باعتبار اطلاق ذاتی که ذو شمر و وحدت و نظر بموی و نحوهیت است و ... حقیقته الله سبحانه تعالی و ... و اوجب ... [illegible] ... کمال اوست

[illegible]

پس ظاهر است و جسم ... بر و وجود ... است ... المراد ... یکی صفت ... بدون ... کمال وجود ... وجود ... صفات ... [illegible]

[illegible]

و آنکه معرفت داده از حق سبحانه تعالی بر ... صفت ادرک ادراک ... باعتبار کرده ... ذات ... از تعینات ... صفات ... [illegible]

ابن فعل الله ... فرستیده ... که این حیثیت که یا حیثیت حقیقت ... مرتبه ... است ... [illegible]

[illegible]

و جب ... ادراک ... [redacted] المرجز ... ادراک ادراک ... پس نسبت ... فکر ... بعلم ... که ادراک ... ادراک ... الحقیقت دفعته ... [illegible]

و ذات ... صفت ... نرسد ... علی که ... صفت ... است ... در ... است ... نرسد ... و در این ... است ... بر ... علم ... قوة ...

[illegible]

... نیز ... است ... ذات ... و ... شرایط ... ذات ... است ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

... است ... که ... المراد ... وحدت ... این ... است ... [illegible]

[illegible]

حق در خارج هیچ مشهود نیست و اعیان جز تجلی جز در حضرت علمیه و بویی از وجود خارجی نیافته اند [illegible]

[illegible]

و اسماء و صفات ظاهر [illegible] ایشان اگر چه [illegible] باشند در عالم ارواح [illegible]

[illegible]

دانش چون شده سه بمعنی بیشه از علم و عالمیان و از ظهور ایشان [illegible] ابد الآبدین [illegible]

[illegible]

بر و [illegible] و در [illegible] سنند [illegible] گذشت [illegible]

[illegible]

ظاهر و وجود است [illegible] ظاهر [illegible] اول [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

دانا و صفة [illegible] و از [illegible] که اعیان ثابته [illegible]

[illegible]

[illegible] در مرتبه [illegible] زمان [illegible] مرتبه [illegible] اول [illegible]

[illegible]

اب عبارت است که چون [illegible] از [illegible]

[illegible]

امداد وجودی امور الابات دون قرت و انقطاع چه اگر یک لحظه ابن امداد منقطع گردد عالم لباس عدم پوشد ولهذا حکم عدم بوجوب لازم

[illegible]

عیب ذات تو اراده میت کو ذو دریه بحرت و دو بر به قدر ادر در نه رحمت حقایق و اعیان ثابت کی اوست در تعلیم ایرا اما به آب

[illegible]

وابر بسبب

وچون بخار مترکم گشته و بر یکدیگر نشینند بر نحو تقاطر باران شود و باز بخار بعد از اجتماع و قبل از وصول بجز بسیل و ابر باشد و بعد از وصول بجز بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر آب

واحد مطلق که مسمی شده است باسامی مختلفه بحسب اعتبارات بر این قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقیید بقیدات مسمی گردد اولا بعقل پس

بنفس پس بافلاک پس باجرام پس بطبایع پس بموالید و هرچند که نیست فی الحقیقه مگر وجود حقیقی واحد مطلق که مسمی گشته است باسامی بحسب اعتبارات نزول از حضرت

احدیت بواحدیت و از حضرت احدیت بحضرت ربوبیت و از حضرت بحضرت کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس بحال بحر نظر

کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل که پیدا این آب و مدا اند که نیست الا آب مطلق که بصور این تقیدات برآمده و همچنین در این مظاهر مختلفه که آنجا یکی وجود

نظر کند بمراتب مختلفه از عقل و نفس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید که پیدا این حق و مدا اند که این همه مظاهر بر دیده و وی سبحانه خارج نیست از این مظاهر و او

وا ما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر نیست مر حقیقت مطلقه آب را که محیطست بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیر آنها مطلق

آب این مظاهر و صور مغایرت و مباینتی نیست بلکه هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که عین آب است من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث التعین

همچنین اسم حق عبارتست از حقیقه مطلق در محیطست بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین

نیست بهر یک از اینها صادق است که اوست من حیث الحقیقه اگرچه غیر اوست من حیث التعین پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق را در مجالی مقید و حقیقت

در هر دو یکی داند و اطلاق و تقیید از نسب و اعتبارات او شمارد و مثل اعیان حروف در صور مختلفه که همه در ذات الف و مختلفند

از روی تعین همه با هم غیر نند و از روی حقیقت همه عین الفند و الف ملفوظ صورتیست مطلق ممتد که مقید باشد بصدور از مخرج خواه و بعدم صدور

از آن و الف مکتوب امتداد است خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حرفیه و بعدم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب مرور

بر مجاری مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال مختلفه

و نامزد گشته باسامی بسیار و بر هر تقدیر ذات است بمانند وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست الا ظهور

نیست او را مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق است با انضمام قیدی و مقیدات بحسب خصوصیات قیود متغایر یکدیگرند و حقیقت

جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس

تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان سخن در مذهب اهل کشف و ارباب ذوق

سازیست احد در جمیع افراد عدد زیرا که احد گرچه برون نیست از عدد هم صورت و هم ماده همه هست احد و احد در مراتب اعداد از اثنین
الی ما لا نهایة له ظهور مجموع که در هر یک صفتی و خاصیتی پدید می آید که در ان دیگری نیست به تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی پیش آیند که واحد است که در این مرتبه
بتکرار ظهور کثرت است زیرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد و همچنین اعداد که آن در هیئة وحدانیه مجتمع گشته است و از ان اثنین
و ثلثه و غیرهما اعداد حاصل شد پس اگر اعداد واحد مکرر است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود شد و واحد بر وجه ترتیب
ظهور ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل
عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام اسماء و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه
آنست مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجد خلق است و خلق مفصل مرتبه تنزلات ظهورات حق و آنکه تو گوئی نصف
اثنین است و ثلث ثلثه و ربع اربعه مناسبت نسب لازمه را که صفات حق شان خوانند منها معشوقه یکیست لیکن بنهاده پیش از بهر نظاره
صد هزار آینه در پیش در هر یکی از آن آینها بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش وجهی بکیست ممتاز از سایر وجوه
و افعال ظاهرست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و جلال تنوعات
ظهور او تا در شان جزو جزو متعین بحسب خفائیکه مرآت صفا و کدورت آن نمایند و تعددیکه مثابه مر فتند بحسب تعدد مرآت
و مثال در محسوس خیالیست که شد چون تو روی بدیواری آوری که در وی آن همه آینها نشانده باشند هر آئینه صورت تو در هر آئینه
ازان آینها ظاهر خواهد شد ولکن ظهورات مختلفه بحسب هر آئینه و نماینده کی آن و بهتانه خواهی دانست تو که دران آینهای با وجود
تو دران کسی دیگر نیست و تو خود همچنان در مرتبه خود پس اعیان موجودات بمنزله مرآیای تعدد و بمکثره دان وحدت
الالهیة و تعدد الاشکال الا بمثابة واحد وحده و یتعدد فی الهدایة والاثنه منها تا که طلسم هستی خویش خراب اگر گنج حقیقت شود آن کشف حجاب
در روست تحقیق مرست سخن سیر انشد کسی دریا بسراب تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه
[illegible] تدس الله سرالیهم شبهه و تشویق ریست [illegible] معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانیست
نه نقلی و تقلیدی عقلی و برهانی پس [illegible] در تورید و [illegible] کمالات از
کشش

ازگفتن برهان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست هرچند نام شکر بری شکر نخوری بکام تو شیرین نشود پس طالب صادق را بواسطه
این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و عزم طلب قوت گیرد میباید که بمجرد گفت و شنید بسند نکند بلکه اجتهاد در بند و جست المقصود در تحصیل این
مطلب کوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک طریقه قدس الله سرارهم طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست
حضرت حقیقه پسندیده است که جامع [illegible] ولایت سلسله [illegible] و اسماء صفات ... مولانا
ان شیخ المحققین و ارباب الحقیقة خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله روحه چه طریقه ایشان اقرب
سبل است المطلوب [illegible] فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالجذبة و الفنا فی الوحدة
حضرت تشریف سبحانه جلاله فتحرق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول در آمد ایشان در صدق سلوک
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل محمد توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همینست و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون منها
در سینه ظهور چون بینی شاهد بسر ارحقیقی بنقش آن کار که نقش کند بلوح صحت تواوه زانکه نقش بنقش بند بیا بسر غم منها
نقش نشان نخوت پسندان در ازنقش [illegible] نقش قریب نقش بند ان دانند طریقه توجه حضرت خواجه و خلفای ایشان
و پرورش باطن ابن چنین است که تو صحبت ان داشته باشند و لا صورت آن شخص را که این نسبت از وی یافته باشند در خیال در آورند
تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده پدید آید پس بکرر ملازم آن کیفیت باید بآن صورت خیال را ارتباط روح مطلق
بقلب و عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست و آنرا اصل و مرتبه جمعیت میان
این طرف صنوبریست بس این طرف صنوبری باید تو چشم و فکر و خیال و همه قوای ادراک باید کلماتی و تمام آن بودن و بر زبان
که در آن حالت کیفیت غیبت ... آن کیفیت را ازخود فرق یا کیفیتی که در آید بتوجه بحقیقت طلب
و آن جزو جزو نشان ... در آن ... و از همه مسئله چنانکه گفته اند منها
کمال ... کیفیت و ... مقدمه ...
ره و ... نوبت ...

و بعد از آن طریقه مذکوره مشغول شود و اگر بعضی از خواطر هجوم کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا
و خاطرا و سمعا و ناظرا و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را در این استغفار با زبان موافق کند و اگر بدین نیز دفع نشود در [illegible]
بکند بدین طریقه که لا اله الا الله تصور کند و اگر بدین نیز دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید و الله را عدد چند و بدل فرو برد و آنقدر در
مشغول شود و طول نشود و چون [illegible] که طول خواهد شد ترک کند و چون آن وسوسه و خیال که تشویش او باشد موجب غلبه ظهور از وجوهات [illegible] اگر
آنرا بحق قائم بجو بلکه عین حق داند زیرا که باطل [illegible] بعضی از ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین قدس سره لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض
ظهوراته و اعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته قال الشیخ مؤید الدین الجندی فی شرحها فالحق یظهر فی صورة ینکر بالباطل فی ذاته
[illegible] که بدین خطره [illegible] حاصل شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و میباید چون زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت [illegible] متوجه شود و خود را
باز دهد و از پیدا آن برهد و مادام که این نسبت غیبت [illegible] در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کثرت بلکه فکر در اسما
و صفات حق نباید کرد و اگر بسیار آنرا نفی باید کرد چه مطلب و رغبت این طایفه توجه بذاتیست [illegible] سر حد [illegible] مقام تجلی انوار ذات
و گفته اند که فکر در اسما و صفات از این مرتبه فروتر است نظم تو تا شبهی اصلا کمال اینست و بس رو در رو گم شو وصال اینست و بس
سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بخسارت مگذار دایم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار
و در تحصیل این نسبت میباید که بنوعی کوشد که هیچ وجه از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریقه که گفته شد بر سر کار رود [illegible]
[illegible] چشم دل [illegible] در خانه و بازار و خرید و فروخت و خلوت و آشنایی میدان و همه حالات بر حقیقه [illegible]
[illegible] و بصور جزوی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که او را در همه [illegible]
[illegible] کنید تا بجایی [illegible] در همه بیند و همه اشیا را آیینه جمال او [illegible] داند بلکه همه را اجزای [illegible] بیند جزو [illegible]
[illegible] لطف [illegible] غافل [illegible] چشم دل از درون خود [illegible] و از درون [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اندر جهان و هر چند [illegible] بیشتر باشد نسبت قوی تر گردد و باید که [illegible] غضب [illegible] طرف باطن را از [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] غضب واقع شود [illegible] که کدورت قوت [illegible] سر رشته گم شود ضعیف شود [illegible]
مزاج وفا کند باید که بسیار صفا میدهد و الا آب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای [illegible] و رکعتی [illegible]
بقوت

بقوت تفکر [illegible] و [illegible] و بطریقه [illegible] حضرت جامعه [illegible] نماید و بقلب با وی توجه کند
و بکند این حقیقت جامعه [illegible] ذات و صفات [illegible] سبحانه [illegible] تعالی [illegible] بلکه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] بحقیقت [illegible] و چون [illegible] مشغول [illegible] در [illegible] کل [illegible]
[illegible] قصد و غایتی فی کل سعی [illegible] و بعد از ذکر حق سبحانه و تعالی
و [illegible] با توجه [illegible] حضرت حق سبحانه [illegible] شروع کند [illegible] قدس الله اسرارهم [illegible] شیخ [illegible] صورت [illegible]
[illegible] رقم [illegible] باسم مبارک [illegible] آنرا در محل [illegible] خیال [illegible]
در [illegible] تخیل کند [illegible] از توجه [illegible] دفع خواطر متفرقه [illegible] تا آثار کثرت در [illegible]
[illegible] و طالب [illegible] نسبت غیبت [illegible] کیفیت [illegible] صورت آن [illegible] توجه [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] آن [illegible] نسبت [illegible] و بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتدا [illegible]
از محسوسات چون [illegible] یا کلوخ و غیر آن بکنند بدان طریقه که چشم ظاهر بر آن [illegible] و [illegible] قوای ظاهر
و باطن [illegible] آن میشوند و کیفیت نسبت [illegible] و بعضی [illegible] قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجهات طالب [illegible]
[illegible] از جسم و جوهر و عرض و جهت
[illegible] و اگر بسبب [illegible] بنا بر حدیث [illegible] نور [illegible] صفت نور [illegible] کبیر [illegible] توجهات
[illegible] المطلق [illegible] که بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه [illegible] خاطر [illegible]
و [illegible] المطلق [illegible] توجه [illegible] معلوم حق [illegible] در واقع [illegible] تنزیه و تشبیه [illegible]
بلکه [illegible] مطلق [illegible] صفت [illegible] از قبیل [illegible] مع توحد العزیمة
و [illegible] تمام [illegible] کمال [illegible] الدوام [illegible] و لا توزع خاطر و [illegible] عزیمة با جزم [illegible]
حق [illegible] و [illegible] جمیع اوصاف [illegible] آن اوصاف پیدا باشد خواه پنهان [illegible] با جزم [illegible]

[illegible]

بسر حق تعالی محیط شواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر داد و کفت کل یوم هو فی شان اکر خواهد در هر صورة از صور عالم ظاهر کردد و اکر خواهد از همه منزه باشد

و هیچ صورة و هیچ وجهی با وی اضافت نتوان کرد و اکر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بر وی بصادق محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه و از همه متعالی

عظمت جلال اوست نزد صفلاء کوریان و خیال صافدان با ذات پاک او کند و اکر کسی وجود را از مبداء تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه

ملاحظه نماید این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نه بیند در واقع مکر وجودی مطلق و وجوی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد

و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این ملاحظه او را اطلاق عظیم بخشد و این قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال که در عرف

این طائفه قال اتحاد و هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا

خاصا اتحد به فانه محال و الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاطه فاضة الیه

الا اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به منها ها غیب هویت آمد ای حرف شناس و انفاس تو راجع

بر آن حرف اساس باشد که از آن حرف در امید هر انفاس حرفی کفتم شکر فاکر دوری باس شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس سره

فرموده است ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان هاست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت

بغیب هویت حق سبحانه کفته میشود اکر خواهند و اکر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای

تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس میباید که طالب هوشمند در نسبت آکاهی بحق سبحانه برین وجه بود که در وقت

تلفظ این حروف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ باشد وی را و در خروج و دخول نفس واقف باشد که حضور مع الله فتور نکند

نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نکاهداشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت را از دل دور کند و دوام

التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه بصفت نیاز بقای این صفت طلبد اکر بعمر ابدی در نکاهداشت این نسبت سعی

کند هنوز حق او کذارده نشود و عزیزم لا یصفی سینه کوئیا در شان این نسبت منها خوشا آنکه دولت زذکر پرنور شود در پرتو نفس تو

مقهور شود اندیشه کثرت از میان دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که

حقیقت مناسبت که میان بنده و ربست و باحکام خلقی و خواص صفات امکانی مغمور و محجوب شده زنده کردد و این حالت

بقطع

[illegible]

بقطع تعلقات ظاهر و باطن و به تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد از اتحاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آن از داخل

و خواه نه داند حاصل کرده پس طالب سالک وجهت توجه و رجوع کند از آنچه در نسبت بمفارقت صورت کثرت بتدریج بواسطه انفراد

و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او و حق حاصل شود و بعد از آن توجه بحضرت حق سبحانه و تعالی کند بطلب ذکری از اذکار که ذکر چون بر وجهی

کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی تلفظ کونیست و از روی مدلول غیبیست و بحکم المقابلة بالمجانسة در کلمه توحید نفی ما سوی حق و اثبات

حق است و خلاص از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت این کلمه حاصل نباید پس ذاکر را میباید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان

دل و زبان نکاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات بنظر فنا مطالعه کند چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر مرکبست از نفی و اثبات و

بحقیقت راه بحضرت عزت باین کلمه توان برد و محجوب روند کان که نتیجه نسیان او حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است در دل

و در ان انتقاش نفی حق و اثبات ربانی بلکه ربوبیت پس آن برزخ باشد میان حق و خلق بسبب وی نوعی دیکر از انواع مناسبت

حاصل آید و مشایخ طریقت از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله

۲ محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل

قرار کیرد و ذکر صفت لازم دل کردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از دل

ظاهر و منتقش شود و حقیقت آن در وجه باطن دل ثبت کردد و حقیقت آن در وجه باطن دل ثبت کردد ذکر در دل مستقر شود و متحد کردد و ذاکر

ذکر و ذکر در مذکور فانی کردد و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه دیده و شنیده شده و دانسته شده همه

غیر است و حجاب بحقیقت کلمه لا آن نفی میباید کرد نفی خواطر شرط عظیم سلوکست تصرف عدم در وجود سالک که از تصرف عدم اثر و نتیجه

جذبه الهی است بکمال میسر کردد وقت قلبی برای جمع خواطر متفرقه است در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بکذرد و اثر ظاهر نشود دلیل آن

بر بی حاصلی آن عمل است و اکر ذکر آن بوجه در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت

مطالعه افتد و وقوف زمانی که کار کذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی بچه صفت و حال است موجب

شکر است یا موجب عذر و کفته اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان

ولست و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت نفس بسبب وجدان حلاوت و عزیمت است در ذکر و
بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه در ذکر باز داشت نفس را لازم نمیشمرد و چنانکه رعایت عدد را لازم نمی‌شمرد و لیکن از رعایت
وقوف قلبی اهم داشته‌اند و لازم شمرده‌اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات مصطلحات
سلسله خواجگان است قدس الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت و نگاه داشت و یاد داشت یاد کرد عبارت است از ذکر لسانی یا قلبی
و باز گشت آنست که ذاکر در هر باری که بزبان دل کلمه طیبه را بگوید و در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من توئی
و رضای تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ما سوی
فارغ گردد و نگاه داشت مراقبه خاطر است چنانکه در یکدم چند بار بگوید که خاطر بغیر بیرون نرود و مقصود این همه یاد داشت که
مشاهده است و فانی شدن و ذکر خفیه است که حقیقه ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و بای است تا ملکه خوانائی حاصل آید و اگر معلم
حاذق بود و در طالب استعداد آن چند شاید در قدم اول او را خواننده کرداند و بمرتبه یاد داشت رساند بی زحمت تعلم الف
و با اما اغلب طالبان آنانند که نتوانند بر یاد داشت دلالت کنند پس از ذکر لسانی ذکر قلبی بمنزله آنست که بیک پرو بال غذاء او را
تکلیف کنند و گویند پیر پیرم برادر مولانا محمد و منا سعد الملة والدین الکاشغری کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان
بذکر و توجه نوشته بعد از ختم رساله بهمان عبارت شریفه می‌نماید و این بنده بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه طریق شغلی این عزیزان آنست
که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی هوش در دم آنست که هر نفس که بر می‌آید می‌باید که از سر حضور برآید و غفلت
راه نیابد و طریق مشغولی آنست که این کلمه طیبه تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست که زبان را بر کام می‌چسبانند و نفس را در ناف
نگاه میدارند آنمقدار که میتوانند و متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم میدارند
و در عقب هر ذکری ملاحظه این معنی را که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرعی میدارند و این مشغولی در جمیع احوال در رفتن
و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امر دیگر است که بعضی بآن مشغولی میکنند و بکشیدن الف را از سر ناف عمل
میکنند و کرسی لا را بر پستان راست دیگر لام را بر سر قلب صنوبری و الا را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است

والله اعلم

و الا الله محمد رسول الله متصل قلب عمل بسیار میکنند این شغل را باین تعبیر بسیار کیفیت نگاه میدارند و بذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شد
می‌باشند طریقه ذکر ایشان اینست و طریقه توجه آنست که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر میدارند مجرد از لباس
حروف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از آن
هم آنجاست که نحن اقرب الیه من حبل الورید ای کمان کشیده بر رشته صید نزدیک تو دور انداخته اما بواسطه ضعف بصیرت است
دریافت این معنی تمام میسر نمیشود و لیکن بتدریج ضعیف‌تر میگردد و چنان میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمیماند
هرچند از خود خواهد که تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی‌افتد و بتدریج چنان میشود
که اینها در نظر او آیند و لیکن همچون اشیاء ضعیف که از دور در می‌شود نمیتواند که باطن آن شخص را نیک و شغل کرده اند
اما اگر در این توجه که مذکور شد تغییری شد این معنی را باین اسم مقدس که اسم ذات است بر دل خود تازه میکنند و مراقب این معنی
میباشند مانند کسی که چشم که نشسته است و می‌بیند و از دیدن و از دیدن بتعقل نمی‌پردازد والله اعلم بالصواب و این دو بیت مثنوی که
موافق حال و مطابق قیل و قال این مسکینه است در ذیل کلمات قدسیه نوشته بودند حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند
بر سلیمی آن فسون کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی شرمی است جامی که نگو خانقاه است نه دیر
نه خبر از وقت نه آگاه ز سیر هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی فافتح بالخیر رب و اختم بالخیر تمت الکتاب ١٠٥
شهر جمادی الاول فی سنه ١٢٦٩ کاتبها فقیر حقیر تراب اقدام درویشان
بتوفیق ملک المنان
ایام اقامتی فی بلدة اشتیان

دا ملحوظ از قیومیت جهت اصدار و ایجاد شیئیات و او مرتبه از مراتب حقایق وجوبیه است و او مرتبطه بذاتست بخلاف ذات و مجهول بالذات

از جلی بالذات بحقیقتش حقیقت تعلیقیه حیثیت داتش حیثیت ارتباطیه است لهذا تعبیر میکنند از او بقیومیت و فیاضیت و به صنع و ایجاد و

مشیت و امر و رحمت واسعه و نسبت سوائیه قیوم بالذات دور دلیل مقدمات معلوم گردید که فیض اول اشرف و اکمل موجودات و اجمع

و اقوی و اتم وجهات امکانیه است و حقیقة الحقایق و نور الانوار است نسبت بسایر حقایق وجوبیه و انوار امکانیه لهذا هیچ فیضی از فیوضات

و هیچ وجهی از وجهات از حیطه احاطه او بیرون نمیشود و او جهت ایجاد و احداث است چنانکه مذکور گردید و جمیع ایجادات و احداثات

در این ایجاد اطلاقی و رحمت واسعه بنحو تمام مندمج پس فیضان این مرتبه ~~قیومیت و ایجاد همه شیئیات پس~~ از وجود اعنی فیض

بالذات جل اسمه مناط اتصاف او است بجمیع صفات فعلیه و اوصاف اضافیه و او مرتبه قیومیت و ایجاد همه شیئیات پس همه

صفات اضافیه بقیومیت مطلقه و فیاضیت عامه بر میگردد نظیر که معنی رزاقیت ایجاد رزق و معنی احیاء ایجاد حیات است

و معنی اماته ایجاد موت و حقیقت موت و ولادت ثانیه و نحو وجود دیگر است من مات فقد قامت قیامته و معنی

تعذیب ایجاد مولمات دنیویه و موذیات اخرویه است و معنی مغفرت ستر عیوبست بافاضه انوار علمیه و اخلاق

مرضیه و معنی جباریت جبر قلوب و هدایت نفوس و بیرون آوردن آنهاست از حیز نقصانات بذروه کمالات

بافاضه معارف یقینیه و ملکات مرضیه و بر این قیاس است سایر صفات فعلیه و اوصاف اضافیه متعلقه

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال

جواب

سؤال

جواب

سؤال

جواب

[illegible] ... لوایح مولانا جامی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنا للتکمیل وتمم لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء
یعود الیک جل جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک
خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم هرچه در صحایف
کائنات از صحف انفسیه و مجالی آفاقیه همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان
ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنا تو آنست که خود سفته
آنجا که کمال کبریای تو بود ﴿ عالم نمی ز بحر عطای تو بود ﴿ ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ﴿ جائی که زبان آوران فصیح
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشائی و هر آشفته
زبانی را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور غیر قصورست و با آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت
جستن از حسن ادب دور ﴿ من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ﴿ تا همسری سکانت باشد هوسم ﴿ در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ﴿ اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود و علی آله و اصحابه الفایزین بنیل المحمود
نیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا مناجات الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر
بصیرت ما بکشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی
پرده منه این صور خیالی را آیینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی
ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود
و با خود آشنائی ارزانی دار ﴿ یارب دل پاک و جان آگاهم ده ﴿ آه شب و گریه سحرگاهم ده ﴿ در راه خود اول
ز خودم بیخود کن ﴿ آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده ﴿ یارب همه خلق را ز من بیخود کن ﴿ وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من بصرف کن از هر جهتی ﴿ در عشق خودم یکجهت و یکرو کن ﴿ یارب برهانیم ز حرمان چه شود ﴿ بس گبر که از
کرم مسلمان کردی ﴿ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ﴿ یارب ز دو کون بی نیازم گردان ﴿ وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ﴿ زان ره که نه سوی تست بازم گردان ﴿ اما بعد این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف

ومعانی

ومعانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات
رائقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نبینند و بر بساط اعتراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین
گفت و گوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از سخن رانی نی شعر من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ﴿ از هیچ و کم
از هیچ نیاید کاری ﴿ هر سر که ز اسرار حقیقت گویم ﴿ زانم نبود بهره بجز گفتاری ﴿ در عالم فقر بی نشانی اولی
در قصه عشق بی زبانی اولی ﴿ زان کس که نه اهل ذوق اسرار وجود ﴿ گفتن بطریق ترجمانی اولی ﴿ گفتم گهری چند ز روشن
خردان ﴿ در ترجمه حدیث عالی سندان ﴿ باشد ز من هیچ مدان معتقد آن ﴿ این تحفه رسانند بشاه همدان
لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است
تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یکدل را صد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی
آواره شعر ای آنکه بنقد بر فار دست ترا ﴿ بر مغز چو احجاب شد پوست ترا ﴿ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ﴿ یکدل داری
بس است یک دوست ترا ﴿ تفرقه عبارتست از آنکه دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده
واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابدا ماندند فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه
است از همه افشاندند شعر ای در دل تو هزار مشکل ز همه ﴿ مشکل شود آسوده ترا دل ز همه ﴿ چون تفرقه دلست حاصل ز همه
دل را بیکی سپار و بگسل ز همه ﴿ مادام که در تفرقه و وسواسی ﴿ در مذهب اهل جمع شر الناسی ﴿ لا والله لا انس لمن تناسی
شناسی خود ز جهل حق ناشناسی ﴿ ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی ﴿ جز راه وصول رب ارباب مپوی ﴿ چون علت تفرقه است
اسباب جهان ﴿ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی ﴿ ای از طلب کمال در مدرسه چند ﴿ تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ﴿ شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند ﴿ حق سبحانه و تعالی همه جا حاضرست و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده دل را از لقای او برداشته سوی دیگری کنی و طریق رضای او بگذاشته راه
دیگری سپری ﴿ آمد سحر آن دلبر خوبان بکران ﴿ گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران ﴿ شرمت بادا که من بسویت نگران ﴿ چشم
تو نهی چشم بسوی دگران ﴿ ماییم براه عشق پویان همه عمر ﴿ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ﴿ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر ﴿ لایحه ما سوی حق عز و علا در معرض زوالست و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودی موهوم
دیروز نه بود و نه نمود امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا ازوی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست
آمال و امانی چه دهی و پشت برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست
که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش بخار هیچ حادثه نخراشد شعر هر صورت دلکش که ترا روی نمود ﴿ خواهد فلکش زود ز تو
چشم ربود ﴿ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ﴿ بوده است همیشه با تو خواهد بود ﴿ رفتم که بقبله بتان روی آرم ﴿ حرف غم ایشان
بلوح دل بنگارم ﴿ آهنگ جمال جاودانی دارم ﴿ حسنی که نه جاودان ازو بیزارم ﴿ هر چیز که نه روی که ره هیچ در بقا باشی
ازو ﴿ آخر چه فتد ترا ز فانی بشی ازو ﴿ از هرچه بود گسی جدا خواهی بود ﴿ آن به که بزندگی جدا باشی ازو ﴿ ای خواجه اگر بال
و گر فرزندست ﴿ پیداست که مدت تعلقش چندست ﴿ خوش آنکه دلش بدلبری در بندست ﴿ کش با دل و جان ازل ابد پیوندست
جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضالست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست
وارباب مراتب بدان صفت جمال و صفت کمال اتصاف یافته هر کرا دانا دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی
ثمره بینائی او و بالجمله همه صفات از اوج کلیت اطلاق تنزل نموده در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه
و از تقیید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی ﴿ رفتم تماشای گل آن شمع طراز

چون میان کل شیم گفت بنازد: من اسلم وکلماهی چین فرع من بهت: از اصل چه الفرع میمانی بازد: از لطف قد و صباحت خد چه میکنی
وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی: وز هر طرفی جمال مطلق تابان: ای بیخبر از حسن مقید چه کنی: اگر آدمی بسبب جسمانیت در غایت
کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه روی آورد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا
حکما گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضاً عموم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اند که خود را از آن باز نمی‌دانند
و امتیاز نمی‌توانند و فی المثنوی المعنوی المولوی قدس سره من افاده: ای برادر تو همین اندیشه: مابقی تو استخوان و ریشه
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی: ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی: پس می‌باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذات جمال
بحقیقی اشتغال نمایی که درجات موجودات همه مجالی جمال او بینی و مراتب کاینات مرائی کمال او بینی و برین نسبت چندان مداومت
نمایی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد: اگر بخود روی آوری روی بوی آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از وی تعبیر کرده باشی
مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد: گر در دل تو گل گذرد گل باشی: ور بلبل بیقرار بلبل باشی: تو جزوی و حق کلست گر روزی چند اندیشه
اندیشهٔ کل کنی تو هم کل باشی: ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم: وز مردن و زیستن توئی مقصودم: تو دیر بزی که من برفتم ز میان
گر من گویم ز من توئی مقصودم: کی بشد کی ایاس هستی شده شق: تا بان گشته جمال وجه مطلق: دل در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق: لاجرم در رشتهٔ این نسبت شریفه می‌باید کرد و بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از احوال
از این نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خفتن و خوردن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات
حاضر وقت می‌باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید: رخ گرچه نمی‌نمائیم سال و مه: حالی که بود همراه تو هم ز زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال: در دل تو آرزو در دیده خیال: همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شمول اوقات و ازمان و جهت
همچنین امتداد یا کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی
خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی‌تر و وساوس مختفی‌تر آن نسبت قوی‌تر کوشش می‌باید که خواطر متفرقه از ساحت سینه
خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن بر تو افکنده ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور
بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد: یارب مددی که گرد وی خود برهم: از بیم و زبدی خود برهم: در هستی خود
مرا ز خود بیخود کن: تا از خودی و بیخودی خود برهم: آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است: نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است: رفت او ز میان
همین خدا ماند خدا: اذا تم الفقر فهو الله اینست: لاجرم فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای
فنا آنکه بآن بی‌شعوری هم شعور نماند و پوشیده نماند که فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور بود صاحب فنا
نباشد بجهة آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد: ای زنفیا که بقای خویشتن میخواهی: از خورشید مستیت
جوی کی کاهی یکسر مو ز خویشتن آگاهی: گر دم زنی از راه فنا گمراهی: لاجرم توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات
و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند: توحید بنزد صوفی صاحب سیر
تخلیص دل از توجه است بغیر و شرحی زنهایات مقامات طیور: گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر: مادام که آدمی بهوا و هوس گرفتار است دوام این
نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شعله محسوسات و معقولات از باطن وی دور افتاده
با این غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش اوینز خاطر از مزاحمت
اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز: شعر: کای بلبل جان مست زیاد تو مرا: وی مایه غم بیست زیاد تو مرا: الذات جهان را

همه

همه در پا فکند: ذوقی که بدست یاد تو مرا: چون طالب صادق نسبت جذبه را که از آن نسبت یاد کرده شد در خود
باز یابد می‌باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر
عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده: بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق
زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق: حقا که بعهدها نیایم بیرون: از عهدهٔ حق گذاری یک دمه عشق: حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست
و هستی او را انحطاط و پستی نی مقدست از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی‌نشان نه در علم
گنجد و نه در عیان همه چیزها از وی پیدا و او بی‌چند و چون همه چیزها بدو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر
در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی‌ملاحظه کمال او تیره: یا من هواه کنت بالروح سمحت: هم فوقی و هم تحت نفوقی و تحت
ذات همه جز وجود قائم بوجود: ذات تو وجود ساذج هستی بحت: بس پرنگست یار دلخواه ای دل: قانع نشوی برنگها که
اصل همه رنگها از آن بی‌رنگیست: من احسن صبغة من الله ای دل: لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفهومات عقلیه
اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود
در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده‌اند و گاه بلفظ میگویند حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی
وی بذات خود هست و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی‌اند
قائم بوی چنانکه ذوق مکمل کبرای عارفین و عظمای اهل الیقین بدان گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است
نه بمعنی اول هستی بحسب عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نبود لیکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض
معروض وجود: لاجرم صفات غیر ذات‌اند بانظر العقول و عین ذات‌اند من حیث التحقق و الحصول مثلاً عالم ذات است باعتبار صفت علم
و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز
مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات‌اند یا بمعنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسماء و صفات
نسب و اعتبارات اوست: ای در همه شأن ذات تو پاک از همه شین: نی در حق تو کیف توان گفت نه این: از روی تعقل همه
غیرند صفات: با ذات تو در روی تحقق همه عین: لاجرم ذات من حیث هی از اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب
و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود تجلی نمود نسبت علم و نور
و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مستلزم عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریه و مظهریه و وجود و شهود مستتبع واجدیه و موجودیه
و شاهدیه و مشهودیه و همچنین ظهور که لازم نور است مسبوقیت بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت نسبت با ظهور پس اسم اول
و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی که ثبوت الهی است نسب و اضافات متضاعف میشود و هرچند تضاعف نسب
و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر: فسبحان من تحجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذات است و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات: شعر: با مهر رخ خویش کنم اختی چند
هر لحظه بپوشی چهره چون عشوه دهان: از خنده کرشمه کنی و خواب جهان: در پرده عیان باشم و بی پرده نهان: رخسار تو
بی‌نقاب دیدن نتوان: دیدار تو بی‌حجاب دیدن نتوان: مادام که در کمال اشراق بود: سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور: در پرتو او خیره شود دیده ز دور: وانگه که کند ز پرده ابر ظهور
فالناظر تجتبیه من غیر قصور: لاجرم تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع
صفات و چه قابلیت اتصاف بهمه باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد از

بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت و مراو راست ظهور و آخریت و ابدیت
و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی از آن قبیلند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمعیت خواه مشروط نباشند بتحقق وجود بعضی
حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیرها و اینها اسما و صفات الهیت
و ربوبیت‌اند و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیت و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد
تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیلند که اتصاف بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه‌اند
از یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودست
و بعضی ازین حقایق کونیه را غیر سریان الوجود فیها باحدیة جمع شیونه و ظهور آثارها و احکامها باستعداد جمیع اسمائه الحق سبحانه بالوجوب الذاتی
علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفا و قلبیت و مغلوبیت چون کمل افراد انسان از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی
دون بعضی علی اختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیت جمع شیونها الالهیة و الکونیة ازلا و ابدا در جمیع این
حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت‌اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود
ازین همه تحقق ظهور … کمال اسمائی است که کمال جلا و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا
یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود نسبت عیانی یعنی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتی
اوست مر نفس خود را در نفس خود لا باعتبار غیر و غیریت و این ظهور نسبت علمی یعنی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم ذاتیت و معنی غنای مطلق
آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها … علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق الهی و کونی چنانچه مر ذات را … بطریق …
اندراج الکل فی وحدته تمامها شاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها و کمالها ظهرت و تظهر و ثبت و تثبت فی هذه المراتب ازین حیثیت از وجود جمیع
موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین ع دامان غنای عشق پاک آمد پاک ش ز آلوده کی نیاز مشتی خاک
چون جلوه‌گر و نظاره‌گی جمله خود اوست ش گر ما و تو در میان نباشیم چه باک ش هر شان و صفت که هستی حق دارد ش در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش ش از دیدن آن غنای مطلق دارد ش واجب ز وجود … مستغنی است ش واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چه جا و چه … بیند ش از دیدنشان برون ز خود مستغنی است تکمله چون مشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه
تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در نوعی که باشند جمع شوند و چون ممیزات آن نوع را که فصول خواهند رفع کنی همه در حقیقت حیوان
جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و آنچه
با او مندرجست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم و آنچه با او مندرجست تحت الجوهر … المعقول
و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت
وجود است و بذات خود موجودست نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن …
اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة المتجلیة علی نفسه متلبس بشیونه و این ممیزات خواه فصول خواه تعینات و مشخصات همه شیون الهی اند که
مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا در مرتبهٔ علم بصورت اعیان ثابته آمدند و ثانیا در مرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام
و آثار ایشان وجود که مجلی و آیینه است مر ظهور وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقی واحد که بواسطه تلبس
بشئون و صفات متکثره و متعدد مینماید … بانکه در ضمن مراتب محجوب شده و باحکام و آثار آن مقید ع مجموعه کون را بقانون
سبق ش کردیم تصفح ورقا بعد ورق ش حقا که ندیدیم و نخواندیم در آن ش جز ذات حق و شیون ذاتیه حق ش تا چند حدیث جسم و ابعاد و
تا کی سخن معدن و حیوان و نبات ش یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ش این کثرت وهمی ز شئونست و صفات تکمله مراد باندراج
کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل و اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است
در موصوف ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی
مندمج بود اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود ازانجا معلوم میشود که

احاطه

که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات نه چون احاطه ملزوم است بلوازم نه چون احاطه کل بجزو و یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
ع در ذات حق اندراج شانیست و بس ش شان چون صفت و ذات حق موصوفست ش این نکته بیاد دار کانجا که ذاتست ش نه جزو و نه کل
نه ظرف و نی مظروفست تکمله ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس ظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت و صفات حقیقیه او نیست
بلکه متضمن تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و
ذاتش با صفت حقیقیه خود همچنان بر قرار و همچنین حقیقه وجود بواسطهٔ تلبس بصور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصانی نپذیرد و نور
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر در ساحت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ نه از خار عار و نه از خارا ننگ
چون خور ز فروغ خود جهان آراید ش بر پاک و پلید اگر بتابد شاید ش نی نور وی از هیچ پلید آلاید ش نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید تکمله
مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاجست بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه
میان حرکت ید و حرکت کلید که در دست ع ای در حرم قدس تو کس را جا نه ش عالم تو پیدا و تو خود پیدا نه ش ما و تو ز هم جدا نه‌ایم و اما هست
ما را بتو محتاج و ترا با ما نه ش و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقیدی مخصوص پس چون مطلق را بدل نیست
قبله احتیاج همه مقیدانست ع قرب تو باسباب و علل نتوان یافت ش بی واسطه فضل ازل نتوان یافت ش بر هر که بود توان گرفتن بدلی
تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت ش ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض ش فضل و کرمت نیست معلل بغرض ش هر کس که نباشد تو عوض باشی زو آخر
که نباشی تو کسی نیست عوض ش استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست الا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالست ع
ای باعث شوق و طلبم خوبی تو ش فرع طلب منست محبوبی تو ش گر آینهٔ محبی من نبود ش ظاهر نشود جمال محبوبی تو ش لا بلکه هم محب حقیقت
و هم محبوب او و هم طالبست و هم مطلوب مطلوب و محبوبست در مقام جمع احدیة و طالب و محبست در مرتبه التفصیل و کثرت ع ای غیرت
بسوی تو سیر ش خالی ز تو مسجد و کنشت و دیر ش دیدیم همه طالبان و مطلوب باز ش آن جمله تویی و در میان غیری نه تکمله حقیقت هر شیئی
تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود متعین بهمان شان
در میان حضرت … اشیا موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود باثار و احکام حقایق ایشان یا خود
وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن نهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال
صور علمیه از باطن وجود محالست والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ع ما عدمهاییم و وجود و اعتبارات وجود ش در خارج علم
عارض ذات وجود ش در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم ش ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود پس هر شیئی بحسب حقیقت وجود با او
خود متعین است یا تعین که عارضی مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است باعتبار وجود عین است
و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ع همسایه و همنشین و همره همه اوست ش در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع ش بالله همه اوست ثم بالله همه اوست تکمله حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است
که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله
و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال و نهایت
خذلان است ع ای برده گمان که صاحب تحقیقی ش واندر صفت صدق و یقین صدیقی ش هر مرتبه از وجود حکمی دارد ش گر حفظ مراتب
نکنی زندیقی تکمله وجود حقیقی … عین وجود حق و هستی مطلقست اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لاتعین
و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافه نعوت و صفات و مقدست از دلالت الفاظ
و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب

وهم اصحاب علم از استماع موقوفش در اضطراب غایة نشان از وی بی نشانیست نهایة عرفان وی حیرانی ع ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ ؛ پندار و یقینها و گمانها همه هیچ ؛ از ذات تو مطلقان نشان نتوان داد ؛ کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ ؛ هرچند که جان عارف آگاه بود ؛ کی در حرم قدس تواش راه بود ؛ دست همه اهل کشف و ارباب شهود ؛ از دامن ادراک تو کوتاه بود ؛ این عشق که هست جزو لاینفک ما ؛ حاشا که شود بعقل ما مدرک ؛ خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین ؛ ما را برهاند ز ظلام و شک ما ؛ ک مرتبه ثانیه تعین اوست بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه موثره را و این مرتبه الوهیت است و وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه که مسمات بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقة وجود اوست و فوق او مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه ثالثه احدیة جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء و حضرات ایشانست و باعتبار این دو مرتبه ... وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیة جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب ... مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و شوون شان ایشانست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و وی درین مراتب و حقایق شیئی پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه در آن ساریست و وی درین مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایقست چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیئ مع ی بود اندر وی ع هستی که ظهور میکند در همه شی ؛ خواهی که بری بحال او حالی پی ؛ رو بر سر می حباب بین که چه سان ؛ حق را مشمر جدا از عالم زیرا که ... چون آدم نیست ... ووی در می می ؛ بر لوح عدم لوایح نور قدم ؛ لایح گردید و گشت این سر مبرم ؛ عالم در حق حقست و حق در عالم ؛ جز عالم نیست این حقیقة الحقایق که ذات الهیست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدست که تعدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تاره حقایق جوهریه متبوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد جواهر و اعراض متکثر مینماید و فی حیث الحقیقه یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست ع ای بر سر حرف این و آن بازده خط ؛ پندار دوئی انداز اثنینیت بگذر و باطل ؛ این عین ازین حیثیت ؛ تجرد و اطلاق دوئی دلیل بعدست و خط ؛ در جمله کاینات بی سهو و غلط ؛ یک عین فحسب دان و یکذات فقط ؛ ازتعینات و تقییدات مذکور حقیقت و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس و تعینات مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حقست و حق باطن عالم پیش از ظهور عین عالم بلکه حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه حقیقت ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اوست وهو الاول والآخر والظاهر والباطن ع برشکل بتان رهزن عشاق حقست ؛ لابلکه عیان در همه آفاق حقست ؛ چیزی که بود ز روی تقیید جهان ؛ والله که همان ز روی اطلاق حقست ؛ با رتبه اجمال حق و طیان ؛ کز بازروند علم و عالم بر سود و زیان ؛ مشهود شاهد عالم ... چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان ؛ آمد بمیان شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستیست و آن در هر آنی متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراضست حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله

مع الانفس

مع الانفس که در عین واحد جمع شده اند و هر آنی از عین زایل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن شخص من العرض مماثل للمتخصص الاول فظن الناظر انها امر واحد مستمر ع بحریست نه کاهنده نه افزاینده ؛ امواج برو رونده و آینده ؛ عالم چو عبارة از همین امواجست ؛ نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده ؛ عالم بود از نزعبرت عاری ؛ جوی جاری بطورهای جاری ؛ واندر همه طورهای جوی جاری ؛ سریست ز حقیقة الحقایق ساری ؛ اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بتبدل العالم بأسره متنبه نشده اند بانکه حقیقتی هست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور نیست او را در مراتب کونیه جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او ع سوفسطائی که از خرد بیخبرست ؛ گوید عالم خیالی اندر نظرست ؛ آری عالم همه خیالست ولی ؛ پیوسته در و حقیقتی جلوه گرست ؛ واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلیست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر متجلی میگردد ع هستی که عیان نیست دو آن در شانی ؛ در شان دگر جلوه کند هر آنی ؛ این نکته بجو که کل یوم هو فی شان ؛ گر بایدت از کلام حق برهانی ؛ و سر درین آنست که حضرت حق سبحانه را اسماء متقابلست بعضی لطفیة و بعضی قهریة و همه دائما بر کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقیقة امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی فایض وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس باثار و احکام آن حقیقة متعین گردد و بتعینی خاص متجلی شود بعد از آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیه حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و اثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیه مضمحل گردد و بتعینی دیگر رحمت رحمانیه و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی معدوم رود و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بجهة تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حالت و در ازمنه متوالیه بر یک منوال ع سبحان الله زهی خداوند ودود ؛ کز مجمع فضل و کرم و رحمت وجود ؛ در هر نفسی برد جهانی بعدم ؛ وارد دگری چو او جهانی بوجود ؛ انواع عطا گرچه نه هر آن بخشد ؛ مر اهم عطیه فنا می بخشد ؛ در هر آنی حقیقة عالم یکبار ؛ هم فنا کند بقا می بخشد ؛ دلیل آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقة وجود است آنست که هرچند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا چون گویند انسان حیوان ناطقست و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مراد از آن تحقق و حصول باشد درین حدود هرچه مذکور میشود همه از قبیل اعراضست الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست زیرا که معنی ناطق ذاتیست که له النطق و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقیست که قایمست بذات خود و مقوم مر این اعراض را و انکار ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که آن فصول را تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی باشند مقدمه ایست ممنوع و کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر باجزا باشد قیاس آن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخلست در حقیقت جوهر خارجست از آن عین واحد و قایمست باو و دعوی آنکه اینجا امریست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوطست تحصیل در حق کشف ارباب حقیقت که مقتبست از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی میدهد و مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل ... تحقیق علی ارباب التحقیق

بی رفع قیود و اعتبارات مجوی: خواهی یابی ز رفعت جبل شفا: قانون نجات از اشارات مجوی: کشتی بوقوف بر مواقف قانع: شد قصد مقاصد
زمقصد مانع: هرگز نشود تا نکنی رفع حجب: انوار حقیقت از مطالع لمع: در رفع حجب کوش نه در جمع کتب: کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشأ حب: طی کن همه را و عد الی الله و تب: لمعه عظیمترین حجابی و کثیفترین نقابی جمال وحدة حقیقی را تقیدات و تعددات
که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان می نماید که
اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان [illegible]
نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست فی الحقیقة حقیقة وجود همچنان بر وحدة حقیقی خود که ازلا
بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید ع
بحریست وجود جاودان موج زنان: زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان: از باطن بحر موج بین گشته عیان: بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان ع
بنگر بجهان سر الهی پنهان: چون آب حیات در سیاهی پنهان: پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه: شد بحر در انبوه ماهی پنهان
لمعه هرگاه که چیزی بچیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در
مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در همه مظاهر بذات خود
ع گویند دل انگیز این عجبست: در روی رخ شاهدان خود بین عجبست: در آینه روی شاهدان بین نه عجب: خود شاهد و خود آینه
این عجبست: ای آینه را داده جلا صورت تو: نه آینه کس ندیده بی صورت تو: نی که ز لطف در همه پیدا شده ای خود آمده ای بدینه صورت تو
لمعه حقیقت هستی بجمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل
شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید: دل یک قطره را گر بر شکافی: برون آید از او صد بحر صافی: هستی که بود ذات خداوند عزیز
اشیا همه در وی و وی در همه نیز: اینست بیان آنکه عارف گوید: باشد همه چیز مندرج در همه چیز: لمعه هر قدرت و فعل که ظاهرا
از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه [illegible] باید
فاعل العین بل الفعل بها مما کانت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل بنده و از جهت ظهور حق است بصورت او [illegible]
نفس او و الله خلقکم و ما تعملون بیان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان ع از ما همه عجز و نیستی مطلوبست
هستی و توابعش ز ما مسلوبست: این لوث نه بدید آمده در صورت ما: این قدرت و فعل از آن بما منسوبست: چون ذات تو منفی است [illegible]
بنش از نسبت افعال بخود دم پیش مزن: شیرین حیلی شنو مکن روی ترش: ثبت العرش اولا ثم انقش: و صافی خود در بر [illegible]
ترویج چنین متاع فاسد تا کی: تو معدومی خیال هستی از تو: فاسد باشد خیال فاسد تا کی: لمعه چون صفات و احوال
و افعالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی
واقع باشد از جهت عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری توهم
میشود بواسطه امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجود هر نعت که از قبیل خیریت و کمال باشد از نعوت ذات حق تعالی
هر وصف که در حساب شر است و وبال دارد بقصور قابلیات مآل: سر کار اگر وجود خیر محض است عدمی ضرورت
گردانیده اند و ایراد مثال [illegible] آورده و گفته که برده مثلا [illegible] عمارتست و شریست نسبت با [illegible] شریت او نه از
جهت کیفیتی از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت که سبب [illegible] عدم حصول
ثمار ایکمالات لایقه خود همچنین قتل شد که شریت شریته او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیة آلة یا قابلیت
عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیاتست که امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله ع هر جا که وجود کرده سیریست ایدل

میدان

میدان چو یقین که محض خیر است ایدل: هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود: پس شر همه مقتضای غیر است ایدل لمعه شیخ
صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب فکوک میفرماید که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقایق
که وجود یافته است علم نیز با او هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است
مر وجود را علی وجه الاتم الاکمل متصف بعلم علی هذا الوجه و هکذا این تفاوت بغالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست در هر حقیقت
که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر و در حقیقتی که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالبا که [illegible] خصوصیت
حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون
حیات و قدرت و اراده و غیرها همین حالست و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم
عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند
و هر دو قسم مثل ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که آثار مشترکه میکنند سرایة علمی ذات حق را سبحانه در جمیع
موجودات و از قبیل قسم ثانی آبست مثلا که بحسب عرف آنرا عالم نمیدانند اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی
و از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف
را طی میکند و میگذرد و الی غیر ذلک پس از حیثیت علت جریان وی در مقتضی طبیعت قابل و عدم مخالفت با آن اما در این
مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة
للوجود فی الموجودات نیز ع هستی بصفاتی که در او بود نهان: دارد سریان در همه اعیان جهان: هر وصف ز هستی که بود
قابل آن: بر قدر قبول عین گشت عیان لمعه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خود بذات خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او و کلیتها و جملتها
در جمیع صفات موجودات ساری اند بحیثیتی که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات ایشان در وی عین آن صفات
کامله عین این صفات که طرد ناقصه اند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم عالم بکلیات و در ضمن علم
فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا جایی که در ضمن
علم موجوداتی که بحسب عرف نمیدانند عین علمیست که لایق حال آن است و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات نظم
ای ذات تو در ذوات اعیان ساری: اوصاف تو در صفاتشان متواری: چون وصف تو جو ذات مطلق است اما نیست
در ضمن مظاهر از مقید عاری لمعه حقیقت هستی ذات حضرت حق سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او
و اظهار او مر خود را متلبس بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذه الاظهار آثار او ع خود را
بشیون ذات آن بر در نشین: شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین: زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین: ذات و صفت و فعل و اثر
میبین لمعه تذییل کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بآن است که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است افاضه او وجودست پس
و توابع وجود از مقتضیات اعیانست و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلیست یکی تجلی غیبی علمی
که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارتست از ظهور حق سبحانه ازلا در حضرت علم خود بصور اعیان
و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود
حق سبحانه متصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول
در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود یک وجود تو نقش بسته صد کونه کدا ع یکی جود فیض همه دایما
جدا آن جود نخستین ازلا بود بر آن: آن جود دو پیست ترتب ابدا: پس اضافة وجود و کمالات تابعه مر وجود را

بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیات است و ذات او جود حق سبحانه و تعالی و توابع آن باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب میشود بر تجلی ثانی الا آنکه
وجود بر عیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان مقتضای تجلی اول ع بشنو سخنی مشکل و سری مغلق هر فعل و صفت که شنیدی بحقیقت
از آنجهت آن جمله مضافست بما و از وجه دیگر جمله مضافست بحق خاتمه چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود
راه طالب ذات حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان حجاب اشتباه نشوند و بهیچ ذات
از مشاهده جمال ذات او غافل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی
بود و بیان این مطلب وافی لاجرم بدین قدر قصار را افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات [illegible] ز بیان [illegible] چند

افسون گری بهانه سازی تا چند اظهار حقایق بسخن مبتذل ای باد [illegible] [illegible] عیب پوشی بهتر در مکتب عشق
تیز هوشی بهتر چون بر رخ مقصود نقابست سخن از گفت و شنید خموشی بهتر تا کی چو درای کردن افغان و خروش یکدم شو ازین [illegible]
گنجینه درهای حقایق مثنوی تا دام که چون صدف نگردی همه گوش ای طبع ترا گرفته وسواس سخن میدار [illegible] زبان بکشف
اسرار مجو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پا در دلان [illegible] ای [illegible] [illegible] [illegible]

سؤال [illegible]

رباعیات بابا افضل [illegible]

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

علامات کتب و احادیث [illegible] منظومه منقول از آن کتب است [illegible]

کشف الغمه [illegible] نهج البلاغه [illegible]

مثنوی ملا محمد مؤمن ایمان تخلص تبریزی

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی ذاتی که هم از تو ذات — فروزان کرده چندین گونه مشکوة
عناصر آب و باد و آتش و خاک — پدید آورد از خود نی ز افلاک
سبب بین کی بود چشم مکحل — دو بینی هست کار چشم احول
حکیمان کین سخن بنیاد کردند — باسباب و علل ارشاد کردند
ز موجد تا مباشر فرق بسیار — بیان کردند کز هستی خبردار
ز ما تمنون بجز اعداد نامد — ز نحن الخالقون ایجاد شد بد
تعالی الله چه میگویم چه اعداد — کدامین علت و یا چیست ایجاد
یکی بحریست هستی بی بن و سر — از و هر قطره دریای دیگر
چو قطره دیده بر خود میگشاید — بصد گونه ترنم میسراید
ولی گر چشم دریابین گشودی — بجز دریا دگر چیزی نبودی
کشیدی همچو دریا پا بدامن — شدی خاموش و بستی ز گفتن
کجا علم قلیل و دانش حق — کجا عقل علیل و درک مطلق

[illegible]

مفوض کردن امر خویش یکسر / بامر خالق دادار داور
چنین فرمود آن برهان ناطق / شه بی خدعه و سلطان صادق
که تفویض است از پنج حرف معجون / بهر حرفی در او حکم دگرگون
یکی تا بیست وی ترک جهانگیر / ولی ترک جهان و ترک تدبیر
دیگر فا نیست از فانی فتادن / فنای کل همه غیر یزدان
ز واوش بود وفا بر عهد بیجو / دگر قصد تقی دان بر وعده او
ز یایش خواه یأس از نفس بیباک / رضا دادش هم ضمیر صافی پاک
فنا اینست اگر مردی فنا شو / وگرنه رو اسیر و مبتلا شو
ز دور چرخ ماه زهره و خور / عیان زان چار دریا گرده یکسر
دری کز خلق عالم بهر او شد / دری کاکرام آدم بهر او شد
دری که گر نبودی آن در پاک / نبودی خلقت ارکان و افلاک
گهی بر تاج آدم پای سوده / گهی با یونس اندر قعر بوده
صدف گشته گهی پشت خلیلش / گهی بنداخته موسی بنیلش
گهی با پور مریم رفته بیرون / ز ارکان و زده زانو بگردون

اگر صد شمع سوزی ور هزاران / بود در روشنی آن جمله یکسان
دو نی واحد ادا از موم و فتیلت / وگرنه نورها از یک فتیلست
کسی گر بند صورت است پیوند / که عهدی نیست بیرون از محمد
چنان کز حق خطاب آمد بران پاک / شه دنیا و دین سلطان لولاک
که استکمال حجة هست ما را / بر آن کس کو شود تارک و لا را
کن اکمال فضل شاه مردان / پس از وی او صیا بش تا بدانسان
در ایشانست روح اعظم تو / در ایشان طینت و لحم و دم تو
دگر وارد شده اخبار بسیار / درین معنی اگر هستی خبردار
ز م ح م د پنهان / اشاره سوی این معنی بود مان

بیان نسبت عالم با آن در

ازان در پرتوی افتاد بیرون / دو عالم گشت و هر یک خوب و موزون
ملایک انجم و افلاک و ارکان / موالید و عوام نوع انسان
همه از پرتو آن گشته موجود / همه در سایه او ظل ممدود
چنین فرمود آن سلطان کونین / شه مسند نشین قاب قوسین
که اول نور من شد خلق از وی / برون شد نور شاه دین و از پی
خلایق شد ز نور ما پدیدار / بیا تا یم چو ما بر ذات جبار

نه بینی چون رود مهدی ز عالم زمین و آسمان میریزد از هم
رود عالم چو رفت آن شاه خسرو چنان گر رفتن خورشید پرتو
بگو کین در ز دریا گشت ظاهر از آن دریا که گویندش عناصر
چگونه شد که دریا بدیدار از آن در زین عجب رمزی بدیدار
نه گندم سنبل آمد اول کار نه در خرمن شد از سنبل نمودار
نه آب اندر گلستان رفت و گل شد نه از گل شد چنان کابش خجل شد
جز این حکمت علت غائی بدیدار شود اما در اول با وسیت کار
مدانند کار حق را کس کماهی برون از دانشت کار الهی

یکی روز آن شه بحر و شه بر چنین فرمود رو کرده بحیدر
که آن سر بر کسی گر گشت پیدا بچندین سال پیش از خلق بابا
بدو گفتند کای شاه جهاندار پسر پیش از پدر کرد بدیدار
بگفت آری من و او هر دو یک نور بدیم اندر ازل وز خلق مستور
پس از وی کرد پیدا حق تعالی ز نور ما جهان علوی و سفلی
دگر روز آن امین صاحب راز ابا روح الامین بودند دمساز
که شد آن مغنی توریة و انجیل بتعظیمش ز جا برخاست جبریل
نبی گفتش برای طفلکی چند کنی تعظیم ای پیک خداوند

رسول از سر وی پرسید مقدار بگفتا کوکبی هست ای سپهدار
بسال هی هزار از سقف پر نور نماید روی و گردد باز مستور
بدین مقدار دیدستم من او را نه چون مردم شنیدستم من او را
رسولش گفت بی خوف و کماهی گر آن کوکب ببینی بشناسی
بگفتا ری فرمان شد بحیدر که بردار ای خدیو عمامه از سر
گرفت عمامه و شد نجم پیدا ز پیشانی او فاش و هویدا
شد آن کوکب از آن خورشید تابان نمایان همچو خال از روی خوبان

بیان بعضی از احکام آن در

چنان کین پرتو از وی شد بدیدار رجوعش هم بسوی اوست ناچار
چو این اصل است و باقی فرع شاید چه هر فرعی بسوی اصل آید
چو این مرکز بود باقیش اجزا بسوی مرکز اجزا است پویا
چنین فرمود آن فرزند احمد گل جعفری باغ محمد
که ما مخلوق از نوریم و شیعه شعاع ماست زان گوییم شیعه
چو گردد روز محشر آشکارا بگردد ملتحق سفلی بعلیا
بیا بشنو ز شاه دین کلامی بخوانم بر تو گرچه نیک خامی
همه کار تو تقدیر است و تأویل مجاز و استعاره حذف و تبدیل
اسیر و بنده دلخواه خویشی براه دین نه در راه خویشی

منم خود صاحب ایوب جبار | منم خود شافی آن عبد شاکر
سما قایم بمن از امر جبار | منم عالم بدور چرخ دوار
شده از من منور مهر و انجم | منم خود شاهد اعمال مردم
مورّق هم ز من گردیده اشجار | منوّع هم ز من گردیده اثمار
عیون از من روان انهار جاری | مفوض بمن امر خلق باری
منم که مخرج من فی القبورم | منم که صاحب یوم النشورم
منم جسر و صراط و نیز میزان | منم خود قاسم رضوان نیران
منم لا یبدل القول لدی | منم مفوض الامر لدی
خموش ایمان بکن این مقاله | که العاقل یکفیه الاشاره
بیا غافل مرو از خود بخویش آی | ببست این جمله پس رفتی بپیش آی
چو بشنیدی کلام ناگواری | گر از قرآن بود تاویل داری
ور از اخبار مردود و مطعون | وگرنه قایلش خود هست ملعون
ز اول خود تو ممنوعی ببرهان | چنان کز نعمت خلد اهل نیران
و لا یعلم تاویله الا الله | ببست از منع و هستی گر آگاه
بتاویل بعض آیات شاید | اگر از راسخی در علم آید
ز شانی بس بود آن قول اظهر | که راوی کرد نقل از شاه جعفر
که اسوه نزد من من حیث حالت | کیست کو بشنود از ما روایت
که اسلوا امرا الی محمد

بلی معروف باشد نهی منکر | ولی منکر بنزد شرع انور
منکر پیش طبع دون اساسی | نه منکر نزد تحقیق یا قیاسی

کنون بشنو بیان این دو مجمل

روایت کرده آن مولای قنبر | که پرسیدند روزی از پیمبر
ز خلق عقل گفت آن شاه لولاک | که مخلوق هست عقل از جنس املاک
در او بسیار است بر قدر خلایق | بهر سر وجهی هم بر وجه لایق
سر هر فرد از انسان در او در | نوشته اسم وی در روی آن سر
بروی هر سری ستری است ملقی | نگردد کشف تا گردد توانا
چو بالغ گشت شخص آن ستر ساتر | شود از روی گرد عقل ظاهر
شود چون شد چنین در شخص حاصل | تمیز نیک و بد فرض و نوافل
کسی را کش سر عقلیست داند | که عقلی نیست جز نور محمد
هم او و لوح و قلم هم هستی هم ما | ولی در موطن گشت انبیا
در آن موطن که ارواح نبیین | بدند از امتان آن شه دین
در آن موطن که کار جمله اشیا | مفوض کرد بروی حق تعالی
بود در وقتی که ظل نور بودی | بری اشیا ولی مستور بودی
نبود هیچکس در ظل خضرا | بجز او و بجز رب تعالی
ترا چون نیست مکشوف این معما | کجا این نکته بر تو شد هویدا

پس این چار هر کجا آید پدیدار
بود از پهلوی آن چار ناچار

محیط است او بر اینها زشت و نیکو
ولی اینها کجا باشند و او کو

بگیر این در که عقد گوش باید
بخور این جرعه از من نوش باید

چو گردد روز محشر این فضایل
همه بر اصل خود گردند واصل

روند اجزا بسوی اصل ناچار
شتابان چون طیوران سوی اوکار

ز کافر حسن خلق و فضل و اکرام
رود بر شیعه و او را کند نام

شود واصل باصل خویش شیعه
بکافر ماند اضداد شیعه

که هیمه دوزخ و فحم سعیر است
هم او مانند حمیم و زمهریر است

ز شیعه هم رود اخلاق مذموم
شتابان جانب کافر سوی شوم

همه اعدام در وی جمع گردد
فروزان آتش چون شمع گردد

چو این اعدام اعدام وجود است
در او در بویکی از اصل بود است

ازان از اصل دوزخ حق تعالی
حیواة و موت هر دو کرده منفی

چنین مرویست زان فخر مفاخر
سمی مصطفی یعنی که باقر

که ارض طیبی ایجاد کرد حق
مفرحه شد در او آب مروق

دگر ارض خبیثی گشت موجود
هم او با آب تلخی مزج بنمود

نصاف و وزکه را این هر دو یزدان
بنای خلق تا و اهل طغیان

دگر طینین با هم مزج بنمود
محبان هم ازان گشته موجود

ثمر دادی شیعه و خیرات ناصب
ازین مزج آمدی ای اهل مواهب
بروز فصل [illegible] جمع و فصل [illegible]
شود هر یک بسوی اصل پویان

بیان فضل حب شاه مردان

یکی روز آن امین سر یزدان
سوی [illegible] چون شد شاد و خندان
[illegible]
علی گفتش [illegible]
[illegible]
بگفت آری [illegible]
و هم نور از لطف [illegible] یزدان
سلام آورد [illegible] علی
دگر گفتا [illegible]

بگو با وی که باشد شیعه او
همه از اهل جنت زشت و نیکو

چو بشنید این کلام افتاد آن شاه
بخاک و سجده حق کرد آنگاه

ز بهجت نصف کرده خویشتن را
بشیعه خویش کرد آن شاه اعطا

چو از سینه علی این جوش برخواست
ز خان خاندان سر جوش برخواست

نبی و فاطمه شبیر و شبر
همه کردند انچه کرد حیدر

دگر ره جبرئیل آمد ز یزدان
کاکرم [illegible] از من در جهان

کنون بخشیدمی از لطف بی حد
بشیعه مرتضی هم کرده بد

دگر مرویست از آن نور انجم
اب هفتم امام و پور پنجم

مفضل گفت با وی کی دل و جان
علی چون شد قسیم خلد و نیران

بگفتا زانکه حب اوست مطلق
همه ایمان و بغضش کفر الحق

نه مخلوقند خلد و نار آنجه
برای مومن و از بهر کافر

دگر گفتا که خلد و نار را کس
محب و مبغض او باشد و بس

ز حضرتش در تعجب شد مفضل
ز حیرت گفت کی شاه مکمل

محب اوست پس خیل رسولان
بود اعدای او اعدای ایشان

بگفت آری و افزودش تحیر
بگفتش خود ندیدانی تو آخر

که روز خیبر آن سلطان ابری
بگفتا میدهم رایت کسی را

که حق و هم رسولش از محبان
بود او هم محب خاص ایشان

[illegible] بر سر
[illegible] دادار داور
[illegible]
[illegible]
مفضل گفت آری [illegible]
حبیب احمد و محبوب بیچون
ز بیمارش حبیب جمله خلقان
[illegible] اینها و اتباع ایشان
دگر چون مبغض آن جمع عجیب
بنا بر مبغض [illegible] ریب
پس [illegible] ثابت شد که در این
بود [illegible] خصوص [illegible] یقین

مفضل شکر آن محبوب رب کرد — فزونی گفت یا مالک افزونی طلب کرد
علی گفتا دخول این فریقین — کنند یا مالک رضوان بدارین
بگفتش خود ندیدانی که داور — نبی را بر رسولان کرد سرور
هم او روح و هم ایشان بود ارواح — بالفی عام قبل از خلق اشباح
بخواند آن سر و ازان آن صمد خو — بتوحید حق و بر طاعت او
بر ایشان وعدهٔ خلد و جنان داد — باعداشان وعید ضد آن داد
نه ضامن گشت بر ایفاء وعده — نه شاه دین مراد از خلیفه
بود رضوان و مالک هر دو صادر — زامر وی بامر حق قادر
مفضل را بگفتا این علم مخزون — بگیر از غیر اهلش دار مکنون
دگر زان شاه دین هست این روایت — که از روز نخستین تا قیامت
اما والله هر گو گشت مالک — ز ترک حب ما شد در مهالک
دگر فرمود آن فخر ماند دین — امام ناطق صادق شه دین
در آن آیت که ذکر جنت آمد — و یاد مدح اهل دولت آمد
همه در شان ما و شیعه ماست — ولی اضداد در اضداد ما هست
تو میدانی که این عالی کرامت — نمی بخشند بر کس بی غرامت
نه هر گو لاف حب شاه دین زد — شه دین در قبولش آفرین زد
نه هر کس را شد این دولت میسر — که سلمان باشد و مقداد و قنبر

نه بار از محبت حج و جنت
نه هر گل کند در بین بازار و جنت
[illegible] کس گران [illegible] دار باید
کمال تا مال و [illegible] از [illegible]
کمالات اگر [illegible]
بود [illegible] مال و فرزند
علی را دوست داری [illegible]
بود در روز محشر [illegible]
خلاصت [illegible]
[illegible]
نه خواهد [illegible]
[illegible]

بود حب علی حب تعالش — نه حب شخص وی یا حب نامش
ز حب شخص اگر کاری گشودی — سر آن را شافعی سرخیل بودی
نصیری نیز بودی ز اهل ایمان — نبودی ز اهل کفر و ز اهل طغیان
مقامی را نجوا ای اهل تمیز — گر او صاحب مقام آمد علی نیز
نشاه دین حسن جسم و جانش — شده محبوب حق و بندگانش
ولی از حب حق گردیده محبوب — از آن آن طالب حق گشته مطلوب
چه باشد حب حق ای پاک جوهر — بیانش گوش کن از قول جعفر
بهر دل حب حق شد گشت مطلق — ز هر شغلی و هر فکری سوی الحق
دگر فقر از غنی دانست اولی — چو بشنید از نبی الفقر فخری
ز زهدش خود چگویم هست روشن — که فرمود ان دنیاکم لاهون
بر اخلاصش گر او صاف الهی است — حدیث ما عبدتک خوش گواهی است
بستان علم و ز خلق نکویش — حکایت از عدو و ز خویشش
ز حب موت آن پاکیزه بنیاد — کند فزت برب الکعبه فریاد
ز عفوش قصه تابوت بشنو — بدشمن عفو کن هستی چو پیرو
ز روی افتاده کی در حجابت — همین کافیست کاش بوتراب
سخن از لطف جودش گر بگویم — بگریند بر و هم لرزد بخود دیم
در ایثارش حدیث شیخ بستان — ز آمالی بخوان بخشش بستان

[illegible] سخن خاص
[illegible]
[illegible]
خوش [illegible] آن [illegible]
سرود [illegible]

بیانش با این دعوی

بشنو این نقل [illegible]
که با [illegible] آن [illegible]
[illegible]
که هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۸

کثیر الذکر پر صوم و عبادت وفی بار با خویش و قرابت
معاند اهل فقه و غارمین را حفی چیر ان و ایتام حزین را
ندیشش است با بیگانه و غیر زبان بسته ز مردم جز که از خیر
بگفتش جابر ای فرزند احمد نمی بینم کنون شخصی بدین حد
دگر گفتا که ای جابر مپندار که بس باشد رجل را قول و گفتار
بگوید دوست میدارم علی را ولی تابع نباشد آن ولی را
اگر با مصطفی این قول گوید نپسندد نفع تا راهش نپوید
بترس از حق و رو کار خدا کن قرابت نیست با حق تو وفا کن
احب بنده کان آنست بر حق که تا متقی باشد و اعمل علی الحق
قسم بر حق که قرب ساحت وی نمی باشد مگر با طاعت وی
کسی اینست از آتش برات بخالق نیز کس اینست حجت
مطیع حق ولی ماست روشن ولی عاصی حق با ماست دشمن
دگر فرمود آن سلطان انجم شه مسند نشین تخت نه نجم
که حب مرد اگر لله باشد بمردی کو نه مرد راه باشد
بود در حب وی آن شخص ماجور اگرچه هست محبوب از خدا دور
وگر مردی که دارد بغض مردی ولی از راه دین داری و دردی
ورا از حق ثواب خوب باشد اگرچه مبغضش محبوب باشد

دگر فرمود اگر خواهی بدانی که اهل سود یا اهل زیانی
ببین در دل که از اهل کفر و ایمان کرا جویاست خود را همچنان دان
کسی کو را نباشد این محبت نباشد هم عدوی اهل عصمت
شود با بغض وی فارغ ز محشر ...
خدا را ... شود

یکی از پیغمبران یک از شهیدان زبانی هیچ دیگر از خبیثان
یکی هم کان در زیرینه باشد ز مرد مسلم ایکینه باشد
زراره هم ز جعفر این روایت کند که گفتش ای پاک طینت
کسی کو را صلوة و صوم باشد نه بشناسد شعار آنی کند رد
چه باشد حال او فرمود یزدان برد او را ز رحمت سوی رضوان

بیان بعض اوصاف شیعه

بیا بشنو کنون اوصاف شیعه نه از من بلکه از قول ائمه
اگر هستی چنین رو شکر رب کن وگرنه پا ز سر ساز و طلب کن
درین بازار نار کس روا نیست نیازی نیز چون چیز انیست
سبق گیر ار نه از اهل پلیس زکار بلعم باعور و ابلیس
بایمان انچنان آرام دارد که استغنی ز خاص و عام دارد
نترسد از ثنای در محافل نگردد غره از تمدیح جاهل
بشرق و غرب اگر گردد مسافر بجز قوتش نبخشد حی قادر
چنان دلداده بر تقدیر یزدان که یکسانش نماید سود و خسران
نه رغبت باشدش در عز دنیا نه در ذلتش جزع ایشش توانا
نباتش کوه قله کوه ماوی اگر باشد ندارد هیچ پروا
رخش خندان و حزنش خفیه در دل وسیع الصدر نفسا صحب فی ال

... باشد ... از وقت ناپان
... ز دست اعلان
... مشغول ... و ...
... العلم ...
طویل الغم ... ولیس ...
... صابر ... ذو ...
... الضمت ...
[illegible]
... فاسد ... ذو ...
... نه ... و ...
[illegible]
... عم ... حسن ...
... ده ... در آن ...
[illegible] در دل

جمیل الذکر نیکو ظن و حازم
کثیر الحجة و فعال عالم

اندر پرده نگشاید زکس سر
وفادارست و کم آزار و خامش

بهر نفعی و هر سعیی که پسند
بنفس خویش سعی خود گزیند

نیکو ادای امانت بر صدیقان
نیوشد چو شهادت را ز خصمان

نیکو سخن بهر ...
نگاهش عبرة و صمتش تذکر

بود درویش در زهد و نزاهت
چنانکه قریش از لینت و رحمت

نه بستایند مردم در حضورش
نه چون غایب شود گویند دورش

اگر مجنونش گویند اهل عالم
نگردد زین سخن محزون و درهم

لبش خشک و تنش باشد گدازان
قلیل الاکل و معروفست بر جهان

زارض مستقر پیوسته چون قاف
کشیده دامن و بگرفته اطراف

پریشان مو غبار آلوده چو جان
خفیف العیش پر کار و هراسان

اگر دشمن خورد دنیا و گر دوست
ندارد باکی و حق بر جانب اوست

مجاهد بوده با نفس و هوایش
ازان جا داده طوبی در فضایش

بجنگ نفس نصرت برگزیده
ازان بر دولت رضوان رسیده

تجاوز کرده عقلش از هوایش
بساط خدمت حق گشته جایش

میان بنده و حق هیچ ساتر
نباشد اظلم از نفس و خاطر

برای قتل وی نیکو سلاحی
نباشد بهتر از فقه الهی

دلش پرانده و پر اشک دیده
چنین چشم و دلی هرگز ندیده

اگر عجب وی و تعظیم مردم
نمی بودی ملک بودی مسلم

نظر جای دگر پیوسته دارد
ازان عینان که مردم بسته دارد

ازین دیده بدیده پیک و ریب
نعال برزخ و محشر بی غیب

بچشم گوش وی گویا عیانیست
هر آن چیزی که از مردم نهانست

مهیا گشته از بهرش کرامات
ازانجا که حقش بنموده آیات

جهانش گرفته خیل املاک
گشوده بر رخش ابواب افلاک

چو نزدیکیست از عرش الهی
چو مصنوعست در فرش الهی

نوافل کرده گشته ز حبیبان
حقش سمع و بصر گشته زهی شان

ز نور حق شده مخلوق ازان رو
بآن نورست نطق و بینش او

اگر پیچند وصل او بیزدان
خضوع آرند پیشش جمله طفلان

چو باشد متصل با نور جاوید
اشد از اتصال ضوء خورشید

تتبع بر مکن زلات او را
که حقت میکند زلات رسوا

ز عیبش گر کنی بر کس روایت
حقت بیرون نماید از ولایت

یکی باشد بری مرد مکمل
خیانت با حق و با وی غش و غل

کسی کز او رسد بروی اهانت
یقین در حرب حق بنموده جرئت

تردد میرود اندر وفاتش
چه مکروهست بر مومن مماتش

همین است آنکه فرض عین آمد همینست آنکه حبلش متین آمد

همینست آنکه بی اوئیست الحق کسی منظور و اعمالش برونق

ازین علم عالمی کو نفع یابد به از سبعین الف عابد آمد

اگر عابد نبودش علم و طاعات کجا این رتبتش هم بود هیهات

ازان راویش افضل شد ز عابد که دانش دارد او در بار این جد

عمل بی علم باشد عین خسران مکن گر میکنی گردی پشیمان

که عامل بی بصیرت هست سیار علی غیر الطریق آن بی مسافر

نیفزاید بجز دوری ز رهش ابو عبد الله این فرموده بی غش

مدادش بهتر از خون شهیدان کزو ایمان بود محفوظ ازین جان

خلیفهٔ احمد مختار باشد همین بس بهر عالم یار باشد

خلیفه چیست بلکه وارث وی چه وارث بلکه گردیده ز رنگ وی

در استغفار آن مرفوع کتاب مر آنچه در زمین و آسمانست

ملک پر می نهد در این مواضع که عالم باشد از بهر تواضع

نشان عالم اینست ای نکوفر که باشد قول و فعل او برابر

سر مو از وی نگردد هیچ باقی ... در صحبت معاصی

دگر آنکه نمیرد ترک قرآن شود راغب بسوی خیر قرآن

هوا و هم او در قول گفتار رضای حق بود بی شوب اغیار

و جل داعی مشفق مقبل شان کناره کرد و مستوحش ز اخوان

بیاب این عالم و آن علم از وی گیر که باقی جمله تخییلست و تصویر

بیاب این عالم و مگذار از دست که گر معصوم نبود نایبش هست

بامضی حق این ره پیش میگیر چو موسی تا رسی بر خدمت پیر

بسوی مجمع البحرین جو راه مترس از سنگ جهجه خوف لجه

کتاب العود کافی در ره دین نبودی حاجت کس بر ولیین

کجا در پیش عقل آید موافق باستعداد لاحق قول سابق

بپای نفس کم میکن تکیه تو فان النفس امارة بالسوء

تمسک تا نجوئی بثقلین نمیکردی مبرا از همه شین

بخدمت چون رسی از وی مجو بار بگو هل اتبعک ای میدار

ز رد کیف تقصیر رو مگردان تجدنی صابرا بر وی فرو خوان

چو بشنیدی فلا تسالنی عن شیء مگفته خود مجو سبقت تو از وی

مپرس از قول و فعل آن نکوفر اگرچه هست در نزد تو منکر

وگرنه میرسد هذا فراق تو میمانی و سوز اشتیاقی

ازین سوز و ازین هجران چه گویم چه گویم ز آتش سوزان چه گویم

سوال از وی مکن بسیار بسیار مکو در نزد وی از قول اغیار

سلام جمع کن بر وی تحیت مکن ملالتش از تطویل صحبت

دگر چون شد ز کس بینی تجاهل
گریزان شو ازان بد خوی جاهل
دگر زان در آید آنکه گفت
بفوق هر کسی بر فضل فاضل
کلامش علم و صیتش علم نافع
ولی قالی ز جهل آن مخادع
[illegible]

مرو بر خلف رو بر روش بنشین | چو بنشینی ولی خاموش بنشین
چنان مشغول شو اندر نظاره | که نه غمزت بماند نی اشاره
نشین در زیر این محل برونند | که تا ریزد بر تار روی بر چنید
ز هر کس علم اموزی ره دانست | دلیل راه حق غیر از خدا نیست
محور تلبیس این ابلیس خوایان | گریزان شو ازین قه قه گریزان
بدستار بزرگ و ریش و شانه | بگفتار فصیح و عالمانه
ببالا بر نشستن در محافل | ز وعظ عام و از تدریس جاهل
ز حفظ فقه و تفسیر و روایات | ز نیدا کردن اسباب و غایات
ازینها کس نه شد خوشنود هیچ | عمل باید عمل باقی دگر هیچ
ز تفسیر ار کسی سودی نمودی | جوار حق ز جار الله بودی
روایت گر شدی کافی درین ره | بهفتم چرخ رفتی بو هریره
گر استنباط فقهی داشتی بر | حنیفه و شافعی بودند سرور
چو در عالم ببینی حب دنیا | بدینت متهم دار آن عدو را
شود طامع ترا از مسلک دوست | چه قطاع طریق راه حق اوست
حلاوت نیستش در ذکر طاعات | بود در کسب فضل بیهوده اوقات
چو باشد حب دنیا حب شهوت | ز فرزند و زن و از نقد و غلات
دگر حب خیول و حب انعام | چنین حبی مدارای خوش سرانجام

[illegible]

فقط اسد ... و مدارس
فقط منه ... بیع
دگر ... از ان صاحب نافع
بنان او ولی ... گر نه آید
کند با اغنیا ... خادم
ولی با بیکسان ...

اگر حلوای او را تا نمستی | ولیکن عیب خود را طلبیستی
بگو عیب کس گفتن نه نیکوست | ولی خود از تن مردم کند پوست
اگر بر خاطرش افتد ز یزدان | که غیبت بد بود خود دیده آن
دمد ابلیس در گوشش بهیبت | که رد باطل است این نیست غیبت
چه نیکو منکری می که متقاب | کسی باشد که ملازوست در تاب
شده از رد فعل و قول و خویش | چنین آتش زبان در عیب کویش
اگر رد کرد داز وی رد انکار | ز بانرا مولوی بندد گفتار
دگر گوید تجسس هست منکر | بنزد عقل هم در شرع انور
ولیکن خود کشوده چار دیده | ز هر کس دیده عیب کس ندیده
پس آنکه در ملا جاه و پرکین | کند زجر وی و نامش نهد دین
تجسس بصیحت در ملا بد | ز نخوت کینه با خلق خدا بد
کلامت بیکه نهی منکر است این | نه ملا دفع بد باید بتر است این
دگر گوید قناعت هست نیکو | ولی وی را نصیبی نیست زان خو
بحلقان بس بود لقمه و لباسی | محقر خانه او نی پلاسی
خود از ما شقل انداز د زن شکر | خورد با این فسون از کاو از خر
کلوا باشرفوا دیده ز قرآن | ز لا غافل فتاده ایشعر فان
بپوشند جز لباس خوب با فر | نیاساید مگر در قصر و قیصر

که ... انبیا بخوبست
که ... ز نفس الغیبت
ز علما ... نفس ... هم
دمی صادق بود ... هم
که ... الغیبت
دگر گوید ... صحبت
که نیکوست ...
ولی در روز فاقش چون بود زاد
کند یار ... و آید ...
بزاران ... آرد در برابر
کند ... آن دلاور
کرا ... خوانند ...
شود این ... فخر و ...

مکن ... آنکه این آئین دینست / به قصدش دفع ضر سلطنت است
ولی گر باشد این با همگنانش / ز غصه او فتد آتش بجانش
دگر گوید ریا از مشرکانست / ریائی هر که باشد مشرک است
ولی از کرده و از دیده خود / بگوید پس چنانی که باید
بطن آنکه این از بهر دین است / برای اقتدای مومنین است
ولی این اقتدا با شخص دیگر / اگر افتد رود طوفانش از سر

بیان منشا علم ائمه

شب قدر آنچه هست از خیر و از شر / شود ظاهر بر او تا قدر دیگر
شب قدر آنچه خیر از الف شهر است / شب قدر آنچه نور بر و بحر است
شب قدر آنچه برهان پس است / شب قدر آنچه قدرة آفرین است
شب جمعه ز نوع علم دیگر / که می بخشد حیوة تازه و تر
رسد ورنه لا نفد است روشن / همیشه بر دل ملک وطن
همین علم است فیض روح اعظم / که باشد با نبی و آل اکرم
همین علم است کار باب بصیرت / که مخلوقند از نور و ز طینت
کنند اقبال بر وی از دل و جان / نفور آرد ولی ز اهل نیران
ز جفر جامعه و ز علم ابواب / ز علم صحف و علمی بهر باب
اگر چه همگنان از غیب گویند / ولی در پیش ابلیس بدا کنند

شده فیض و بجایش این نوشته / که نقص از وی بکلی محو گشته
ز پس بیند چنان کز پیش بیند / چو بیند جسته و بغض خویش بیند
در ادراکش شده ارواح مضطر / پس از اقرار حق در موطن ذر
دم مردن ز اهل کفر و ایمان / نه پنهان تا رخش کی میدهد جان
از آن جنبش در آن ساعت تمام است / که او خاص است و جب جمله عام است
در ای جهت بر خلقان گشوده / از آن رو بر همه یکسان گشوده
بدشمن میدهد تعلیم طاعت / ولی کی میکند آن بی طهارت
بهر جا گر زمین گر آسمانست / اولوا الامر است امر وی روانست
موالید و نجوم و چرخ و ارکان / مسخر گشته بر امرش همه شان
بچارم آسمان خورشید انور / ز حکمش بازگشت الله اکبر
فلک با سرکشی گردیده رامش / ملک پر ریخته در آستانش
اجنه خادم درگاه گشته / بخدمت رفته یک راه گشته
هیولا هست این افتاده در پیش / دهد هر دم صد صورت در پیش
کهی سازد درخت خشک را تر / بگفتار آورد چون شهد و شکر
کهی بر آورد پائین ز افلاک / کهی بر گیردش بالا ز خاک
کجا بر وی و باد کز آن پاک / سلیمان را نه گشت و جست از خاک
که عزرائیل را آرد بفرمان / که تا سازد سیاه از سفیدان

بسان الله ورنه کی شنفتی … کلام حق ازان قولی که گفتی
ید اللهی و دست فوق ید هست … رمیت ما رمیت شاهد رست
توئی ممسوس در ذات الهی … ازان روشن شد ذاتت کماهی
توسل کرده و از خود بریده … حقت کردیده دست و پا و دیده
سراپا حقی و حق از تو آیان … حدیث من رانی شاهد آن ٥

بیان شمهٔ از احوال اصحاب

مطابق بود اندر وی لیت لعل … علامات رسل النعل بالنعل
بنو عباس و ابنای امیه … بال احمد آن و بی حمیه
بکردند آنچه فرعون کرد رسوا … بابنا در دم تولید موسی
نمونه بود از وی ابن عمران … ولی کی بیند آنرا اهل عمیان
خفای ابن مریم نیز از آن شد … که بود اعتقاد عیشش بد
ولی گفتند از اهل ضلالت … ز هذیانات خود بیحد و غایت
بدا در وعده طوفان مکرر … جدا شود صافی از مکدر
ز طول غیبتش مرئی مداما … مکدر کی شود صافی ازینها
نصیب خضر از آن شد عمر بسیار … که در طول بقایش بود انکار
خفای شیخ ابراهیم و دوریش … ز خلقان در روی آید بکم و بیش
حجاب یوسف اندر وی عیانست … چه مخفی از بد و نیک جهانست

قوی تر طاعت اندر دین ز مؤمن … بود در انتظار او نشستن
محبان زمان باشد در جهان … ابا الف شهید بدر یکسان
معیت با ائمه در قیامت … نباشد جز برای عالی کرامت
دگر باشد درین اسرار پنهان … که ظاهر میشود در روز اعلان
چنان کاسرار مخفی شد هویدا … بهنگام جدائی خضر و موسی
هم از افساد امت بود دورش … که شد مرفوع توقیت ظهورش
تا کنون سنتی جاری ز وهاب … خلاف وقت وقاتان کذاب
چو عارف کردی و پیش از لقایش … بمیری نیستی دور از لوایش
لوایش چیست بل در خیمه وی … شوی همخانه با او ای نکو پی
بمردم میرسد دو صحیفه مختوم … یکی زان دو مبارک دیگری شوم
در اول صحیفه روح الامین است … ز بالا و بنام شاه دین است
دوم را بلیس باشد نیز از ارض … بنام ابن عفان هست این فرض
دگر سفیان از اولاد سفیان … بشام اندر شود پیدا و ذی شان
بهشتم ماه مستاصل شود شوم … بود این هم ز تقدیرات محتوم
دگر خود قتل آن نفس زکیت … که هم از آل نبی و هم سمیت
مقام و رکن نی بل در میانشان … شود این امر محتوم ای دل و جان
دگر خسف ببیدا و یمانی … ز محتومات باشد تا بدانی

چو گردد مختلف ابناء عباس / علامت بل ز محتو ماه بشناس
ز مغرب چون شود خورشید معلوم / بود این هم علامت لیک محتوم
بیک ساعت رسند اهل ولایت / ز دور افتادگان فرش رحمت
بسیصد بر فزوده سیزده تن / بتنهای قوی دلهای آهن
بکوه ار فکنند هر یک توانا / بقدرت کوه را بردارد ازجا
رقم در سیف هر یک این کلمه / کلمة تفتح الف کلمه
بنصرة آمده روح الامینش / بگیرد جای در ظل یمینش
بجیب در خازن ارزاق بدان / نشیند یعنی میکائیل ذیشان
بفوق اندر منادی در عمامه / کند هر دم ندا از بهر عامه
شعیب و صالح آن دو خاص یزدان / روند از پیش پیشش چون بریدان
ز قوم موسوی جمعی که از حق / شده توصیفشان یهدون بالحق
ز اهل کهف هفت و پنج دیگر / ابو دجانه و مقداد و اشتر
دگر سلمان و یوشع ابدل ارام / همه هستند از انصار و حکام
عصای موسی و مهر سلیمان / بدست و پیش سنگ ابن عمران
عرب لون و بنو یعقوب هیئة / سفید و سرخ رنگ و مخلوط بحمرة
بخدی ایمنش خالی سیاهی / گرفته نورش از مه تا بماهی
بسن پیر و بمنظر چون جوانان / چه ابن اربعین کمتر ازان

اگر

اگر صیحه کشد در کوه و صحرا / شود مندک ز هیبت سنگ خارا
چو خورشید میان روز یکسان / ببینند اهل شرق و غربش آسان
بدورش خلق مستغنیست از شید / بجای وجه الله کو نور خورشید
بمنبر چون رود ظل ظلیلش / به بیعت آید اول جبرئیلش
بمحراب اندر عیسی مجرد / رود از آسمان و عقد بندد
ید الله دست آید بر سر عام / کند جمع عقل و کامل سازد احلام
ازان گیرد جهان پرتو ز عدل / ازان ظلمت کند از خاکدان نقل
ازان گنج ببینند و نه بینند / ازان راضی بروزی آفرینند
نمیدانند چه میخوانند بر دم / که این یا چیز در میشود کم
ببینند مرجعی و باز گردد / بسوز اندر رود یا ساز گردد
اسیران هوا گردند مطلق / نماند هیچ معبودی بجز از حق
جهان جمع آرد و ریزد بپایش / هر آنچه هست در ارض و سمایش
رسد این مژده بر اهل مقابر / که مهدی در جهان گردیده ظاهر
ز خاک تیره برخیزند در دم / بتعظیمش ز آدم تا بخاتم
روان گردند اهل کفر و ایمان / بزیر رایت عدلش شتابان
بگیرد داد مظلومان ز ظالم / جهان را پاک سازد از مظالم
اگر دیدنیست این روز قیامت / ولیکن رنگ میریزد ز ساعت
تا گفت چند اکنون در دو جمعی / که دوش باشد آن هر روز شمعی
انکه این گرامی در مکنون / که شد ز اصداف بحر غیب بیرون
بگرداندش ز رنگ کفر و طغیان / بگرداند ز ریب گوش اهل ایمان

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی راز و نیاز نامه خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمه ای در ذات پاک از بوی درمان آمده
صد هزاران ای همچو موی مست در هر گوشه زنان گوید و دیدار جویان آمده سینهام را سوز هجر تو بریان شده دیدهام زدردش گریان آمده
عاشقانت نعرة الفقر فخری میزنند بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده شهرها را عاشقان که تشنهام بر سر در بیابان غربت ایکه یار آمده

[illegible]

پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده
خطائی و ای صمدی که از ادراک جدائی و ای احدی که در ذات و صفات بیهمتائی و ای خالقی که راه نمائی و ای قادری که خدائی را سزاواری
و جان ما را صفائی خود ده و زبان و چشم ما را ضیائی و ما را از روی رحمت آن ده که آن به یا رب ما را تو برحمت جان ده
در درد ما صابری درمان ده این بنده چه داند که چه میباید گفت دانندۀ توئی هر آنچه میخواهی آن ده الهی عذر ما بپذیر و عیب ما بپوش
الهی عمر خود برباد کردم و برتن خود بیداد الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست
الهی ترسانم از بدی خود و بیامرز مرا بخوبی خود الهی بنیاد توحید ما را خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن الهی از
هر دو جهان محبت گزیدیم و جامه بلا پوشیدیم و پرده عافیت دریدیم الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد
نیستی بردادی الهی بی تو جای شادی نیست و جز از روی تو آزادی نیست الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو
بود بینداخت الهی دلی ده که در کار تو بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم و قناعتی ده که صعوه حرص ما باز نشود الهی دستم گیر
که دست آویز نداریم و بپذیر که پای گریز نداریم الهی نکوئی که چاه و ردی که ذره وار شویم و بپرس که چه کرده اید که رسوا شویم
الهی عقلی ده که از دنیا بیزار شویم الهی نگاه دار تا پریشان نشویم و براه آر که سرگردان نشویم الهی تو ساز که دیگران
نسازند و تو نواز که دیگران ننوازند الهی دلی ده که در طاعت تو افزون کند و توفیق طاعتی ده که بهشت رهنمون کند
الهی علمی ده که در آن آتش هوا نباشد و عملی ده که در آن آب ریا نبود الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نبیند و دلی ده که جز
عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند الهی یافت تو آرزوی
ماست و دریافت تو نه بازوی ماست الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبد الله کشت فرا آب ده الهی از کشته
تو خون نیاید و از سوخته تو دود نیاید کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن خشنود الهی معصیت بسیار کردیم و دوست
تو محمد رسول الله غمگین میشود و دشمن تو ابلیس شاد الهی گر فردا عذاب کنی ما را دوست تو اندوهگین شود و دشمن شاد

[illegible]

الهی دوستان را شادی به دشمن مده و اندوه بر دل دوست منه الهی چون بتو کریمیم پادشاهیم و تاج بر سر و چون بجود و کرم خود نکریم خاکیم
و از خاک کمتر الهی گناه در جنب کرم تو زبون است زیرا که کرم تو قدیم و گناه اکنون است الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده
من الهی اگر کسی تخت از بوستان است و اگر عبد الله مجرم است از دوستان است یا رب پیوسته دلم رضای تو زند جانم
در تن من نفس برای تو زند گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند الهی لطفی کن که بر آن داشتی و فرمودی که بگذار
و نگذاشتی الهی عملی که خود افروختی نگونسار مکن و در آخر چون عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن الهی از زندان
مطیعان چه کار است کرمی که همه را رسد چه مقدار است یا رب من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور
صفای تو کجاست ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی هر که را بر اندازی
با ما در اندازی الهی اگر چه بهشت چون چشم و چراغ است آخر بی دیدار تو درد و داغ است الهی جمال نور است و باقی
ز شمشیر زاهدان خود در بهشت شد الهی بدوزخ فرستی دعوی از نشنیم و اگر بهشت بی جمال تو خریدار نیم
الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار حق عنایت دارد باقی بهانه الهی نور عطائی در طاعت
اما کار کل بعنایت است آنجا که عنایت الهی باشد عشق آخر کار پارسائی باشد آنجا که قهر کبریائی باشد
سجاده نشین کلیسیائی باشد الهی دیگران مست شرابند و من مست ساقی مستی ایشان فانی و مستی من باقی یا رب مست توام
از جرعه و جام آزادم مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو ورنه من از این هر دو مقام
آزادم الهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خواست خواست تو هست من چه خواهم الهی چه آتش فراق
داشتی بآتش دوزخ چکار داشتی الهی مشعل این چراغ افروخته را و سوز این دل سوخته را و مدار این پرده دوخته را
الهی هر جا شکسته تر بود بر نام عبد الله نهی هر دل سوخته تر بود مقام عبد الله دهی چون توانستم ندانستم
چون دانستم نتوانستم الهی بحرمت آن نامی که تو آنی و بحرمت آن صفاتی که چنانی که بفریاد ما برس که میتوانی الهی آنچه
که تو دادی تمام کن و این برق که در تافته ای مدام کن یا رب ز تو من آنچه که میخواهم افزون ز هزار پادشاهی خواهم

هر کس ز در تو حاجتی می‌طلبد ؛ من آمده‌ام ز تو ترا می‌طلبم ؛ ای عزیز بدانکه دنیا جای غرور است و شهرستان شرور است
و زخم نیش او بهمه رسیده است و طلاق داده ابراهیم ادهم است و خانهٔ محنت و بیداد است و رانده جنید
بغداد است و جرعهٔ جانسوز تلخ است و پشت داده شقیق بلخی است گریخته و طلقه بدنامی است ملعون
در نظر بایزید بسطامی است خود پرستان همت را دیو است مردود ابوسعید ابوالخیر است بگذاشتهٔ اتقیاست
و برگشتهٔ اشقیاست و طالب آن ذلیل و زبان عذر او کلیل و اهل عبرت را ازین آیه دلیل که قل متاع الدنیا
قلیل ای عزیز نظری بگورستانها کن تا ببینی که چندان درین مقابر و مزار خفته نازنینان صد هزار که همه سعی
کردند و کوشیدند و در باب حرص جوشیدند و از لعل و جواهرها در میان جان بستند و سبوها را از زر و سیم پر کردند و میوه نهال امل
دل دو نیم کردند حیلها نمودند و نقدها ربودند و عاقبت مردند و حسرتها بردند و انبارها انباشتند و غم بر دل گذاشتند ناگاه جرعهٔ مرگ
تا بنوشند شربت اجل چشانیدند ای عزیز از موت بیندیش و امل دراز مکش اگر نه وای بر تو و دوزخ جای تو بدانکه اهل قبور از هر جانب
و زبان حال گویند که ای جوانان غافل و ای پیران بی حاصل دیوانه‌اند که نمی‌آیند که در خاک و خون خفته‌ایم و چهره در نقاب نهفته‌ایم و هر یک
ماه دو هفته‌ایم از شما نهفته و رفته‌ایم ما نیز در بساط کامرانی بودیم و تماشای جهان فانی نمودیم و بوستان فنا نکیدیم عاقبت شراب اجل چشیدیم
دانستیم که فانی و ندیدیم تا چیز شدیم خود را دیدیم برباد فنا داده و در خاک افتاده از اهل و عیال ندیدیم مرحمتی از مال و منال ندیدیم منفعتی هم قانع
با این ندامت اگر از پیش نبودی قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه فراشی و نه نقدی و نه قماشی و نه سامانی و نه خندانی و نه مکان چه صورت چهره
و حظ ما از دنیا حرمانست و گوشت ما نصیب کرمانست وقتی که ما را امکان بود و دو هنر در کار ما بود نکردیم و تخمی نکشتیم و چیزی نکردیم و در
پریشانی افتادیم در میان جان دادیم اگر ندارید چنون در ما نگرید از ما هر یک بار دو اشک حسرت ببارد و تعزیت نبارد در وی آرید
در حال نکنید نگاه که نه از تمام حرمتی و نه از جام ما اثری بدن ما از زمین و قصاص مار و پیچ جان‌های ما خراب منزل ما مکان ما آب
در بستر ما دیگران بات و قیمان از خانه غایب و زبان ما بسته و دهان در هم شکسته و تمام اعضای ما زخم زده و مرغ روح ما رمیده و سبزه از خاک ما
دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب ای عزیز بشنو خردمندی آنست که دل از دنیا بردارد
و غفلت بگذارد پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی اگر در ظلمت تا نیک سر حساب العرو ذکر فردا
چه حاجت

چه حاجت هم اکنون کل من علیها فانست ندار تو این تاج و دواج و گنج تخته و تابوت جنسی بجواری گر تو تخت رعایت
کنون از حق فراغت می‌نمائی ؛ بگو راهی نداری احتیاجت ؛ ترا پرهیز باید چند روزی ؛ که فارغ گشت از عصیان فراغت
زرنج فسق و دقهای پیر انصار ؛ مگر فضل خدا باشد علاجت ؛ ای اهل جاه به بازار بگاه و بمسجد بیگاه و شب و روز گناه
دنیای شما آباد آن و دین شما تباه نه شرم در جوانی و نه پشیمانی در پیری عمر بکاستی عذر نخواستی مرگ در کمین
و مقام تو در زیر زمین و بازگشت تو برب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت غافل بدانکه دنیا جای تیره الیست و سرای گذشت
وادی از برای حرکت و چاهیست تاریک و راهیست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان زاکشت و بار مظالم بر پشت
مگر که آه فقیری ز شب بر آن تازد ؛ فغان و ناله بعرش و ملایک اندازد ؛ ز تیر آه یتیمان مگر نمی‌ترسی ؛ ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد
حذر نمیکنی از ناوک سحرگاهی ؛ که گر بکوه زند ناوکی در اندازد ؛ بوقت نیمشبی گر بکوبد اتقند ؛ هزار همچو تو از تخت جان براندازد
هزار تشنه کشیده است تیغ زهرآلود ؛ برای گردن آنکس که گردن افرازد ؛ هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ؛ ز آه گرم
فقیران چو موم بگدازی ؛ متاز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم ؛ که دست فتنه ایام بر سرت تازد ؛ درون سینه مجروح بینوا
مخراش برانکه روز جزا دست با تو پردازد ؛ اگر بچشم … دیده ؛ خدا همیشه ترا در جحیم اندازد ؛ ز جورهای
لئیمان مثل اعجب الله ؛ که گر خسی بزند گرد کار بنوازد ؛ ای عزیز جهدی کن که مردی شوی و صاحب دردی شوی و بهشت
درویشان خبر ره تو تر زر شود و دنیا بر دل تو سرد شود ؛ خواهی که درین زمانه فردی گردی ؛ اندر ره دین
صاحب دردی گردی ؛ روزان و شبان بگرد مردان میگرد ؛ مرد بکی دی چو گرد مردی گردی ؛ بدانکه حضرت عزت
در ظاهر کعبه بنا کرد که از آب و گل است و در باطن بنای ساخته که جان و دل است آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا
کرده رب جلیل است آن کعبه منظور نظر مؤمنانست و این کعبه منظور نظر رحمان است ای عزیز در راه خدا کعبه آمد منزل ؛ یک کعبه
صورتست یک کعبه دل ؛ تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل ؛ ای عزیز عقبی جای آسایش است و دنیا جای آزمایش
یکی بهشت و یکی بهشت دوست ای من فدای آنکه همه هستیش همه اوست ؛ طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور

وطالب مولی است سرور را بدانکه چون از خود بریدی بدوست رسیدی دیگر اشارت را بدو راه نیست و زبان را ازین آگاه نیست
و پس بیش مخروش شکسته باش خواموش که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش اگر داری طرب کن و اگر
نداری طلب کن گل باش خار مباش یار شیخ و اغیار مباش یار فروشی اسلامست و خود فروشی کفر تمام است چون یار اهل است کار سهلست
صحبت نا اهل با نااهل است صحبت با اهل بجان بده سالها در تن اگر جهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود با مردم نااهل مبادا صحبت
کز مرکب صحبت نااهل بود در این اگر بیست عارف بگوران بهشت باز آید طهارت و معرفت و شکسته نشود و اگر درویش است الله
و غیر الله دیگری طلبد هر سینه در اجابت بروی او بسته شود در باغ خواهی که سخن زجان آن گه شنوی اسرار در او نهفته شنوی
کم کن تو زخویش تا تو رستی از خود بخود همانی و انا الله شنوی ای درویش بهشت بهانه است و مقصود خداوند خانه است
کار نه روزه و نماز کند کار شکستگی و نیاز کند در رعایت دلها کوش و عیبهای بندگان پوش و دین بدنیا مفروش فائده
بدانکه هرکه ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت
با خوردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع از حضرت خواجه علیه الصلوة
پرسیدند که چه فرمایید در حق دنیا فرمودند که چه گویم در حق چیزی که بمحنت بدست آری و بمشقت نگاه داری و بحسرت بگذاری
ای عزیز سرمایه عمر غنیمت شمار نجات از نفس در عیب جوئی وقت مرگ را یاد کن تا دل از زنده مدان نفس خود را مراد مده بزاهد جاهل اعتقاد مکن
خودشناسی سرمایه بزرگی دان در همه کار یاری از حق طلب از دشمن دوست روی حذر کن از نادان معذور اجتناب کن نا شنیده
و نا دیده مگوی بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی قول از راستی باز مگیر در جواب تعجیل منمای تا نپرسند مگوی تا نخوانند مرو
و مفروش آنچه نخرند و آنچه ننهاده بر مگیر ناکرده کرده مشمار دل را بازیچه دیو مساز در نهان بهتر از پیدا باش نان همگی را
مخور و نان خود را از کسی دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن اگرچه حقیر است خوار مدان با ناشناس همسفره مباش مگر
خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوست خود را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل مساز سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانشمند دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر بفقرا و صحبت ایشان کن بحکم رضی باش

نیک

نیک اخلاق و کم آزار باش تواضع پیشه گیر از خود لاف مزن عیب عظیم برکشیدن خود را از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک
دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نیکوئی کن تا بدی نیابی کس را بنجه رنجه مگردان بنده حرص مباش و ریشه
غفلت مشو مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت دان بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار از مردم نکو نام
مکن حرمت خاندانهای قدیم نگاهدار بتوانگری فخر مکن از معصیت دور باش مردم را در غیبت مجان گوی که در روی توان
گفت نیازمند از نزار سرزنش مکن درویشان را از در خود باز مکن حاجت کار برآوردن مؤمنان کار بزرگ دان نیکوئی
خود بسبب منت بر زبان مران خلق را بخود نا امید باز مگردان بر غم کسان شاد مباش وفا از جوانمردان طلب و
بدانکه رنجه مردم از سه چیز است از وقت پیش میخواهند و از قسمت پیش میخواهند و از آرزو دیگران از آن خویش میخواهند چه رنجور
تو از روزی دیگران جدا این همه بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر لب و زبان نه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه
وای بر کسانیکه روز در سرورند و صبح در خواب غرور و میدانند که از خداوند خود دورند فردا از اصحاب قبورند عمر
بغم دنیی دون میگذرد هر لحظه زدیده اشک خون میگذرد شب خفته و روز مست و هر صبح خمار اوقات عزیز بین که چون میگذرد
بکودکی پستی بجوانی مستی به پیری سستی پس ای عزیز خدا را کی پرستی قولی بیر زبان خود بر بستی معطله پر از زبان تنگ نشستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردا کند خمار کاشب بستی خوش عالم مستی عالم مستی که هرکه در مستی بگوید نکو نیستی
اگر در آید در بازنت و اگر در نیاید حق بی نیازنت اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته
باز نیاید فردا را اعتماد نشاید حال را غنیمت دان که دیروز نیاید اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر
تا کسی باشی آن شنیدی که حیدر کرار کافر کشت و قلعها بگشاد تا ندادند قرص نان جوین آنچه از بهر خدای گرسنه داد
ادب نبود درین راه ای برادر زبان در ذکر و خاطر جای دیگر چو ناجی دوست گردد بر زبانت زشادی گرد دل عطف و جانت
شنیدستم که موسی در مناجات شبی از حق همی میخواست حاجات ندا آمد که یا موسی سفر کن برو اندر فلان کوه و نظر کن
که از خاصان ما آنجا یکی هست که سوز عشق او هر روی اندکی هست چو موسی هم گرد آن حکم مطلق برفت آنجا که فرمان بود از حق

یکی را دید در کوهی برهنه مرا او را عقل و ما را هیچ ره نه ز قدرت دوخته پیراهنش را بموی سر بپوشیده تنش را نظر میکرد همچون وحشی آهو
از و فریاد می آمد که یا هو سلامی کرد و هم اکرام اعزاز ازو جز هو نیامد هیچ آواز بدو گفتا ایا بیت آلهی ازین بسیار گفتن چه خواهی
اگر مقصود دیدار است برگوی و گر با حق ترا کاری است برگوی چو نام حق شنید آن مست حیران بزد آه و بداد از عشق حق جان
چو موسی اثر کرد آن حکایات درآمد باز با حق در مناجات ندا آمد که یا موسی چه دیدی مگر بر مست حیرانم رسیدی مرا از بندگان
فراوان عاشقانند که نامم بشنوند و جان فشانند تو نیز از عاشقی جان را چنین باز هر آنکو نیست عاشق نیست جان باز ز عطار
خوش گفتار میکنیش ز باغ عمر برخوردار میکنیش و دیگر از حضرت امیر المومنین علیه السلام است که فرمود چو مجنون شد بخلوتخانهٔ گل
ندا آمد برو از عالم پاک که ای مجنون چه آوردی بدرگاه برآمد از دل پردرد او آه که چندان شور لیلی در سرم بود که پروای دگر کارم نبود
یا رب تو کتاب جرم من برهم گیر عاصی ترم از خلق جهان عالم گیر از محض کرم ایا مرز و مسوز یک مشت ز خاکستر دوزخ کم گیر
یا رب تو کتاب … مصراع میدارد … که کمال …

من کلام منظوم ملا محسن فیض کاشی در بیان تکبر اهل القلوب

دلا تا چند درین جهان ظالم ز زانکه شوان کرد از رزق کام شوان هم کفس زدن بخوشی شوان هم در کشید دم بدوام و مبدم ز نایلدز عدم
بکار چون پی چرخ نیلی فام بار و ازو بار دی بدم وار دوحت واروی بدوام شوان ساختی بسر بردن که گرانی نیاید ازدر
بخلوت توان بسر بردن نه زیاری توان کرفتن کام شوان هید لاله پلاغ شوان سیرشت بی دودم شوان لقمه گوارا خورد
شوان شربتی کشید بکام شوان بود ایمن از آفات شوان بود غافل از ایام هر نفس آید از فلک بردل تیر کاری تیری تیغی از بهرام
نشستن توان بخاطر جمع نه غنودن تو غلنه بر بستر کام شوان دوستی بدست آورد که بود در وفای عهد تمام شوان کرد دوستی آغاز
کش نباشد بدشمنی انجام نه شرابی بری ز رنج خمار نه گلابی عری ز لطم زکام شوان برد راه سوی حلال شوان دست برد سوی حرام
بستهٔ ایمان و شرع و تقوی و دین دوست اصحاب عقل از عزم از زمین رنج و غصه میزاید ز آسمان زهر میفشد در جام نه شبی را بگریه کردن روز
نه صباحی بخنده کردن شام در جهان نیست غیر حرف زهد در میان نیست از وفا جز نام شوان چید یک گل بنجار شوان یافت دانه بی دام
شوان بخت شور بائی را که نسوزد اگر بماند خام زانکه بسیت … رنگ و ناموس ابلهان عوام شادی نیست خالی از …
لذتی نیست خالی از آلام شوان خواست از کسی چیزی شوان کرد با کسی انعام گر بخواهی گران شوی بر وی رد کنند یاد هر که کام
رد کند کاش و العیاذ ارداد کشتی زار بخشش بدوام بر سرت بار بخشش من منع بر دلت خار زحمتش بدوام صد بلا بر سر
موج تو بر ملا کسی گوید تا بشورند بر تو کالانعام هر یکی کرده هر تو راه خود از تواضع نهاده بر تو لگام دام اهل بستر بده …
یک شدت بحیله در دام بس تکلف که شایع است امروز بس تصنع که میکنند عوام …
هر که را بینه او همی گوید کرده ام با فلان بسی انعام وار دهی شود بر تو مقیم نکند جز بدرگه تو مقام شوان زخانه بیرون شد
از هجوم سوال و رنج زحام گشت شدت کو بکو و شهر بشهر التماس ضیافت و آرام شوان میهمان کس جائی که توان ساختن … نیز کام
صحبتی ز فضول بایکرم الذی از الم گرفته نظام هر کسی رست خاص علیانه باقی آنجا بدست غلام شکر الطاف من همی گوید
کارهای مرا نکرده تمام نه بها از برتو کمینات نشود دور از درت یکگام دست عسرت … طلب سول طمع تیغ اکرام و ضربت ابرام
هین بیا سیر کن تماشا کن رنجه کن بهر دوستان اقدام شوان کرد نیز مهلتی که توان بود سالم از دشنام

شهوة قهوه عشق شباکو * خوش آهش کیفها بی دام مدام * تند چون خوی خواجه شباکو * تلخ چون قهوه قرو بر غلام * نیست معلوم چو شیخ کیب
کیف را شبهه حلال و حرام * در نظر خوان نقل و جام گلاب * ننگ ما نعم که کام گیرد کام * چون لذیذست در بر معشوق
همه اصنام حاضرند مدام * از قفا دم زنند و درویشی * همه در ترک ما سوا الله تام * همه شان ذو المقام و الاحوال
همه شان ذو الجلال و الاکرام * شعر ملای روم میخوانند * علم اسرار میکنند اعلام * هیچ خرا سانیست این غلیان
آتش افسرده تشنه بی ارکام * خوب گفته ست عارف رومی * در غزلهای حرف بابا لام * هر چه او خواست میشود بیشک
بنده را نیست اختیار تمام * کو کسی تا حدیث نقل کند * سخن از دوست میدهد پیغام * تا نشسته شد جمله اما ده ست
داده سهباب را بهیش نظام * همه صوفی گذشته از دنیا * از طعام و لباس کرده فطام * شده در ذات حق همه فانی
ننهند هیچ یک فراتر کام * نان بیا مجلسی تماشا کن * جای ما نیست بلکه راه سلام * هیچ که چه ست شیخ محی الدین
در حق دوزخ و عذاب دوام * نیست بابا دم آن سخن لیکن * دانم آن کان ز عشق داشت پیام * همه از جانب خدا آید
بی قضا نیست جنبش و آرام * بهتر از حرف عشق حرفی نیست * زانکه زان حرف پخته کرد ذهام * سخن از عشق خوب غزنماست
بس شنیدیم ما حلال و حرام * حرف از وحدت وجود زنند * نکنند اکتفا بعلم کلام * آن دکی درس عشق میگوید
هست درویش آن دگر رانم * کنج آدمی و فرفری * غلغل شیشه و عتاب غلام * باز این قهوه رسیک پخته است
آتش تازه غلام بیار * هست انگور خوب در شیراز * خربزه خوب هست در بسطام * قهوه را خوب میپزد زیرک
چای را خوب می پزد بهرام * نان سنگک به از صفاهان نیست * هیچ جا بنده رفته ام تا شام * کعبه و سوزنی و قالی خوش
شد پریشان ز بوی شیم مشام * رفت آخوند سر کند حرفی * یاد بد نقل نقل و جام کلام * جام گلنار در میان آمد
مرکش نقل بسته و بادام * باز شد کرم حرف مولانا * میرزا داد دل با شقهام * ناگهان شیشه فتاد و بریخت ۵
آب بد بوی و خاک آتش فام * رنگ از روی میزبان بپرید * گاه گلفام و گاه نیلی فام * فرش از آب گشت جر کین شد
خواجه ترکشت و خشمگین ز غلام * مطرب آمد سرود کرد آغاز * خواند شعری ز دوست داد پیام
هردم

[illegible]

هردم آید غلامی اندر کف * ابر آتشی بر سر تمام * آتش و دود و کند شیشه * بسته راه گریز از در و بام
اکثر او را سرای ماست مقام * از کجا عشق و بوالهوس زکجا * شاهد عشق عام کالانعام * کعبه و سوزنی و قالی خوش
شد پریشان ز بوی شیم مشام * بزبان گفت هی چه شد سهل است * زیر لب لیک میدهد دشنام * چه کند اول از کجا گیرد
تا که بعضی تلف شود نه تمام * تو کم گفته ند های های نجوان * دل ما نرم شد ز حسن کلام * پا بهای کسیف پر ز عرق
شکر صد که نیست راه غلام * وار عیاذ از کسی شود مجبوس * بچنین جا چنین چنین سام * با چنین حال و با چنین اوضاع
دعوی عشق و ذوق و حال و مقام * حبذا ساکنان راه هوس * حبذا نازکان سیم اندام * حبذا غافلان سخره دیو
از پی هیچ او فتاده بدام * چه زیان دارد ش بلی سهل است * وجه آن بار کرد دار ایتام * چه کند تا که پخته باشد کار
نشود کار سوخته‌ها خام * شیشه ها صف زده ست بانهاده دو * راز روی حاضران بدوام * راه کو جای کو دو سینه که
تنگنای چو شیشه لعام * خواجه را بر منیت تمام * که شدی سرفراز ازین انعام * دعوی عشق و سینه پر اغیار
شاهد غیب و خانه پر اصنام * حبذا شاربان جام هوس * حبذا عاکفان بالا ضنام * بار حق راز دوش افکنده * بار کش گشته دیو را مادام
بنده دیو و مخلص عادت * مبتلای هوس اسیر حطام * فهم اسرار دین چگونه سزد * زین شکم خوارگان کالانعام * انکه با دیو همنشین باشد
که ملک آیدش بحجره و بام * کی حلاوت بری ز ذوق کلام * نه چنانکه گوش هوش تمام * کام کی بر کند ز باده عشق
انکه از هر فضول گیرد کام * نه چشد باده تا نخورد نکرد * نشود مست انکه بشکند جام * نیست او را بغیر درد دلی * نیست او را بغیر سیر آرام
قدر دانش زنند عرفان دم * قدم پیش نهد بره در کام * حبذا ساکنان کهف خدا * حبذا واجدان حال مقام
از خور و خواب و طیبات نعیم * بهر طاعت برند لذت و کام * مرغ معنی شکار کی شود ت * تا نگردی تمام چشم چو دام
کی معانی جمال کشاید * نگشتی تا بدیده کحل فطام * انکه در بهر حلال تو بکند * دعوی عاشقی بروست حرام * نبرد بهره ز عشق انکو
ندهد خویش را بعشق تمام * نزود از پی هوس نفسی * نرود از پی هوا یک گام * بر سر وقت خویش می لرزد * ضبط انفاس میکند مدام
حبذا مشاهدان بانگ عشق * حبذا سائران به آرام * خورد و خواب چون ز بهر حق است * هست سیر ره و سپردن کام

تعبیر خواب آتش و ...

ور تو خود آب یا بد از ایام || آب زندگانی تمام و عمر بکام
آب سپید اگر ببیند از دد || آتش کردن از وا صحاب پهر دارد
آتش افروختن ولایت دان || وانچه سوزد مضرتست و زیان
گر ز آتش بسوزد اندامش || پیش مردم رود بید نامش
آتش بیمکین بلا باشد || گیرد ان بوم وحشت و با باشد
هر که آتش ز جا بجای برد || بلکه با شبهه بل حرام خورد
گر کسی خورد آتش اندر خواب || کار صعب آمدش به پیش و عذاب
گر بدی ایستاده بر آتش || عیشت اندر جهان شود ناخوش
سخن ناخوش است خواب شرر || شرر آتش لیک بد نیست خواب خاکستر
آتش از سنگ و آهن آوردن || هست مال از کسی طلب کردن
آرد گندم شده است اندر خواب || آرد شد میسر شدن زیاده اسباب
ور کند آسمان بدو در باز || آسمان اندر افتد میان نعمت و ناز
راست بر آسمان شدن در خواب || شد دلیل مضرت از هر باب
هر که بیند که رفت بر گردون || دولت و نعمتش شود افزون
در افتد ز آسمان در خواب || مشرکش دان و مستحق عذاب
آنچه به چربش است در تاویل || آتش هست بر فقر و بر ریاض دلیل

دست در سنت نبی زده اند ؛ پای دارند بر طریق کرام ؛ کی بتحقیق نقاب کشاید ؛ چشم تا بر نگیرد از اصنام ؛ چون زنان تا برنگ و بوی گره
ننهد در حریم مردان کام ؛ سالک راه حق نخواهد بیش ؛ عاشق روی او نخواهد کام ؛ رسدش دمبدم ز حق الهام ؛ آیدش بر نفس ز دوست پیام
همه شب از برای او سحر است ؛ صبح او را عقب نباشد شام ؛ بهر حق میکنند هر چه کنند ؛ خورش و نطق و جنبش و آرام ؛ طلب روزی حلال کنند
زانکه هادی پیمبر است و امام ؛ کرده اند اجتناب از شبهات ؛ تا نیفتند در بلای حرام ؛ پادشاهان در لباس گدا ؛ خواجگان دیگر بکار غلام
بعد اندک و مدد بسیار ؛ در رسوم ابله و بعقل تمام ؛ عقل خواهی بگرد ایشان گرد ؛ چشم خواهی بگرد شان کن وام ؛ همچو سگ گرد بی دین
با کتاب و حدیث گیر آرام ؛ لهو و غفلت در و گذر نکنند ؛ ننهد حرف لغو آنجا گام ؛ مجلس نیست به کدورت و غم ؛ گوشه نیست خالی از دو دام
نفسی کسی بر نزند ؛ تا بآن دم بر آوریم کلام ؛ گر نیابی چنین کسی باری ؛ مرد اندر طویله انعام ؛ مرو از خانه بمجلس عام
یا نماز جماعتی بدوام ؛ اینچنین جای ها من نمی گویم ؛ گر تو خواهی ببین رستگاری ؛ خانه خالی اگر باشد ؛ راه آن بسته باشد در و بام
هست زندان مومنان دنیا ؛ چون بزندان توان گرفت آرام ؛ که بجز حق توان گرفتن انس ؛ باد دود و دام که توان آرام
جز مگر جای کاندرو گذرد ؛ سخنی کز خدا دهد پیغام ؛ لیک تشین نیست در جهان جائی ؛ هیچ جا دل نگیرد آرام ؛ هر دم دل ابهم گذارد غیر
خلوتی رو دهد ز خواص و ز عام ؛ هست همه جان پاکان بهر چند بتوان در نکه رحم ؛ ملع الله قلبنا بالذکر
رزق الله خلوة بدوام ؛ مستعار است فیض را دنیا ؛ جای او نیست جنت دار مقام ؛ مرکلام منظوم و ...
... لا اله الا الله ؛ رفیق راه هدی لا اله الا الله ؛ زلال نفی و قطع ... لا اله الا الله ؛ کفیل ... لا اله الا الله ؛ ... لا اله الا الله ...
... لا اله الا الله ؛ نجات اهل ضلال ... لا اله الا الله ؛ ... لا اله الا الله ؛ بجز تو جای ندارد کسی بخلوت انس
... لا اله الا الله ؛ قرار عرش ... لا اله الا الله ؛ بهر دلی که نشستی ...
... لا اله الا الله ؛ ... سخن ... لا اله الا الله ...

موی
موی بردن با یک از اندام / ده از غم ترا فرح فرجام

آهک و گچ
آهک و گچ بخواب رنج و غمست / گچ بتر گرچه حکم آن بهم است

آهو
هر که بیند بخواب در آهو / منفعت یابد از زنان نکو

آینه
هر که در خواب آینه بیند / روی شادی هر آینه بیند
زن کند گر در آینه نگرد / زانکه همسر معاینه نگرد
ور زنی بیند او بیابد شوی / واید از شوی شادیش بر روی
ور او رست فی المثل پیوند / زود باشد که آورد فرزند

ابر سیاه
بهر کام بخت تشو ناامید / گر ابر سیه بارد آب سفید

اسب
اسب با زین و با لگام تمام / دولت خاص گشت و رحمت عام

مراغه
ور ستورش مراغه میزند / مال و جاهش تمام شد بخورد

اسب کره زهند
مال و شادی بود کمیت همند / کره باشد دلیل فرزند زند

استر و خر
استر آمد دلیل عزم سفر / بخت بخشیست بر نشستن خر

اشتر
مرد باشد بخواب اشتر نر / لیک ماده زنست و عزم سفر

استغفار کردن
مغفرة خواستن ز بار خدای / پیش آرد هر آنچه دارد رای

گوشت ناقه
گوشتش خود دلیل مال بود / گرچه خوردنش بر حلال بود

اشک چشم
شادی مدهر سرشک سرد بخواب / ور بود گرم اندهست و عذاب

رویت گل
مطلع گل چو موی سر یابد / بر گل [illegible] در یابد

آبرو دولت باشد شادی / مال و ارزق محنت آزادی
هر که در خواب انار شیرین دید / یافت گنج زر و سیم بکید
یک انار ترش [illegible] / با خسیسان [illegible]

انجیر
[illegible] بود کرد و تعبیر / [illegible]

خرز [illegible]

ختنه
ختنه کردن مبارکست بخواب / پاکی از گناه خیر و صواب
لیک بختنه دیدن تن خود / بهره دنیا نکو و دین را بد

خرابه کردن عمارت
چون خرابی کند بخواب آباد / عمر یابد بسی و گردد شاد

خربزه
خربزه بوقت خود زشت بخواب / لیک بی وقت محنتست و عذاب

خرس
خرس باشد بخواب دشمن / ابلهی زشت صورة و ریمن

خرگوش
هست دختر بخواب در خرگوش / ای پسر تو در عبارة کوش

خرما
هر که بیند بوقت خود خرما / گردد از هر مراد کام روا
منفعت باشد از امیر آتش / زینت باشد از وزیر آتش

خروس
مرد برنا بود خروس بخواب / نیک عقبا با رو حرمت و آب

پای مرغ وحشی
هر که بیند بخواب مرغ بری / دور گردد ز هر بلا و شری

خشت
خشت پخته نماز بسیارست / ور بود خام مال بسیارست
وانکه از خشت پخته کرد بنا / دینش نبود کهش بود دنیا

خفتن
گر بخواب اندرون بود خفته / ورع و زهد اوست بنهفته

خلخال
حکم خلخال مرد زندانست / لیک زنرا چو راحت جانست

خندیدن
خویشتن را شاد و خندان دید / بعد از آن روی عیش تو [illegible]

تبسم
چون تبسم کند بخواب درون / از طرب روی وی شود گلگون

نفقت [illegible] زنان
از دو [illegible] خوردن بر خوان
خوان [illegible]
خوان با خوردنی [illegible]
خورد [illegible]
روزی خوشحالی [illegible]
جو [illegible]
خواه گردد از خواه [illegible]
خواندن [illegible]

الدار

کر ببیند که بود برداری | مردمش در نظاره بسیاری
زود باشد که مهتری یابد | در میان سران همی باشد

دختر

دختر آمد بخواب شادی نو | لیک باشد بسر عنا و کداز

در

در کشادن بود غنیمت رستن | لیک زن کرد دست در بستن
ور در خانه را کشاد بخواب | یابد از کردکار فتح الباب
کر بود جاهل او بود عالم | شود اندر ولایتی حاکم

درخت

هرکه بیند درخت را در خواب | تازه و سرکشیده و سیراب
دین پاکیست یا زن نیکو | که بود بهره ور امین از آهو
کر نشاند کسی بخواب درخت | یابد از بیشه های خویش از بخت

درد اندام

هر ملالت که بیند از خویشان | سخن زشت باشد از ایشان
درد سینه دلیل اسرافست | یا نه خرجی که دور از انصافست
یا نه خود درد پشت اندر خواب | هست مرک برادر و احباب
دیدن درد ناف خوی بدست | کفت کو با عیال و اهل خودست
چو مرد اکه بود در خانه کس دان | ور ایمانی کند بحرف بس دان

درویشی

در بدرویشی مستحق دیدان | کرد از بند هر غمی آزاد

دریا

ور خورد آب جمله دریا باز | پادشاهی کند بعمر دراز
هرکه دریا بخواب در بیند | آن زمستان بکام بنشیند

دشنام

کر بود دیگری ور او دشنام
جز که کرد د برود یابد کام

دماغ

هر که بیند دماغ [illegible]
کاه کاه دو دراز او در خواب

دل

دل [illegible]
خون ور دلش [illegible] بود

دندان

[illegible] دندان
[illegible]

دوزخ

اکر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی | ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
وانکه در دوزخ بر نهش بخواب | با سخن هست خود دلیل عذاب

آتش دوزخ

مالک از تازه روی خوش بیند | آخر کار توبه بکزیند
ور حمیم و زقوم خورد بخواب | عمل علم او بود کرداب

دک

پشم رستن اکر کسی بیند | هرچه زان رسید آن ضرر باشد

دهان

ور دهان بسته بیند از تاویل | هست چیننده را بکفر دلیل

بوی خوش

بوی خوش چو از دهان آید | خویشتن را بخیره بستاید

دیوار

هست دیوار افتاده بخواب | تلف مال و مردن احباب

دیو

جنک با دیو کردن از تاویل | بر درستی دین شمار دلیل
صحبت دیو دیدن از تاویل | بر کناهی بزرک کیر دلیل

جامه کشیدن

از تنش جامه کر کشد در خواب | تلف جاه باشد و اسباب
دیو در بند و چنبر آوردن | قصد دشمن بود بخود کردن

دیوانه

بر ستیغ دلیل کشت جنون | لیک فسق هست و رنج کوناکون

ذکر

کر کند ذکر حق بخواب اندر | منتهی فتح و نصرة است و ظفر

راه

هر که بر راه راست بود بخواب | هست بر منهج صلاح و صواب

رخسار

روی نیکو دلیل شادی دان | ور بود زشت بد نهادی دان

کونه سرخ

کونه سرخ روشنائی دان | پرتوش رحمت خدائی دان

[illegible] آلود
در [illegible] بود
[illegible]

رنکها

دیدن چیزهای کارنکارنک
[illegible]

روباه

در کرفتن [illegible] روباه
[illegible]
خوب روی و ظریف و نی آهو

رضوان
هر که بیند بخواب رضوان | کام دل یابد و سلامت جان

رفو
دیدن جامه‌ها رفو کردن | افکند بند دام در گردن

رکوع
گر رکوع و سجود کرد نکوست | پارسی‌ش هست در رگ و پوست

روزنامچه
روزنامه بفضل و قال [illegible] | گر چه نامه بود دلیل خبر

روزه
گر ببیند کسی که روزه بخواب | بر خطا رفت پیش اهل صواب
ور دو مه روزه داشت پیوسته | توبه کرد از گناه و شد رسته

روزه نافله
روزه نافله بخواب درون | آمدن باشد از مرض بیرون

روغن
روغن اسر غمها در خواب | شادی و راحت آمد از هر باب

روغن زیت
روغن زیت فرحت است بخواب | روغن گنده رنجها و عذاب

ریسمان
دیدن ریسمان بخواب اندر | هست عمر دراز و عزم سفر

ریش
مال یابد توانگر اندر خواب | گر کند ریش خود بشتاب
لیک درویش گر چنان بیند | محنت و رنج بی‌کران بیند
ور زنی موی بر زنخدان دید | بر عقیمی خویش برهان دید

زبان
هر که او چون کاغذ و قلم باشد | دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش | چون قلم گردنش به تیغ بزن

اگر بیند بریدن زبان
هست تاویل نقص و رنج زبان | سر بسر آفت و عناد و زیان

زر
زانکه زر شد دلیل چون خواری | خواه در خواب و خواه بیداری

دیدن

هر که بیند که داشت زر [illegible]
با امانت [illegible] کتاب
ور ببیند زری بخواب اندر
[illegible] اول تر

زعفران
زعفران شد بلند مقداری
سوده آن دلیل بیماری

زکوة
هر که بیند زکوة اندر خواب
هست [illegible] زیاده و اسباب
ور [illegible]

زنجیر
هست زنجیر [illegible]
[illegible]

زلزله
دیدن زلزله بخواب اندر
[illegible] شناس خوف و خطر

دیدن زلزله بخواب اندر | والیان را شناس خوف و خطر
ور بناها خراب کرد از آن | قسم مردم عذاب کرد از آن

زمزم
آب زمزم چو بیند اندر دست | باز یابد بهر آنچه گم کرده است

زمین
زن بود دیدن زمین در خواب | کشف کردن در او بیابد ثواب
ور زمین را فراخ بیند باز | نعمت است و دلیل عمر دراز

زن
زن بی چادر نکو در خواب | هست مال و مراد از احباب
زن فربه فراخی سال است | وان لاغر تباهی حال است
پیر زن در عبارت است جهان | شادی‌اش شادی و غمش غم دان

زوبین
هست زوبین چو گشتی از تاویل | لیک کمتر بود از آن بدلیل

زنار
ورش باشد دراز موی زنار | مال یابد بسی ز [illegible]

زیتون
هر که بیند بخواب در زیتون | گرددش رام روزگار حرون

سایه
گر بدی آفتاب عالم تاب | ور نشستی بسایه اندر خواب
رفت خواهد ازین جهان بیرون | که چنین گفت ایزدی بیچون

سبلت
موی سبلت بخواب هست آهو | زان نهادند نقص آن نیکو

سجده
سجده بردن بمهر و مه در خواب | هست برگشتن از طریق صواب
ور بر سجده بر انسان | رسد او را ملالت از سلطان

سخن
گر سخن گفت بر زبان دگر | بعد تازی بخواب باشد شر

سخن چین
میان دو تن جنگ چون آتش است | سخن چین بدبخت هیزم کش است

[illegible] اندر
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] اندر خواب
[illegible] عذاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]

مرده
دانکه بیند که [illegible]
[illegible] پیش سلطان [illegible]

مرگ
هر که [illegible] عمر دراز [illegible]
[illegible] مخصوص است [illegible]

کر کند شکر حق بخواب اندر
گردد دستش ... مال و ظفر
دیدن صورت خود
شکل خود صورتی دگر دیدن
باشد احوال او دگر دیدن
شهر
در بخواب اندرون رود در شهر
باشد او را ز دین و دنیا بهر
شوربا
[illegible] بخواب [illegible]
دیدن شوربا بجای [illegible]
[illegible]
دیدن [illegible]
خوردن [illegible] در خواب
دیدن [illegible]
[illegible]

سرمه
سرمه کردن بخواب خاصه زنان — هست عز و شکوه و دفع زیان
سرو
سرو شادی و عافیت باشد — نور با سرو هم صفت باشد
سگ
گر مرورا گزید سگ در خواب — شد دلیل مصیبت از هر باب
سگ ماده
دشمنی زشت نام باشد سگ — یا عوانی بلایه بدرگ
سکبا
هست سکبا دلیل مال بخواب — ریزه با راحت از بر احباب
سلوی
وانکه بیند سلوی را در خواب — دولتش یاورست در همه باب
سلام
گر کند دشمنت سلام بخواب — زود گردد ز جمله احباب
سنگ ریزه
سنگ ریزه دلیل مال بود — گرچه بسیار آن وبال بود
سنگ ...
سنگ ریزه فکند اندر خواب — لطف مال باشد و اسباب
سوزن
سوزن و رشته دیدن اندر خواب — جمع مالست و زینت و اسباب
سیم
سیم در خواب بر زن باشد — گرچه با هر دو شور و شر باشد
شانه
شانه یاران‌ها بی‌جا بر جای — ناموافق بکار دین چند ای
شانه آهنین هست بخواب — حکمی عدل دانش در هر باب
شانه در خواب مطلقا نیکست — در همه باب مطلقا نیکست
کتف
کتف مرد و زن بود در خواب — دست باشد برادر احباب
شعر گفتن
شعر گفتن بخواب و قصه و فال — جمله باشد حدیثهای محال
شفتالو
ور ببیند بخواب شفتالو — دختر کنیزک دلیل خواهد بود
شکر
سخن خوش بود بخواب شکر — انگبین پیش از شکر بهتر

شیر شتر ولایت است و طرب — و اشتران فزون بود بعجب
شیر گاو امید است فرخ فال — بار عیش خوش و فراخی سال
شیر خر با مرض قرین باشد — شیر روباه همچنین باشد
شیر میش و بز نست مال تمام — شیر خوکست مالهای حرام
هست شیر کودکان بیماری — شیر گرگست اصل غمخواری
شیرینی
طعم شیرین نشاط و رحمت دان — که ترش شد بلا و رنج و زیان
شیر
شیر را دشمنی مسلط دان — وانکه بر وی نشست شد سلطان
طاعون
هست طاعون بخواب در پیکار — لقوه بدبختی و غم و تیمار
طاوس
هست طاوس جاه و نام بلند — ماده باشد زن و بچه فرزند
طلاق
حکم اندوه در طلاق بود — زانکه یعنی آن فراق بود
طوبی
وانکه بیند که بود بر طوبی — کام یابد بدنیا و عقبی
طوق
طوق دیدن بگردن از زر و سیم — باشد از غیب حابش بیم
لیک باشد قلاده اندر خواب — بر امانت دلیل و بر احباب
اظهار دوستی
لیکن هوا چون بغایت رسد — شود دوستی سر بسر دشمنی
عدس
عدس و باقلا و ماش و نخود — وانکه در دیگها بکار رود
لوبیا ...
هست کیر دلیل اندوه و غم — لوبیا و زرشک و فرخ هم
عسل
روزی دان تو انگبین در خواب — که زینت بود در آن عقاب
عطسه
عطسه در خواب خیر میباشد — تا که عمر بی غمی باشد

عنبر
عنبر [illegible]
عنبر [illegible]
عود
[illegible]
[illegible]
عود سوز
[illegible]
[illegible]
عیب
[illegible]
عید فطر
عید [illegible] در خواب شادی [illegible]
[illegible]
غرق
[illegible]
بیم جان [illegible] حال است
[illegible]
[illegible]

دیدن غرفه فنا و حور و قصور ه | **غرفه** عیش خوش باشد و نشاط و سرور

هر که بیند که از برای خدای | **غزا** در غزا ایستاده بد بر پای

تو مرو را فراخ روزی دان | بلکه او را فراخ روزی خوان

بخت مقبل شدن او گردد | حال خویشان او نکو گردد

هر که بیند که رفت سوی جهاد | فضل یزدان رسانیدش بمراد

در شود کشته در جهاد بخواب | شادی و روزی است عمر و ثواب

سر و تن هر که شوید اندر خواب | **غسل** حال او نیک گردد از همه باب

و آنکه بیند که سر به شهوت شست | دیر یابد هر آنچه خواهد جست

دیدن غل بخواب و آنکه سرشت | **غل** کار بیننده سخت با خطر است

گر غلامی خرد بخواب اندر | **غلام** بر مرادش دلیل کینه و ظفر

هر که با غول یار همبر گردد | **غول حکم ...** بار اهل فساد و شر گردد

حق تعالی مرادشان ندهد | جز خرابی و فسادشان ندهد

و آنکه بیند که فرش میگسترد | **فرش حکم ...** عمر او باشد دراز و از غم فرد

ور فرشته شود بخواب اندر | **فرشته** شاید از خویش فرشته سیر

هر که رگ زد بخواب و آمد خون | **فصد** مالی از دست وی رود بیرون

آنکه بیند که او قبا پوشید | **قبا** در صف جنگ با عدو کوشید

در عبارة دلیل بر ظفر است | نو و کهنه بیان خیر و شر است

قدید دلالت بر غیب کند

هست در خواب خواندن قرآن | **قرآن** اصل دین و دیانت جهان

ور نظر خواندن است نیکوتر | تا توش رسد بسمع و بصره

قرآن

بگذارد او را ... کند قربان
هر که بیند که ... شود ...
که کند **فقه** ... با خبر ...
زود یابد ...
که ... **قفل** ... کند بفضل ...
باجابت شود دعا ...
... شود ... تعبیر
... ان ... بیند ...
... **قلم** ... اندر
... بخواب ...
... شود و ...
... بخواب ...
... بسیل شود ...

سر و پاچه دلیل سروریست | **سر و پاچه** خوردنش خود دلیل بر تریست

باد با هول دیدن اندر خواب | **باد** خلق را بیم وحشت و عذاب

ور زبالش بود بجای دگر | هست بیننده را دلیل سفر

گر جدا گردد از تنش بادی | **اخراج ریح** بدسگالش کند بسی بادی

ور بآواز بود باد بدان | گشت شود آشکار راز نهان

هر که او پادشاه گشت بخواب | **پادشاه** یابد اندر مجال بس اسباب

مال یابد هر آنکه بیند باز | **باز** چرخ مانند باز باشد باز

گرد از فتنه ز کوه یا دیوار | **از بلندی افتادن** پست گردد و باندک و بسیار

شیهه اسب بیست آ بخواب | **شیهه اسب** از کسی یابد شکوه و حرمت و آب

بانگ خر دشمنی تشنیع است | **بانگ خر** بانگ استر سفر بود پیوست

بانگ آهو کنیزک آمد و مال | **بانگ آهو** بانگ روباه باشد دروغ محال

گر کسی بانگ یوز دید بخواب | **بانگ یوز** سخن طامعی بود کذاب

بانگ سگ بزاست دلیل | **بانگ سگ** بر ظفر بانگ خوک را تاویل

بانگ گربه بخواب در دیدن | **بانگ گربه** هست تشنیع و مال دزدیدن

بانگ ... ترس و بیم | **بانگ ...** گر زند بانگ با شبانان بود پیوند

بانگ مرغان بقدر مرغانست | **بانگ مرغان** ۵۵ بعکس این قدر توان دانست

مرد و پا با در و پدر باشد | **پا** کعب فرزند بد سیر باشد

دست دست شوی با ... بر ...
... زود خواهد ...
سفر ... **... بخواب**
... دان ...
... اسباب
... بیند ...
... ... آن ...
... از ...
بری ...
کارش ... شود
... بنکی ...
دزد ... دان ... دم
کاصل ... دو بخواب ...
کشتار ... بخور ...

ور برهنه بدی و بد پیمان — آخر عمر او بود ناچار
گر زجائی بدو بجای دیگر — آن بریدن بود دلیل سفر
گر ستاند کسی از و فنه زند — خوش باشد و بلا و گزند
مال و علم و شفا بود بادام — پسته در خواب و همچنین بادام
گوز پشتی دلیل مال بود — در دو پشت از بهر حال بود
بنده کو ببیند اندر خواب — گر فروشند او فتد بعذاب
سفر آید پنیر خشک بخواب — ور بود تر معیشت و اسباب
هر که بیند کپی بخواب درون — هست تعبیر آن زنی طعون
گر بود پوست کنده سر تا پا — جمله اسرار او شود پیدا
پوستین در هوای تابستان — هر که پوشد مضرتست و زیان
بوسه در خواب رونق کارست — زنده و مرده زان سبکبارست
هر که بیند بهشت را در خواب — گرد ایمن ز جمله رنج و عذاب
ور ببیند که در بهشت آمد — در دو عالم نباشد او را بد
شد بیابان دلیل حیرت و غم — بازگشتن از آن بشادی ختم
پیرهن گر سیاه گشت بخواب — بی شهادت رود بسوی عذاب
جامه نو بخواب زن باشد — لیک ناو و کهنه کفن باشد
هر که پیرایه زنان باشد — گو از جمله رنج جان باشد

لیک نخاس و باز پالان گر — همچو سراج باز بریان گر
همچو خباز و صندلی بدلیل — مردم مصلحند در تاویل
گر بود جنگ در میان دو تن — صنع جویند بی تصنع و فن
روی گر چون معلمست بخواب — ملک الموت مردم قصاب
هست صراف عالمی بدین — که گمان پیش او بود بیقین
لیک نخاش و مطرب و طبال — مردم ناقل از حدیث محال
پاسبان و شبان و شتربان — با نکوکاری و رایض و بستان
همه هستند صاحب تدبیر — راست دارند کارها چون تیر
چاه و کاریز کن بخواب اندر — مردم کرم اند حیلت گر
گلگری هست کار بعد دار — مرد بخشش دور بین در کار
شانه گر غمگسار خلق بود — همچو عصار یار خلق بود
می فروش و مقامر و جلاد — بخطا مایلند و شر و فساد
پستی آید جمال اعلام مردو یار — لیک باشد دهان گشایش کار
شاه را تاج ملک و جاه بود — غیر او را یکی تباه بود
تخت با فرش دیدن اندر خواب — شد دلیل سفر گری و عذاب
وانکه بیند که خفته بر تخت است — غافل از کار دین و بدبخت است
ور بسنجد جمله گردارش — زان شود نیک و بد بدیدارش

نشستن
هر که در خواب بنشستن گرد / بخت شادی کامل شد و زنانه فرزند
بودن اندر سبکی
بودن اندر سب درنا دیل / هست بر غفلتی تمام دلیل
در سبکی گشتن بخانه بخت / بیند ابخار زبان بخت ازبخت

مصون بودن
... در حصار از دشمن / ایمن شد سرگشت ایمن
ایمن و مالم جای ... مال / ... جمع کردن مال
جمع کردن ... خوردن مال
فرو شدن کشتی
در فرو شدن کشتی چون ... روان / بعد از آن آمدی زان بیرون
زود گردد شکسته و بیمار / لیک سالم شود در آخر کار

جامه سبز
جامهٔ سبز داشتن در خواب / مرده و زنده راست عز و ثواب

چراغ
گر چراغی فروختست اندر خواب / سود بیند از و بسی احباب

چرک
چرک جامه فساد دین باشد / ور بشوئی بضد این باشد

چشم سفید
ور سفیده بچشم خود بیند / انده و بخت بد ببیند

کوری لنگی و کری
کوری و لنگی و کری در خواب / خلل دینی است در همه باب
خاصه کوری که از همه بترست / دین و دنیاء کور در خطرست

آب در چشم
آب در چشمه عمر باقی دان / کم و بیش و زیاده و نقصان
ور بود آب ساکن و باریک / اجلش ظاهرا بود نزدیک

چلغوزه
پس باشد مبارک اندر خواب / هست چلغوزه نعمت و اسباب

جمع شده
یابد از بخت نعمت و اسباب / گر جمعش کنند اندر خواب

جو فروش
تو آن گندم نماء جو فروشی / که در گندم جو پوسیده پوشی

چوب
بر نفاقست چوب خشک دلیل / نیست خیری درین گشیر و قلیل

جوی
ور کسی شد بخواب اندر جوی / هست پرهیز کار و نیکوخوی

جستن از جوی
گر بخواب از فراز جوی بجست / بی گمان از غمی بخواهد رست

جام
حکم جام ار رسد بخت / ور جوانست دشمنی دل سخت
شد نجات در اصل بیماری / بند یا بیرا فرج ز دشخواری

حج کعبه
گر بود در طواف کعبه بخواب / از بزرگی رسد بحرمت و آب
کعبه گر روی سوی او آرد / دین دنیا او نکو دارد

قولنج
شو می آن بوی رسد خسته / زود گردد چو باطنش ظاهر

قیامت
زانکه نزد معبران مثل است / که قیامت دلیل بر عجلست

قی
هست پیدا دگر هر آنکه بخواب / بعث چیزی در سوال و جواب
توبه کردن بود قی اندر خواب / بازگشت از ره خطا بصواب

کاریز
هر که کاریز راند اندر خواب / برهد از بلا و رنج و عذاب

کافر
کافری به بخواب نعمت دان / دان لاغری غنا و قحط و زیان

گوشت گاو
دیدن گوشت گاو بیماریست / تنگ عیشی و انده و خواریست

کاه
وانکه بیند که رفت در کهدان / مر ورا در خزانه ره دان

کبوتر
وانکه در خواب شد کبوتر باز / با همان مرغ گو کند پرواز
وانکه بر باطل است بیچاره / در پی ناخت همواره

کدو
هر که بیند کدو بخانهٔ خود / امن باشد ز هر چه باشد بد
به شود گر مثل بود بیمار / ور بود کافری شود دیندار
ور حقیرست جفت باز آید / ور مسافر بخانه باز آید
شاخ و برگ کدو بخواب نکوست / حالی خوش حکایت خوش خوست

گربه
گربه دزد جهد و بد سیرست / هیچ خیرش مدان که جمله شرست
بچه گربه دیدن اندر خواب / سخنی خوش است در هر باب

کرکس
کرکس از مرغها بخواب بهست / زانکه در او کس از همه فرهست

ور بود کسی ببوی / ...
کرسی
... می پرورید
... در خواب
کرکدن
... زانکه با نوعی شادی دان
کرز
کرز و بلغم ... و زیان
... و چند ...
کرفس
هر که در خواب ...
... بیقین ...
تعبیر خواب ... جمعی ... بن ... عفا الله عنه

کشت زار
هر که در کشت زار رفت و درو / بی گمان در خصام افتد زود

کعبه
ور به کعبه درون شود در خواب / از ملکت ایمن آید از همه باب

کفچه
دیگ شد کدخدای خانه بخواب / کفچه آمد مرتبه اسباب

کفش
ور بدزدید کفش او در خواب / همسرش رفته باید و اسباب

ور ببخشد طلاق زن بدهد / ور بدزد و ز رنج او برهد

کلاب
کلابه گر کنم تمثیل چه باکست / کلاب آن به که طعمش تلخ گشت

کلاغ
هر که بیند کلاغ را در خواب / از دروغی فتد برنج و عذاب

هر که بیند کلاه را در خواب / حکم و تعظیم باید و اسباب

کلاه
ور نه اهل بود کله بود هموار / رسدش غم ز دهر ناهموار

کلنگ
مرد درویش دان کلنگ بخواب / مانده خوار و غریب و بی اسباب

کلید
شعر هر که بیند کلید اندر خواب / یابد از پادشاه حرمت و آب

که دلیل کلید سلطانست / وین دلیل از کلام یزدانست

گناه
ور گناهی کرد و بست یقین / که گدا مین گناه بد در دین

بدلیل کلام ایزد بار / اندر افتد بفتنه ناچار

گندم
هر که در خواب گندم تر خورد / دینش گردد قوی و از غم فرد

گنشت
در گنشت ار کند نماز بخواب / گردد از زمره اولوا الالباب

کنیزک
هر که بیند کنیزکی خندان / هر چه خواهد بود دو صد چندان

کوری و گنگی و کری در خواب / خلل دین شمار در همه باب

گوسفند
وانکه چوپان بود بخواب درون / شد غنایم و لیک گوناگون

بره کشتن بخواب نیک بد است / رنج فرزند و ابتلاء خود است

گوشت
وان خامست اصل غمخواری / مایه ناخوشی و بیماری

ور بخورد یا فروشد اندر خواب / بر مصیبت دلیل گشت عذاب

وان میشینه گر بود فربه / هست میراث و این عبارت به

گوش
گوش مردان بخواب باشد زن / ریش بر گوش کان عنا و محن

گوشوار
گوشوار است اصل بهروزی / مایه مال و جاه و فیروزی

کوه
وانکه بر کوه شد بخواب اندر / کار او شد بلند و یافت ظفر

بر بلندی شدن بلندی دان / بازگشتن مستمندی دان

گر بکوهی نماز کرد بخواب / کار دین کردش برونق و آب

وانکه بیند که کوه گشت روان / گرد خواهد تشتت و داع روان

کوی
کوی و چوگان بهم مراد بود / لیک مر عامه را فساد بود

لب
گر لب خود بریده دید بخواب / هست غماز جمله اصحاب

مار
دشمن صعب تر سیه مار است / رنگهای دگر همه خوار است

مار مرده بخواب سخت نکوست / آفت دشمن است و راحت دوست

ماه
دیدن ماه روزه از تاویل / بر گرانی نرخ گشت دلیل

ماهی
ماهی تازه دیدن اندر خواب / شد دلیل غنیمت از هر باب

مار
هر که بیند ز مار [illegible] بلند
معنی شر باشد و هم بند
هر چه دیدار زیاده و نقصان
باز گردد [illegible]
منبر
هست منبر دلیل [illegible] و جاه
نفع [illegible] و دین آگه
منشور
هست منشور نیکویی کردن
[illegible] ناقص مرد و زن
مور
منفعت [illegible] و [illegible] بد
سر مور [illegible] بخواب [illegible]
مورد
[illegible] مورد [illegible]
[illegible]

مرده
هست با مردگان نماز و دعا — در عبارت دلیل استغفا
پس خویش مرده دیدن باز — امن باشد ز نقد و غماز
وانچه مرده دهد بخواب اندر — روزی دان که زانت نیست خبر
هست با مردگان جماع بخواب — شادی و کام دیدن از هر باب
مرده را هست دیدن اندر خواب — مرده را دلیل خوف و عذاب
مرده شوی
تخته شوی و مرده را دیدن — هست کار صلاح ورزیدن
مرغابی
هر که در خواب مرغابی دید — بر در هر مراد یافت کلید
وز یکی تا به ده بمال شمار — لیک غم دان اگر بود بسیار
خون مرغان ریاست بخواب — جمع مرغان زنان با اسباب
گوشت مرغ که آن حلال بود — گرچه با جلیت مال بود
مروارید
هست در خواب عقد مروارید — پاکی دین هر کسی کان دید
گر بیابد بموضعی نه صواب — صفت علم ضایعست بخواب
مژه چشم
مژه چشم خویش و پیوندست — چشم اگر زانکه دین و فرزندست
مسجد
مسجد با عمارت اندر خواب — عالمی باشد اهل خیر و صواب
میخ آهن
گر زند میخ جای بی در — دوستی را دری گیرد
مصحف
گر بدزدید مصحف اندر خواب — دین او شد تباه و کار خراب
ور فروشد دلیل بد کار است
[illegible]
گر نهد زیر سر بخواب اندر — هست با فر و نهی قرآن در
مطرقه
گر کسی دید مطرقه در بد — دیر و زودش اثر بشحنه برد

موزه
چون دریده بود نکو باشد — مژده بر کام و آرزو باشد
وانکه موزه کند ز پای بدر — برهد از عنا و رنج سفر
موی
موی سر مال باشد و امید — باز عمر دراز موی سفید
مرد را موی ریختن خواریست — مر زنان را طلاق و بیزاریست
مهر
مهر انگشتری ولایت دان — ور بود اهل آن هدایت دان
فال جمعیت و رهایی — که دهد امنت از پریشانی
میوه‌ها
میوه‌ها و نباتها یکسر — نیک در زمان خود بهتر
میوه‌ها چون بوقت خود بیند — که باندازه یکی چیند
مال افشانده آورد باهم — شود از جمع مال خود خرم
میوه خشک هیچ تر باشد — هر دو در حکم یکدگر باشد
مویز
هر که مویز بیند اندر خواب — دین و دنیاش را بود اسباب
نامه
نامه مهر کرده اندر خواب — باشد اقوال راست از هر باب
نان
نان پاکیزه عدل سلطانست — نان جو عیش تنگ و ایمانست
گرمی نان نفاق شد در خواب — نان بی نان خورش عنا و عذاب
نان خشک زندگانی خوش — کرده زن دان و کامرانی خوش
نان بسیار چون بود بر خوان — شد دلیل زیاده اخوان
ور بسگ داد نان سگ بخورد — دان که روزی فراخ میگردد
نبیذ
نبیذ مال حرام شد در خواب — دیدن آن بدست در همه باب

نان زن
ز زنان در بخواب [illegible]
[illegible] آورد از [illegible]
نبیره
[illegible] دگر آورد [illegible]
[illegible] بخواب [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
ور بخواب اندرون زن [illegible]
[illegible] بیند [illegible]
نعش جنازه
[illegible] بیند بود
گل بسیار و دولت بسیار
هست نعش و جنازه اندر خواب
نعلین
هست نعلین از دلیل سفر
پای افزار نیز هست بکار
نماز
گر بخواب اندرون نماز کند
[illegible] فرض [illegible] کند
آنکه هر که در نماز بود
در هر چه بود فراز بود

[illegible]

تنگ

تنگ نیک راحت و طرب | تنگ شو تنگی و با تعب

تنکسود

تنکسو فقر به نیکو | مال بیرون شی غم و تنگ بود

ور نه فقر بود زیان باشد | آن جسم و رنج جان باشد

نور

وانکه نوری دید غمکین | که دران خیره شد فقد بغداد

ور برو نوری وفا دو کذشت | کان دلیلی زیار ساقی اوست

نی

نی فکر ذکر کویم بی لحن نغمه آن | نی خلق و صوت سازم بی ابجد نام

واعظ

کشت واعظ بخواب یاور خلق | یا دلالت کند بداور خلق

وحل

آب شوریده وحل در خواب | ورنج و عذاب

وزغ

مرد عاصی بود وزغ در خواب | خلق را داد داو برای صواب

آدم

هرکه ادم بخواب در بیند | در ولایت بکام بنشیند

ور بخواب اندرون علی بیند | با شجاعت علم و بردلی بیند

دیگران از صحابه و تفهار | هست تعبیر خوابشان کردار

وانکه بیند یکی ز آل نبی | اثر ما به از کمال نبی

خاصه دو سبط نام بردارش | که دو نور اند [illegible] از انوارش

زین عبا در اگر ببیند | با عبادت بگوشه بنشیند

ور ببیند محمد باقر | بر همه دشمنان شود ظاهر

وانکه بیند بخواب در جعفر | همه دانش شود در هنر

موسی کاظم از ره تاویل | برکمال توکل است دلیل

[illegible]

اگر فرزندی ابراهیم خان بخصایص عواطف شاهانه ... چون ...

همیون نظم و سم بزم همیون ... از ... خلاف و فیروزی ... اقبال ...

تشریفات لایقه ... انوار ... و ... آفتاب ... سیمون ...

شاهنشه و آنفرزند از ... و ازین ... محمود ... نظر ... عطوفت ...

تفصیل ... خلعت ... طلعت ... چوب ... اکرام

کلبعلی اقا ... آنفرزند در مقام ... خلعت مبارک را ...

... قدر ... فطرت ... تهنیت ...

... عالم آرا ... ۱۲۲۹ ...

چند ... عالم افروز ...

... شئونات ... صنوعات ... سراپرده ... عزت و اقبال

... جلوه ...

... عالم افروز ... بعد از ارایش ... مودت و مصافات ...

و افیات ... موافقت ... ارسال ... کلام

... مودت ... لهذا ...

که ... روانه ... نگارش ... در نوبت

... مرتبت ...

... الیه ... گشت ...

[illegible]

تهنیت سال نو گوید

امسال که ... حشمت ...

... شرف ... زرحمت ...

... جو ... فلک

طغراکش ... دولت

ایضا

... عذار ... رقت

آرایش ... کرت

... ازما ...

... ازرقت

ایضا

... آگاه

... حشمت ...

خواهند ... تقدیر

تعلیم ... والله

... الصبر و التقی ... یلقاه ...

...

ایضا

...

ایضا

...

[illegible]

کعبه عالیجاه [illegible] در وجود [illegible] شاه [illegible] باد اقدس [illegible] این

النعظام فلان حکم بنفاذ بابت [illegible] معذور و مبادی [illegible] جان آن [illegible]

معنی که ان فصل [illegible] اولا [illegible] بر ساخت محفوظ و منظور نظر مهر انور [illegible] صدق

نمودن آن جمع البدایة الی النهایة معروض [illegible] جان را [illegible] حسن [illegible] نیت و جانب [illegible]

[illegible] در پیشگاه ضمیر [illegible] ظاهر و هویدا گردید [illegible] ضعف [illegible]

خصم و ثبات اقدام [illegible] هدایت [illegible] مقام عرض [illegible] که آن [illegible] همیشه

در [illegible] و اطاعت [illegible] جان [illegible] رضا [illegible] وار ادب پیش [illegible]

کوتاهی در جد و جهاد و تقدیم خدمات و اجرای احکام [illegible] و از این [illegible] پیوسته منظور نظر [illegible]

بیابان و [illegible] بر این [illegible] چه اهتمام [illegible] در [illegible] حسن خدمت

بیشتر [illegible] شفقت خاطر مهر اشراق [illegible] درباره او [illegible] خواهد بود میباید در [illegible] باب

[illegible] و جانب [illegible] الطاف خسروی مشمول [illegible]

[illegible] عید نوروز فیروز [illegible] مصحوب [illegible] الیه [illegible]

معدلت مدار اقدس [illegible] حضور باهر النور [illegible] مقبول [illegible] خاطر اشرف

گشت [illegible] میباید [illegible] پیوسته [illegible]

بعرض [illegible] درجه اجابت [illegible]

[illegible] شهامت [illegible] اقدس [illegible] خان [illegible] خسروانه

[illegible] ملازم [illegible] گردد

انشاء الدوله [illegible] خواجه ابو الحسن

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

بالعمر و رحمت واسعه سابقه و جود فایض [illegible] عالیجاه الملک

والملوک عصام الدین [illegible] الاثیر [illegible] حافظ [illegible] نظام شئون [illegible] تمام سعادات

دارین [illegible] وجوه و انجح [illegible] بمقتضای [illegible]

[illegible] قلوب الناس [illegible] قلوب [illegible] ارتباط [illegible] نسبت

[illegible]

[illegible] التفات نامه [illegible] رضوان [illegible]

ادراک [illegible] روایح [illegible] التذاذ روحانی

محادثه [illegible] در [illegible] استجابت [illegible] ادعیه مستجابه و دعوات مجابه

[illegible] مولانا فلان زاده [illegible]

و توفیقات [illegible] از کتاب شارع النجاة [illegible] ابواب العباد [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] و تهجد [illegible]

[illegible] طریق [illegible]

[illegible] یوم الوقوف

بین یدی الله عز و جل [illegible] ابداً

[illegible] و اگر چنانچه [illegible]

[illegible] در دوام

[illegible] خواهد بود والسلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد اولیا و فحول اعلام و ثنا بر محققان عرفان و اعاظم سلاطین و آلاء و طاعات بی حد

خواص عوام و جمهور [illegible] حضرت [illegible] الانام اصلحهم الله تعالی بسعادة [illegible] الراشدین و محبة الکاملین

بعد سلام [illegible] میرود و جناب [illegible] قدوة الکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلما

الراسخین نقاوة الاولیا و المرشدین مفخر الکاملین فرزند [illegible] شیخ محمد [illegible] ادام الله برکاته تجلیاته [illegible]

[illegible] بعد از کسب علوم صوریه بسبب جاذبه الهیه [illegible] رسیده و شرف توبه

[illegible] مشرف شده [illegible] و شرایط خدمت [illegible] و خلوت و صحبت چنانچه [illegible]

طریقت [illegible] مشایخ شریف این [illegible] از اطوار سبعه قلبیه و انوار [illegible]

[illegible] و تجلیات [illegible] و صفات و ذات و سیران [illegible] در عالم لطیفه [illegible]

[illegible] ربوبیه [illegible] شراب طهور [illegible] فنا فی الله

و بقاء بالله [illegible] و معارف حقایق توحید [illegible] بجوامع اسماء و صفات

[illegible] از اعیان و کاملان مرشدان [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] انوار و مکاشفات و تجلیات [illegible]

[illegible] اعظم و سعادت کبری [illegible] کرامت [illegible]

[illegible] اجازه [illegible] تا خلق خدا را بخدا دعوت و دلالت کنند و توبه طالبان [illegible]

نماید و تلقین ذکر [illegible]

[illegible] علوم شرعیه از فقه و تفسیر و حدیث و

تصوف [illegible]

[illegible] مذکوره [illegible] در جمیع ابواب [illegible]

و دل را از این شیوه [illegible] بگذشته [illegible] که اگر تحصیل علم را خاصیت این که شعار [illegible]

و نتیجه [illegible] چنین [illegible] از او عاری بودن بهتر است زیرا که [illegible]

آمیخته با صد غرض [illegible] هزاران [illegible]

و چون [illegible] علم [illegible]

و [illegible] بسوی خدا و رسول [illegible]

بطلب [illegible] علم [illegible]

که [illegible] عشق [illegible] الموت [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فانظروا الی آثار رحمة الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضمون کلام معجز نظام الشرف بالمکان لا بالمال ...

و دیگر ... بعد از ابلاغ دعوات وافیات و تحیات صافیات و تسلیمات ... قدر مراتب ... مصدوقه آیات

... آنکه خاطر ... رجا ... تعالی ... حضرت ...

... دنیا و آخرت ...

... در باب امر ...

... و ...

جهان الله ... و ... خداوند سبحان ...

... آن ... کرم ... و ...

... دعا گو ...

تا جهان دلو تو مایه درمان نگهو

هم ... سینه‌ای ... که بر غم عزیزان

... که تو که ... همه ... زندان نگهو

کار دنیا که تو دشوار گرفتی ... نگهو

گر تو بر خویش ... نگهو

۷۹۶

در تاریخ روز پنجشنبه ۱۳۱۹/۱۱/۱۵

نسخه ... خود ... یادگار ...

... تقی ...

۱۳۱۹/۱۱/۱۵

[illegible]